تاریخ نامهٔ هراة

تالیف

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی
در اوائل قرن هفتم هجری

بتصحیح

پروفیسور محمد زبیر الصدیقی
معلم السنهٔ مشرقیه در دانشگاه کلکته

و سعی و اهتمام

خان بهادر خلیفه محمد اسد الله
ناظم کتبخانه شاهی کلکته

ناشر: کتابفروشی خیام

چاپ افست گلشن

در مطبع بپتست مشن کلکته
در سنه ۱۳۶۲ هجری مطابق سنه ۱۹۴۳ مسیحی
بطبع رسید

چاپ دوم ۱۳۵۲

شماره ثبت کتابخانه ملی

۶۲۳ تاریخ ۵۲/۴/۱۷

هزار نسخه از این کتاب در چاپخانه افست گلشن به چاپ رسید

مقدمهٔ ناشر

درخلال ۶۵ سال تلاش وکوشش در راه طبع ونشر کتاب، همواره باین اصل مهم اندیشیده‌ام که کتابی را بجامعهٔ ادب و فرهنگ این مملکت عرضه کنم که مورد استفادهٔ دانشمندان وفضلا وطبقه تحصیل‌کرده قرار بگیرد.

بفضل خدا این کار را تا آنجا که درقدرتم بود بمرحلهٔ عمل واجرا گذاردم ازمیان ده‌ها آثار ومتون ارزندهٔ ادبی وتاریخی که بوسیلهٔ این مؤسسه انتشاریافت ۴ جلد تاریخ حبیب‌السیر و۱۱ جلد تاریخ روضة‌الصفا بودکه تجدید طبع دورهٔ این کتابها برای دوستداران تاریخ پر افتخار مملکت ما و نویسندگان و مورخینی که بدان احتیاج داشتند حکم بشارتی غیرمنتظره بود.

هر چند این قبیل انتشارات مورد مراجعهٔ خواص و طبقهٔ فاضل و دانشمند این مملکت است ومصرف آن نسبت بسایر انتشارات کم است. ولی هیچگاه این موضوع مانع ادامهٔ خدمات فرهنگی نگارنده نشده وهرجا وهرموقع که تشخیص داده‌ام کتابی باید تجدید طبع شود هرقدر هم مخارج آن سنگین بوده از آن نهراسیده ودرچاپ آن پیشقدم شده‌ام، شاید فهرست انتشارات این کتابخانه گواه زنده‌ای برخدمات چندین سالهٔ نگارنده باشد.

تاریخ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی هم‌که از تألیفات مهم

قرن ششم و هفتم هجری است از آندسته کتابهائی بود که چندین سال در صدد تجدید طبع آن بودم لیکن در اینمدت نتوانستم نسخه‌ای ازچاپ اول آن را که در هندوستان و زیر نظر پروفسور محمد زبیرالصدیقی در چندین سال قبل چاپ شده بدست آوردم . تااینکه ۲ ماه قبل که درمنزل اخوی زادهٔ گرامم حاج باقرترقی بودم یک جلد ازاین کتاب رادرکتابخانهٔ شخصی ایشان دیدم ، بعد ازاینکه ماجرا را برای ایشان شرح دادم کتاب را برای چاپ دراختیاربنده قراردادند .

چون ازمیان کتابهای چاپ هندوستان این نسخه ازهمه خوش چاپ تر و صحیح تر بود ومصحح چندین سال وقت خود را صرف تصحیح ومقابله وتحشیهٔ این کتاب کرده بلافاصله بعد از تصحیح اغلاط چاپی برای تجدید طبع بچاپخانهٔ افست تحویل وآمادهٔ چاپ شد .

ازخداوند متعال سپاسگزارم که دراین ایام که سنین هشتاد سالگی را پشت سر میگذارم با اینکه مدتی است ازکار کناره گرفته ام باز توفیق انتشار کتاب مفید دیگری را نصیبم کرد .

ومن اله التوفیق وعلیه التکلان

محمد علی ترقی

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروی، که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد یکی از آن ذخائر گرانبهائی است که قدرت طبیعت چندین قرن از دستبرد حوادث روزگار برای استفادهٔ دانش پژوهان این دوره حفظ نموده این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند در کلکته بتشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده و اهتمام و تصحیح آقای دکتور محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی و عربی دانشگاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار محترم من آقای دکتور زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بنویسم منهم با بضاعة مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امتثال امر بتسوید اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان دانستم البته خوانندگان محقق پس از مطالعهٔ آن بزحمات طاقت فرسائی که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره انجام این قبیل امور محتاج بمطالعهٔ فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم و تطبیق حوادث تاریخیه از عهدهٔ هر کس بر نمیآید آقای دکتور زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز ازین فیوضات و مانندش ما را بهره‌مند سازند اینک ترجمه مقدمه:—

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته دربارهٔ چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند باور کردنی نیست اما روی همرفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط میساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دلفریب که هرات دارد بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود باندازهٔ هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصل‌خیز و با برکت میباشد (۱) *

پس ازانکه اعراب هرات را فتح نمودند از اهمیت و مرکزیت آن چیزی کاسته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوایف نیمه مستقل یا مستقل طلوع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی‌نویسان اسلام اتفاق

---

(۱) یکی از بهترین مصادیق این گفتار فریر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست بزودی بر گردد ولی لطافت آب و هوا، وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه درباریانش برودکی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در تواریخ مذکور است شاعر نامور بامدادان بنزد شاه آمده، با سرودن اشعار هیجان‌بخش خود که معروف است شاه را وادار بحرکت از هرات نمود (نمازی) *

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصل‌خیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است ابن‌رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است دورو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانۀ بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند - استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازۀ مسجد هرات اجتماع نمیشود انبار امتعه و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می‌نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و ده‌های بزرگ دارد مردمش زیرک و شوخ و شنگ دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی‌ها و پارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبائی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه‌های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشند *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱م) که هرات مورد حملۀ مغول واقع گردید موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰,۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آمادۀ نبرد شدند این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

امور آن صفحات بسلسلهٔ امراء کرت رسید هرات را پای تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و آبادی شهر بیفزایند ویرانیهائی که در اثر حملات متواترهٔ مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بنا نمودند همه را بنقش و نگارهای زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک فخر الدین کرت و ملک غیاث الدین با تمجید و ستایش نام می‌برد که بی‌اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک فخر الدین چهل شاعر را در دربار خود گرد آورده بود برای صدر الدین ربیعی بوشنجی ماهی یکهزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت میشده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان باو مینمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانوادهٔ کرت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشانرا شرح دهد*

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ‌نویسی بی‌اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند گذارشهای متعلق بسلسلهٔ امراء و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشاپور، مرو، بیهق، گرگان وغیرها هرات هم در قسمت خود

ازین نعمت بی‌بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می‌نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد (۳۴۳هـ-۹۵۴م) *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی (۵۴۶-۴۷۲هـ = ۱۰۷۹-۱۱۵۱م) *

(۴) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تالیف ابو روح عیسی (۵۴۴هـ-۱۱۵۹م) *

(۶) روضات الجنات تالیف معین الدین الزمچی الاسفزاری (۸۹۷هـ-۱۴۹۱م) *

(۷) تاریخ هرات تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸هـ-۱۴۸۳م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخه خطی آن در اغلب کتابخانه‌ها موجود است و برخی کتابخانه‌ها مانند موزه بریتانی و انجمن اسیائی همایونی بنگال بیش از یک نسخه دارند *

این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حاضر نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابو نصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد اصلا حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات پس از بیان موجبات تالیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع قبل ازو تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی *

(۳) کرت نامه ربیعی بوشنجی *

(۴) تاریخ هرات تالیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایاب است ولی از روی قرائن و امارات میتوان گفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دورهٔ مؤلف چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات عبارات زیاد از فامی نقل میکند و میگوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تالیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط بدورهٔ پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی گرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تالیف حداد مربوط بدورهٔ اسلامی بوده است. الحداد از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیدهٔ هروی نویسنده کتاب الغریبین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار زندگانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تالیف فامی نه همین از حوادث دورهٔ اسلامیه تا اواسط قرن ششم بحث میکند بلکه از وقائع مربوطه بزمان پیش از اسلام هرات نیز گفتگو کرده فامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین

نگاشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده در کتاب خود نقل کرده و هر یک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجهٔ در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد ازو سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان بوده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزکار و با عفت و شرم و مورخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲ﻫ-۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند برشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵–۱۲۹۵ که فرمانروائی هرات بملک فخر الدین کرت بر گذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخر الدین شاعر تربیت یافتهٔ خود را بزندان فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده چنانکه درین تاریخ هرات سیفی می بینیم چند سطر که مربوط بچگونگی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میگوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت سالهٔ ملک فخر الدین در قلعهٔ خیسار تفاصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه مینمایاند که دربارهٔ پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمهٔ اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده ، متکی بآن است *

بدبختانه کرت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و فامی معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونهٔ کوچک تا اندازه‌ای معرّف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی و قریحهٔ سرشار اوست بنابرین کرت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده بلکه گوهر گرانبهای ادبی بشمار میرفته است *

راجع بآغاز زندگی ربیعی که نظم کنندهٔ کرت نامه است اطلاعات زیاد در دست نیست پرفسور برون هم دربارهٔ او مفصل ننوشته ولی سیفی درین تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده و همین اظهارات سیفی مورد استفادهٔ خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر بوده است بنابر گفتهٔ سیفی نام ربیعی صدر الدین است پسر خطیب ابوشنج بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱ه‍-۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی میل طبیعی و ذوق سرشاری بسرودن اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود با ملک فخر الدین کرت رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد فخر الدین که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزودی قدر مقام عالی ادبی ربیعی را شناخته او را بنظم کرت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار دینار برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت علاوه بر این گاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور مینمود و بیش از پیش بر دل گرمی او می‌افزود میتوان گفت عطایاء فخر الدین بربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی آزمند و حریص بود هرچه فخر الدین بیشتر او را مینواخت ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب بپایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تأمین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

دربارهٔ مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهائی که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازهای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م-۶۸۱ه متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهرهٔ وافی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تاوقتیکه فخر الدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد
زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده
و کار را بر مردم تنگ کرده بود درین اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه
پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده
و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر
دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته
و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمانده بود که سیفی جان خودش
را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۷۰۶هـ-۱۳۰۶م
بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز
با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بتهمت غدر و خیانت نسبت بمغول
در حضور بوجای او را خوار و بی‌مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای
اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش
دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت
و دفاع دلیرانهٔ جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش
مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً
از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده
بود باوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان
بود حکم بکشتن او داد سیفی بگناه خود اعتراف کرد طلب بخشایش
نمود وعده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای
او را عفو نموده و از سر خونش در گذشت سیفی جان در برد
اما تا چندی از درگاه امراء کرت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد
سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین
برادر ملک فخر الدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را بخود معطوف
داشته جای برادر بحکومت هرات منصوب گردید و تا یک مدتی

هیچ اعتناء بسیفی نداشت شاید از اینجهة که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را منفور امراء مغول می‌شناخت باین سبب ازو توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶-۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۷۱۷-۱۳۱۷م که سیفی دوباره بدربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه‌کاری وقت میگذرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب گرد آورده و آن را مجموعهٔ غیاثی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و باو دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دورهٔ حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب گشته که مسافرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی‌اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه‌گر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رنج از عهدهٔ انجام امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منحصر بفرد باشد

دیگر از مجموعهٔ غیاثی و سام نامه و قصائد و قطعات وی نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی میرساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاکیزه می‌سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرائط لازمه بجهة یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم گروهی از نثرنویسان ادوار مختلفه را نوشته انچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی همرفته ثابت مینماید که اشعار او جالب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را بتفصیل سلسله‌وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمنه مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جائیکه در خور گنجایش کتاب بوده توضیح میدهد درضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن میراند درهمه جا مراعات راستی و درستی را داشته از شاهراه صدق و حقیقت‌گوئی پا بیرون نگذاشته اگر راجع بیک موضوع یا داستانی دو حکایت ناموافق شنیده نقاط اختلاف را بی کم و زیاد با نام گویندگان از روی مدرک و سند همه را نقل کرده پی درپی این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایاء موهومی و ساختگی از بس باین مطلب علاقه‌مند بود همینکه کتاب بپایان رسید نخست آن را بمطالعهٔ علماء و دانشمندان زمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی همگی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند آنگاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه ننموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بررسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راستگو و درست کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی‌ملاحظه بتصحیح او مبادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می‌ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور گردد هر بیان بایستی باقتضاء مقام با آیات قران و احادیث و سخنان اصحاب تائید گردد و محض زینت کلام هر اندازه میسّر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد تصور میرود ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی وا گذارند که استفاده لازمه بنماید چنانکه ملاحظه میشود برخی جاها رو نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی‌بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سق با او همراهی و کمک و یاری نمیکرد و نسبت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی‌نمود ممکن نبود کتاب را بایخصورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را بجهة تذکره احوال اعیان و اشراف و مامورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم و حال آنکه نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بنوشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته ممکن است بواسطهٔ پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبد المقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را ننوشته معین الدین زمچی که در سال ۸۹۵-۱۴۸۹ کتاب روضات الجنات را می‌نوشت و ازین کتاب ما بسی استفاده نموده هرچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبد المقتدر معتقد است که مجلد دوم هیچ وقت برشته تحریر نیامده و میگوید هیچکس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کرت تالیف سیفی خبر نداده شاید اظهار سیفی در خصوص تالیف مجلد دوم یک وعده بوده است که نتوانسته بآن وفا نماید با همهٔ اینها از روی یقین نمیتوان گفت که مجلد دوم را ننوشته زیرا در مقدمه کتاب که علی التحقیق پس از اتمام کتاب نوشته و بآن ملحق ساخته چنانکه برخی مطالب و نکات را نیز بعد از انجام‌کار بمتن‌افزوده صاف و صریح میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم همین استعمال نمودن صیغه ماضی ما را با یک امر واقع شده‌ای مواجه می‌سازد که انکار آن بآسانی میسر نیست *

تاریخ تالیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت دست بکار تالیف زده و کی بانجام رسانیده است

ولی ازینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱-۱۴۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابرین عبد المقتدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تألیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را باو تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تالیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاوقتیکه سلسله کرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش آمدهای گوناگون خانواده کرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۴۳ه-۱۲۴۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته دربارهٔ غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود باو اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهور و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵، ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۴۴۳-۴۳۹، ۷۵۰-۷۴۶ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخر الدین صادر نموده همچنین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که بادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل
۸۸ از صفحه ۴۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی
را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درپاره‌ای مواضع
راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سرداران
آنها روی داده و جنکهای شان و دسایس و نیرنکهای درباری اطلاعات
نیکو می‌بخشد نکته دیکر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای
این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی
تاریخ نامه‌اش کفته مورخین بعد ازو مانند معین الدین زمچی آن را تاریخ
ملوک کرت نامیده. حافظ ابرو تاریخ ملوک هراتش کفته چون موضوع
آن را کفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن
یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات
موسوم داشته این عناوین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه‌ای صحیح
و بجا است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنکیز خان
تا حکمرانی غیاث الدین بنویسد نه انکه فقط از ملوک کرت نام برد
چنانکه ۱۴۰ صفحهٔ کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسلهٔ کرت
میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میکوید من تاریخ هرات را نوشتم
شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بکذارد نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف
میباشد بدیهی است مأخذ او در نقل قضایاء اطلاعات شخص خودش
یا کذارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را
میبرد مؤلف دربارهٔ وقایع پیش از دورهٔ خودش نام چند کتاب را که
مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تالیف عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی صفحه
۲۵، ۲۶–۴۴ *

(۲) کرت نامه ربیعی صفحه ۳۹۱ *

(۳) تاریخ سراج منهاج که همان طبقات ناصری میباشد تالیف منهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸ھ-۱۲۵۹م (بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *

(۴) تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که تاریخ تالیف آن ۶۵۸ھ-۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است صفحه (۵۷، ۵۸) *

(۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین فضل الله است که در سال ۷۱۰ھ-۱۳۱۰م تالیف شده و سیفی او را رشید الدوله میگوید که با لقب پدرش عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد (صفحات ۱۰۱، ۳۰۴) *

(۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *

(۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵-۱۰۱) *

دو کتاب نخستین را توصیف نموده‌ایم کتاب سوم را انجمن اسیائی همایونی بنگال بچاپ رسانیده و سرهنگ راورتی آن را بانگلیسی ترجمه کرده چهارمی و پنجمی را ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران تعریف نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم گرچه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخهٔ آن بدست ما نرسیده هرچه هم کوشش کردیم چگونگی معلوم نشد *

مؤلف دانشمند موقع استفاده ازین تواریخ مهم خود را پابند بنقل عبارات اصل ننموده در مورد جامع التواریخ عین مطلب را بعبارت خودش

آورده بی آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانگشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانگشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸-۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن اسیائی بنگال همچنین در ترجمهٔ انگلیسی سرهنگ راورتی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نمودند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نگردید مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت گردیده *

دربارهٔ اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دورهٔ دهشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را بچشم خود دیده است این سند گرانبها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیاورده‌ایم *

مورخین که بعد از مؤلف آمده اند همه باتفاق او را شخص راستگو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص ناموری مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچی و عبد الرزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند گاهی خلاصه مطالب و گاهی عین الفاظ متن را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۸۳۴ه-۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همه تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیرا نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی‌کم و زیاد نقل میکند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر ولیام اوزلی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴-۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶-۳۶) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۶۷-۴۶۹، ۴۶۱-۴۹۷) مقایسه نمائید مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونه‌ها که نشان داده شد بخوبی واضح می‌سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی‌دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرده هر وقت میخواسته راجع بحوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پارهٔ عبارات و اشعار یا بی‌کم و زیاد بهمان جور که بوده گلچینی فرموده در کتاب خود می گنجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفتهٔ خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بگواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع بخاندان کرت را که بقول دکتور ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد مؤید خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتور بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی دان مشهور زمان تیمور وقتی در تالیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد البته هنگام تالیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمچی پا بصحنه نمایش گذارده برای تالیف کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات باین کتاب دست اندازی نمود مثلا انچه دربارهٔ خاندان کرت نوشته بطوریکه عبد المقتدر اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ه را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پر بی انصافی نکرده گاه گاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که سدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مغول شرح میدهد و در روضه ۱۲ راجع بحادثه بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریبا در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواسته سروته قضایاء را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

یک مورخ دیگر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع بحوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ - ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور برون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را کوشزد ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققی مانند ایشان انتظار میرود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نگفته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونهٔ انچه را که دربارهٔ وقایع خراسان و جای دیکر راجع بتفصیل ورود شاهزاده یاسور بخراسان میکوید در مقدمه انکلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو کرفته باشد آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی مینموده است ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنکام تالیف مطلع سعدین مطالب را مستقیما ازین کتاب کرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمچی. و با او همشهری بوده البته از وجود این کتاب نفیس که زمچی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته هر کس باندازهٔ لزوم از آن مستفید شده است *

در پایان سدهٔ نهم هجری تالیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمچی محتوی حوادث تاریخیه و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور کردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی بکلی در زاویهٔ فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکرهٔ شعراء و مؤلفین که پس ازان تالیف شده نامی از او نبرده اند و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده میر خوند متوفی ۹۰۳ھ و نوه‌اش خوند میر متوفی ۹۴۱ با انکه بسیاری از مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی مذکور کردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و ماده فوت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده که تمام آنها را ابتداءً هروی نوشته است همچنین جملات کوتاهی ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقا نامی از هروی درمیان نیست بناءبر این ممکن است میر خوند همه آن مطالب را

از روی روضه زمچی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰-۱۳ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضه زمچی باشد که در حقیقت زمچی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروی تلخیص نموده خوند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و ماده تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروی درین کتاب درج نموده است میتوان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده ولی مطالب آن کتاب که مدرک خوند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میرخوند و خوند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند فصیحی خواف (۷۷۷-۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروی نمیبرد که گویا بکلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفاصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش بعربی و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده یا بکلی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تالیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی ازان بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی وغیرهم مربوط بدورهٔ آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند بدیعی ترکوی ، سعد الدین غوری ، ربیعی بوشنجی وغیرهم بنابرین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی ازانها نداشته‌ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابر گمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم تا جائیکه مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی ازین کتاب وجود ندارد (۱) و آن متعلق

---

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعه کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه ازین تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای پرفسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا با خبر شد مرا مستحضر نمود پژوهش و رسیدگی لازمه بعمل آوردم بعقیدهٔ من این ادعاء کاملا بی‌اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیده خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰-۲۰ و ۷۱-۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶-۴۵ و ۶۶-۷۲ همین چاپ مندرج است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در پا ورقی اریانا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همینکه شنید بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت میشود بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بزحمت توانست دوباره اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده اند بیک نفر شرق شناس مقیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه‌هائی که درین خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده صحت اظهارات ما را ثابت و تائید مینماید *

به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشمارهٔ ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ ۶½ × ۹½ ؛ ۹۰ × ۱۲¾ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطری در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عناوین را با خط قرمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موریانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاها و یادداشتهائی دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمله یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ ه وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذرانید و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حرره عنایت خان ظفر خان احتمال میرود ظفر خان این نسخه را با خود از کابل بهندوستان آورده پس ازانکه در قرون متمادیه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگاهداشته شد مدرسه جلالیه را
منشی صدر الدین در بوهار ناحیهٔ بردوان که در ایالت بنگال است
تاسیس کرده است *

منشی صدر الدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب
مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی وارن هستنگز انگلیسی شد
این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنگال همچنین کمپانی
شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بائیس
هزاری پاندوا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس
و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۶۴۲ھ بوده که پیش از نیمه قرن
هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است
منشی صدر الدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بناکرده
و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدر الدین بر توسعهٔ
کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز
مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع
خود را از کف داده رو بانهدام گذاشت کتابخانه آن هم‌صورت ویرانی
گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند
و تا سال ۱۹۰۴ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی
کلکته بر گذار شد و مجموعهٔ کتب نفیس آن که این کتاب خطی تاریخ هرات
از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسندهٔ آن دقت
لازمه بعمل نیاورده خیلی جاها نقطه نگذاشته گاهی بعکس نقطه بیجا
می‌نوشته و بگذاشتن همزه مقید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی دنیی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدّنظر گرفتیم که خصوصیات تحریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا کوچک‌ترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده‌ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود ولی بوسیله مراجعه بکتب زیر این اشکال تا اندازه‌ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است :—

(۱) طبقات ناصری تالیف منهاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنگ راورتی (Col. Raverty) با یادداشت‌ها که بزبان انگلیسی است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ گزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) نزهة القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل فصیحی (Muj.)

(۸) ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو (Dhayl)

(۹) روضات الجنات زمچی (R.J.)

(۱۰) روضة الصفا میر خوند (R.S.)

(۱۱) حبیب السیر خوند میر (H.S.)

با آنکه برای صحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده باز با کمال تاسف ملاحظه میشود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع باصلاح آن مبادرت ورزند محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بخامهٔ آقای میرزا محسن نمازی از اصل انگلیسی ترجمه شد *

بسم الله الرحمن الرحيم

Fol. 1*b*. حمد بیحد و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت [[1] لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَم.........[2] و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً تو.........[3] داشت و نفوس نفیس بشریرا که اشرف جمله کائنات و زبده و زمرهٔ مکوّ[نات [4] است] بمدد مادهٔ روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و........[5]........ و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت - * شعر *

[ظهیر فاریابی]

چنان نکاشت بر الواح نفس [صورت علم] [6]

که خیره ماند درو دیدهٔ اولوالابصار

خداوندی که نقاش کرم او بشنکرف.........[7] از طرف شرف صد هزاران پیکر عالي منظر بر صف صفحهٔ این سقف مینا [[8] رنگ] پدید آورد آفرینندهٔ که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستي بنکاشت......[9] ......صنع بیچون رایت حدوث بر افراشت بصیری که از لوح احداق در سواد اطباق.........[10] و خفیات سرایر ضمایر بداند يَعْلَمُ خَايِنَةَ

---

[1] Torn after غایت.   [2] Torn after آدم.   [3] Torn after تو.

[4] Torn after مکوّ.   [5] Torn after محسوس و.

[6] Torn after نفس. This verse (of Ẓahîr Fâryâbî) runs thus in the Calcutta edition of his Dîwân, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b :—

چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیره گشت درو دیدهٔ اولو الابصار

[7] Torn after بشنکرف.   [8] Torn after مینا.   [9] Torn after بنکاشت.

[10] Torn after اطباق.

[الأعين] و ما تخفى الصدور عليمی که آفتاب جهانتاب سر از گریبان مشرق
بی حکم او برنیاورد و ماه منور از طارم چرخ مدور...............[1]......

* شعر *

.......او برنیاید -

آنک بی امر او نیارد تافت   ماه از برج و آفتاب [[2] از اوج]
نبود ساکن و نیارامد   جز بفرمانش هفت بحر از موج

آنکه قصر قیصر..........[3].........بضیاء مهر روشن چهر روشن گرداند
و منظر نظر شاه شام را بظلام.........[4].........شبه تاریک کند - * شعر *

صبح را تاب آفتاب دهد   شام را ظلمت [[5] حجاب دهد]

کردگاری که نسیم سحری در زلف بنفشهٔ طری بی امر او گرهي نزند
و.........[6].........بال بر آب زلال بی فرمان او زرهي نپوشد بی غمي
گریه در دیدهٔ ابر تر [کیب [7] نماید و بی] شادي خنده در لب برق
ترتیب فرماید - * شعر *

هیبتش خاک را کند ساکن   قدرتش [8] ....
که در آرد[9] بگریه دیدهٔ ابر   که لب برق را بخنداند.........

[10]...که فتوحات نسیم آن جان عالم و عالم جانرا معطر گرداند و صلات صلوات Fol. 2*a*.
نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را معنبر کند - * شعر *

ابو العلا

سَلَامٌ كَمَا مَرَّ النَّسِيمُ بِسُحْرَةٍ   رُخَاءً عَلَى الأَزْهَارِ غِبَّ عِهَادِ

---

[1] Torn after مدور.   [2] Torn after آفتاب.   [3] Torn after قیصر.

[4] Torn after ظلام.   [5] Torn after ظلمت.   [6] Torn after نزند و.

[7] Torn after تر.   [8] Torn after قدرتش.

[9] The MS. indistinctly reads که در...د. The correct reading may be که در آرد.

[10] Torn before که فتوحات.

بر روضهٔ طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منّور عنفوان[1] صحیفهٔ رسالت و سلطان وسادهٔ سیادت صدر جریدهٔ اولیا و فذلك جمع انبیا محمل عقد اصطفا واسطهٔ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم علم و دانش است - * شعر *

عَنْ فَضْلِه نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ بِقُدُومِه التَّوْرٰیةُ وَ الْاِنْجِیْلُ

خاقاني

(شعر)

هادي مهدي غلام آمر[2] صادق کلام

خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب

باز ستان ملوك تاج ده انبیا

کز در او یافت عقل خط امان از عقاب

مرشد خلق انکه[3] کرد از اثر زخم تیغ

رایت شاهان نکون کردهٔ شیران کباب

نبیٔ که حکمهٔ حکم او دهانها و زبانهاء فصحاء عرب و عجم را ببست که اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَم و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارکان فلك دلالت و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد *

اما بعد چنین کوید مؤلف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق نسخهٔ که موسم است بمجموعهٔ غیاثي پرداخته بودم و تالیف آن را واسطهٔ

---

[1] So in the original; but عنوان seems to be more appropriate.

[2] In some MS. copies of Khâqânî's Dîwân the reading is أمّي and not آمر.

[3] In MS. copies of Dîwân احمد مرسل که.

عرض خود ساخته بر موجب اَلْعاقِلُ اِبْنُ اَلْوَقت بهترین وقتی از اوقات و شریف ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سای و بارگاه جهان آسای خداوند برحق و مخدوم مطلق الملک الاعظم الاعلم شاهنشاه الاکرم الاحکم ظل الله فی الخافقین سلطان الحاج و الحرمین مغیث الامة الزاهرة نصیر الملة الباهرة مظهر کلمة الله العلیا محرز مناقب الدین و الدنیا المنصور من السمآء المظفر علی الاعداء قامع المعاندین و الطغاة قالع المتمردین و البغاة معین اهل الرشد و البررة مهین زمرة الفسق و الفجرة رفیع شام المجد و الغارب اعدل ملوك المغارب و المشارق [1] صاحب آیات المجد و الکمالات ناصب رایات العزّ و السعادات جمشید العهد و الزمان نشانهٔ اشارت اِنَّ اللهَ یَامُرُ بِالعَدْلِ وَ الاِحْسانِ المخصوص بغایت عنایت رب العالمین ملک غازي حاجي عالم زاهد غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کرت - * شعر *

Fol. 2b.

ظهیر

آنك در اطراف ملکش از ره [2] طاعت
خسرو انجم کمینه قلعه نشین است
و انک ز بهر نثار موکب قدرش
دامن افلاک پر ز درّ ثمین است
راتب یکروزه است [3] بخشش او را
انچه که سرمایهٔ [4] شهور [و] سنین است

---

[1] But المشارق والمغارب seems to be a more appropriate construction.

[2] Maj. i, p. 331 and the poet's Dîwân (O.P.L. Ms. fol. 56a) have از در طاعت.

[3] Maj. and the Dîwân, *loc. cit.* have نیست for است.

[4] Maj. and the Dîwân, *loc. cit.* have هرچه پس افگندهٔ for انچه که سرمایهٔ.

شخص [1] سعادت روا بود که ندارد
پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او پیدا و روشن کشته و لطایف عواطف و اصناف الطاف او در بارهٔ اهل فضل و هنر از حد تقریر و تحریر در کذشته - * شعر * مختاري

کرمش خلق را توانکر کرد لطف او عالمی مسخر کرد
کمترین بندهٔ ز درکه او حلقه در کوش چرخ اخضر کرد

احرار روزکار نطاق طاقت بعبدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای او کشاده -

فَلاحرّ اِلَّا وَ هُوَ عَبْدٌ لِفَضْلِهِ وَلَا عَبْدَ اِلَّا وَ هُوَ حرٌّ بِرِفْدِهِ

عدلش بغایتی رسیده که باز بلند پرواز با کبک در یک آشیان همراز کشته و سپاه شاه ستمکاري بکلي در اقطار و اکناف کیهان منهزم شده - * شعر * خاقاني

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت بذل او سینهٔ کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جکر بدرید بخل را چون صدف شکم بشکافت
تیغش از بهر قتل نسل عدو رحم مادر عدم بشکافت

آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - * شعر * ارزقي

ز کوشش و کرم و عدل او مرفه شد
روان حاتم طائي و جان رستم زال
ببست از بی حکمش میان زمین و زمان
کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبة [2] علی قمّة القبّة الخضراءِ و آیات عزته مکتوبة

---

[1] This verse is omitted in the Maj. *loc. cit.*

[2] In the original مصوبة

خدمت
Fol. 3a.
علی جبهۀ زهرة الزهراء کشتم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد[1] بفضل ملک متعال در حال بدرر غرر قبول مرصع و بزیور انور وصول مزین شد و ازانجا که فرط ماکبی و وفور تربیت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من بندۀ کمتر را بنظر تلطف پادشاهانه ملحوظ و بانواع تلطف ملکانه مخصوص گردانید - * شعر[2] *

این نه حد چو من و صد چو من غم خوار است
لیک لطف و کرم شاه جهان بسیار است

بعد ازان فرمان اعلی لا زال عالیا بنفاذ پیوست که خطۀ معمورهٔ و بلدۀ محروسۀ هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان است بلک کعبۀ ثاني و بغداد مسلماني - * شعر[3] *

لواحد من الشعراء

گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهي گفت او را گو هري
همچو[4] بحرست این جهان در وی خراسان چون صدف
درمیان آن صدف شهر هري چون گوهري

از عصر پادشاه چنکیز خان تاریخ نامۀ ندارد و چون در جنب تواریخ واقعات و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة کفیت[5] عن المکروهات و البلیات اکثر الحادثات و الواقعات است بواسطۀ آنکه شهراً بعد شهر و سنةً بعد سنة

---

[1] کرد for کردم. This form is used in several other places.

[2] The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads عربن.

[3] See Nuz., p. 152.

[4] In Nuz. *loc. cit.* this hemistich reads thus: این جهان را همچو دریا وآن خراسان را صدف.

[5] In the MS. کیفیت.

عساکر اقالیم در نواحي و اطراف آن جمع مي شوند وصّافان سخن آرای
و سیاحان جهان پیمای چون از کلّي احوال که در وی بظهور مي پیوندد
خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک آفاق
و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا
بدروغ خود را فروغ میدهند و در ورطهٔ الکاذب ملعونٌ مي افتند بر موجب
نِعْمَ الرَّجُلُ الصَّادِقُ بر وجه راستي اسامي و سیر تواریخ ملوک و امرا
و صواحب و حکام که از عهد پادشاه چنگیز خان تا امروز در خطهٔ هراة
حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات
ربّاني و احادیث نبوي و آثار و امثال موشح و متحلي کردان و بزیور
اشعار تازي و پارسي مزین کن و چون من بندهٔ اضعف بدین حکم جهان
مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتثال مامور گشتم بار دیگر زمین
خدمت بلب عزت ببوسیدم و گفتم - * شعر * فرخي

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
پایهٔ تخت جلالش بر فراز ماه باد
از رهِ قدر و جلالت شاه را در روز بار
نه سپهر و هفت کشور خیمه و خرگاه باد
مونس و یار و ندیم و رهنمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عزّ و قدر و جاه باد
گاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردگار
نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد

Fol. 3b.

هرچند خود را مرتبهٔ آن نمیدانم و درجهٔ آن نمي شناسم که باوجود
چندین فضلاء سحر پرداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان باتمکین که منتسبان عتبهٔ علیا و ملتزمان سدهٔ والای آن جناب[1] جنات حیات اند در چنین امر عظیم تقدیم نمایم - * شعر *

تاجي

کلام من بچه ارزد دران جناب شریف
که دون صفّ نعال است موقف حسّان

اما منوچهري در تمهید عذر این معني خوش فرموده است - * شعر *

منوچهري

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش
در سخن کر قطرهٔ باشد چو صد دریا شود
آن نه مي بیني که در باغ و چمن از خارها
در بهاران زابر نیساني چه کل پیدا شود

بنابرین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب اَلمَامُور معذور شروع کردم و بعون فیض فضل ربّاني و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و جلاله و قرن بالخلود قدره و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان عشر و ستمایة که خرابي وي و بقتل رسیدن سکّانش درین سال بوده است در عهد پادشاه چنکیز خان تا شهور سنه[2] .... نوشتم و آنچه محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و چون شانزده سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بعمارت و امارت او نیامد از شهور سنه اربع و ثلاثین سال را بر ترتیب نهادم و بیش از ذکرها دو ذکر ثبت کرد ذکر اول در معنی آنک شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در باز نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ نامه را بر چهار صد ذکر ختم کردم و الله المعین[3] علی اتمامه و الموفق بحسن نظامه *

---

[1] In the MS. حباب.

[2] Space left blank in the original.

[3] In the original المبین.

فهرست ذکرها

ذکر دوازدهم در بیان مشورت پادشاه قآن با امرا جهت عمارت شهر هراة *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هراة و حکایت شحنکي قستاي *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد بترکستان *

ذکر پانزدهم در حکومت خرلغ[1] و امیر محمد عز الدین در شهر هراة *

ذکر شانزدهم در حکومت ملك شمس الدین کالیوینی در هراة * Fol. 4b.

ذکر هفدهم در صفت و آئین ملك مجد الدین[2] کالیوینی *

ذکر هجدهم در سبب بقتل رسیدن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملك مغفور شمس الحق و الدین کرت *

---

[1] Also written as قرلغ and خرلق. See R. J. fol. 294b. For other readings and details see Rav.

[2] In the MS. عز الدین

ذکر بیست و دوم در حکایت ملک رکن الدین خیسار

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را *

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکو قاآن و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملك شرف الدین بتکجي *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستاني *

Fol. 5*a*. **ذکر بیست و نهم** در رفتن ملک شمس الدین بافغانستان *

ذکر سي ام در چوب زدن ملک شمس الدین اياجي[1] بن قنقردای را *

ذکر سي و یکم در فرستادن ملک شمس الدین جاهو را بافغانستان *

ذکر سي و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک شمس الدین *

---

[1] Also اباجی and اپاجی ; but foll. 131*b*-132*a*, like R. J. fol. 179*a*, اياجی

شاه کرد *

ذکر سي و سوم در قتل ملك شاهنشاه و بهرام شاه کرد *

ذکر سي و چهارم در فتح حصار تيري [1] *

ذکر سي و پنجم در فتح حصار کهيرا [2] و بقتل رسيدن شعيب افغان *

ذکر سي و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسيدن [3] سندان افغان *

ذکر سي و هفتم در حکايت طايفهٔ دزدان *

ذکر سي و هشتم در فتح حصار ساجي *

ذکر سي و نهم در قتل ملك علي بن مسعود ملك شهر[4] سجستان *

ذکر چهلم در منع کردن ملك شمس الدين سجستانيان را از سلاح بستن *

ذکر چهل و يکم رفتن ملك شمس الدين به محاصرهٔ قلعهٔ بکر *

ذکر چهل و دوم در قتل ميرانشاه و سالار کرد * Fol. 5b

ذکر چهل و سوم در گريختن ملك تاج الدين کرد از [5] پيش ملك شمس الدين *

---

[1] In some other places تبری. R. J. fol. 170b, پیری

[2] In the MS. کهرا but later on کهيرا. R. J. fol. 171a کهپرا

[3] In the MS. رسندن for رسیدن.

[4] The MS. vaguely reads here ملک سمير سجستاني. Later on, fol. 79a, it correctly reads ملک شهر سجستان.

[5] In the MS. here it is با حال کردار for تاج الدين کرداز (fol. 93a).

ذکر چهل و چهارم در رفتن ملك شمس الدین بجنگ نکودر *

ذکر چهل و پنجم در حکایت ملك مرکتاي شحنهٔ هراة و ملك تاج الدین خار *

ذکر چهل و ششم در حکایت قتل ملك تاج الدین خار [1] *

ذکر چهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن *

ذکر چهل و هشتم در چوب خوردن مرکتاي شحنهٔ هراة *

ذکر چهل و نهم در رفتن ملك شمس الدین بدربند باکو و صفت جنك او *

ذکر پنجاهم در مسخر کردانیدن ملك شمس الدین مردم تیراه را *

ذکر پنجاه و یکم در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بخراسان *

ذکر پنجاه و دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا *

ذکر پنجاه و سوم در حکومت ملك بلبان [2] در هراة *

ذکر پنجاه و چهارم در حکومت ملك ترك در هراة *

Fol. 6*a*. ذکر پنجاه و پنجم در آمدن ملك بهاء الدین [3] بشهر هراة بحکومت *

---

[1] In the MS. حکایت مرکتای در قتل ملک با جال خار.

[2] In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117*a* بلبان.

[3] In the MS. here شهاب الدین but later on بها الدین.

خلق هراة [1] در آمدن امرآء بشمارهٔ *

ذکر پنجاه و ششم در نیکوئی حال خلق هراة *

ذکر پنجاه و [2] هفتم در ایلچي فرستادن ابقا خان نزد ملک

ذکر پنجاه و هشتم شمس الدین *

ذکر پنجاه و نهم در رفتن ملک شمس الدین بعراق *

ذکر شستم [3] در وفات ملک شمس الدین *

ذکر شست و [4] یکم در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای پدر خود ملک شمس الدین بزرک *

ذکر شست و [5] دوم در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در حق مردم هراة *

ذکر شست و [6] سوم در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار *

---

[1] In the MS. سمارهٔ حلق مراة.

[2] In the MS. the head-note of this Dikr is wrongly given in the next and of the next in this.

[3] The heading relating to the death of Malik Shams-ud-Dîn (در وفات ملک شمس الدین) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (fol. 123^b), where it is given under ذکر بنجاه و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in agreement with the contents.

[4] In the body of the MS. it is repeatedly called بنجاه و نهم.

[5] In the MS. شست و یکم.

[6] In the MS. شست و دوم.

ذکر شست و[1] چهارم در رفتن ملك شمس الدین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار *

ذکرا شست و[2] پنجم در تربیت و عدل ملك شمس الدین کهین در باب مردم هراة *

ذکر شست و[3] ششم در حکومت ملك علاءالدین بن ملك شمس الدین کهین در هراة *

ذکر شست و[4] هفتم در آمدن پادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *

ذکر شست و[5] هشتم در مخالفت هندو نوین[6] با امرآء بادغیس *

Fol. 6b. ذکر شست و[7] نهم در کرفتن ملك شمس الدین کهین هندو نوین را *

ذکر هفتادم[8] در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[9] یکم در پریشانی و جلاءِ مردم هراة *

---

[1] In the MS. شست و سیم.

[2] In the MS. شست و جهارم.

[3] In the MS. شست و بنجم.

[4] In the MS. شست و ششم.

[5] In the MS. شست و هفتم.

[6] In the MS. here نویان but later on نوین.

[7] In the MS. شست و هشتم.

[8] In the MS. شست و نهم.

[9] In the MS. هفتادم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایاجي نکودری بشهر هراة و غارت خلق *

ذکر هفتاد و[1] سوم در صفت خرابي شهر هراة *

ذکر هفتاد و[2] چهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة *

ذکر هفتاد و[3] پنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[4] ششم در جواب نامهٔ امیر نوروز از ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[5] هفتم در آمدن ملك مرحوم فخر الدین از خیسار بشهر هراة *

ذکر هفتاد و[6] هشتم در رفتن ملك مرحوم فخر الدین بخواف و فراه *

ذکر هفتاد و[7] نهم در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملك فخر الدین برکت را *

---

1 In the MS. هفتاد و یکم.

2 In the MS. هفتاد و دوم.

3 In the MS. هفتاد و سیوم.

4 In the MS. هفتاد و جهارم.

5 In the MS. هفتاد و بنجم.

6 In the MS. هفتاد و ششم.

7 In the MS. هفتاد و هفتم.

8 In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم[1] در حرب پادشاه [زاده] دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج *

ذکر هشتاد و یکم[2] در بند افتادن ملك فخر الدین و خلاص او *

Fol. 7*a*. **ذکر هشتاد و دوم**[3] در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر[4] هراة *

ذکر هشتاد و سوم[5] در حکومت ملك فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز *

ذکر هشتاد و چهارم[6] در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرهٔ شهر هراة و مراجعت او *

ذکر هشتاد و پنجم[7] در عماراتي که ملك فخر الدین در شهر هراة کرد *

ذکر هشتاد و ششم[8] در امر معروف و نهي منکر که ملك فخر الدین در شهر هراة فرمود *

ذکر هشتاد و هفتم[9] در رفتن ملك فخر الدین باسفرار[10] و حکایت ابو سعید نهي *

---

1 In the MS. هفتاد و نهم.

2 In the MS. هشتادم.

3 In the MS. هشتاد و یکم.

4 The MS. has شهراة for شهر هراة.

5 In the MS. هشتاد و دوم.

6 In the MS. هشتاد و سیوم.

7 In the MS. هشتاد و چهارم.

8 In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151*a*) this heading is wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition.

9 In the MS. هشتاد و ششم.

10 A fortress. See Rav.

ذکر هشتاد و[1] هشتم در حکایت صدر الدین خطیب فوشنج و یاران او *

ذکر هشتاد و[2] نهم در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین *

ذکر نودم[3] در آسایش و رفاهیت خلق هراة *

ذکر نود و[4] یکم در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراه *

ذکر نود و[5] دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصرهٔ شهر هراة *

ذکر نود و[6] سوم در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام *

ذکر نود و[7] چهارم در آمدن بوجاي بن دانشمند بهادر به محاصرهٔ هراة *

ذکر نود و[8] پنجم در وفات ملک فخر الدین * Fol. 7b.

ذکر نود و[9] ششم در قتل پهلوان یار احمد[10] و قتل محمود فهاد *

ذکر نود و[11] هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابي هراة *

---

1 In the MS. هشتاد و هفتم.

2 In the MS. هشتاد و هشتم.

3 In the MS. هشتاد و نهم.

4 In the MS. نودم.

5 In the MS. نود و یکم.

6 In the MS. نود و دوم.

7 In the MS. نود و سیوم.

8 In the MS. نود و چهارم.

9 In the MS. نود و بنجم.

10 In the MS. بار احمد and some times یار احمد. R. J. fol. 272a, یار احمد.

11 In the MS. نود و ششم.

ذکر نود و[1] هشتم در صفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین *

ذکر نود و[2] نهم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت اول *

ذکر صدم[3] در حکومت ملک غیاث الدین در خطهٔ هراة *

ذکر صد و[4] یکم در رفتن ملک غیاث الدین بقلعهٔ خیسار *

ذکر صد و[5] دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة *

ذکر صد و[6] سوم در بد گفتن امرا[7] از ملک غیاث الدین بیش اولجایتو سلطان *

ذکر صد و[8] چهارم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت دوم *

ذکر صد و[9] پنجم در جور و تعدّی محمد دولدای و بوجای در شهر هراة *

ذکر صد و[10] ششم در رفتن لشکر خراسان به تکیناباد[11] بحرب شاهزاده داؤد خواجه *

ذکر صد و[12] هفتم در وفات ملک علا والدین *

---

[1] In the MS. نود و هفتم.

[2] In the MS. نود و هشتم.

[3] In the MS. نود و نهم.

[4] In the MS. صدم.

[5] In the MS. صد و یکم.

[6] In the MS. صد و دوم.

[7] In the MS. اقرار ملک for امرا از ملک.

[8] In the MS. صد و سیوم.

[9] In the MS. صد و جهارم.

[10] In the MS. صد و بنجم.

[11] In the MS. تکبناباد for تکیناباد ; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii, p. 194 (۲). Rav. Tigînâbâd.

[12] In the MS. صد و ششم.

Fol. 8a

ذکر صد و هشتم[1] در حرب لشکر خراسان با لشکر ماورآء النهر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و نهم[2] در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدر الدین را بقضای هراة *

ذکر صد و دهم[3] در نواخت اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را *

ذکر صد و یازدهم[4] در آمدن ملک غیاث الدین از عراق بخطۀ هراة *

ذکر صد و دوازدهم[5] در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و سیزدهم[6] در حرب ملک غیاث الدین با آوجي بلا[7] و انهزام او *

ذکر صد و چهاردهم[8] در حکایت شاهزادۀ یسور و تخلف او با بادشاه [زادۀ] کبک[9] *

ذکر صد و پانزدهم[10] در صفت جوري که امیر یساول[11] با خلق هراة کرد *

---

1 In the MS. صد و هفتم.

2 In the MS. صد و هشتم.

3 In the MS. صد و نهم.

4 In the MS. صد و دهم.

5 In the MS. صد و یازدهم.

6 In the MS. صد و دوازدهم.

7 In the MS. اوجي بلا. In other places آوجي بلا.

8 In the MS. صد و سیزدهم.

9 Also کپک. See Ṭab. p. 598.

10 In the MS. صد و چهاردهم.

11 Guz. p. 601, یساوک.

ذکر صد و [1] شانزدهم در رفتن امیر یساول بیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول *

ذکر صد و [2] هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیکر فرستادند *

ذکر صد و [3] هژدهم در تخلف کردن شاهزاده منقان [4] و امرا با بکتوت [5] *

ذکر صد و [6] نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او *

ذکر صد و [7] بیستم در نامهٔ که ملك غیاث الدین بامراء خراسان نوشت *

Fol. 8b. **ذکر صد و [8] بیست و یکم** در نامهاء که شاهزاده یسور و ملك غیاث الدین بهم نوشتند *

ذکر صد و بیست و [9] دوم در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابي که لشکر [او] کرد *

---

1 In the MS. صد و بانزهم.

2 In the MS. صد و شانزدهم.

3 In the MS. صد و هفدهم.

4 In the MS. here قیقان. In other places منقان.

5 In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 601 بیگتوت.

6 In the MS. صد و هژهم.

7 In the MS. صد و نوزدهم.

8 In the MS. صد و بیستم.

9 In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و[1] سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین بباد غیس و گرفتاری خیل خانهٔ بوجای *

ذکر صد و بیست و[2] چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارک شاه بوجای *

ذکر صد و بیست و[3] پنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان [و] بکتوت[4] *

ذکر صد و بیست و[5] ششم در حرب شاهزاده یسور با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و[6] هفتم در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و[7] هشتم در حرب ملک غیاث الدین با ملک بنالتکین[8] و گرفتاری فراهیان *

ذکر صد و بیست و[9] نهم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال دولت ملک قطب الدین اسفراری *

---

[1] In the MS. صد و بیست و دوم.

[2] In the MS. صد و بیست و سیوم.

[3] In the MS. صد و بیست و جهار.

[4] In the MS. بکتوب.

[5] In the MS. صد و بیست و بنجم.

[6] In the MS. صد و بیست و ششم.

[7] In the MS. صد و بیست و هفتم.

[8] In the MS. نیالتکین.

[9] In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و[1] سي ام در عماراتی[2] که ملک غیاث الدین در شهر هراة کرد *

ذکر صد و سي و[3] یکم در فتح حصار زره بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[4] دوم در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[5] سوم در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمد خوافی در مایژناباد[6] *

Fol. 6a **ذکر صد و سي و[7] چهارم** در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سي و[8] پنجم در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[9] ششم در رفتن ملک غیاث الدین بحج *

---

[1] In the MS. صد و بیست و نهم.

[2] In the MS. عمارتی.

[3] In the MS. صد و سي ام.

[4] In the MS. صد و سي و یکم.

[5] In the MS. صد و سي و دوم.

[6] In the MS. here خازنا باد. In other places مابیژنا باد - مایژناباد - ماپزنا باد - مابزنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134–135 (footnote).

[7] In the MS. صد و سي و سیوم.

[8] In the MS. صد و سي و جهارم.

[9] In the MS. صد و سي و بنجم.

ذکر صد و سي و[1] هفتم در حکومت ملک زاده شمس الدین در هراة *

ذکر صد و سي و[2] هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدین بفراه *

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت و احادیثی که در باب هراة از رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نقل کرده اند و خرابي بلاد خراسان در عهد بادشاه چنکیز خان و تواریخ طایفهٔ که بیش از ملوک اسلام غور در هراة حکو[مت کر[3]] ده اند و این قسم مشتملست [بر بیست[4] ذکر] *

---

[1] In the MS. صد و سي و ششم.

[2] In the MS. صد و سي و هفتم.

[3] In the original حکوده اند.

[4] The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus: و این قسم مشتملست. In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus :—

...... این بود تمامي تواریخ جماعتی که بیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل ...... در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم *

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است[1]

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این کتاب که در تاریخ نامهٔ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن بن عبد الجبار فامی است آورده است که نقل است از پیران بی نفاق و راویان بی خلاف و شقاق که ایشان کفتند باتفاق که در خراسان اول شهری[2] که بنا کرده اند خطهٔ فوشنک است و او را بشنک بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان بنا افکند و بعضی میکویند که باني او هوشنک بوده است - * شعر * ربيعي

شنیـدم ز دانش پژوهی براز ... که بد موبد و بخـرد و کارساز،

که هوشنک بوشنک را ساختست ... چو خرم بهشتش برآراستست،

Fol. 9b.

همه باغ و راغش پر از بوی و رنک ... بآرایش او را ز فردوس ننک،

بهـر کوشه کاخی و کاشانهٔ ... بهشـت برین پیشش افسانهٔ،

در و دشت او سبز و آب روان ... بهر سوی سرو [و] گل و ارغوان،

چپ و راستش باغ و بستان و کشت ... بصد پایه بهتر ز خرم بهشت،

بر خاک او مشک را ارز نی ... بکیتی ازو خوبتر مرز نی،

اسندر که معروفست ببخت النصر شهر قندز[3] را بنا کرد بیش از شهر هراة بپانصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

---

[1] A similar account as given below is found in R.S. خاتمه, pp. 45–49. See also H.S. خاتمه pp. 18–20.

[2] In the original سهری.

[3] Same as قهندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامهٔ خود بناء هراة را بهشت نوع آورده است اول آنکه میگوید بناء شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنک بن فروست [1] بن کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایّام سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلاء او از حد درگذشت و ملوک و لشکرکشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهي او بر صحیفهٔ جان کشیدند و اعادي و منازعان مملکت او سر جباري و قهاري بر خط تخشع و تذلیل [2] نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدائی دعوت کرد و بسوی دبدبهٔ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وسواس بتعدي و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج کران مجحف [3] و مستاصل کردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مقل الحال و مضطرب شدند -

قال الله تعالیٰ

فردوسي

* شعر *

نکر تا نیاري به بیداد دست که آباد کردد ز بیداد بست ،
کسي کو بجوید همي دستگاه خرد باید و کنج و راي و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهي نشست میان بسته باید کشاده دو دست ،
اکر پشه از شاه بیند ستم روانش بدوزخ بماند دژم ،
اکر شاه بیداد جوید همه پراکنده از کرک کردد رمه ،

و از اموال انام و حق الایتام خزینها مشحون بدُر مکنون چون کنوز قارون واژون ملعون نکون جمع کرد و بواسطهٔ دور جور بی غور او قطان بلدان و سکّان امصار ازو متنفر شدند و بآن کارهای ناپسندیدهٔ او انکارها ظاهر کردند

---

[1] So in the original. R.J., fol. 29a has فرسب. Guz., p. 85. and othe histories have سیامک.

[2] So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

[3] In the original مجحف.

و مقام اصلي رفاهيت و سلوت را بمسافات بر آفات و مسالک بر مهالک بدل كردانيدند و هر يک از كثرة تحمل خواري جلاءِ وطن اختيار كردند و كفت -

مولانا فخر الدين رازي
Fol. 10*a*.

* شعر *

پايم شكسته نيست بجائی روم كزو
هردم نسيم مشک تتاري بمن رسد ،
ساكن چرا شوم بزمينی و خطهٔ
كز بودنش مذلت و خواري بمن رسد ،

اكثر حشم و خدم او باطراف و اكناف جهان متفرق شدند و قرب پنجهزار از صحرا نشينان قندهار بحدود كابل رفتند و چند كاه آنجا ساكن بودند و چون در آن موضع بجای عشرت عسرت يافتند و طباع ايشان با آب و هوای آن مكان امتزاجی نپذيرفت بولايت غور در آمدند و از غور نيز بسبب بی خصبي نعمت و مضيق اماكن نقل كردند و بموضعی آمدند كه آن را اوبه خوانند و مدتی آنجا بودند و عمارتهای دلپذير و بناهای بلند شكوه مند ساختند و وضيع و شريف را نعمت بی حد حاصل شد و همه متمول و خداوند مال كشتند بعد ازان ميان ايشان منازعت و عداوت هرچه تمامتر حادث شد بواسطهٔ دختری كه بكارتش را در صحرا شخصی از اشراف زايل كردانيد و آن دختر از آن شخص حمل كرفت چون مشايخ و اعيان آن قوم را ازان حالت فضيحه و حادثهٔ شنيعه خبر شد اظهار و اشتهار آن معنی را بغايت مستكره و مستقبح شمردند و از برای صلاح و نجاح [و] فلاح جانبين خواستند كه آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا پذيرد اقارب و قبايل آن شخص ازان معنی ابا كردند و كفتند كه آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و كوهريم بدين واسطه ميان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت

ظاهر کشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر مي شد تا کار بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از یکدیکر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیکر که مغلوب و منهزم کشتند از اوبه بیرون آمدند و بشط وادي بموضعی که آن [را[1]] کواشان علویان خوانند نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشي و مواشي ایشان آنچه کزین و بهین و ثمین و سمین بودی بجبر و تعدي باسم خراج بکرفتندي و چون ایشان را پناه متین و جایکاه حصین نبود بعجز و اضطرار رضا مي بایست داد برین کونه که ذکر رفت زندکاني مي کردند تا بمرور اعوام و کرور شهور اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار کشت و درمیان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم مهر روشن چهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد صبا را معطر و معنبر [ساختي[2]] - * شعر * (Fol. 10*b*.) (انوري)

روئی چکونه روئی روئي چو آفتـــابی

زلفی چکونه زلفی هر حلقهٔ جو تابی[3]،

هر پرتوی ز رویش در چشم عقل نوری

هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی،

کر عکس عارض او بر صحن عالم افتـــد

کردد ز ســـایهٔ او هر ذره آفتـــابی،

---

[1] In the original را is added in a later hand.

[2] گردانیدی or ساختی after معنبر is necessary.

[3] In the original هر حلقهٔ و تابي.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامي و پاکدامنی شایسته مدایح و محامد و باصل خوب و طینت پاک ملکة الملکات اقالیم ربع مسکون - * شعر * ابیوردي

لَهَا بَيْتٌ رَفِيْعُ السَّمْكِ ضَخْمٌ بِهِ تُزْهِى اِذَا انْتَسَبَتْ اَبَاهَا

نام او شمیره بنت جمان [1] افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکي و لطف مبذول داشتی و هرچه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی ساخت و با آن جمع کفت که تا چند خواري خراج کذاری کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اکر چنانکه شما از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من باندک روزکاری خود را و شما را از تیه این مسکنت [2] و باز دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و کفتند - * شعر * خاقاني

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جد
اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرک سلیمان بدست تست
کانکشت کوچکین تو دریای قلزم است
بر آستان جاه تو ای بانوی جهان
هر دم ظفر پیاپي و دولت دمادم است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکهٔ عادله ایم و امتثال و تلقي اوامر و نواهی

---

[1] In R.J. fol. 30b شمیره بنت حمان افریدون.

[2] In the original از یته این لمسکنت.

خداوند بر ما بندکان چون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب
قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ،
ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم بهرچه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام
نماییم شمیره از جواب با صواب آن کروه خوشدل شد و کفت ای قوم
مصلحت آنست که بتدریج و آهستکي درین نواحی حصاری سازیم
چنانکه حصانت او مارا مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی کردد
از تورد زحمات و این کار وقتی میسر کردد که چهار ساله خراج و مال قراری
به‌آن قوم رسانیم تا چون ایشان درین چهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن
و مجال آن باشد که عمارتی کنیم چون برین اندیشه متفق شدند و والي
آن قوم را هیاطله نام بود شمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال حابیان [1]
و غلامان شما مي آیند و در ذهاب و ایاب زحمت مي یابند و ما نیز
بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنچه که لایق و رایق
آنحضرت باشد درین حدود متعذرست ازان معنی شرمسار مي باشیم
اکنون مي خواهیم که چهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا ما را
و شما را تشاغل و دل نکرانی کمتر باشد چون مکتوب شمیره بهیاطله [2] رسید
آن معنی را غنیمت بزرک شمرد و ملک فرحون بن کوفان نون [3] را که
از ابنای هوشنک بود بفرستاد تا خراج چهار ساله از شمیره بستاند و بخزینهٔ
هیاطله رساند شمیره چون بلطائف الحیل دست تعدي و حیف قوم هیاطله
را از سر خود کوتاه کردانید ببهترین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که
بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

Fol. 11a.

قال الله تعالی،

---

[1] In the original حابیان is senseless. The substitute حاویان is my suggestion.

[2] In the original هاطله

[3] R.J. fol. 31b, in agreement with R.S., omits نون after کوفان.

ریزی شکوه مند گرد او بساخت و دیواری شایکان مقدار سه فرسنک بنا کرد و بر هر فرسنکی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابي را با ده مرد نصب فرمود و بعد از چهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج آمدند و چون آن دیوار شایکان و حصار محکم بدیدند باز کشتند و هیاطله را از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیکر کسی نزد ایشان نفرستاد و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد منوچهر و از تزاحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب کشت و درآن

Fol. 11*b*.

وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نریمان نزدیک [1] سهم آمدند و کفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر و حشمت هرچه با نظامتر زندكاني جاوداني و بقاء بی فنا باد - * شعر *

سیف اسفراري

شاهد بخت در وفای تو باد	مسند جاه تکیه گاه تو باد،
تکمهٔ زر نکار شقّهٔ روز	بر زه طاق کبریای تو باد،
پاسبان سرای پردهٔ جان	پرده دار در سرای تو باد،
از پی دفع چشم زخم زمان	کار کرّوبیان دعای تو باد،
منتهای مقاصد آمال	تا ابد روضهٔ فنای تو باد،
بَقِيْتَ مُمَتَّعاً بِالْمُلْكِ تَسْمُو	مِنَ الْعُلْيَا اِلىٰ اَعْلَى الْمَرَاتِبْ،

رشید وطواط

بعد ازان عرضه داشت که حاجت ما بندکان بحضرت خداوند آنست که نزدیک شاهنشاه [2] مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا کنیم که درین مکان تنک بجان آمده‌ایم خرنوش نامهٔ نوشت بشاهنشاه و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

---

[1] R.J. fol. 32*a* preferably adds بعضی از ایشان before نزدیک.

[2] R.J. *ib.* preferably adds یعنی منو چهر after شاهنشاه.

و نیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در عهد موسی عمران[1] علیه صلوات الرحمٰن بود - خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بکشاد و استادان رازه و بنّاآن ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز[2] را بنا نهادند و بارهٔ عظیم گرد او در کشیدند و برچهار طرف او چهار کوشک عالی برآوردند و دو در باز کردند یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب و چنان ساختند که حصار شمیران در قندز درآمد و یک رکن رکین قندز شد و عرض دیوار سی گز نهادند و بالاش پنجاه گز و بر روی برجها نصب کردند و گرد وی خندقی ژرف بکندند و آب در وی جاری کردانید و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر دویست و پنجاه کری بنهادند و در اندرون قندز میدانی ساختند بس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندی و محکمی

Fol. 12*a*:

* شعر *

ادیب صابر

رکنهایش همه با رأس جبل هم پهلو

برجهایش همه با اوج سما همدستان،

خاک ریزش ز شکوهی و بزرگی چون کوه

خندقش مغرق و بس ژرف چو بحر عمان،

کمترین کنگره از منظر او بر جوزا[3]

پس ترین بارهٔ از بارهٔ او بر سرطان،

---

[1] In the original عمراه. [2] Also قهندز.

[3] In the original جورا.

قصورهایش همه چون روضهٔ رضوان خرم
حجرهایش همه چون خلد برین آبادان،
باد او خوش نفس و روح فزا همچو صبا
آب او عذب و کوارندهٔ چو آب حیوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد پادشاه بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب و رعایا بواسطهٔ آنکه بسعی او شهر قندز معمور کشت دعای فراوان و سپاس بی قیاس خواندند و باهم [1] مبارک باد کفتند *

* شعر * انوري

این همایون مقصد دنیا [2] و دین معمور باد
ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جاروب فراشان او هر بامداد
سقف کردون بر غبار بیضهٔ کافور باد
چار ارکانش [3] که از هر چار ارکان بر ترند
از جمالت [4] جاودان چون نه فلک معمور [5] باد
حظ موفور است الحق این عمارت را ز حق [6]
حظ برخورداری صاحب ازو موفور باد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمني
در اساس [7] استوار او اساس [8] طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنک آمد و دران

---

[1] In the origin a بادم.
[2] In the MS. دیني
[3] Variant چار ایوانش که آن.
[4] Variant جمالش.
[5] Variant پر نور.
[6] Variant ز حسن.
[7] Variant در لباس.
[8] Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغاغوش بود ازو درخواست کردند که از پادشاه وقت اجازتی حاصل کن تا شهری بزرکتر از قندز[1] بسازیم که اماکن و مساکن قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاغوش از پادشاه وقت اجازت طلبید و در بعضی کتب چنین خوانده‌ام که آن پادشاه بهمن بود حکم شد که بیت المال عمارت چنین شهری را تحمل نکند اکر چنانک رعیت از مال خود مي سازند اجازت است چون حکم بسکّان قندز رسید کفتند که ما از مال خود مي سازیم و بامداد و معاونت پادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد که شهری چنانک دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان و مساحان را جمع کرد تا تقدیر کرفتند که هر روز چه مقدار مرد بکار عمارت مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را چهار هزار مرد و چهار صد استاد چرب دست سریع العمل رسید چون خواستند که اساس شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوي و مفتشان آثار علوی و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار اند طلب داشتند تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السّما باشد چنانک نیّر اعظم که خداوند اوست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود و بنظرات مسعوده قوي و محظوظ[2] اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها در دست و تقویمها در نظر مترقب بایستادند و همه خلق خشتها برکرفتند و منتظر بایستادند تا چون بکویند که وقت دررسید بیکبار از چهار طرف خشت بیندازند درین میان عورتی نان مي پخت ناکاه غافل شد کودکی نانی چند از بیش عورت درربود عورت ازانجا که ناقص عقلی او بود فریاد برآورد که ای کودک نان بینداز رازکان پنداشتند که آن قول منجمان است بیکبار شانزده هزار مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طلوع ثور بود

Fol. 12*b*

---

[1] In the original here قندز, but in many other places قهندز.

[2] In the MS. محظوط

ملک ارغاغوش را ازان معنی خاطر متردد کشت از منجمان پرسید که احوال این طالع چون باشد کفتند ای ملک چون خداوند ثور زهره است مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و چون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنکی بوند وحرب وقتل را دوست دارند و ابنای ایشان از خوردکی باز[1] با دل و زهره باشند و درین شهر بسیاری از پادشاهان و لشکر کشان را بقتل رسانند و چون بیت المال برج بادیست مال در دست خلق این شهر قرار نکیرد و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرفه را این شهر سازوار باشد و اولیا و علماء بزرک و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام سازند و بواسطهٔ اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس که بدین شهر درآید بدان نیت که ده روز در وی متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هرکس که در خرابی این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش بانجام رسد ملک ارغاغوش را ازان حکایت خاطر مجموع کشت و بفرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند تا ببالا رسید چهار سال دست از کار بداشتند تا بنا خشک شد و آنچه نشستنی بود بنشست آنکاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت سال دیکر ببایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار و بارهٔ او را بر دویست و یازده کری و دیواری که محیط است بر قندز و هراة وضع او دوازده هزار و صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار بارو چهل و پنج کز کردند و پهنا صد و ده کز و بر روی برجهای چهار سو نصب کردند و برهر برجی صورت صلیبی بساختند جهت آنکه پادشاه وقت ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هریک در عرض بیست کز

Fol. 13a.

---

[1] In R.J. fol. 33b باز بردل

و فرجه میان هر دو دیوار ده گز و گرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق چنانک بندهٔ ضعیف مولف کتاب گوید در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات * شعر *

مولف کتاب

یکی تند دز بود بر روی خاک ببیش اندرون خندقی ژرف ناک،
درو غوک و ماهی به بُرّی ببر خروشان شب و روز همچون هژبر،
ازین سوی دز تا بدان سوی آب سه ره چار صد گز بدی کامیاب،
ز دوری تهش همچنان دور بود که ماهی و گاو زمین مینمود،

و چهار [1] دروازه باز کردند و هریکی را نامی نهادند اول دروازهٔ فیروز باد دوم دروازهٔ سرّا [2] سیوم دروازهٔ خوش و چهارم دروازهٔ قندز بدین صفت شهری که از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست کردند - * شعر *

مولف کتاب

خاکش ز مشک اذفر و گل از عبیر تر
هر خشت ازو نمونهٔ جام جهان نمای
آبش چو آب کوثر و بادش نسیم صبح
طیب شمال او چو صبا روح جان فزای
چون آسمان بزرگ و چو فردوس روح بخش
چون دین بلند قدر و چو دنیاست دلربای
هم مامن خلایق و هم مسکن طرب
هم منزل مبارک و هم جای دلگشای
گلزار های او همه خوب و عبیر بیز
گل زار های او همه گل بوی و مشک سای

---

[1] R.J. (fol. 34a) omits the account of these four gates.

[2] Some words have been effaced after سرا and the word سیوم is added on margin in a later hand.

در راغهای او زده سنبل دو رویه [1] صف
در باغ های او شده بلبل غزل سرای

چون برجهای چرخ [2] برو طارم و رواق
چون قصرهای خلد درو حجره و سرای

شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
آمد بها و قیمت صد چین و صد خطای [3]

شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمی
در جملهٔ ممالک فغفور و ملک رای

Fol. 13b

شهری که هست بارهٔ او پارهٔ ز کوه
بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای

شهری که در نواحي گرداب خندقش
دارند صد هزار نهنگان مقام و جای

شهری که رفته صیت بزرکی و قدر او
از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای

شهری که هست آب و هوا و صفای او
نور و سرور سینهٔ هر شاه و هر گدای

شهری که پیک وهم نه بیند نظیر او
کر کل بحر در آرد بشیب پاي (*Sic*)

شهری که کفت هاتف غیبي که ای ظفر
در وی در آی و تا بقیامت درو بپای

---

1 In the orginal درویه

2 In the original جرج.

3 In the original سرای. خطای or ختای is my suggestion.

شهری که هست روز وغا ساکنان او
کردان کار دیده و مردان پیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
شهری که هست فرخ و میمون [و] نیک فال
چون ظل پادشاهی و چون سایهٔ همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
از حادثات در کنف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قندز در اصل گذرآبي بود و ممر آینده و رونده و بر اطراف و نواحي او فراز و نشیب بی حساب و چراگاه گرگان و گوران - * شعر *

اسدي

تو گفتی وطن گاه دیو است این ‌ ‌ ‌ ‌ و یا وادی پر غریوست این
درو در دِی و تیرماه[1] و تموز ‌ ‌ ‌ ‌ فغان پلنگان بد و بانگ یوز
بجای گل و لاله و باغ و رز ‌ ‌ ‌ ‌ درو خار و نی بود و بس شوره‌گز

و کاروانیان چون از درهٔ دوبرادران بیرون آمدندي بنخجیرستان منزل کردندی و در نواحي شهر هراة صینت عن الافات هیچ جا معمور نبود الّا قصبهٔ اوبه و درآنجا طایفهٔ از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عورتي چنانک ذکر او بتقریر پیوست میان ایشان اختلاف پیدا شد گروهي مفارقت لازم دیدند و از قصبهٔ اوبه بیرون آمدند و بموضعي که آن را کواشان علویان[2] خوانند ساکن شدند و بعد از چند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک درهٔ دو برادران

---

[1] In the original تیر ما.

[2] R.J. fol. 34b omits علویان.

آمدند و در خیابان [1] مقام ساختند و چون کاروان از درهٔ دو برادران بیرون آمدی ایشان بیش باز رفتندي [2] و طعام و اغنام بدیشان فروختندي و آنچه که دلخواه ایشان بودي بخریدندی برین نسق چند سال برآنجا بسر بردند و چون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم کشتند بساختن حصاری که پناه بآنجا برند طایفهٔ از اشراف و صدور و جماعتي از اعیان و بدور را نزد همای چهر آزاد که او را شمیران خواندندي و عرب او را شمیره کفتي و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دار الملکش [3] خطهٔ پاک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت داد و کفت که چون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی کردانید آن جماعت بحکم همای چهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد ازان بصد سال یا پنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قندز بچند سال دارا ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بناء شهر آخر نشده بود که دارا را با اسکندر رومي حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر دارا ابن دارا را بقتل رساند - * شعر *

Fol. 14a

خواجه وحيه

ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد

دار دارا بر شکست و بر شکست آن دار و کیر

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد ازان که دولت اسکندر سپری شد و خزاین مملوه و عساکر منصورهٔ او در ربع مسکون چون ذرایر و نمال بریشان کشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

---

[1] In the MS. خیادوان. The text is from R.J.

[2] In the original رفتند

[3] In the original دار المکش.

بن دارا [1] که از جملهٔ ملوک طوایف بود و مخصوص بخطهٔ هراة و مخیم
او دروازهٔ خوش برجها را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر
برجي برجي مدوّر بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و دو باره
دیواري درافزود و خندق را ژرف تر گردانید و دروازها را از سمت راست
بگردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی
که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است
شهر هراة را او بنا کرد اول قصبهٔ اوبه را ساخت بعد ازان شهر هراة را
و بادغیس را جوغن [2] بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن
کیکاوس بود چهارم چنین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد
تا بهراة آید و آنجا شهر بزرگ و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز
دران نواحي آباداني نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدندی [ی] و غلمان
و مواشي ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معني بغایت در زحمت
بودندی و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمي توانستند کرد چه
ترکان بسیار بودند و تهور و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد
بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر چون بشهر قندز رسید بناء
هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند و پیش اسکندر آمدند و زبان ثنا
بکشاد و گفت * شعر *

Fol. 14*b*

انوري

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

---

[1] In the MS. اشک بن اشک بن دارا; but see Ṭab, I, pp. 700, 704 etc.; R.S. خاتمه, p. 47; Guz. p. 101; see also R.J. fol. 35*a*.

[2] In the MS. جوغی; but R.S. *loc. cit.* and R.J. have جوغن.

بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی [1]
بی حجت عدل تو ستم بیهده [2] گوئی
تو سایهٔ یزدانی و بی حکم تو کس را
از سایهٔ خور [شید] نه رنگی و نه بوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه [3] نباشد
هرصادر [و] وارد که در آیند بکوئی

بعد از [4] سپاس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان بساختن این شهر راضی نیستیم و درین عمارت شکوه‌مند معاون پادشاه جهانگیر نخواهیم بود اسکندر ازان معنی دلتنگ شد و سکونت او دو سال در کشید مادر اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت چون نامه باسکندر رسید پریشان خاطر گشت و چنین گویند که دران ساعت چتر شاهی و شادروان پادشاهی بر دروازهٔ خوش بر افراشته بود چون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد و این معنی صحیح نیست بجهت آنکه ملوک هرگز از برای تفاؤل و مبارکی چیزیرا ببدی موسوم نگردانند دیگر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن نزهت و صفا ندارد که طرف دروازهٔ خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرگان در کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازهٔ خوش گفته اند نه دروازهٔ خشک القصه اسکندر در جواب نامهٔ مادر نوشت که آمدن من بخدمت ازان در تراخی و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

---

[1] In the MS. بیهودهٔ سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarî's Dîwân, No. 290, fol. 167*a*.

[2] In the MS. بیهوده.

[3] B.L. MS. *ib.* has تو در خانه نیابند.

[4] The original has دعای after از.

من نمي کنند و بساختن شهر هراة راضي نيستند و من نمي خواهم
که بزجر و قهر مردم اين حدود را کار فرمايم چه اين معني نام نيک
و سير ستودهٔ مرا بجور و تعدي مشهور گرداند و بر حسب اَلْبَغْيُ سَايِقٌ
اِلَى الشَّيْنِ وَ الْحَيْنِ ايام حيات فاني ما بليالى ممات جاوداني بدل
گردد [د] مادراسکندر در جواب نوشت که اى فرزند از هر رهگذر آن شهر
قدرى خاک نزد من فرست تا از رايحه و لون و طعم و وزن او تدبيرى
انديشم که صلاح و نجاح تو دران باشد اسکندر يک انبان خاک پيش
مادر فرستاد مادر اسکندر خاکى ديد بر انواع بعضي درشت و بعضي
نرم بعضي سفيد و بعضي سياه گفت هرآينه که درين خاک سرّى
تعبيه است بفرمود تا آن خاک را در زير فراش و جامهاى گستردني
بپراکندند و جماهير و مشاهير و اعيان روم را طلب داشت و بران فرش
نشاند بعد ازآن مادر اسکندر روى بسوى ايشان کرد و گفت بدانيد که
اسکندر شهر هراة را بنا ميکند مکتوبي نوشته و از شما مدد خواسته چه
ميگوئيد که ساختن چنان شهرى اسکندر را مصلحت هست يا ني جمله
بيکبار زبان بنشر ستايش بگشادند و گفت - * نظم *

Fol. 15a

انوري

اى بگوهر تا بآدم پادشاه	در پناه اعتقادت ملک شاه
ستر ميمونت حريم ايزد ست	کَنْدَرو جز کبريا را نيست راه
از سياست آسمان بندد تتق	گر چه در انديشه سازى جايگاه
ناوک عصمت بدوزد چشم روز	گر کند در سايهٔ چترت نگاه
پيش مهرت چاوشان بيرون کنند	آفتاب و ماه را از شاهراه
آسمان سر گشته کى ماندى اگر	با ثبات دولتت کردى پناه

بعد ازان گفتند که اى ملکهٔ روزگار و اى بانوى نامدار بنا کردن آن شهر
از مصلحت بعيد مي نمايد چه آن ولايت سرحد است و بواسطهٔ

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مرور جیوش باشد و بسبب حصانت شهر هراة سکّان آن دیار ملکي را کردن ننهند طایفهٔ دیکر کفتند که ای ملکة الملکات ربع مسکون هرچه خداوند و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعاظم جباران عالم کون و فساد دیهیم ستان قهاران فریدون وش قباد نژاد ابو المظفر فرمان فرمای خاقان پادشاه ذو القرنین سازد و پردازد از لبّ خردمندی بود و از محض درایت و هوشمندي اکر خداوند بانوی روزکار فرمان اعلی فرماید ما بندکان به بندکی جهان پناه اسکندر رویم مادر اسکندر کفت که امروز باز کردید * شعر * خاکافي[1]

بوقتی که خورشید سر بر زند دم نای شاهي ز خاور زند

Fol. 15b

باز آئید تا آنچه صوابست بران مقرر کردانیم چون خلق برفتند مادر اسکندر فرمود تا آن خاکها را بروفتند و باز در انبان کردند روز دیکر که زعما و روسا و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی کفته بود باز راند حضار و نظار همه بیکبار باتفاق کفتند که اسکندر ستوده کاری پیش کرفته است و ما همه بندکان از پیر و جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر اسکندر روز دیکر مکتوب نوشت باسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که ازآن خاک که بمن فرستادی چون عالم تاب بر من روشن و پیدا شد که مردم آن ولایت بغایت منقلب رأی و پریشان خاطر باشند مي باید که بکفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبد[2] و در ساختن هراة با ایشان مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نکذراند و معني وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةِ را رعایت واجب شمرد چون نامه باسکندر رسید

---

[1] I have not been able to trace this poet.

[2] In the original نطلبند.

خوشدل کشت و ابواب خزاین بکشاد و مال بی اندازه بذل کرد
و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید و چنین روایتست که هم دران روز که نامهٔ
مادر اسکندر باسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را باسم سیاست،
هلاک کرد بعضي را بزخم چوب بکشت و بعضی را در دیوار باره گرفت
و چون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر
بلدی طائفهٔ را بهراة آورد پنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد
نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیست از ملوک خراسان
ششم [1] روایتست که اسکندر صندوقي یافت که درانجا خطوط بنای
هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد
از بنای اول و سبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلام برهبانان
باز نموده چون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند چهار تن از ایشان
بهراة افتادند چند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند
و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند چه هراة درآن وقت
خراب بود و اندک خلقي در وی ساکن نمي توانستند شد چون اسکندر
بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود
بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم [2] روایتست که هراة را   Fol. 16*a*
آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد
فرموده است هشتم روایتست که دیوار بارهٔ هراة را سه کس ساخته است
سیاوش بن کیکاؤس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن
دارا برجها را مدور کردانید و بنده مولف کتاب از مولاناء مرحوم ناصر الدین
چشتي چنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخي از تواریخ

---

[1] R.J. fol. 37*a*, gives this account under وجه پنجم.

[2] R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان چنین یافتم که شهر هراة را پیغمبری بوحي ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیکر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و چهار صد سرای و سی هزار حجره و دوکان و صد و بیست و دو حوض و پنجاه و پنج حمام و نود خان و در قندز دو هزار و پانصد سرای بود و نهصد حجره [1] و دوکان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و پنج خان و السلام این بود تمامي حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثي که رسول علیه السلام درباب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روایت کند از جعفر بن محمد بن علي بن الحسین از پدران خود رضي الله عنهم اجمعین که رسول کفت علیه السلام لفظ الحدیث إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالیٰ بِخُرَاسَانَ مَدِیْنَةً یُقَالُ لَهَا هَرَاةُ کَثِیْرَةٌ ثِمَارُهَا غَزِیْرَةٌ أَنْهَارُهَا تَجْرِی الْبَرَکَةُ عَلیٰ کُلِّ بَابِهَا مَلَکٌ شَاهِرٌ سَیْفَهُ یَدفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِهَا إِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ رِجَالُهَا مُؤْمِنُوْنَ وَ نِسَاؤُهَا مُؤْمِنَاتٌ قَدْ بَارَکَ عَلَیْهَا إِبْرَاهِیْمُ وَ إِسْمٰعِیْلُ وَ إِسْحٰقُ وَ خِضْرٌ وَ إِلْیَاسُ بَنَاهَا ذُوالْقَرْنَیْنِ رِبَاطاً [2] لِأَهْلِهَا الظَّاعِنُ عَنْهَا فِيْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَ الْمُرَابِطُ کَالَّذِيْ یَحُجُّ حَجَّةً مَبْرُوْرَةً وَ إِنَّ شُهَدَاءَهَا تُبْعَثُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَزَاحَمُوْنَ شُهَدَآءَ بَدْرٍ وَ الَّذِيْ نَفْسِي.

---

[1] In the original نهصد مسجد و دوکان, but the word هجره (حجره) has been added above مسجد in a later hand.

[2] In the original باطا.

بِيَدِهِ إِنَّ الصَّلٰوةَ فِيهَا خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلٰوةٍ فِيمَا سِوَاهَا ترجمه[1] زبدهٔ موجودات و خلاصهٔ کاینات رسول ثقلین صاحب قاب قوسین سید المرسلین حبیب رب العالمین صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات چنین میفرماید که بدرستي درست و راستي راست که حق تعالی را شهریست در خراسان که آن را هراة کویند میوهای آن شهر فراوان باشد جویهای آن بر آب و بخیر و برکت روان بر هر دري از درهاء آن فرشته ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنات دعای برکت کرده است بر آن شهر ابراهیم و اسمٰعیل [و اسحٰق[2]] و خضر و الیاس صلوات الله علیهم اجمعین ذوالقرنین آن را بنا کرده است تا ثغري[3] باشد اهل او را هرکه ازان شهر در راه خدای عز و جل رحلت کننده باشد و یا بنیت غزو[4] بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجي پذیرفته میکذارد و شهیدان آن شهر را روز قیامت بر انکیزانند و مزاحمت[5] کنند روز قیامت با شهداء بدر و بحق آنک جان من[6] بفرمان اوست که یک نماز در آن شهر بهترست از هزار نماز که نه دران شهرست ابو العباس المعمری روایت میکند از ابو الحسن علي بن سهل بن احمد بن عبد الله الشیباني از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن ریاح الخزري و او از ابو امامة الباهلي و او از حذیفه بن الیمان و او از رسول علیه السلام که کفت لفظ الحدیث[7] خَيْرُ خُرَاسَانَ هَرَاةُ طَيِّبَةٌ ثِمَارُهَا وَ مَاؤُهَا وَ هَوَاؤُهَا

Fol. 16b

---

[1] R.J. fol. 44b, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.

[2] The Arabic text has اسحق after اسمعیل.

[3] The original reads ثغری.

[4] R.J. has غزا.

[5] In the original مراحمت.

[6] R.J. has تن محمد for جان من.

[7] The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَکَ عَلَيْهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا ترجمه آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان پیغمبر آخر الزمان برگزیدهٔ حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین چنین میفرماید که بهترازخراسان هراة است میوها و آب و هوای[1] او خوش است و بر وی دعای برکت کرده اند هفتاد پیغمبر دیگر روایت کرده اند از احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشي از کلبي از ابو صالح از عبد الله بن عباس رضي الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث[2] لَمَّا عُرِجَ[3] بِيْ اِلَى السَّمَاءِ اَرَانِي جِبْرَئِيْلُ بِقَاعَ الْاَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا فَرَاَيْتُ بُقْعَةً عمودٌ[!] مِنْ نُوْرٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرَئِيْلُ مَا هٰذِهِ الْبُقْعَةُ فَقَالَ هٰذَا الْبَلَدُ هَرَاةُ وَ النُّوْرُ فِيْ مَوْضَعٍ يُدْفَنُ فِيْهِ بَعْضُ اَوْلَادِكَ ترجمه رسول عرب و عجم صاحب یثرب و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاءِ و المرسلین مشکل گشای انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت

Fol. 17*a*

ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التحیة چنین فرمود که چون مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعهاءِ زمین در مشرق و مغرب بمن مي نمود و بر من عرضه میداشت بقعهٔ دیدم در وی عمودی از نور گفتم ای جبرئیل این چه بقعه است گفت این شهر هراة است و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعني مزار مسرق[4] دیگر چنین روایت کرده اند از ابو علي بن رزین از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن ...... (؟)[5] از امیر

1 - [فیها]

---

[1] The original reads میوها و آبهای او خوش است, but see the Arabic text.

[2] R.J. fol. 45*a*, omits the Arabic passage, but gives the translation.

[3] In the original غرج بی.

[4] In the original مشرق, but R.J. fol. 45*b*, has مسرق.

[5] In the original the word بن is followed by ‘ لفظ الحدیث ’ instead of the name of Mubârak's father which is wanting.

المؤمنين علي رضي الله عنه كه او كفت كه رسول صلى الله عليه و سلم فرموده است ([1] لفظ الحديث) اِنَّ لِلّٰهِ بِخُرَاسَانَ مَدِيْنَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةُ طَيِّبَةٌ هَوآءُهَا وَ مُتْرَعَةٌ اَنْهَارُهَا صَلَّى عَلَيْهَا اَخِي ذُوالْقَرْنَيْنِ وَ اِلْيَاسُ وَ الْخَضُرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا اَحَدٌ اِلَّا بِالسِّلْمِ اَبَداً يَنْظُرُ اللهُ تَعَالَى اِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُبِهَا مَنْ يُرِيدُ وَ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ ترجمه مشرف تشريف شريف لولاک مبجل مسبحان صوامع افلاک پيشواى شه سواران ميدان رسالت رهنماى متحيران بيداء ضلالت مشيد اركان دين رسول رب العالمين صلوات الرحمن عليه چنين مي فر[مود] كه بدرستي كه خداى عز و جل را بخراسان شهريست كه آن را هراة كويند با هواى خوش و جويهاى پر آب و بر وى درود و تحيت كفته است [برادرم [2]] ذوالقرنين [3] و الياس و خضر هيچ آفريده برو قادر نشود و هركز فتح نشود جز بآشتي هر روز خداى عز و جل بنظر عنايت بدان شهر نكرد و بيامرزد هر كرا خواهد و عفو كند از هر كه خواهد ديكر چنين روايت كرده اند از خالد بن هياج و او از پدر خود و او از جعفر بن الزبير و او از ابو امامه كه رسول الله صلوات الله عليه و سلامه عايشه را رضي الله عنها كفت كه اكر بعد از وفات من سفرى كني بر نو بادا كه بخراسان روى و در خراسان بشهرى مقام كني كه او را هراة كويند كه بهتر خراسان هراة است و آب و هواى او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسيار آسوده اند و هركس كه در وي ساكن باشد از عاهات و آفات رسته باشد و هر آنک قصد خرابى او كند در دنيا ببلاهاء كوناكون كرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالى باشد ديكر روايتست كه رسول عليه السلام Fol. 17b

---

[1] The original wrongly has ' ترجمه '

[2] The word ' برادرم ', equivalent to the Arabic ' اخي ', is omitted in the ترجمه.

[3] In the original الياس و ذوالقرنين, but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که آن را هراة کویند در نواحی او شهر دیکر
است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنکی فوشنج رباطیست که ابراهیم
خلیل و اسمٰعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر
و برکت کرده بر شما باد که چون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم
و اسمٰعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند کذر کنید و در شهرهاء خراسان
اکر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولي خان بن چنکیز خان بخرابي خراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثناءِ بی منتهاءِ
رب الارباب مطلق - * شعر * فردوسي

جهان آفرین کردکار جهان که چرخ آفرید و زمین و زمان

چنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان
مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از
ابناءِ پادشاه چنکیز خان چهار تن برسرآمده و نامدار بودند اول توشي دوم
جغتای سیم اوکتای چهارم تولي و تولي را که از همه بسال خرد تر بود
و بحال بزرکتر پادشاه چنکیز خان از همه پسران دوستر و بیشتر داشتي
و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولي خان بواسطهٔ رجولیت
و مردانکي و فروست و فرزانکی دایم در نظر پدر عزیز و مکرم بودی
بعد از آنکه پادشاه چنکیز خان از آب آمویه بکذشت و سي و هفت
روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاري از کماة بارکاه درکاه
و ابطال رجال سپاه او بقتل پیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را
بقتل رسانید بعلت آنکه تومکای پسر جغتای در بامیان بقتل رسید و پادشاه

چنگیز خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بنده و موجق و فاریاب را خراب کرد چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید و مخالفان و منازعان [1] ملک خود را بزیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان مملکت خویش را بتربیت وافره و حسن عاطفت پادشاهي متواصل گرداند روزی از روزها بر تخت بخت شاهي برآمد و از ماه تا ماهي شادروان شاهنشاهي بر افراشت و از یمین و یسار ابناءِ نامدار او صف بر کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهان‌گیر دست در کمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ افریده را از شاهزادگان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که بی فرمان او یکدم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتي - * شعر *

Fol 18a.

مسعود نوکي

جهانداری که از خوفش بلرزد شیر در بیشه
شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان پیچان
درآید از نهیب او جهان در چشمهٔ سوزن
بماند از شکوه او سپهر از گردش دوزان

بعد ازان که هر پسری را بسرحدی نامزد کرد و هر زمینی را بنوئینی داد و هر دیاری را بشهریاری سپرد تولي خان را پیش خواند و گفت ای فرزند دلبند ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار بخراسان میفرستم تا بلاد و دیار مسلمان را بگیری و قلاع و بقاع خراسان را بکشائی و بزخم تیغ آتش بار آبدار دران دیار از دیّار آثار نگذاری - * شعر *

نصیر آملي

ز جیحون تا باصفاهان [2] بریزی خون بد خواهان
ببندی. باهوی شاهپان بروز رزم و کین توزي

---

[1] In the original the word مخالفان is repeated after منازعان.

[2] In the original اصفهان.

و زنهار که بیدار و هشیار باشی و بر تاژیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان بدلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن بر سر آمده اند *

متنبي

قَومٌ بُلُوغُ الغُلامِ عِنْدَهُم طَعْنُ نُحُورِ الكُماةِ لاَ الْحُلُمُ

اِنْ بَرَقُو فَالْحُتُوفُ حَاضِرَةٌ اَوْ نَطَقُو فَالصَّوَابُ وَ الْحِكَمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین پادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بني آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار و قلع قلعه و حصار است [1] - * شعر *

حمید سیمکش

Fol. 18b.

در جهان آن زمان سر افرازی که بکل خصم را براندازی

بعد ازان از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت با فرزند تولی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی را که برذخیره و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک رأسیات بود و حصارهائی را که در استواري با فلک زنکاري برابری کند و مواضعی را که موانعي داشته باشد بزخم کرز و کوپال و دربندان ماه و سال و حرب روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالي ما روند و در سلک عبید عتبۀ درگاه عالی ما ملحوظ [2] نکردند چون آن شهر فتح شود از بچّۀ گهواره تا پیر صد ساله را بقتل رسانید و اگر ولایتي با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفۀ را که دلیر و مفتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزگار برده و از دایۀ شمشیر شیر خورده و در سایۀ تیغ و تیر پرورده شده -

---

[1] The original vaguely reads حصار دست.

[2] In the original منحرط.

* شعر *

خاقانی

سرورانی که بشمشیر بلا انگیزند
پیش آیند گهی کشتن و پس نگریزند

بقتل رسانید و باقی مردم رعیت را بگذارید و دران شهر ملکی و باشقاقی از امنا نصب کنید و باید که همه را باتفاق بی نفاق کشش دل بر کوشش و گشش باشد نه بر خورش و پوشش امراء اعاظم عساکر و اکابر وزراء ممالک زمین خدمت ببوسیدند و ثناء پادشاه چنکیز خان را بر زبان جاری گردانیدند و گفتند -

* شعر *

انوری

ای جهان را ایمنی از دولت چنکیز خان
جاودان منصور بادا رایت چنکیز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
کیست آنکو نیست اندر نعمت چنکیز خان
خسروان دل بر قرار ملک آنگاهی نهند
کاورد شان آسمان در بیعت چنکیز خان
هفت کشور زیر فرمان کرد و نوبت هم سه زد
صبر کن تا پنج کردد نوبت چنکیز خان
چرخ را گفتم دلیری میکنی در کارها
گفت از خود نی ولی از دولت چنکیز خان

بعد ازآن پادشاه چنکیز خان بفرمود تا ابواب خزاین برجواهر و لالی که در ایام و لیالی [1] جمع کرده بودند بگشادند و لشکر را بزر و سیم قوی حال گردانید روز دیگر که خسرو نیلی حصار با علم نورانی سر از کوهسار مشرق برزد و لشکر چون دیو خدیو زنگبار بیکبار منهزم شد و ابتداء

---

[1] In the original لالی.

قال الله تعالی
Fol. 19a.

گیتي از خزانۀ وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً با نوا و غنا کشتند شاهزاده تولي خان بفرمان پدر با آن لشکر گران -

* شعر *

اسدي

چو دریای جوشان و چرخ بلند چو رعد خروشان و ابر نژند
چو کوهي که یکسر ز آهن بود چو دشتي که بر تیغ و جوشن بود

در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر به طرف مرو برد *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل [1] خلق مرو

راوي چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم [2] شاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزي منیع و مستظهر مال بسیار و دانش بیشمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها و خلق مرو بواسطۀ رافت و تربیتش همه مطیع و منقاد او و دران وقت در مرو نود هزار مرد جنگي در قلم آمده بود چون مجیر الملک از آمدن شاهزاده تولي خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینۀ سلطان را بر مردم سپاهي قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولي خان بر در شهر مرو آمد و شش روز کرد شهر مرو میگشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب مینمود و پادشاهزادگان و امراء سپاهش میگفت که این شهر بغایت محکم است و دروی مرد سپاهي بی حد و اندازه نه همانا که به تیسیر فتحي روی نماید و چنین آورده اند در کتب که شهر مرو باروی بستي داشت که از شرفات قصور او

---

[1] In the original قتلق.

[2] R.J. in some places خارزم شاه.

سنبلهٔ فلک بتوانستي چید و زمزمهٔ ملک بتوانستي شنید و پیرامن آن خندق بعید قعري کشیده که اگر کلنگي بر قعر او زدندی سر ازان سوی کرهٔ زمین بیرون کردی روز هفتم - * نظم *

فردوسي

که خورشید تابان ز چرخ بلند
همي خواست افگند رخشان کمند

شهزاده تولي خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنگي نصب کردانید و بفرمود تا رایات چنگیز خاني علامات او را در مقابل دروازهٔ شهرستان برافراشتند و لشکر چون دایره پیرامن نقطه نقطه آن شهر در آمدند[1] و از خاک و خاشاک و تنه اشجاري که دران حوالی و نواحي بود غور خندق شهر را بینباشتند چنانک پیاده و سوار آسان بپای باره میرفت مردم سپاهي مرو از دروازها بیرون آمدند و آتش حرب را در التهاب آورد و در یک ساعت قرب هزار تن از سپاه شاهزاده تولي خان را بقتل رساند شاهزاده تولي خان چون بسالت و تهور مرویان مشاهده کرد در غضب رفت و از میان سپاه بیرون راند و آهنگ جنگ کرد - * نظم *

Fol. 19b.

ربیعي فوشنجي

یکی بَر خروشید چون پیل مست — سپر بر سر آورد و بنمود دست
برآورد شمشیر تیز از میان — وزان پس چنین گفت با سروران
که هرکس که امروز از زخم تیغ — بدرّد دل دشمنان بیدریغ
کسی را که یابد ببرّد سرش — بخاک اندر آرد سر و مغفرش
بسیم و بزر بی نیازش کنم — بایران زمین سرفرازش کنم
بسي هدیها پیش کش سازمش — بدُرّ گرانمایه بنوازمش
بگفت این و آمد چو دریا بجوش — ز لشکر برآمد بیک ره خروش

---

[1] The construction is not very clear. I think what the author means is this: و لشکر چون دائرهٔ بیرامن آن شهر نقطه نقطه در آمدند.

بیکبار بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مرویان حمله کردند
و بسیاری را بقتل آوردند و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب
و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قتل در اهتزاز [1] و دلهای مبارزان در
اضطراب و رایهاء بد دلان در انقلاب و خلقی نامحدود مجروح کشت
مجیر الملک دانست که هرچند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد
آمد روز بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ائمهٔ مرو بود
و پروردهٔ نعمت سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم شاه پیش
شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض
تضرع هرچه تمامتر عرضه داشت و کفت مبلغ دویست هزار دینار
و سی هزار خروار غلّه و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک
و هندو بلشکر پادشاه زادهٔ جهان میدهم ما را بجان امان دهد و این
شهر را خراب نکند و سر ما بندکان ملکی و شحنهٔ نصب کرداند تا هر
سال باضعاف آنچه که نواب پادشاهزادهٔ جهانکیر تعیین فرمایند برسانیم
روز دیکر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی
اندازه پیش شاهزاده تولی خان رفت تولی خان او را بنواخت
و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر پوشانید
روز دیکر امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الملک و اکابر و مشاهیر
مرو را کفت که مصلحت در ایلی شدنست که شاهزاده تولی خان
را بر سر عفو و صفح دیدم و ماحی زلات و جرایم مجیر الملک با ده تن
از شهر بیرون رفت بدان امید که شاهزاده تولی خان در باب او عفو
و اغماض و عاطفت شاهنشاهی مبذول دارد چون بدرکاه شاهزاده
تولی خان رسید امرا او را باز داشتند و کفتند سیصد [2] هزار دینار جهت

Fol. 20a.

[1] In the MS. اهتزار.

[2] سه صد = سیصد.

پیشکش پادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امراء سپاه و کارکذاران درکاهیم بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت پادشاه زادهٔ جهان تولي خان از برای تو خط امان بستانیم و بر آنچه کفتند بمذهب خود قسم غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال چهار صد خواجهٔ معتبر نامدار را نسخه کرد تا آن چهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردکان را از شهر بیرون مي آوردند و شکنجهاء عظیم میکردند و نقود [و] اموال و نفایس مي ستاند چندان مال از ایشان بستاندند که کفتی سِرِّ وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بظهور پیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمي را بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولي خان مجیر الملک را مثله کرد و ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را خراب کنند و کل خلق را بکشند سپاه کینه خواه بر کناه او بشهر در آمدند و کل خلق را از خاص و عام و کرام و لئام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز و شریف و فضیح و بخیل و شحیح و عامي و نامي و عاقل و غافل و فاضل[1] و باطل و حاجي و ناجي و موافق و منافق و مرشد و مفسد[2] و عابد و عاند بصحرا بیرون آوردند و چهار روز مردان را از زنان جدا کردند و چهل تن را از صناع چون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند و باقي تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریخ چنین مذکور و مسطور است که هر تن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دویست و ده نفر از مردم مرو رسیده بود که بقتل مي بایست آورد بعد از پنج روز که تمامت خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان عزیمت بر سمت شهر نیشابور تافت چون دو منزل برفت دو هزار سوار

قال الله تعالی

Fol. 20*b*.

---

[1] In the original فاظل

[2] In the original عامي و نامي is repeated after مفسد.

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند قرب ده هزار آدمی که از چاهها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علائی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتکان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد[1] حق تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را در فرادیس جنان ماوي دهاد و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هر یک را محو کرداناد بالنبي و آله و اصحابه *

هر چند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعي دیکر با ذکر تواریخ شهر هراة نسبتي ندارد اما بنده مؤلف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مولفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را برمزي پسند کرده بندهٔ ضعیف بیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف را در سخن کذاري و تالیف حکایات بخلي نیست خاصه که مامور است بدان که حضرت علیا ملک ملوک اسلام شهریار انام[2] فی الایام ظل الله في الارض القایم بالنفل و الفرض مفتخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که چون بقصهٔ رسي از قصص خراسان چندانک امکان دارد بوجه راستي آن قصه را بپرداز و بزینت فصاحت زیب ده *

---

[1] In R. J., fol. 83*a*, the equivalent sentence is :

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوي مردم مجهول و غریب در قلم آمد *

[2] In the original شهریار الانام.

ذکر پنجم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

چنین شنودم از راویان فرخنده رای و چنین خواندم در تاریخ جهانکشای که چون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کل خلق او را بقتل رساند از غنایم بصندوقها و بکردونها سیم و زر و بخرمنها لطایف بحر و بر و بخروارها جامهاء زرنکار برکار و بانبارها نعمتهای خوشکوار با چندین غرائب و بدایع که معادن و ابحار ازان متحیر شده بودند و نجوم فلک دوّار متفکر پیش پادشاه چنکیز خان فرستاد پس روی بشاهزادکان و امراء سپاه کرد و کفت حکم یرلیغ جهانکشای پدر بزرکوار من آنست که چون خلق شهر نیشابور تغار جار[1] را بقتل رسانیده اند و چنین جسارت عظیم و جراءت قوی نموده بخون او باید که هیچ آفریده را در شهر نیشابور زنده نکذارند و دیوار بست او را پست کنند بر ما واجب و لازم است که فرمان بزرک آن پادشاه عالم کیر بجای آوریم شاهزادکان و امراء جیوش و صواحب و مشاهیر سپاه بر شاهزاده تولی خان آفرین فراوان خواندند و کفتند که هرچه حکم یرلیغ پادشاه زادهٔ جهانکیر باشد بران موجب نطاق انقیاد بر میان بندیم و بخون تغار جار درین دیار دیّار نکذاریم راوی کفت که سبب قتل تغار جار آن بود که پیش از آمدن شاهزاده تولی خان بخراسان پادشاه چنکیز خان بمه[2] بهادر و سنتای[3] را با سی هزار سوار

Fol 21a.

---

[1] In R. J., fol. 110*b*, طغار چار. Muj. fol. 178*a* طغا چار R. S. vol. V, p. 37, تقا چار ; J. K., تغاجار; for other readings see Rav.

[2] Muj., fol. 178*a*, and J. K. i. p. 112 have بمه. In J.T. and Rav. جبه with several variants. Here in the MS. always بمه.

[3] J.K. i. p. 112 has سبتای, with the variants سیدای ,سنتای, but p. 159, سنتای with the variant سنیا. J.T. in all places سوبدای. Rav. Swidāe.

بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد چون یمه بهادر
و سنتای از آب آمویه بگذشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی
طلب میداشتند از هر مکان که طایفهٔ پیش ایشان می آمدند و اندک
خدمتی میکرد بدلخوشي از آنجا میکذشتند و از هر بلد [1] که چیزی
بدیشان نمي رسید و باستقبال ایشان بیرون نمي آمدند اکر بران بلد و بقعه
قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اکر از فتح آن عاجز
و قاصر بودندی آن موضع را پس پشت کردندی و کفتندی که بهنکام
مراجعت کینهٔ خود ازین شهر بخواهیم چون بچند فرسنکی شهر نیشابور
رسیدند سواری چند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم
سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادکان یمه بهادر
و سنتای را هیچ نداد و خایب و خایف باز کرداند و کفت نعوذ بالله که
Fol. 21b. من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اکر حرب میکنند اینک
با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب کشته‌ام ازین نوع
سخن چند زهر آلود به یمه بهادر و سنتای فرستاد روز دیکر یمه بهادر و سنتای
خواستند که از نیشابور بکذرند تغار جار که داماد پادشاه چنکیز خان بود
کفت یک امروز مقام کنند تا من شهر نیشابور را کرد پیچ کنم و مواشي
که درین حوالی بود برانم یمه بهادر و سنتای کفتند که مصلحت ما در رفتن
است چه کار کلي در پیش داریم و این کار جزویست تغار جار قبول نکرد
و با ده هزار سوار از چهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشي ایشان را بکرفت
نیشابوریان بجنک بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیکر حرب کردند و از طرفین
قرب هزار مرد نامدار بقتل پیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار
آمد و هم بدان زخم بمُرد نیشابوریان را بعد از پنج روز خبر شد که داماد

[1] In the original بلد.

پادشاه جنکیز خان را کشته اند ازان واقعهٔ مهیب خایف شدند و کفتند
که من بعد ما را بر عساکر پادشاه چنکیز خان اعتماد نماند و بهیچ حیلت و
تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اکر بر ما دست یابند یک
تن را زنده نکذارند چون حال برین نهج خواهد بود باری همه تا جان
داریم بکوشیم تا هم از زمرهٔ غزاة [1] باشیم و هم از جملهٔ شهدا و در وقت
شاهزاده تولي خان چون خبر واقعهٔ مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین
امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور
و بدور نیشابور بسر مي برد تا آن روزکار که شاهزاده تولي خان با سپاهی
چون مور و ملخ بی عدد و چون ریک بیابان بی پایان و چون ذرّات خاک
بی حساب - * شعر *

نظامي

همه با کمین و کمان و کمند	همه سرور و پر دل و هوشمند
همه نیزه باز و همه تیغ زن،	همه شیر زور [2] و همه فیل تن

بنیشابور رسید و سه هزار چرخ انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرک
و چهار هزار نردبان و هزار [3] و هفتصد نفط انداز و با وجود آن همه احجار
جبال نیشابور دو هزار و پانصد خروار سنک با خود آورده بود روز چهار شنبه
منتصف ربیع الآخر سنه مذکور شاهزاده تولی خان فرمان فرمود تا از چهار
طرف شهر نیشابور تمامت سپاه صف برکشیدند - * شعر *

Fol. 22*a*.

دقیقي

رخ روزِ روشن شب تیره کشت	ز پُرّی لشکر بجنبید دشت
برآمد ز دز نالهٔ کاودم	خروشید و نالید زرینه خم
شد از کرد خورشید تابان سیاه	ز هامون سوی دز بیامد سپاه
چنان شد که کس روی هامون ندید	سپه میمنه میسره برکشید

[1] In the MS. غراة.

[2] In the MS. روز.

[3] In R.J. (fol. 111*b*), هفتصد نفط انداز.

شرف الدين امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سر افراز تیر انداز
تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت
بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نا معدود بفنا رسید و چند امیر نامدار از
امراء سپاه شاهزاده تولی خان بقتل پیوست بعد از هشت روز شرف
الدین امیر مجلس باتفاق ائمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان
مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش شاهزاده تولي خان
فرستاد و رعیتی و خراج گذاریرا التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی
را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود
روز دیگر بعد از صلوة جمعه بر حوالي شهر بگشت و سپاه کینه خواه را
بر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهم که بفر دولت روز افزون
پادشاه جهانگیر چنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون
جیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و مجانیق و خرکها پیش بردند
و نفاطان قارورهای نفط انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعرهٔ دار و گیر
و غلغلهٔ وای و های برخاست و دران شب دیجور مبارزان باهم در
ممارات و مبارات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده تاج رخشنده بر سر
نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام برکشید - * شعر * امامي

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب
چون که خنجر برکشید از سوي خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای
سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو
برآمده نیشابوریان از براي حفظ فرزندان و دلبندان خود دست از جنگ
باز نمی داشتند و پای از منازعت پس نمیکشیدند با وجود آنکه لشکر بوسط
شهر در آمد بجان میکوشیدند و جام شهادت مي نوشیدند و شرف الدین امیر

Fol. 22b. مجلس چون شیر خشم آلود و هژبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده برسر[1] چهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی را بدوزخ میفرستاد و دمبدم از یمین و یسار و کوچه و بازار مي تاخت و بانک بر مبارزان و صفدران نیشابور می‌زد و ایشان را بر حرب و ضرب حریص میکردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغهاء مسلول و خنجرهاء مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر صدمه طایفهٔ را از ایشان بقتل میرساند برین نوع جنگ میکردند تا آخر الامر فزع چنکیز خانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب کردانید و رعب آن لشکر که نمونهٔ محشر اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنکام زوال شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را بکرفت و لشکر را فرمان داد تا دست بقتل و نهب برآوردند خاتون تغارجار با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را مي یافت مي کشت از روز شنبه تا جاشتکاه چهار شنبه کشش کردند و از جمله خلق نیشابور غیر چهار کمانکر هیچ آفریدهٔ دیکر را زنده نکذاشتند و سگان و گربگان را نیز بکشتند و باروی شهر را بکوفتند و طاق و رواق و صروح[2] و بروج را بست کرد و مناظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین متساوی کردانید و هفت شبانروز آب درو بست و جو مزروع کردانید

صرامی[3] * شعر *

وطن کاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد
بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بینی
مقامی را که از نغمات بلبل پر ز غلغل بود
بیا تا این زمان او را پر از آه و فغان بینی

---

[1] In the original جرسر.
[2] In the original صروج.
[3] So in the original. I have not been able to identify him.

نه از وی از خداوندان و مخدومان اثر یابی
نه در وی از عزیزان و خردمندان نشان بینی

و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد چهل و هفت هزار مرد [1] بی عورت و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را

راوی چنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را خراب کرد و بخون تغار جار خون چندین هزار مومن و مومنه را بریخت لشکر بطرف هراة کشید و چون بحدود بادغیس رسید پیش او عرضه داشتند که درین نواحی موضعیست که آن را کو و کورینان خوانند حصاری دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تاریک سه هزار مرد از پیادکان لشکر جمال الدین شورچه که از لشکر کشان سلطان جلال الدین است دران حصار ساکن شده اند و آنچه ما یحتاج حصار داری باشد بمرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب حزم و تیقظ را قبل الواقعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انار از اسلحه و مردان سپاهی آکنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفان آن دیار بشنود تمنی فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیگر با تمامی لشکر بپای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین و ارکان او بس رکین برجهای او با درجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

Fol. 23*a*.

---

[1] In R. J. fol. 113*a*, هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 1035n.

چو البرز کوه و اصول قواعد ممهدش در تحت ثری و فروع بروج مشیدش بر هامهٔ ثریا - * شعر *

حماسی

رَسَا اَصْلُهٗ تَحْتَ الثَّرىٰ وَسَمَا بِهٖ اِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لَا يُنَالُ طَوِيْلُ

بعد ازان بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند و دران حصار شیخی بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و بواسطهٔ جذبات رحمانی از محل طریقت بمرتبهٔ حقیقت نقل کرده - * شعر *

لشاعر

در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید
در حقیقت چون جنید و درکرامت چون حبیب

و او را خواجه کوریتان[1] کفتندی بنفس خود با کفار حرب در پیوست و ساکنان حصار را بر محاربت و مقارعت حریص کرداند و آیات حسنات درجات غزاة را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع هریک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه حرب شدند و برحسب

قال النبی علیه السلام

لَا يَجْمَعُ الْكَافِرُ قَاتِلَهٗ فِي النَّارِ جان شیرین در می باختند و تیر و سنک در روی دشمن می انداختند برین منوال هشت شبانروز از درون و بیرون حرب و شبیخون بود روز دهم شاهزاده توای خان با تمامی سپاه - * شعر *

ربیعی

بکاهی که خورشید سر برزدی دم نای شاهی ز خاور زدی

Fol. 23b.

پیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند لشکریان چون اقدام و جلادت شاهزاده توای خان را مشاهده کردند * شعر *

بیکبار شمشیرها از میان کشیدند و مانند شیر ژیان
همه از پی رزم کوشان شدند چو میغ بهاری خروشان شدند

در یکساعت حصار را بکرفتند و خواجه کوریتان را با تمامت

[1] In the MS. کوزیتان.

خلق آنجا از جوان و پیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوار ها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوي کرداند *

ذکر هفتم در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را

چون شاهزاده تولي خان حصار کو و کوریفان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلی بعالم علوي فرستاد از بادغیس عزیمت هراة کرد و بهنکام سوار شدن پرسید که ازینجا تا شهر هراة چند فرسنک [1] است و در پیش از مواضع و اماکن چه جایهاست کفتند که درین برابر که رایات [2] همایون پادشاهزادهٔ جهانیان بر افراخته اند حصار توی [3] فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوج اوقی خواندندي و دیکری را تربی توقتین با ده هزار سوار بکرفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اکر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوچ کنند و بطرف ماوراء النهر فرستند و اکر بایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند بکوج اوقی [5] و تربی توقتین روز دیکر بپای حصار توی آمدند پنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر کذار بقتل رسید و هزار دیکر مجروح کشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بکرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیکر را از اشراف کوسویه

---

[1] In the original فرنک.

[2] In the original رایا.

[3] In the MS. حصار نو فوسنج. See Rav. (Trans.) p. 991 and n4.

[4] Here بکوج اوقی but later on بکوج اوقین and also بکوج بوقی

[5] Here اوقین.

که بواسطهٔ مهمی بحصار توی آمده بودند باقی کل خلق حصار توی را بکشتند و حصار را فرو کوفتند و راوی چنین گفت که هشت هزار کس را از مردم توی بقتل آوردند و چون از کار حصار توی دل فارغ کرد روز دیگر بوقت طلوع نیّر اعظم بپای حصار کوسویه آمدند رعایاء کوسویه چون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند بکوج اوقی [2] و توبی از ایشان مال فاخر بستاندند و همه را بجانب ماوراء النهر فرستادند و دیوار حصار را با زمین متساوی گردانیدند و بعد از پانزده روز با غنیمت بیحد و اسیران ماه خد سرو قد پیش شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان آمدند *

Fol. 24*a*.

ذکر هشتم در خرابی شهر هراة صانها الله عن البلیات بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معمورهٔ هراة صانها الله عن الآفات که چون شاهزاده تولی خان با سپاه گران بمرغزار بشوران رسید ایلچي زنبور نام بهراة فرستاد و گفت ملک و امیر و قاضي و خطیب و معروفان و مشهوران هراة باید که پیش رایات همایون و موکب میمون ما بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما سالم مانند و دران وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراة ملکی بود موصوف بآئین رعیت نوازی و منعوت بروش داد و عدل هنگام وغا چون شیر شرزه و گاه سخا چون دریای مواج - * شعر *

سیف اسفرایني

آنکه چون رمح او قدم برداشت   جان رستم ره عدم برداشت
تیغ عدلش چو در میان آمد   از میان صورت ستم برداشت

---

[1] In the MS. here نوی.   [2] Here بوقی.

در صف رزم او طراز ظفر نقش از بازوی علم برداشت

رشید و طواط

أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ هَصُورٌ يَفْرِسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ يُكَرِّمُ جَارَهُ وَ يُعِزُّ ضَيْفَهُ

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی کفتند چون خبر وصول شاهزاده تولی خان با سپاه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را بساخت و از جوانب رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد با آوازهٔ تعیین کرد و هر کذری را بسروری سپرد و هر مسکنی را بتهمتنی داد و در تواریخ چنین خواندم که دران وقت در هراة صد و نود هزار مرد سپاهی در قلم آمده بود چون ایلچیان شاهزاده تولی خان بهراة درآمدند و سخنان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند ملک شمس الدین بیر فور ایشان را بقتل آورد و کفت هرکز آن روز مباد که من مسخر و مامور کفار کردم روز دیکر که خبر قتل ایلچیان بشاهزاده تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تاژیک هروی که در دست ایشان کرفتار کردد زنده نکذارند سپاه کینه خواه بر کناه او چون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجعان روز نبرد را در معرکه بانواع طعن و ضرب حریص میکردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت رغبت می افزود و سکّان شهر هراة از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ[1] اولاد و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بد دین مقابله می‌شدند و مقاتلت می‌کرد و سپاه کفار ساعت بساعت از بیرون

Fol. 24b.

قال الله تعالی

---

[1] In the MS. و after حفظ.

حمله می آوردند و چون کوه خود را کروه کروه پیش می انداختند
و محاربت و مبارزت می‌نمود از جانبین جنک چنان شد که پنداشتی
که رستخیز در کریز و یا فلک گردنده در اُفت و خیزست و از ارتفاع افواج [1]
امواج ابحار خون کردنکشان رستم وشان چهرهٔ نیلوفری چرخ چنبری

* شعر *

دقیقی — نه دری ارغوانی

تو کفتی که از خون کردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان

آن روز از طرفین قرب سی هزار کس از دین‌دار و کفار بدرجات نعیم
و درکات جحیم مقیم شدند و از معتبران و اکابر درگاه شاهزاده تولی خان
هزار و هفتصد بهادر نامدار بقتل رسید هفت شبانروز برین نوع از هر دو
جانب باهم حربی کردند که اکر رستم دستان که نتیجهٔ سام نریمان است
آن حالت با فزع را که از ظهور قیام قیامت خبر میداد مشاهده کردی

* شعر *

اسدی — در حال کفتی

بدینسان زد و کیر نام آوران [2] ندیدم نه بشنیدم از سروران

روز هشتم که آفتاب جهان تاب لشکر شعاع را در میدان مطالع کشید

* شعر *

نظامی — از جانبین

خروش کوس و بانک نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند

عساکر شاهزاده تولی خان بدروازها نزدیک رسیدند و بیکبار کرزهای کاوسار
و خنجرهای آبدار برآوردند و بر خاق شهر حمله کرد لشکر اسلام کروه کروه (Fol. 25a.)
عدکان و دویستکان بیرون می آمدند و با سپاه کفار بر می آویخت
و عاقبت الامر طایفهٔ بی روح میشدند و قومی مجروح باز میکشتند

---

[1] The word افواج is added in a later hand.

[2] In the original ناموران

ملک شمس الدین جوزجانی دران روز برآفت از غایت بسالت * شعر * | روحی

همی کوشید چون شیر و همی غرید چون تندر

همی جوشید چون بحر و همی کوشید چون کردون

و بهر طرف که حمله می آورد کفار چون رمه از کرک و آهو از شیر از پیش زخم شمشیر او میکریختند و این معنی را بر زبان جاری داشت * نظم * | عنصری

با چنین کس که تواند که برابر کردد کر همه فیل دمان یا که غضنفر کردد

از قضا را زخم کرانی بدو رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد چون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت پیاده کشت فیلان جنکی چون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از اکابر و جماهیر شهر کفتند که با شاهزاده تولی خان ایل میشویم و قومی کفتند که حرب می کنیم اختلاف و دو کروهی درمیان خلق هراة ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیْد بظهور پیوست | قال الله تعالی

و آفتاب اقبال خطّهٔ هراة از برج شرف و کمال بخانهٔ هبوط و وبال و درجهٔ زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت نداء اَلشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ الْاَنْبِیَاءِ فِی الْجَنَّةِ بکوش هوش سکّان هراة فرو خواندند القصه بتقدیر حیّی | قال النبی علیه السلام

که هرکز نمیرد و زندهٔ که نیستی نپذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح کردانید و فرمود تا تمامت خلق را بچهار بخش کردند و هر بخش را بدروازهٔ بیرون بردند و بقتل رساند در هر کامی نیکو نامی را سر بریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جوئی دلجوئی را کردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و در شیب هر بنهٔ خاری کلعذاری را بسوختند و در هر جاهی خون صاحب جاهی بریختند و بر هر سنکی سرهنکی را سر کوفتند - * شعر * | مولف کتاب

در و دشت از کشته چون پشته بود بهر کام صد نامور کشته بود

سر بی تنه از فراز و نشیب | فتاده بسان دوال و رکیب
ز خون کشته بُد روی گیتی چو لعل | همه مغز سر بود در شیب نعل
چه مایه دلیران فرخنده رای | که افتاده بودند بی دست و پای
بهر گوشه صد دلبر نازنین | نهاده بخواری جبین بر زمین
بهر گام نام آوری بی روان | فتاده ز زخم عمود گران
ز خون خندق شهر در موج و جوش | همه دشت بر دست و بازوی و دوش

Fol. 25b.

در تاریخ سراج منهاج چنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهر ششصد هزار آدمی را بقتل رساندند و قرب صد هزار دختر چهارده ساله باسیری کرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرساندند از خلق هراة هنوز قرب دویست هزار باقی مانده بودند اما اصح آنست که از پیران شهر هراة چون مولانا مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین جشتی و امیر کبیر محمود بن خلیل [1] ابن حسام الدین الب حاجب و خواجه ابوبکر خنبهٔ شنودم که ایشان کفتند که ما از پدران خویش که در وقت شاهزاده تولی خان در هراة بوده اند چنین سماع داریم که شاهزاده تولی خان در مقابل دروازهٔ فیروز آباد صف کشیده بود بعد از هفت روز که از طرفین مرد بی حد بقتل پیوست شاهزاده تولی خان با سوار دویست پیش راند چون بلب خندق رسید بایستاد و خود از سر بر کرفت و کفت ای هرویان بدانید که منم دُرّ شرف صدف دریاء کهر بخشی چنکیز خانی و ثمرهٔ دوحهٔ باغ اقبال جهان بانی خاقان عهد و افراسیاب زمان شاهزاده پادشاه نژاد تولی خان بن پادشاه جهان پناه نجم سپاه چنکیز خان -

[1] In the original حلیل.

* شعر *

رشيد وطواط

أَنَا المَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ صَوَارِمُهُ مَفَاتِيحُ الْبِلَادِ

نظامي

منم آنکه فرخاش کار منست برزم اندرون بخت یار من است

نهیبم همه دشت را خون کند شکوهم همه کوه هامون کند

چو شمشیر من بر فروزد همی زمین وآسمان را بسوزد همی

سنان من از ابر خون آورد نهنگان ز دریا برون آورد

ز سم سمندم بتابد هژبر ز زخم کمندم بپرهیزد ابر

ز شمشیر من شیر پیچان شو ز کوپال من فیل بیجان شود

گذر یابد از سنگ پیکان من که باد آفرین برتن و جان من

Fol. 26a.

اگر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما از جمرات آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد صحراوات و جبال این بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارید و پای از مبارزت پس کشید و روی بسوی طاعت داری و انقیاد آرید و بضعف آنچه هر سال از متوجهات این ولایت بعمال سلطان جلال الدین میرسانده اید بنواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهی و مکرمت پادشاهی ما برخورداری موفور حاصل آید و بر آنچه که گفت سوگندهای سخت یاد کرد چون خلق شهر هراة از لفظ شاهزاده تولی خان آن پیمان بشنودند همه مایل و راغب صلح گشتند اول امیر عز الدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین والی جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نهُ تا جامهٔ قیمتی پیش شاه زاده تولی خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان و سروران هراة از شهر بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان سلطان جلال الدین بود بقتل رساند و باقی خلق را بهیچ زحمتی متالم نکرداند و ملک ابو بکر مرجقی را در هراة نصب کردانید و از مقربان درگاه

حود مغولي منکتاي نام را بشحنکی نامزد فرمود و بعد از هشت روز مظفر و منصور با غنیمت بی قیاس مراجعت نمود *

ذکر نهم در خرابي شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة چنین روایت کردند که چون شاهزاده از هراة برفت ملک ابو بکر مرجقي و منکتای شحنه بمفاتیح تربیت و شفقت ابواب معدلت و مبرت بر خلق بکشادند و آئین نیکو نامی و رعیت پروری را بیمن حسن زندگاني خود مجدد کردانید و مردم بلدهٔ هراة بواسطهٔ صفای عقیدت و خجستکي [1] نیت ملک و شحنه فارغ البال و آسوده حال بزراعت و عمارت ولایت قیام نمودند و بعد از چند کاه اسلحه و ساز نبرد بی حساب راست کردند و کفتند که ما آلت و عدت روز جنک در جنک می آریم تا اکر وقتی رایات همایون چنکیز خانی بطرفی در اهتزاز آید و شاه‌باز میمون بال عزم حزم خسروانی بجائی پرواز کند و از تاجیک چریک طلبد ما بندکان ازین سرحد با مردم بي عد و کثرت اهبت بر معاونان دیکر ولایت سبقت کیریم و جانهاء خود را که بخشیدهٔ شاهزادهٔ جهان تولی خان است در روز حرب و ضرب بذل کنیم ملک ابوبکر و منکتای قول هرویان را استوار میداشتند و بر آنچه میگفتند اعتماد میکرد اکنون آمدیم بحکایت آنکه بچه واسطه شهر هراة را بار دوم خراب کردند و خلق او را بقتل رساند درین معنی ثقات هراة را خلاف است بعضی چنین میگویند که چون مردم شهر هراة را قوت و مکنت و ذخیرهٔ بی

Fol. 26b

---

[1] خجستکی to نیکو نامی is repeated in the original.

اندازه حاصل شد باتفاق یکدیکر روزي فرصتی نکاه داشتند و ملک ابو بکر و منکتاي را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاریخ سراج منهاج آورده است که سبب خرابي شهر هراة کرت دوم آن بود که چون سلطان جلال الدین لشکر پادشاه چنکیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین منهزم کردانید چون آوازۀ این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست چنکیز خانیان ملکي و شحنۀ و عاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان امید که پیش پادشاه چنکیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتواند شد اما اصح آنست که از خواجه ابوبکر خنبۀ شنیدم که او کفت که پیش از آن که شاهزاده تولي خان هراة را فتح کرد دو بار سپاه پادشاه چنکیز خان حصار کالیوین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند چه حصار کالیوین *

فردوسي — * نظم *

ز تندی چنان بودي ای هوشمند   که سودی سرش بر سپهر بلند
بروز آمدي خور پدید از سرش   بشب ماه پیدا شدي در برش
بپهنای دیوار او بر سوار   برفتی بتندی برابر چهار

چون جیوش چنکیز خاني از فتح آن عاجز آمدند باز کشتند بعد از فتح هراة بچند روز خبر بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع و رماح مي سازند و میکویند که هرچه کاه که ما را بچریک شهري یا حصاری نامزد کردانند -

نظامي — * شعر *

بکوشیم بر سانت ژنده پیل   بجوشیم مانند دریای نیل

رؤس و اکابر و وجوه و مفاخر کالیوین باهم کفتند که تدارک این کار چیست

Fol. 27*a*.

هرآینه که چون عذار بهار و چهرۀ روز فیروز نو روز ظاهر شود و نقاش ربیع صد هزار پیکر بدیع در باغ و راغ چون شمع و چراغ بقلم حکمت و رقم صنعت بنکارد -

* شعر *

مولف کتاب

بر آنم که چون بشکفد گل بباغ | درخشنده گردد چمن چون چراغ
دهان گل از خنده زرین شود | سر زلف سنبل پراز چین شود
جهان باز گردد چو باغ ارم | هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخشاني چهر زرینه طشت | پر[1] از لاله گردد همه کوه و دشت
جهان همچو مینو شود دلربای | بگیرد سحر مرغ در نای نای
سهي سرو رقاص بستان شود | چمن پر ز وایای مستان شود
لب جوي دلجوی گردد ز سرو | چو بلبل بنالند کبک و تذرو

عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد و کلي مرد سپاهی شهر هراة بمعاونت ایشان خواهند آمد همه برین اندیشه متفق و برین رأی مجتمع شدند که طایفهٔ را از عیاران کربز[2] ازین دز[3] نامزد باید کرد تا باسم تجارت بشهر هراة در آیند و فرصتی نگاه دارند و ملک ابو بکر و منکتای را بقتل رسانند تا چنگیز خان را بر هرویان اعتماد نماند و همچنان که ما با ایشان حرب میکنیم و بهیچ نوع سر بصلح و انقیاد درنمی‌آریم هرویان نیز متمرد باشند بعد از آن از کاردیدگان صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب نامی را که در مبارزت و مردانگی آیتي بود بر سر ایشان مهتر گردانید و نخست مکتوبي نوشتند بملک[4] ابو بکر و منکتای که ما بندگان پادشاهیم میخواهیم که روی ببندگي آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولی خان احوال ما بندگان عرضه دارند و خط امان بجهت ما بستانند تا چون گناه

---

[1] Here and also in line 7 below in the original پر for بر.

[2] In R. J. fol. 257b. مردان کربز.

[3] In the original ذر.

[4] In the original ملک instead of بملک

ما ببخشند و با کمال قدرت از سر سیاست پادشاهانه برخیزد همه از کالیوین بشهر هراة آئیم و حصار را بمعتمدان شما تسلیم کنیم ازین نوع مکتوبی مشحون بفریب و فسون بهراة فرستادند چون مکتوب بملک ابو بکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که خاطر مجموع دارید و اندیشه بخود راه مدهید هم درین چند روز عهد نامهٔ شاه زادهٔ جهانگیر تولی خان بشما رسانیم اکنون باید که دست از جنک کوتاه کنید و معنی اَلسِّلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْحَرْبِ دریابید و مردم را اجازت دهید تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز تجار بدان حصار روند بعد از آن بر موجب اَلْهَدِیَّةُ تُثْبِتُ الْمَحَبَّةَ باسم هدیه از برای هر یک از اکابر و اعیان کالیوین نامهٔ و جامهٔ فرستادند چون قاصد باز آمد و مکتوبات و جامها بکالیوینیان رساند همه مبتهج و خرم شدند و بدان عطیت و تربیت حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند - * شعر *

قال النبي علیه السلام

Fol 27b.

من کلام العرب

دقیقی

دگر روز چون شاه چرخ کبود ز کهسار سر برزد و رخ نمود

جهان زینت روشنی باز یافت سپاه حبش رخ ز رومی بتافت

شب تیره چون تیر پران بجست بر آمد شه روز تیغی بدست

کالیوینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوهٔ تجار بهراة فرستادند چون صاحب و عیاران بهراة رسیدند متفرق شدند و اسلحه و ساز نبردی که با خود همراه داشتند در باردانها[1] نهادند و پنجگان و دهگان از دروازها در آمدند و بزودی اجناس واقمشه که داشتند بفروختند و بعد از نه روز فرصتی نگاه داشتند منکتای شحنه را در پای حصار شهر و ملک ابو بکر را درمیان بازار بکشتند خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر هراة با سلاح تمام از در و بام نعرهٔ -

[1] In R. J. fol. 258a درمیان بارها پنهان کرده.

* شعر *

شاعر
عشاق ترا بهانه بس باشد	مستان ترا ترانه بس باشد

بر آوردند و از حشم و خدم ملک ابو بکر. و منکتای هرکس را که یافتند بقتل رساندند و ملک مبارز الدین سبزواری [1] را که از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکي نصب کردند و رئیسی ولایت را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبراني [2] که مرد جلد و مبارز کار دیده بود مفوّض کردانیدند و همه یک عزم دل بر رزم نهاد و راوي چنین کفت که چون خبر بقتل رسیدن ملک ابو بکر و منکتای بسمع پادشاه چنکیز خان رساندند در غضب رفت و از سر تندي کفت *

رباعي
کرم زندکانی بود روز چند	رسانم ببدخواه رنج و کزند
بدرم بخنجر دل بد سکال	کر ایدونک باشد همه پور زال

روز دیکر ایلجیکدای [3] نویین را با هشتاد هزار مرد جنکي از سي فرسنکی غزنین بهراة نامزد کرد و کفت خلق کشته باز زنده شده اند درین نوبت باید که مردم را سر از بدن جدا کنید و ساکنان هراة را بکل بقتل رسانید ایلجیکدای بحکم پادشاه چنکیز خان در شوال سنه ثمان عشر و ستمایة برود خانهٔ هراة فرود آمد و فرمود که سپاه باید که درین یکماه کار کارزار و عدت روزکار ترتیب دهند و از مواضعی که در

Fol. 28a

حکم چنکیز خانیان بود مدد و ساز نبرد طلبید باندک روزکاري از حدود

---

[1] So here and in R. J. fol. 258*b*. Ṭab. Nâṣirî, p. 357 ملک مبارز الدین شیرازي with variants سبزواري and سرواري, but Rav. p. 1048, Sabzwârî.

[2] In the original غیزاني. R. J. *ib* غیراني In Ṭab. Nâṣirî, p. 356 عیراني with foot-note عبراني; but Rav. (p. 1048), in agreement with Siyâsat, p. 25, prefers 'Ibrânî [Hebrew].

[3] So here and in R. J. *ib*. For other readings see J. T. p. 12; J. K. (Index), Rav. (Index), etc.

خراسان و نواحی جبال ترکستان و شبورغان [1] تا افغانستان قرب پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار بهراة آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و دیگر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و باهم عهد و میثاق بستند که بهیچ سبب از اسباب کسی از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ شاب خلاف ننماید و بر موجب اُقْتُلُو الْمُشْرِكِيْنَ كَافَّةً تا جان دارد با زمرهٔ ملاعین و فرقهٔ بی دین بکوشند و چون کرت اول دو رنگی و بی سنگی ظاهر نکنند ایلچیکدای نوبین بعد از یکماه دروازها را بر امرای سپاه بخش کرد و بر هر جانب شهر سی هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هرکه در جنگ و آهنگ فتور و کاهلی و قصور و بد دلی پیدا کرداند بزخم تیغ جهان بر وی چون شب دیجور کردانم و آنک در محاربت مبادرت نماید و در معنی اَلْاِقْدَامُ قَتَّالٌ تامل نکند و پیش از موت و فوت صیت صوت

قال الله تعالی

مثل

* شعر *

شاعر

مایيم که کر سر برود غم نخوریم   بی خون عدو ز آب یکدم نخوریم

بکوش هوش همکنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص کردد و بصفات پیشوائی موصوف شود چون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر کشت روز دیکر ایلچیکدای با چندان سپاه کینه خواه - * شعر *

موید نسفی

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام

همه مبارز و نیزه کذار و تیر انداز

همه چو رستم و چون سام کین کش و جنکی

همه چو کیو و چو گودرز پر [2] دل و جان باز

از چهار طرف شهر جنک درپیوست و مبارزان هراة قدم ثبات بنمودند

---

[1] In Nuz. (Index) Shuburqân. Other readings given in Rav. (Index) are Shīwarghān, Shīwarkān and Shafūrkān.

[2] Here پر for پُر

و بر امید درک درجات و سعادات و نیل مبرات و حسنات و محو خطیات و سیأت از دروازها با نیزه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و بیکبار با چندین هزار کافر ملعون در آویختت و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریای ضرب در جوش و مواجی چنانک خنجرها بر خنجرها راه یافت و نیزها از سینها گذر کرد و بالها از کوپالها کوفته شد و بزها[1] از خون معقد گرهها پدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد بر کین بزخم عمود آهنین چون نان کاورسی از هم فرو ریخت - [شعر]

Fol. 28b.

موید نسفي

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش
بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوژن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب نار بالائي به پرویزن
همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن
یکي چون بهمن و قارن[2] دگر چون رستم دستان
یکي چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان دگر در کشتن میدان
یکی در آه[3] و در افغان دگر در ناله و شیون
جهان در ورطهٔ هایل زمان در موقف حیرت
قضا در سعي خون ریزي اجل در کار جان بردن

---

[1] In the original برها , which, I think, is a mistake for بر زها or بر زرها .

[2] In the original قارون.

[3] In the original در راه.

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت وَمَن يَتَوَكَّل عَلَي اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر میخواندند و علی وار بُلُوغُ الآمَالِ فِيْ رُكُوبِ الأَهْوَالِ را در پیش نظر میداشتند و با اعادی محاربت میکرد و رؤس متجنده و اعاظم سپاه را ذل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز جواهر و تخوت اثواب می‌بخشید و سروران لشکر و پُر دلان نامور هر دم از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران میریختند - * شعر *

يَصِيْدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ   كَمَا تَتَصَيَّدُ الأُسُدُ النِّقَادَا

و از اظافیر[1] بلا و خطر و مخالب عنا و شر هیچ اندیشه نمیکردند و در چنین حالت سخت و وقت مفزع چون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر از قطره و شمس از ذره و فیل از پشه از آن کفار تیز خشم جنکجوي تند خوي باک نمی داشتند و از رخشیدن شمشیر هاي بُرّان و لمعان زوبینهاي در افشان نور چشمهٔ خورشید را پوشاندند و از بیرون سپاه کینه خواه ایلجیکدای نویین بزخم سنک منجنیق سر دُكَّتِ الارْضُ دَكًّا دَكًّا ظاهر میکردانیدند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را نیستان مي ساختند و از تواتر آتش نفط که چون تقاطر باران میریخت از یمین و یسار شهر درکات هاویه و نیّران جحیم را بظهور می‌آورد تا شب برایں کونه حرب بي دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر پیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ یک بر دیکري مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهور سنه تسع عشر و ستماية ایلجیکدای حربهاي عظیم کرد چنانک در هر جنک قرب پنجهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خرلغ

قال الله تعالی

و من کلام امیر المومنین علی رضي الله عنه - ابو العلا

قال الله تعالی

Fol 29*a*.

---

[1] In the original اطافیر.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند بارهٔ دیوار از باره بمقدار پنجاه
کز جدا شد و بر آن خرکها آمد و چهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند
چنانک یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد ازین حالت بسه روز
در شهر دو کروهی پیدا شد و مردم بواسطهٔ آنک ذخیره نداشتند و روز
بروز مدد ایلجیکدای بیش میشد مایل صلح کشتند روز آدینه در ماه جمادي
الاول از قضاي ربانی و تقدیر یزدانی ایلجیکداي نویین لعین از جانب
برج خاک برسر که خلقش بغلطي برج خاکستر میخواندند شهر هراة را
بکرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکداي
نویین لعین لشکریان جویهاي خون از درون و بیرون روان کردند و خلق
را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سري را بر تن و بدني
را با سر نکذاشتند و تمامت بناها و سراهاي شهر را فرو کوفتند و خندق
را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند هفت [1] رز جز
بکشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیکر قیام ننمودند [2] القصه
بدینسان شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران ویران کشت و افزون از
هزار هزار و ششصد هزار و کسري از خلق هراة شهید شدند حق تعالی
بکرم و مغفرت و مرحمت خود ارواح شهداي شهر هراة را در جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ در مقام في مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيْکٍ مُقْتَدِرٍ آسوده و مقیم داراد و جانهاي خاکسار مشرکان بد دین
برکین را فِيْ نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اُوْلٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بسلسلهٔ ثُمَّ فِيْ
سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُوْنَ ذِرَاعاً مسلسل و محزون بحق نبیه المختار و آله الاخیار *

---

[1] R. J. fol. 259b, has ده, but added in a later hand.

[2] In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران شهر هراة

چنین شنودم از راویان هراة که چون ایلجیکدای نویین لعین خطهٔ پاک هراة را که از مشایخ کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرمای انام و عقلاء ایام چون بغداد آباد بود و چون کعبهٔ معظم مکرم برانداخت و زمینی را که خاک عنبر آکین او با مشک تبتي مقابلی میکرد از خون چندین هزار مسلمان پاک دین آغشته کردانید و نزهتکاهي را که ریاحین بساتین او بر کلشن روشن فردوس اعلي و کواکب ثواقب [1] کنبد خضرا طعنه میزد چون خارستان و صحرای کهستان کرد و دار الملکي را که زنده فیلان توانا و نهنکان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او کذر [2] نتوانستي کرد پناه و جایکاه کرک و روباه ساخت *

Fol. 29b.

معزي

جائي که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
برجاي رطل و جام مئ کوران نهادستند پی
بر جاي بانک چنک ونئ آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جاي قمر سنکست بر جاي کهر
زهر است برجاي شکر خارست برجاي سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیوین [3] برد و از غنایم و اسیران هراة آنچه که لایق پادشاه چنکیز خان بود با چندین هزار دختران ماه عذار که بحسن رخسار با حسناء و کَوَاعِبَ اَتْرَاباً برابري میکرد بفرستاد چون بقصبهٔ اوبه

قال الله تعالی

---

[1] In the original تواقب.

[2] In the original کدر.

[3] In R. J., fol. 260a, حصار نرتو for کالیوین.

رسید دو هزار سوار باز کردانید و کفت بشهر هراة [1] روید و از کریختکان و متواریان کسی را که بیابید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیکررا بقتل آوردند و روز سیم مراجعت نمودند راوي چنین کوید که دران روزهاء قتل و نهب مولانا شرف الدین خطیب جغرتان و فخر حداد و اصیل معدل و شهاب کریم و خواجه سور و رشید برجي [2] و شمس دباج و حمزه [3] فوشنجي و مجید عصار و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خنبهٔ [4] و علمشاه بریانی و امیران سُربُز [5] و داؤد نجیب و حسام الدین نظیره [6] این شانزده تن در کله کوه کمری را که ممر منیع و کذری صعب داشت مفر و مقر خود ساخته بودند و تمیمهٔ فَفِرُّو اِلَی اللهِ در جید رجا انداخته بعد از آن که در شهر هراة از مسلمان آثار و از کافران دیّار نماند از کلهٔ کوه شرف الدین خطیب جغرتان و آن جماعت که ذکر ایشان بتقریر پیوست - * شعر *

قال الله تعالی

جمال

Fol. 30*a*.

همه با ناله و زاری همه با چشم پر از نم همه با خاطر غمکین همه با سینهٔ پُرغم

در شهر آمدند در هر قدمی صنمي دیدند کشته و در هر خانهٔ جانانهٔ یافتند مرده - * شعر *

هر قدم از کشته کشته پشتهٔ شیب هر خاری فتاده کشتهٔ

موج خون بر اوج نه کردون شده قصر و طارم سر بسر هامون شده

بعضي را برادران در خاک و خون غلطیده و کروهي را اقارب بیجان شده و طایفهٔ را فرزندان بقتل رسیده و زمرهٔ را احبا بدست کفار

---

[1] In the original بشهراة.

[2] The word برجي after رشید is omitted in R. J. (fol. 260*b*).

[3] In R. J. حمره.

[4] In R. J. حنبهٔ.

[5] In R. J. سربر.

[6] In R. J. نطوه.

اسیر گشته بیست روز جز بناله و زاری بکار دیگر قیام ننمودند و هر زمان از سر درد و سوز گفتند -

* شعر *

لواحد من الشعرا

يَا حَسْرَتِي مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ كَانُوا هُمُ الْكَهْفُ وَ الْحُصُونُ

وَ الْمُزْنُ وَ الْاُسْدُ وَ الرَّوَاسِي وَالْاَمْنُ وَ الْخَفْضُ وَ السُّكُونُ

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقي در جوار درب خوش حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر آمدند و در مسجد جامع در گنبد سلطان مغفور غیاث الحق والدین روّح الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط قضای ربّاني نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب

قال النبي عليه السلام

حدیث صحیح رسول علیه السلام که لَنْ يَهْلَكَ اِمْرءٌ بَعْدَ مَشْوَرَةٍ بتدبر و تفکر مشغول گشتند بعضي گفتند که ثبات ما در هراة بر امید نجات از عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه گندم نی خورش و پوشش کوشش و جوشش ما باندک روزگاری فتور و قصور بذیرد و یمکن که از عساکر چنگیز خانی طایفهٔ بدین طرف حرکت کنند و چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها [ی] امن و فرصت

قال النبي عليه السلام

حاصلست که اَلْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ بر موجب تَسَافَرُوا تَصِحُّوا اِغْتَنِمُوا[1] عزیمت سفر مصمم گردانیم و پیش از آن که زحمتي بما لاحق شود ازین

مثل شاعر

شهر برویم و ترک صحبت زاد و بود خود گیریم - * شعر *

Fol. 30*b*.

مباش مرتهن زاد و بود خود ز خسی[2]

اسیر خانهٔ غفلت مشو ز بی هوسی

---

[1] Also quoted in R. J., fol. 261*a*. In the original تغنمو for اغتنموا.

[2] In the original خوز حسني.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
پدید آید از مرد ناکسی و کسی
که بی رفیق و حریفي نماني از عالم
بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
تَلْقَي بِكُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا
اَهْلاً بِاَهْلٍ وَ جِيْرَانًا بِجِيْرَانٍ

متوکل عیاض

قومی کفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست و ازینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و کرکان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن است که بر موجب سَكِنُوا وَلَا تُنَفِّرُوا[1] باهم درین شهر آرام کیریم و بهرچه که شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید یکدل باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای پسندیده افتاد از برای اطمینان خاطر و تسکین دلها باهم عهدی کردند محکم برین کونه - * شعر *

قال النبي علیه السلام

قال النبي علیه السلام

بن حسام

بیزدان که دادار دارنده اوست — بداور که صورت نکارنده اوست
بذاتي که کردان سپهر آفرید — درو صورت[2] ماه و مهر آفرید
به پیغامبر وآسمان و سروش — بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
بکیوان و برجیس و بهرام [و] خور[3] — بناهید و تیر و بدور قمر
بقطب سهیل و سماک و شهاب — بباد و بخاک و بآتش بآب

---

[1] Also quoted in R. J., fol. 261a.

[2] In the original صورتی.

[3] In the original و بهرام خور.

بِلّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ و بدان خدائی که عالم السّر والمخفیات است و بدان جباري که و اَوفُوا بِعَهْدِ اللهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ کلام حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاري که بطش او شدید است و قهر او مهلک هر جبار عنید ـ

قال الله تعالی

* شعر * ظهیر

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کنند بپاکي ذات او اقرار
بدان کریم که کر خضر نعمتش طلبي
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را [1]
بحسن [و] قامت چون سرو و روي چون کلنار
بمبدعی که در اجزاي خاک تعبیه کرد
دل خدای شناس و زبان شکر کذار
بدان لطیف که چون باد خاکساري را
کند مبشر امداد لطف در اشجار [2]
بدان زلازل هیبت که در شبانکه عمر
کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادي عزّت که در سحرکه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

Fol 31a.

که باهم خلاف نکنیم و آنچه از اوامر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید برویم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نکث

[1] The O. P. Lib. copy of Zahîr's Dîwân (MS. No. 36), fol. 20b, has بصانعی که بیارا ست باغ فطرت را.

[2] In the original اسحار:

میثاق و پیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم * * شعر *

اسدی

که پیمان شکستن گناهیست زشت نه نام نکو نی امید بهشت

گرفتار بودن بهر دو سرای نه اینست روی و نه آنست رای

چون برین منوال میان ایشان عهد موکد بظهور پیوست شرف الدین خطیب گفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که پیش از آنکه توشهٔ ما سپری شود بهر طرف مرد چند عیار پیشه که از شیر بیشه اندیشه نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام چیزی بدست آرند عیاران جمله بر پای خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدت گفتند - * شعر *

ظهیر

سر افاضل عالم جهان علم و هنر

توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر

بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد

درون پرده نگنجد مدبر تقدیر

بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند

ز آستانه نیابد گذر سپهر اثیر

رشید وطواط

اَیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَضَایِلِ ثَابِتٌ

وَ یَا مَنْ بِهِ غُصْنُ الْفَوَاصِلِ نَاضِرٌ

بَقِیْتَ رَغِیْدَ الْبَالِ مَا لَاحَ کَوْکَبٌ

وَ عِشْتَ حَمِیْدَ الْحَالِ مَا نَاحَ طَایِرٌ

روز دیگر فخر آهنگر با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید برجی بجانب غور و اصیل معدل بطرف کالیوین و شرف الدین خطیب با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز کاه دانها را پاک میکردند

و از آن دانهٔ حاصل میکرد و قوتي میساخت و بعضي از راویان چنین میکویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب روزکار میکردند و از مولاناء مرحوم خواجه ناصر الملة و الدین جشتي طیب الله رمسه چنین شنودم که او کفت از حدود بلخ تا حد دامغان یکسال پیوسته خلق کوشت آدمي و سک و کربه می خوردند چه چنکیز

Fol. 31*b*.

خانیان جملهٔ انبارها را سوخته بودند و نیز چنین تقریر کرد که سبب توبهٔ شیخ بزرکوار مغفور سالک راه ربّاني خواجهٔ غلوه قدس الله روحه در آن سال بود و خواجهٔ غلوه را احمد بن محمد قواس [1] کفتندي او با هفت تن در کوه پایهاي غور و تولک بسر می برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون رفتی و آنچه بدست او آمدي از آدمي و خر و سک و شغال و موش و طیور زنده و مرده بسر وقت یاران آوردی چهار ماه برین نسق که بذکر پیوست بسر بردند روزي نوبت خواجهٔ غلوه بود از پیش یاران بیرون آمد چون چند فرسنک برفت ناکاه درمیان راه پیري را دید که بر خري نشسته بود و بطرف اسفزار میرفت خواجهٔ غلوه بتعجیل تمام روی بسوي آن پیر آورد جون بدو رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرچه تمامتر بانک بر آن بیر زد [2] و کفت ازین دراز کوش فرود آی و الّا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت را از بدن بیندازم پیر کفت ای پهلوان ازین دراز کوش لاشه چه خواهي کرد خواجهٔ غلوه کفت که ما ده تنیم [3] و امروز سه روز است که هیچ نخوردهایم دراز کوش را طعام خود خواهیم ساخت پیر کفت که ای پهلوان مکر حدیث رسول علیه السلام که مي فرماید اَلَا اِنَّ لُحُومَ اَلْحُمُرِ اَلْاَهْلِیَّةَ حَرَامٌ اِلٰی یَوْمِ اَلْقِیٰمَةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیدهٔ و بدان

قال النبي علیه السلام

---

[1] In R. J., fol. 262*a*, احمد بن محمد بن قواس.

[2] In R. J. *ib.* شمشیر کشیده بر پیر بزد.

[3] R. J. یتیم.

عمل نمیکنی خواجهٔ غلوه کفت بلی رسیده است اما بر موجب اَلضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ بناکام بدین کار شروع کرده‌ام پیر دست در آستین کرد و بدرهٔ زر سرخ بیرون آورد و خواجهٔ غلوه را کفت که ای پهلوان این بدرهٔ زر را از من قبول کن و دست ازین دراز کوش لاغر پیر لاشه بدار خواجهٔ غلوه کفت ای پیر مرا ازین بدره هیچ نکشاید چه کرسنه را خوردنی باید نه زر و کوهر پیر کفت که ای پهلوان از برای رضای حق تعالی را که بر پیری و ضعیفی من ببخشای و این دراز کوش را از من مستان و بقول صادق رسول عربی صلوات الله علیه که میفرماید اَلْبَرَكَةُ مَعَ أكَابِرِكُمْ و جائی دیکر میفرماید علیه السلام اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ عمل کن۔ * شاعر *

من کلام الفقها

قال النبي علیه السلام

قال النبي علیه السلام

Fol. 32a.

کرامی دار پیران کهن را — که در پیری بدانی این سخن را [1]

خواجهٔ غلوه کفت ای پیر حدیث صحیح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ یاد دارم و بر معنی مَا أكْرَمَ شَابٌّ شَيْخاً لِسِنِّهِ اِلَّا قَيَّضَ اللهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ مَنْ يُكْرِمُهُ و اقفم [2] اما ضرورتست و ازینست که کفته اند۔ * مصرع [3] *

قال النبي علیه السلام

در شرع کارهای ضروری بود روا

پیر مضطر و بیچاره کشت بار دیکر بتلطف و تعطف روی بجانب خواجهٔ غلوه کرد و کفت ای پهلوان از سخط حق تعالی بترس و برین پیر ضعیف نحیف حیف مکن خواجهٔ غلوه در غضب رفت و آهنک آن کرد که پیر را از پشت دراز کوش بیندازد چون دست دراز کرد و پای پیر را بکرفت هاتفی در سر او ندا کرد که ای بنده دلیری مکن و خاطر آن

---

1 This verse is also quoted in R. J. fol. 262b. 2 In the MS. وافقم.

3 In the original شعر.

پیر ضعیف را میازار خواجهٔ غلوه نعرهٔ بزد و پای پیر را ببوسید و گفت ای پدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خ د گرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبهٔ از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجهٔ غلوه را کار بالا گرفت و از زمرهٔ اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او چنین خواندم که دوازده هزار جني مطیع و منقاد او شدند القصه در آن وقت در هراة و مضافات او بدین نوع زندگاني مي کردند یکسال برین گونه که ذکر رفت عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم چرخ اثیر رسید و سحاب بی اب چون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز گرفت و از بی مشاطگی نم هوا و دم صبا نوعروسان چمن و گلشن در حجاب حجرات غیب پای بند ماندند و سپاهیان نشو و نما از بی آبی فیل بانان[1] ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند .

رشید وطواط

فَاَ مْحَلَتِ الدُّنْيَا فَلَا التُّرْبُ مُعْشِبٌ وَلَا الْعُودُ مُخْضَرٌّ وَلَا الْقَطْرُ نَازِلٌ

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام گندم نمیشنود مگر در قصهٔ آدم و روی جو نمي دید الّا در ترازوی صرافان و از غایت گرسنگی مردم فرزند دلبند خود را چون جگر بند گوسفند مي خورد

Fol. 32b.

شرف الدین خطیب عیاران را گفت که پیش از آنکه حملات صلابت مجاعت بر قوای بدنیهٔ ما قادر شوند و جگر گوشگان ما فریاد اَلْجُوعُ مُهْلِكُ النُّفُوسِ بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و گندم که سبب معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیگر عیاران چهار فرقه شدند

من کلام العرب

---

[1] In the original فیل بتان.

قومی در شهر بایستادند رشید برجي [1] با طایفهٔ بجانب ابیورد و مرو رفت و شمس دباج با قومی بطرف خواف و شرف الدین خطیب با کروهي متوجه غرجستان شد و در آن سال لشکر شاه زاده تولی خان قلاع غرجستان را در محاصرهٔ داشت شبی با عیاران چون شیر خادر و عقاب کاسر و مرک کامن [2] بر کلهٔ اسب آن لشکر زد و قرب پنجاه اسب براند و بعد از پنج روز بهراة آورد و رشید برجی [را] در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد و بعد از جنک بسیار خروار ده غله از کاروانیان بکرفت و برین کونه که بذکر پیوست سال دوم را منقضی کردانیدند و در سال سیم کاروانی از مصر بخطا میرفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب پنجاه تن از مبارزان کاروانی را بقتل رساند و هنکام قسمت آن غنایم مردي را بفج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمینه و نرمینه رسید شرف الدین خطیب و عیاران در آن سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوت بی اندازه یافتند و همه را بجاي بایتابهٔ پشمین جامهٔ مصري بود و آن جماعت را امروز شکر خواران مي خوانند و در سال چهارم طایفهٔ را با متاع بسیار از ثیاب مصریه و تحف ششتري بخطهٔ مرو فرستادند تا غله آوردند چهار سال برین کونه که بتقریر پیوست بسر بردند و درین چهار سال در شهر اندک جائي که معمور مانده بود بواسطهٔ نزول باران و تراکم برف ویران کشت و شهر چنان مهیب و موحش [3] و موضع خوف و دهشت شد که کفتی که در هر مقام دیویست و یا در هر کام غریوي -

---

[1] In the original here برخي, but see fol. 29*b*. R. J., fol. 263*b*, also has برجی.

[2] The MS. is not clear on account of a worm hole and vaguely reads کاس. I take it to be کامن.

[3] In the original موشح, which, again in the sense of موحش, occurs on fol. 58*a*, line 1.

ربیعی

* شعر *

ز هر کونه آوای شیر ژیان
همی رفت بالا تر از آسمان
بهر کام کفتی یکی اهرمن
کمین کرده از بهر خون ریختن
بشهر اندرون از نشیب و فراز
همه کرک بود و کوزن و کراز

Fol. 33*a*.

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان[1] وقتل ایشان در مسجد جامع هراة

چنین شنودم از راویان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذکا که چون بحکم یرلیغ چنکیز خان جورماغون از آب آمویه عبرة [2] کرد و در اماکن و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصونی را که از قلع و استیصال وقتل و نهب لشکر شاهزاده تولی خان ایمن مانده بود اکثررا بمراعات و تلطف مسخر کرد و باقی را بحرب و ضرب و قهر و قسر و دربندان و زخم احجار مجانیق مستاصل و مقهور کردانید دران وقت از لشکر سلطان جلال الدین طایفهٔ که ایشان را قنقلیان کفتندی قرب ده هزار تن در جبال طوس و نیشابور مانده بودند و برسر ایشان بحکم سلطان جلال الدین دو تن را یکی قراجه نام و دیکری یغان سنقور [3] حکم امارت و ریاست بود

---

[1] R. J., fol. 264, has قیقلیان and also قیغلیان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقلیان.

[2] In the original عبوة.

[3] R. J. تغان سبقور and also تعان سیفور. In the original here بغان سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, یغان سنقور. Rav. 1116*n*, Ṭughân-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر دو نام برده با آن ده هزار مرد قنقلی در راهها ایلچیان شاهزادگان چنکیز خانی را میگرفتند و بقتل می آورد و چون جورماغون بکار محاصرهٔ قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و یغان سنقور قیام نمی توانست نمود و قنقلیان دلیر تر میشدند امیر جنتمور [1] نام بمدد جورماغون آمده بود جورماغون او را بطلب قنقلیان فرستاد سه کرت جنتمور لشکر کشید و بر قنقلیان ظفر نیافت چه قنقلیان در جایگاههاء استوار و بناهاء استوار و محکم قرار گرفته بود و فرار بقلال [2] جبال برده بعد از چند ماه خبر تمرد و تغلّب قنقلیان و مشوشی اهل خراسان و ظهور فتن رنود و اوباش بپادشاه قاآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از چند گاه که با وزرا و ارباب تدابیر مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنگی یکی را نامزد گردانید تا برود و قنقلیان را متفرق گرداند امرا و وزرا طاهر [3] بهادر را که در حدود بادغیس بود تعیین کردند [4] که برود و قراجه و یغان سنقور را گردن بسته بدرگاه پادشاه فرستد و در دیار خراسان از گروه طغیان و طایفهٔ دزدان دیّار نگذارد و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بندد چنانک از آن اثر و طلل نماند طاهر بهادر بحکم قاآن - * شعر *

Fol. 33b. نوکي

با سپاهي همه چو [ن] شیر ژیان سرکش و تند

با گروهي همه چون فیل دمان بر دل و مست

از بادغیس برنشست چون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه و یغان سنقور بگریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور

---

1 R. J. fol. 264b امیر خیمور. In the original here جیتمور, but later on, in agreement with J. K. جنتمور. Rav. (Index) Jai Tîmur (جیتیمور).

2 In the original بقال which, I think, is a mistake for بقلال.

3 In the original always (see also fol. 56a), in agreement with R. J. foll. 169a, 264b, etc. طاهر بهادر. Rav., J. T. and J. K. طایر بهادر.

4 In the original کردن

اميري كلبات [1] نام از خوارزم آمده بود چون جنتمور سه نوبت بطلب قنقليان لشكر كشيد و ايشان را بدست نتوانست آورد كلبات را با ده هزار مرد بحرب ايشان فرستاد كلبات چون شير آشفته و فيل مست روي بسوي قنقليان آورد در حدود سبزوار با قراجه و يغان سنقور مقابل شد بعد از آن كه سه روز حرب كرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسيد بر قنقليان ظفر يافت قراجه بطرف سجستان رفت و يغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشكريان ايشان پناه بشهر هراة آوردند كلبات چهار هزار سوار متعاقب ايشان بفرستاد چون بشهر هراة رسيدند قنقليان بمسجد جامع در آمدند و عياران بيش از آمدن قنقليان بهراة بآزاب [2] رفته بودند آن چهار هزار سوار كلباتي سه روز جنك كردند و بسياري ازيشان بقتل رسيد تا بر قنقليان ظفر يافتند و همه را در مسجد جامع هراة بكشتند و روز ديكر مظفر و كامياب با غنيمت بى حساب و اسيران چون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهور سنه تسع عشر و ستمايه [3] تا شهور سنه اربع و ثلثين و ستمايه شهر هراة خراب بود چنانك درين پانزده سال غير عيار چند كه كاهي در هراة بودند و كاهي در كوه‌پايها هيچ آفريدهٔ ديكر نبود بعد ازين بعون الله المنان و يمن تربيت ملك ملوك خراسان سلطان الحاج و الزايرين ظل الله في الارضين غياث الحق و الدين خلد الله ملكه سال تواريخ را بر ترتيب در قلم آرم و آنچه از تواريخ ملوك و امرائي كه بهراة رسيده‌اند و در هراة بوده بنويسم انشاء الله تعالي *

---

[1] In the MS. here كليات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264ᵇ, كلبات ; J. K. ii, pp. 220–224, etc., كلبلات. Rav. (Index), Kalbâd.

[2] R. J. fol. 265ᵃ بآزاب شافلان

[3] R. J. fol. 265ᵃ omits the word عشر and reads تسع و ستمايه.

ذکر دوازدهم در مشورت پادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة

چون شهور سنه اربع و ثلاثین و ستمایة در آمد ثقات روات چنین
Fol. 34a گفتند که درین سال بتقدیر ملک بي عزل و قادر بي عجز و صانع بي علل
و حاکم بي وزیر و مشیر و حيّ بي موت و متکلم بي حرف و صوت و
مولف کتاب وهاب بي غرض و عوض و قهار بي فتور و قصور * شعر *

خدای عز و جل کردکار پاینده
که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
بزرک بار خدائي که آفرید بصنع
زمین و دور زمان و سپهر گردنده
ویست خالق بي مثل و ما همه مخلوق
ویست مالک برحق و ما همه بنده
ز خوان قسمت او هیچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحش و ز طیر و پرنده
هزار سال اکر شکر نعمتش کوئي
ز حق ذرهٔ باشی هنوز شرمنده
فرستد از پي احیاء مرده باران را
ز ابر و برق درخشان و رعد غرنده

خطهٔ هراة صانها الله عن الآفات و البلیات اندک عمارتی پذیرفت
و واسطه آن بود که پادشاه اکتاي که او را قاآن بزرک خوانند پادشاهی بود
عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتي و اکر کافري مومنی
را برنجانیدي او را بزدي و مصادره کردي و در باب عنایت و رعایت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتب بنده مولف این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان عالم را تنبیهي بود و بدانند که پادشاهان بي دین در باب اهل اسلام بچه صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزیردستان رسانده *

حکایت چنین خوانده ام در کتابي که موسوم است باخلاق خاني که از ابناي چنکیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که پادشاه اکتاي که اورا قاآن بزرک مي خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتي که جغتاي و دشمني او در حق اهل اسلام تا غایتي بود که هرکس که خبر بدو بردي که امروز فلان مسلمان را بجهت کناهي بقتل رساندند یک بالش زر بدو بخشیدي چون پادشاهي بر اکتاي مقرر کشت ابواب معدلت و تربیت بر خلایق بکشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر و بر را آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هواي فراغ و رفاهیت روضهٔ خاطرهاي رعایا را معطر کرداند و از نفحات نسیم امن و امان کلشن جانهاء بندکان خداي عز و جل را معنبر کرد *

Fol. 34b.

* شعر *

شاعر

ز عدل فتنه شکارش زمانه ایمن شد
ز خلق نافه کشایش جهان معطر کشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد ترکستان [1] و در هیچ خطه از خطط خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیر منع نکنند و بر مقتضي ، لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِيَ دِیْنِ هرکس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا

قال الله تعالی

---

[1] In the original ترکستا.

جامه نزد مشايخ و علماء دين فرستاد شاه زاده جغتاي ازين معني بغايت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانيد كه برادرم اكتاي مسلمانان را دوست ميدارد و بر خلاف مذهب و سيرت پدر و اخوان و اقارب خود مي رود اگر بدين نسق مسلمانان را نيكو خواهد داشت و در استمالت ايشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاري مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بيرون رود اكنون چه مصلحت مي بينيد و تدبير اين كار چيست امراء لشكر و وجوه سپاه او يكسر زمين خدمت بلب عزت مقبل داده زبان بگشادند و گفتند * شعر *

مولف كتاب *

ايا بزرگ خديوي كه آسمان سر قدر
بر آستان تو از بهر احتشام آرد
ز صيت هيبت عدل تو دور[1] از آن سان شد
كه باز خط امان از بر حمام آرد
بروز صيد و وغا سبز خنگ گردون را
نهيب قدر تو در زين و در لگام آرد
سمند رخش وشت گاه سير در يكدم
تمام عرصهٔ آفاق زير گام آرد
كمين شجاع سپاهت بزور سر پنجه
ز كام شير و دهان نهنگ كام آرد
خيال نوک سنان تو بر تن اعدا
هزار چشمهٔ خونين ز هر مسام آرد
ز بهر لشكر منصور تو قضا چو قدر
ز عرش و هفت فلک خرگه و خيام آرد

---

[1] In the original در.

بعد ازان عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت نصیحت کنی باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تاژیکان کیرد شاهزاده جغتای نماز شامی پیش پادشاه اکتای آمد و از سر خشم تمام و غلظت هرچه عظیم‌تر روی بسوی اکتای کرد و کفت ای برادر * شعر *

همه کارت از یکدکر ابتر است [1] ترا شهریاری چه اندر خور است

این چه محبت است که با تاژیکان بیش کرفتهٔ و خلاف مواعظ و مذاهب پدر بزرک کردهٔ سخن من بنده بشنو و تاژیکان را سر کوفته دار و در اظهار

Fol. 35a.

و اشتهار رونق دین ایشان مکوش پادشاه اکتای در جواب هیچ نکفت و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر نشد شاهزاده جغتای برنجید و از بیش برادر بیرون آمد و کفت مسلمانان برادر مرا بجادوئی و فریب بکل از مذهب پدر بزرک ما بکردانده‌اند چند ماه در قهر و غصه روزکار کذراند تا روزی پیریرا که چند سال در خدمت چنکیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را کفت که ای پیر عزیز و ای یادکار پدر بزرکوار مبلغ پنج هزار [2] دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا پیش برادرم اکتای روی و بکوئی که دوش پادشاه چنکیز خان را در خواب دیدم مرا کفت که پسرم اکتای را بکوی که تاژیکان باز بدی می اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند می باید که باطراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا بار دیکر تاژیکان را بقتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب کردانند تا پادشاهی در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تاژیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود بیر کفت فرمان برم و این کار را جنان ببردازم که دلخواه دوستان و جان‌کاه دشمنان پادشاه زادهٔ عالم باشد پیر [را] بر

[1] In the original از یکدیکر بتر است.

[2] R. J. fol. 28b پنجاه هزار.

قال النبي علیه السلام — موجب، يَهْرِمُ اِبْنُ بَنِي آدَمَ وَ يَشُبُّ مَعَهُ اِثْنَانِ اَلْحِرْصُ عَلَي اَلْمَالِ وَ اَلْحِرْصُ فِي اَلْعُمْرِ جذبات [1] حرص در ربود روز دیکر * شعر *

ظهیر

چون بر فراخت خسرو سیـــارکان علم
در خاک بست کشت سراپردهٔ ظلم

پیر پیش پادشاه اکتاي آمد اکتاي او را باعزاز هرچه تمامتر بنواخت و بر دست راست شاهزادکان بنشاند و کفت اي یادکار پدر بزرک ما بچه حاجت قدم رنجه کردهٔ پیر نخست پادشاه اکتاي را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او بسیاري بر زبان راند و کفت * شعر *

ارزقي

ایا شهي که بهنکام کین رسول اجـل
ز خنجـر تـو برد روز نامـهٔ آجـال
سپهر چنبري از خدمت تـو جوید نام
سعود مشتري از سیـرت تو کیـرد فال
بروز حرب مجوف کني ز یک فرسنک
بتیر در زره تنک حلقـه نقطهٔ خال
مکر که در ازل اي شاه حکم رزق و اجل
نکیـن و تیغ ترا داده ایزد متعـال

Fol. 35*b*.

بعد ازان عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهانکیر چنکیز خان آوردهام اکر اجازت باشد بسمع اشرف پادشاه جهان رسانم اکتاي در حال از تخت فرود آمد و پیر را کفت بر تخت برآي و حکم یرلیغ برسان پیر مزور مدبر بر تخت برآمد اول پادشاه چنکیز خان را بستود بعد ازان کفت اي شاهزادهٔ جهان اکتاي خان بدان که * شعر *

ظهیر

دوش در وقت آنکه ظل زمین — کرد بر موکب شعـاع کمین

---

[1] In the MS. حذبات.

پادشاه جهانگیر چنکیز خان را در واقعه دیدم مرا کفت که سلام من باکتاي رسان و بکوی که در ممالک تو تاژیک بسیار شد می باید که بفرمائی تا عساکری که در فرمان تو اند یکبار دیکر در جهان کُشش کنند و دانشمندان و علویان و ارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر فرزندان تو قرار کیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند پادشاه اکتاي از وفور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ میگوید و جغتاي این نیرنک برانکیخته پیر را کفت فرمان برم و هرچه پدر بزرکوار من فرموده باشد بران موجب بتقدیم رسانم اکنون ای پیر عزیز روز پنج مهمان ما باش تا شاهزادکان و امراء جیوش جمع شوند بعد ازان بکار قتل و فتل تاژیکان بردازیم پیر را در جوار تختکاه خود وثاقي تعیین فرمود چون از اطراف و اکناف ممالک پادشاه اکتای شاهزادکان و نوئینان سپاه و ملوک بلاد جمع کشتند پادشاه اکتاي پیر را طلب داشت و کفت حکم یرلیغ پدر بزرک من باسماع حضار و نُظّار رسان پیر بر نهج اول بر تخت اکتاي برآمد و همان سخن که پیش کفته بود بکفت پادشاه زادکان و امرا و وزرا [و] وجوه سپاه و رؤس درکاه بیکبار سجود کردند و کفتند که همچنان که حکم اعلي پادشاه چنکیز خان در وقت حیات بر سر ما بندکان نافذ بوده است هنکام ممات نیز نافذ است پادشاه اکتاي روی بسوي شاهزادکان و اعیان عساکر کرد و کفت این پیر حکم یرلیغ پدر بزرگ من رسانید چه مصلحت مي بینید شاهزادکان و امراء سپاه زبان بثنا و مدح او بگشادند و کفتند * شعر *

مجد همکر

ایا شهي که کف کامگار زر بخشت[1] (*sic.*)
کمنـــد در سر گردون کامران[2] انداخت

[1] Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13*b*) has زهی شهی که کف کامگار کانی تو. In Bûharî Lib. MS. fol. 84*b*, کافی او for کاني تو

[2] Dîwân *ib.* کار دان

توئي كه قصهٔ شمشير و حرب[1] و مردي تو
حديث رستم دستان ز داستان انداخت
حكايت تو چنان شد بگرد هفت اقليم
كه از جريدهٔ شه نامه هفت خوان انداخت
در آن مصاف كه تيغ تو ميزباني كرد
سباع را[2] بدو نوبت ز كشته خوان انداخت
دران مقام كه قدر تو صدر شد كردون
بصد شفاعت خود را در آستان انداخت
بعهد عدل تو مه بر فلك بكوشهٔ چشم
نظر نيارد بر كوشهٔ[3] كتان انداخت
شد از نزول حوادث چو آسمان ايمن
بران ديار[4] كه حفظ[5] تو سايبان انداخت
بآب چشمهٔ حيوان بشست دامن عمر
هر آنك بر در تو خاك بر دهان انداخت

هرچه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرمايد بندكان بران موجب بروند پادشاه اكتاي كفت كه اين پير ميكويد كه من چنين خوابي ديده‌ام در حضور شما با او كفت و شنودي بكنم اكر اين خواب او راست بود بر موجب حكم يرليغ پدر بزرك خود بروم و الا كه دروغ باشد اين پير طماع كذاب را مالشي بدهم چنانك عبرت جهانيان بود شاهزادكان كفتند مصلحت درين است كه صدق و كذب اين خواب بتحقيق پيوندد جه

---

[1] O. P. L. Dîwân زخم مردي تو .

[2] Dîwân *ib.* كه باغ را.

[3] Dîwân *ib.* رشتهٔ .

[4] Dîwân *ib.* زمين.

[5] Dîwân *ib.* امان.

خرابي عالم و خون چندین هزار آدمي متعلق این خوابست بعد ازان
پادشاه اکتاي روی بجانب پیر آورد و کفت اي پیر عزیز تو مغولي میداني
یا ترکی یا هر دو پیر کفت اي پادشاه جهان من ترکی میدانم نه مغولي
پادشاه اکتاي از امرا پرسید که پدر بزرک من زبان مغولي میدانست
و ترکي نه بعد ازان پیر را کفت که چون پدر من مغولی میدانست
و ترکي نه و تو ترکی میداني و مغولی نه پس بکدام زبان با پدر بزرک
من سخن کفتي و چه دانستي که او چه کفت و چه فرمود پیر در جواب
هیچ نکفت و از خجالت سر در پیش افکند پادشاه اکتاي و شاهزادگان
و تمامت امراء لشکر و ملوک اقالیم را معلوم کشت که پیر دروغ میکوید
پادشاه اکتاي حکم کرد که این پیر پر تزویر بی عقل خراص را بقتل
رسانید تا هیچ آفریده من بعد از پیر و جوان در حضرت سلاطین و ملوک
روزکار دروغ نکوید شاهزاده جغتاي از برادر [1] در خواست کرد و کفت که
این پیر را که یادکار پدر بزرک ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن
بخش و از سر کناه او در کذر و قلم عفو بر جریدهٔ خطاء او کش پادشاه Fol. 36*b*.
اکتاي پیر را ببرادر بخشید و این حکایت میان خلق تاریخی شد
و خواجه رشید الدوله در تاریخ نامه که موسوم است بتاریخ غازاني [2] آورده
است که پادشاه چنکیز خان در عهد دولت خود حکم کرده بود
که اکر کسي برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزي جغتاي
و اکتاي باسم شکار سوار شده بودند جون بدیهي رسیدند پادشاه اکتاي
شخصی را دید که برهنه در آب رفته بود و سر می شست یکی را از وزرا
پیش خواند و کفت بزودي نزد آن تاژیک رو که در حوض آبست
و یک بالش زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بکوي که چون از تو پرسند

[1] In the original بدر.

[2] In the original غارانی.

که چرا برهنه در آب رفتهٔ بکوي که یک بالش زر در آب انداختهام بدان
واسطه در آب رفتهام در اثنای این حالت نظر جغتاي بر آن شخص
افتاد کفت بروید و آن تاژیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل
رسانم که دل من از غصهٔ تاژیکان خون شد آن شخص را در حال همچنان
پیش شاه زاده جغتاي آوردند بانک بروي زد و کفت ای تاژیک بي
عقل تو بکدام دلیري برهنه در آب رفتهٔ و از حکم یرلیغ پدر بزرگ من تمرد
نمودهٔ آن شخص کفت که اي شاهزادهٔ عالم یک بالش زر از آستین من
در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتاي کفت
دروغ میکوئی خود بنفّسه با سوار چند بر کنار حوض آمد ودو تن را از
نزدیکان درکاه خود کفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر
این تاژیک را بطلبید بعد از ساعتي آن دو تن بالش زر را از آب بر آوردند
شاهزاده جغتاي از آن حالت منفعل شد چه میخواست که آن شخص
را بقتل رساند بعد از ساعتي آن شخص را بکذاشت و متردد خاطر
و مقبوض پیش برادر رفت این پادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
اهل اسلام شنودي درین سال مذکور بهر دیاري که از معموری آثاری
نداشت و بهر شهري که بر وی قهري رفته بود امیري و سروري بفرستاد تا
آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان کردانند چون
بتعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادکان جهان و امرآء تومان و اعاظم
سپاه و اکابر درکاه را کفت که چنین مي شنوم از سیّاحان جهان پیمای
و از وصافّان سخن آراي که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقست و باتفاق Fol. 3
شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق چه هواي روح افزاي
او چون صفاء فضاء باغ ارم عبیر افشانست و آب عذب خوشکوار او حیات
بخش چشمهٔ حیوان *

* نظم *

باعتدال هوا خوشترست بسياري ز بلخ و مرو [و] نشابور روستاي هري
چو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده فضای جنّت جاويد از صفاي هري
نسيم خوش نفس بوستان خلد برين معطرست بهر صبح از هواي هري
فزون ز رستم و صد همچو بيژن و گيوست بزور و زهره كمين مرد يک قباي هري
ز روي مرتبه و بخت تخت مي جويند شهنشهان اقاليم از گداي هري
وظيفه كشته شبا روز در صوامع قدس مقدسان سمٰوات را دعاي هري

ميرک

ميران

ميخواهم كه طايفهٔ بفرستم تا شهر هراة را بحال آباداني باز آرند چه مصلحت مي بينيد امراء عظام و وزراء كرام چون بر مرام و مطلب پادشاه[1] واقف شدند بعضي از نوييان عساكر و قومي از كزينان اماجد گفتند كه ای شهريار ممالک داد كستري و ای شهسوار ميادين عدل پروري و ای فروغ [2] اروغ چنكيز خاني و ای جمال جلال جهانباني و ای ممهد قواعد فرمانروائي واي مشيّد مباني كشور گشائي -

* شعر *

شهابی

ای بفرمانت بهر كشور نشسته پادشاه
وي ز ديوانت بهر مرزی رسيده مرزبان
جز تو در مشرق ز شاهان نايبان خويش را
ملک تركستان كه داد و كشور هندوستان
جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تيغ زن
بي سپاه و بي حشم برهم كه زد در يک زمان
نيستي خرشيد و داری چرخ را زير قدم
نيستي جمشيد و داري باد را در زير ران

---

1 In the original با بادشاه.

2 In the original فروع, but فروغ is more appropriate

چار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن

گر ز درگاهت سوي[1] ایشان شود یک پهلوان

روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر

هند بر جیبال و رای و ترک بر فغفور و خان

قصهاء هفت خوان خوانند و در هر هفته هست[2]

از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اگرچه خطهٔ هراة را هوای معتدلست و شمال خوش نسیم و آب چون زلال و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آگین و صحراء دلگشاي و هامون مخضر و جبال رأسیات و قلاع سر برفلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطهٔ آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سکّان او کسی را تمکین نمیکنند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمي اندیشند و هر روز دم خلاف مي زنند و هر هفته دعوي مصاف میکنند با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابو بکر و منکتای شحنه را که نصب کردگان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یاغي و باغي شد هرویان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت وغا و هنگام هیجا مشاهده کرده [بمصداق][3] * مصراع *

Fol. 37*b*.

شاعر

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةْ

---

[1] In the original شوی.

[2] In the original indistinctly written هنستت.

[3] The original is vague here. Something like بمصداق or برحکم before the proverb, is necessary.

کار مي باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعلت جمعیت خلق آن شهر فتنهٔ و ضرری حادث گردد که سالهای بیکران با لشکرهای گران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد قومي دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که سفیران عقل بودند گفتند که پادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت موید و رفعت مؤبد بقاء مخلد باد

فردوسي * فردوسي *

جهــان تا جهــان در نگیــن تو باد
سپهــر بریــن زیر زیــن تــو باد

تاژیک را چه زهره و یارا و توانائي آن بود که در عهد دولت و عصر عظمت چون تو پادشاهي که

شاعر * شعر[1] *

نمــاند از گرز و تیغ تو مگر بر روی رایتهــا
عقــاب نادریــده دل هژبر ناشکستــه تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات صحیاء غبرا [2] از خون تاژیکان گلگون است و رماح خطی خسرواني و سیوف هندی چنگیز خاني مخضوب لعل فام و از سلاطین و ملوک جبارانی که خون ریز و فتنه انگیز بودند و قهاراني که گردن کش و لشکر کش و دعوی

شاعر * شعر *

اِنَّا لَنُحْــرِزُ بِالْاَسْیَــافِ مُصْلَتَــةً
مَمَــالِکَ الرُّومِ وَ الْاَتْرَاکِ عَنْ کَثَبِ

Fol. 38*a* می کردند از میان برخاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم رفته .

---

1 The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292*a*).

2 In the original غبرار.

* شعر *

صاحب

وجود خصم تو معدوم شد چنانک ازو
کسی بروز قیامت اثر نخواهد دید

هارون الرشید

بر موجب اَلْمُلْکُ قَایِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةِ مصلحت در آنست که جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول دارند تا باندک روزگاری هراة آبادان کردد و چون عساکر فیروز جنک پادشاه چنکیز خان که چون ذرات و قطرات و انفاس قیاس و حد ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب کیتي بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان و شمال جان پرور و اشجار مثمره بی نظیر است درآیند ورود و صدور ایشان بهراة نزدیک بود و از روي بیع و شرا و معامله و سودا و طلب قوت و نعال آسوده حال و کم زحمت باشند پادشاه اکتای را این تدبیر موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد کردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار مردم در بیش بالغ ساکنند ایشان را بفرستیم امیر عز الدین مقدم هروی را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم پیش پادشاه اکتای آوردند و کفتند که این آن کس است که پیش از فتح هراة بار اول بدو روز با دویست جامه باف هر یک با ده تا جامهٔ قیمتي از هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست از آن کاه باز بفرمان شاهزاده تولی خان در بیش بالغ است او را تعیین کنیم و امارت ولایت هراة بدو مفوض کردانیم پادشاه اکتای فرمود که امیر عز الدین مقدم با صد بنده وار مردم هروي بشهر هراة رود و بدعاء دولت قهار و عمارت آن دیار قیام نماید و خلقي که از اطراف و اکناف خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهراة آیند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای آرد و بر کسی عنف و تعدی نکند تا بواسطهٔ معدلت ما آن شهر معمور کردد و بعمارت او خاطر عاطر ما مسرور کردد و بعضی از راویان چنین میکویند که سبب فرستادن پادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خاتونی [1] بود از خواتین پادشاه چنکیز خان نام او قتلغ الشی [2] بس با آئین و معظمه روزی چند تا جامهٔ زربفت مصور پادشاهانه که کفتی صناع و نساج قدرت در کار خانهٔ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ بید [3] حکمت بافته اند [4] پیش پادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد از قتلغ الشي پرسید که ناسج این نسجها و مصوّر این صورتها و مطرّز این علمها کیست قتلغ الشی کفت که دران وقت که تولی خان اسیران شهر هراة را بر آقایان و اینیان [5] خود بخش میکرد جامه بافان را بمن ارزاني داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست پادشاه قاآن کفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هرچه مراد و دلخواه تو باشد بدهم قتلغ الشي جامه بافان را باکتاي بخشید و پنج ده معمور در ترکستان بستاند پادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بتربیت پادشاهانه مخصوص کردانید و فرمود که هر سالي مبالغي وجوه از محصول بیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزینهٔ معموره رسانند چون ازین حکایت چند سال بکذشت روزي از ایام این سال مذکور امیر عز الدین مقدم هروی چند تا جامهٔ مطرّز زرنکار متنوع قیمتي بخدمت

Fol. 38*b*.

قال الله تعالی

---

[1] In the original خواتوني. R. J. also in one place (fol. 293*a*) has خواتون.

[2] R. J. (fol. 292*b*), قتلغ ایشي.

[3] In the original بند.

[4] In the original یافته‌اند.

[5] آقایان و اینیان = The elder and younger brothers.

مجد همکر — پادشاه اکتای آورد نخست زمین بندگي ببوسید و چون نزدیک تخت پادشاه اکتای رسید زبان به ثنا و دعا بکشاد و کفت * شعر *

جهان مسخر حکم خدایگاني باد	هزار سالت در ملک زندکاني باد
چو آسمانت بر اجرام کامکاري هست[1]	چو اخترانت در ایام کامراني باد
معین عدل تو توفیق ایزدي آمد	مشیر رای تو تائید آسماني باد
کفت که دور نوالش بهار احسانست[2]	بزر فشانی چون صرصر خزاني باد
دران مضیق که فتنه کمین کینه گشاد[3]	خفیر[4] عدل تو ره دار کارداني باد
مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رأی	فذلک املش عجز و ناتواني باد
چنانک کعبهٔ حق شد مقر امن و امان	همیشه رکن درت قبلهٔ اماني باد
زمانه را اثر عدل شاملت[5] باقیست	همیشه[6] عافیت آخر الزماني باد

بعد ازان آن جامها را عرض کرد پادشاه اکتای فرمود که همه چیز این، جامها از تار و بود احسن و محمود ست الا آنک طراوتي و نضارتي ندارد امیر غز الدین مقدم بار دیکر زمین خدمت بلب ادب مقبل کردانید و کفت پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الٰهی و نظم ممالک پادشاهي سالهای نامتناهی زندکاني و کامرانی باد * شعر *

رشید و طواط — Fol. 39*a*.

تا نباشد فساد همچو صلاح	تا نباشد رشاد همچو ضلال
مدتت را مباد وهم فنا	عدتت[7] را مباد سهم زوال
تا جهانست باد تا همه وقت	تا زمانست باد تا همه سال

---

[1] Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 6*b*) vaguely reads براحرام کامگاری نیست.

[2] Hamgar's Dîwân *ib.* vaguely reads کفت که دوز نوایش بهار احیانست.

[3] Dîwân *ib.* فتنه کمال کینه کشد.

[4] Dîwân *ib.* صفیر.

[5] Dîwân *ib.* عدل فتنه ادبارت.

[6] Dîwân *ib.* وجوه

[7] In the original عدت.

کامراني في العلـو و البسطه   شاد ماني في الغدو و الاصال

صدر محروس تو مقر کرام   بدر مانوس تو مقر جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جامهٔ لطیف و دلپذیر می آید اکر حکم یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفهٔ اوزان [1] بشهر هراة رود و هر سال از آنجا باضعاف آنچه درین ولایت بخزینهٔ معمورهٔ میرساند است برساند پادشاه اکتای را این سخن پسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروي با پنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر کردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شحنکي قستای

چون شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم یرلیغ پادشاه عادل قاآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملک یزدوئی و محمود حسن فراش [2] و محمد دایه [3] و پهلوانشاه ورهٔ و فخر الدین عمادي [4] و مبارز نفاط خنبهٔ [5] و سعید بادغیسی [6] و محمود بیک فوشنجي [7] از ترکستان متوجه شهر هراة شدند چون بپنج فرسنکي شهر رسیدند شرف الدین خطیب جغرتان [8] و اصیل معدل و شرف منجنیقي و رشید برجي و شمس دباج و حسام سالار و عیاراني که در خطهٔ

---

[1] In the original اوران, which, I think, is a mistake for اوزان.

[2] Omitted in R. J. (fol. 293b).

[3] Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

[4] Omitted in R. J. Muj. fol. 182a عمادالدین.

[5] R. J. چنبهٔ. Muj. has مبارک for مبارز. [6] In the original بادعیسی.

[7] In the original بک for بیک. Muj. and R. J. محمود بیک فوشنجي.

[8] The five names after شرف الدین خطیب جغرتان are omitted in R. J.

قال النبي عليه السلام

هراة بودند بر موجب اَلْقَادِمُ يُزَارُ باستقبال هرچه تمامتر امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغتنم شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف [1] را قوتي داد و از ترياک الفت او زهر حوادث و وقايع را معالجتي كرد روزی دیکر که شعاع خسرو سیارکان جملهٔ جهان را لباسهای نورانی درپوشید و دست ضیاء خورشید شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهربائي دركشيد * شعر *

دقیقی

خسرو روز چون حسام کرفت	شاه شب راه انهزام کرفت
ضوء خورشید چون پدید آمد	ماه پس پردهٔ ظلام کرفت
از رخ آفتاب باز جهان	سر بسر زینت تمام کرفت

Fol. 39b.

شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد جامع جمع شدند و در معنی تَشَاوَرُوا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُم دفاتر حقايق عقلیات را فرو خواندند و جراید دقایق نقلیات را مطالعه كردند و سیار اوهام را ببيداء [1] تدابیر فرستادند و طیار افهام را در هواء آرا پرواز دادند و آخر الامر بران مقرر کردانید که چون جويها انباشته است هر مردی سه من کندم در پنجاه کوتک خاک زرع کند و بعد ازان که از قطرات ابحار

من كلام العرب

قال الله تعالی

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً آب یافت نباشد از چاهها آب دهند القصه درین سال مذکور برین نهج که ذکر رفت هرکس که در هراة بود سه من کندم مزروع کردانید و از آبار آب میکشید و آن کوتکهای خاک را آب میداد و راوی چنین كفت که درین سال مذکور از طرف قرا نوئين [2] که امير بزرک و لشگر کش کرمسیر و افغانستان بود قستای کور [3]

---

[1] Only the last letter is dotted in the original.

[2] So in R. J. (fol. 293b). In the original none of the letters is dotted.

[3] R. J. قسای کور.

۱- بيداء - بیابان ، نام موضعی بین مکه و مدینه

بشحنکي هراة آمد و این قستای مرد بهادر و سخن‌کوي بود و خط مغولی نیکو دانستي چون بهراة آمد امیرعز الدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران [1] و اعیان هراة بسلام او رفتند قستای همه را بنواخت و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنگام زرع از وضیع و شریف دو دو [2] جوغ میکشیدند و دیگری میاد راست میداشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میپاشید و پنبه میکاشت و چون از ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند بیست مرد تناور راهرو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی هر یک را با پشتوارهٔ بیست من پنبه بافغانستان فرستادند تا ازآنجا درازِ دنبال و ادوات دهقنت آوردند و دو ماه و نیم قستای و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة حشر کردند و آب جوي انجیررا بیک مزرعه رسانید و بعد از چند روز دیگر قستای و امیر عز الدین مقدم با ده کس [3] بیزدویه رفتند اکابر و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستای گفت که فرمان پادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان بني آدم

سیف اسفرنکی * نظم [4] *

خدایگان فلک قدر [5] آنکه تیـغ ظفـر
بعون دولت [6] او فتنه از جهان برداشت

---

[1] There is a lacuna in R. J. (fol. 293b) after this, and one or two folios seem to be missing.

[2] In the original the letter ش is lately added after دو دو.

[3] In the original بادده.

[4] The Qaṣîdah is quoted in the Dîwân of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137b-138b).

[5] Dîwân *ib.* has کمال دولت و دین for خدایگان فلک قدر.

[6] Dîwân *ib.* خامهٔ.

زمانه [1] خواست که نقش هلال برگیرد
ز نعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت [2]

Fol. 40a.

ز بحر دست نو آئین گوهر افشانش
نمونه ایست که دریای قیروان برداشت

بروز بزم وي از جیب کان و کاسهٔ کوه
گهر بدامنی آخر الزمان توان برداشت (*Sic*) [3]

همه شکوفهٔ تیمار و رنج بار آورد
بري که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

و حکم امراء بزرگ بر آنجمله بنفاذ پیوسته است که چون یزدویه از مضافات شهر هراة است رعیت انجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند درین حکم و فرموده چه میگویند مردم یزدویه گفتند که فرمانبریم و از آنچه حکم پادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم آنروز قستای و امیر عز الدین مقدم را خدمتهای پسندیده کردند چون زنگي شب دیجور بر رومي روز فیروز گشت

عنصري * شعر *

چون بر فراخت [4] رایت ظلمت خدیو زنگ
روي زمین چو زلف بتان گشت مشک رنگ

خلق یزدویه جمع شدند و باهم گفتند تدبیر این کار جیست و مفتاح نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی گفتند که صواب آنست که بهراة رویم و بر موجب حکم یرلیغ پادشاه و امراء وقت بتقدیم رسانیم

---

[1] O.P.L. Dîwān *ib.* سپهر.

[2] Dîwân *ib.* ز نعل مرکب عزمش نشان آن برداشت .

[3] The verse is not given in the Dîwân *ib.*

[4] In the original برافراخت.

و قومي كفتند كه هيچ تدبير به از آن نيست كه قستاى و امير عز الدين را خدمتى قبول كنيم تا از سر اين حكايت دركذرند جماعتى كفتند كه اين همه خوارى چرا مي‌بايد كشيد و چندين ضراعت و تضرع چرا مى‌بايد نمود هيچ انديشه صايب تر از آن نيست كه قستاى و امير عز الدين را [1] بقتل رسانيم تا صيت دليرى و تمرد ما در عالم منتشر كردد القصه همه شب در اصلاح كار خويشتن و افساد حال دشمن باهم در كفت وكوى بودند آخرالامر بر آن مقرر داشتند كه از خبث طبايع حماقتى پديد آرند و قستاى و امير عز الدين را حلاقتي [2] بدهند روز ديكر كه عالم ظلماني نوراني شد و جهان ديو ديدار چون رخسار پرى روشن كشت يزدوئيان قستاى و امير عز الدين مقدم را با ده نوكر بكرفتند و سر و پا برهنه كرده بر نسق حمار يك خروار ريك بار كردند و ده مرد ناشناخت را با چند غلام عجمي بر ايشان موكل كرد تا اكر در بار كشيدن كسلاني نمايند بزخم چوب و چوب دستي ايشان را از بالا ببستي آرند و از غور بِنَجد رسانند قستاى و امير عز الدين از خوف هلاكت و زخم چوب آن جماعت كام و ناكام كام مي زدند و هريك در حسب حال خود مي‌كفت - * شعر *

Fol. 40*b*

اَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارُ سُوءٍ	وَ قَدْ سَامُوهُ حِمْلاً لَا يُطِيقُ
سَاَصْبِرُ وَ الْاُمُورُ لَهَا اِتِّسَاعٌ	كَمَا اَنَّ الْاُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
فَاِمَّا اَنْ اَمُوتَ اَوِالْمُكَارِي	وَ اِمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ
من همان كويم كان لاشه خرك	كفت و مي كند بسختي جاني
چه كنم راه روم بار كشم	كه جز اين نيست مرا [3] درماني

---

[1] و امير عزالدين را to خدمتى قبول كنيم is repeated in the original.

[2] The original reads خلاقتى.

[3] In the original مر.

یا بمیرم من و یا خربنده یا بود راه مرا پایانی

راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را برین کونه که ذکر رفت ببردند و از آنجا دست ازیشان باز داشت قستای و امیر عز الدین با وجود آن زحمت و خواري که بدیشان رسید حق تعالي را سجدات شکر بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قستای از قهستان بجانب کرمسیر رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد و احوال و اهوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هراة باز کفت شرف الدین خطیب کفت اکر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران کردانم و سکّان او را در سلک طاعت داري در آرم امیر عز الدین بدان سخن خوش دل کشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند و تا در هراة بود هر تلطف و اصطناع که صورت بست در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار عمارت حریص کردانید *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن پسر او امیر محمد بترکستان

چون شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال امیر عز الدین مقدم هروي اصیل معدل را قایم مقام خود در خطهٔ هراة نصب کردانید و متوجه ترکستان شد چون باردوي پادشاه قاآن رسید روز دیکر پیش قاآن رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون پادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد بیوست اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود بنده خانهٔ خود را بهراة برد پادشاه قاآن فرمود که با صد خانه وار مردم بهراة رو امیر عزالدین مقدم از ترکستان

Fol. 41a

متوجه هراة کشت چون بفارياب رسيد بيمار شد شش روز در زحمت مرض بماند روز هفتم کارش تنک در آمد دانست که از نقد حيات چيزي باقي نمانده است و انفاس معدوده منتهي خواهد شد بسر خود امير محمد را پيش خواند و کفت اي فرزند چون کار من بآخر رسد اول وصيت آنست که در باب اين طايفه که در اهتمام مخذد مشفق و متلطف باشي و هم از اينجا باز کردي و پيش پادشاه قاآن روي و قصهٔ حال خود عرضه داري اکر ترا بامارت خطهٔ محروسهٔ هراة لا زالت محفوظة نصب کرداند زنهار که با مردم زندکاني بوجه شفقت و اصطناع کني و در آن کوشي که رعيت را از تو نفعي باشد و بهيچ حال با بندکان خداي عز و جل بدي نه انديشي که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد چون ازين وصايا بپرداخت بشهد شهادت کام جان را شيرين کردانيد في الحال منهي كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ نداي * شعر *

قال الله تعالی

مولف کتاب

دل بر کن از جهان که جهان پايدار نيست

جز جنس محنت و غم و جز پايدار نيست (*Sic*)

بکوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت ضربت حربت اجل در کشيد و از محنت جاي غرور و غم بدولت سراي سرور و نعم خراميد * شعر *

شاعر

خرامان رفت از دنيي بسوي منزل عقبي

کرفت از عالم صغري وطن در عالم کبري

[1] پسر او امير محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود چون بخدمت پادشاه قاآن رسيد زمين بندکي ببوسيد و بفصاحت هرچه تمامتر کفت *

---

[1] R.J. (fol. 294a) continues.

ولوالجی

* شعر *

شاهـا دوام قاعدهٔ عالـم از تو باد
تا آدم افتخار بنـي آدم از تو باد
تائید چتر و مرتبت تخت چون ز تست
اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان چار طبع جهان از تو خرم است
ایوان هفت پوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشنهٔ مریخ میرسد
بي عون مشتري مدد مرهم از تو باد
صحن چمن سراي زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلـک خرم از تو باد
آفاق را هزار مدد هر زمان ز تست
ایام را هزار شرف هر دم از تو باد

Fol. 41b

من کلام العرب

بعد از آن عرضه داشت که پدر من بنده بکوچ دادن و دل راست نطاق طاقت بر میان جان بسته بود در فاریاب در [1] غرقاب كُلُّ شَيْءٍ سَيَمُوتُ زندكاني ببندكان حضرت علیاء پادشاه جهان داد من بندهٔ بي مقوي و مربّی در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندكي پادشاه جهان شحنهٔ میخواهم که ساکنان هراة را که هریک بنّفسه حاکمی مي‌زیند و براسه والی مطیع و منقاد کرداند پادشاه قاآن خرلغ [2] [را] که نسبت به بیغور [3] داشت و او را کوچها پسندیده داده بود و خدمتهاي شایسته کرده نامزد کرد تا با امیر محمد عز الدین مقدم هروي بهراة رود و شحنهٔ آن حدود باشد

---

1 In the original در is repeated.

2 In R.J. (fol. 294a) قرلغ, but later on خرلغ. See p. 10.

3 In the original بیغور which, I think, is a mistake for بیغور, generally written as ایغور.

خرلغ زانو زد و کفت پادشاه جهانکیر عالم بخش دریا دل کان کف آفتاب راي انجم سپاه را در ترادف حبور و تضاعف سرور روح زندکاني نوح باد * شعر *

ابو العلا

عِشْتَ حَتّي يَعُودَ اَمْسِ لِعِلْمِیْ   اَنَّهُ لا يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُورِ

عهدهٔ این امر نازکي عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلي تمام در اعاظم امور و اعالی مهمات با صواحب و صدور هراة تنها کفت و شنود نتوانم کرد چه تازیک بس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات رأیها کشاف و حلال هرچه تمامتر خاصهِ تازیکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر *

مسعود سعد سلمان

همه هنگام سخا کان کف و دریا خاطر   همه در روز وغا فیل تن و شیر توان

اکر حکم یرلیغ بزرک پادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر منست و در علم بتکچی [1] مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده شحنه باشد و سوکو بتکچي و امیر محمد والي رأی انور و مصلحت دید پادشاه عالم حاکم است قاآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرلغ و امیر محمد هروي بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیکر شهر هراة را بحال آباداني بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برایاء آن ولایت مرفه الحال و فارغ البال بدعاء دولت قاهرهٔ ما قیام توانند نمود *

Fol. 42*a*

ذکر پانزدهم در حکومت خرلغ [2] و امیر محمد عز الدین مقدم در شهر هراة

چون شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم پادشاه عادل قاآن خرلغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

---

[1] Also بیتکچی.

[2] In the MS. here قرلغ, but later on خرلغ.

متوجه هراة شدند چون بقصبهٔ اوبه رسیدند شرف الدین خطیب و اصیل معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام پیش خرلغ آمدند خرلغ بمشاشست هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار کرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد و با خود کفت که با این طایفه جز بمدارا صحبت داشتن از مصلحت بعید مینماید مبادا که این قوم بی باک خونین از من متنفر کردند که خاتمت آن از شر و فتن خالي نبود روز دیکر که صفحات جهات از اصطناع نیر اعظم چون سمن زار شد و شرفات اماکن از خوشي و روشني مانند مرغزار کشت یرلیغ قاآن را بخواندند و احکام امرا را بمحل ادا رسانید خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و کبار بر خرلغ آفرین بسیار کفتند بعد از آن خرلغ و سوکو بیرون شهر نزدیک درب خوش هریکي کوشکي بنا کردند و امیر محمد عز الدین مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز [1] هفت در دکان در بیرون شهر معمور کردانیدند خرلغ نظام بندهی [2] و نجم الدین مرجان خوافي [3] [را] باسم مشرفي و ناظري دیوان هراة نصب کردانید و پسر خود جریکه را فرمود که بر سر خاک بالان باش و چون چیزي یابند ازیشان بستان و جریکه بغایت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود * شعر *

ربیعي

نه دانش پژوه و نه دانا شناس ... برون از ره دین و بس نا سپاس

سرشته همه خوي [4] او در بدي ... بفرسنکها دور از موبدي

ازو ناکسان در بزرکي و ناز ... وزو زیر دستان برنج و نیاز [5]

---

[1] In the MS. بزار.

[2] In R. J., fol. 294b, نظام دیدهي.

[3] Vaguely written in the MS. as خوا هے.

[4] In the original حوی.

[5] In the original بناز.

و خرلغ نیز بسوی عیاران التفاتي نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را
کفتي که تو مرد دانشمند و فقیه باشی چرا در کار حکومت ولایت مدخل
میسازي و بر خلاف ائمه و مقتدایان دین محمدي علیه السلام زندکانی
میکنی مي باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشي نه مایل
Fol. 42b امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانک بروی زدي
و کفتی ای تاژیک یاغي کجا دیدهٔ که مستعد حرب شدهٔ امروز روز بیل
قال النبي علیه السلام و میتین[!] است نه هنکام تیغ و زوبین و امیر محمد خرلغ را [1] بر موجب
اَلدِّینُ النَّصِیْحَةُ پند دادي و کفتي ای امیر با این عیاران بتندی زندکاني
فردوسي مکن * بیت *

درشتی و تندي نیاید بکار
بنرمي بر آید ز سوراخ مار

این طایفه را بتدریج و تانّی صید خود کردان چندانکه درین ولایت
جمعیتي پیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا کیرد بعد از آن بزجر
و تعمق ایشان را خدمت فرمای چون ازین حالت پنج ماه بکذشت [2]
عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و کفتند که خرلغ ما را جفا
و ناسزا می کوید و دزد و خوني مي خواند [3] و بسرش جریکه متعلقان
و مزدوران ما را مي رنجاند و آنچه مي یابند باز میستاند بیش از آنکه
دست بکشتن و زدن بر آرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی از
عیاران کفتند که هیچ تدبیر بهتر و با صواب تر از آن نیست که خرلغ را بقتل
آریم و خواتین و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را که هریک در لطف
و جمال آفتابي اند و در حسن و زیبائي ماهی *

---

[1] In the original او is added in a later hand after خرلغ.

[2] In the original بکدشب.

[3] In the original حواند.

۱ - میتین - میلهٔ سنکتراشی

شهابی

* شعر *

همه گُل عارض و لاله رخ و سنبل گیسو

همه شکّر لب و پسته دهن و سیم ذقن

با چندین اموال و اجناس بکیریم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعهٔ

سعدی

یا در بحار جزیرهٔ کهف خود سازیم * * شعر *

در آب غرق کشتن و در خاک ریختن

بهتر از آن که زنده بمانی بکام خصم

طایفهٔ دیکر کفتند که صواب آنست که از هراة برویم شرف الدین خطیب کفت که این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث شر و فساد نوزده سال میشود که در بیداء مشقت و فیفاء[1] زحمت متحیر و سرکشته ایم امروز که خطهٔ هراة روی در آبادانی دارد پسندیدهٔ مردم دانا نباشد که بتجدید خونی بریزیم و خلافی ظاهر کردانیم و از برای کامهٔ یکدمه و مراد یکساعة خود را در ورطهٔ مهلک و غرقاب بی پایاب اندازیم و قواعد عاقبت اندیشی و پیش [بینی] [1] مختل و مزلزل کردانیم که

شاعر

کفته اند * * شعر *

کامهٔ وقت ارچه ز جان خوشتر است

عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح علیه السلام که میفرماید لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ عمل کنیم و اندیشهائی را که نتایج

Fol. 43a

آن خذلان و خسران بود از خواطر نفی کردانیم شما زمام این کار را بید اهتمام و کف کفایت من باز کذارید تا خرلغ را بلطف الحیل و تأنی

---

[1] In the original قواعد عاقبت اندیشی و بیش مختل و مزلزل کردانیم.

ا- فیفاء- بیابان فراخ بی آب : فرهنگ آنندراج

چنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و کفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندکان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیکر بوثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد وسرگذشتی فرو خواند در اثناء آن کفت که جریکه مردم را زحمت میدهد و خرلغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نکاه داشته ام از خود میرماند در یرلیغ پادشاه قاآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکنی اکر برین نوع زندکانی خواهد [کرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مُلْکَ الا بِالرِّجَالِ واقفی چون رعایا جلاء وطن کنند شحنکی و حاکمی شما مکر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

شاعر

ولایت چو شد از رعیت تهی   چه سود از بزرکی و شاهنشهی
رعیت چو مجموع و خوشدل بود   مراد ملک جملـه حاصل بود

روز دیکر امیر محمد پیش خرلغ رفت و آنچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان اورا حریص کرداند و کفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هریک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از ان سخن خایف کشت و کفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیکر که شاه سپاه زنکبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرلغ طوی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از انکه از اکل طعام بپرداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و کفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان

Fol. 43b.

خواهد شد چه شما درین ولایت بیش از من بوده‌اید و سبل حزم و رزم
را مسلوک داشته و از بد و نیک آکاهی تمام یافته بر حسب اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ
شما را بر خدام و اموال و مراکب من حکم است عیاران کفتند که
امیر را در دولت تمام و نعمت مدام سالهای بی حساب زندکانی باد
و چشم بد روزکار از جمال اقبال و کمال او دور - * شعر *

[ظهیر]

تا جهان کاه براحت کذرد کاه برنج
آدمی کاه مسافر بود و کاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی [1] باد و رهین
قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان بنده و دوستار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای
خدمت خداوند است، خرلغ را ازآن خضوع و لینت کلام عیاران
خوش آمد روز دیکر جریکه را ازان عمل که فرموده بود معزول کرد
و نجم الدین خوافی را قایم مقام جریکه نصب کرداند و کفت هرچه که
در شهر یابند از دیناری سُدسی بستانند و مردم را زحمت ندهند بعد ازان
چون عیاران بسلام او آمدندی ایشانرا بنواختی و مآرب و ملتمسات
هریک را باجابت و اسعاف مقرون کرداندی پس از چند روز ازین
حکایت کار خرلغ بالا کرفت و راوی چنین گوید که هم درین سال مذکور
خرلغ و امیر محمد طایفهٔ را پیش قا آن فرستادند و رعیت طلبید بعد از
پنج ماه تکسینک از طرف پادشاه قا آن و اینوج بیک از جانب شاهزاده
باتو با دویست بنه وار مردم بهراة آمدند خرلغ از آمدن ایشان مبتهج

---

[1] In the original رهین ; but the O.P.L. Dîwân (MS. No. 36, fol. 65b) preferably has رهی .

و خرم کشت و ایشان را خلعت فاخر پوشانید بعد از یک ماه جویهای شهر را باهم بخش کردند اینوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلجیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک چیزی از جوی انجیر[1] بکشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام رسانید چنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

چون شهور سنه ثمان و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی چنین کفت که ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و در انواع ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یکانهٔ روزگار و در فضل و افضال و بذل و اعطا بیش ازان که در صفت توان آورد -

Fol. 44*a*.

* شعر *

ظهیر

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

رشید و طواط

فَمَا رَأْيُهُ اِلاَّ الفُتُّوَةُ وَ التُقَى
بس نیست اندیشه او مکر جوانمردی و پرهیزکاری
وَمَا دَابُهُ اِلاَّ المُرُوَّةُ وَ البِرُّ
و نیست عادت او مکر مردی و نیکوی

---

[1] R.J. (fol. 296*a*) and Muj. fol. 182*b* انجیل . In the original always انجیر.
In N.Q. (Text), p. 220, we read:

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اوّل نو جوی دویم آزریجان سیم لشکر گان چهارم کراغ پنجم غوسمان ششم کنک هفتم سغفر هشتم آبخیر که بهرات میآید نهم بارشت *

محتدش دیه زعفران بود و مولدش کالیوین و پدرش خداوند مال
و نعمت و صاحب رأی و تدبیر و سید الروساء باد غیس و شناخته
و مربای سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه چون عساکر پادشاه
چنگیز خان حصار کالیوین را بکوفتند و خلق آنجا را بقتل آورد
[ند] در آن وقت ملک مجد ده ساله بود امیر ارسلان نام اورا در
حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد بعد از چند گاه چنان اتفاق
افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جورماغون آمد و ملک مجد را با خود
بیاورد چون بسبزوار رسید ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان پدید آمدند
دو هزار دینار بارسلان دادند و ملک مجد را از و باز ستاندند ملک مجد
در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنگام
که خبر شحنگی خرلغ و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدو رسید
اقربا و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه قاآن
خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة آمده اند و شهر
را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان روم و از
برای عمارت حصار کالیوین احکام بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و
هوا خواهان او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در
رفتن است روز دیگر ما یحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد
با سی سوار [1] نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده
باتو رسید روز دیگر بخدمت او رفت و شرایط ثنا گستری و دعا بمحل
ادا رسانید و گفت :— * شعر *

ظهیر

ای حکم تو چون قضاء مبرم * در زیر نگین گرفته عالم [2]

---

[1] In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار .

[2] O.P.L. Dîwân of Ẓahîr (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم .

تاریخ اساس پادشاهیت * بر فطرت آسمان مقدم
میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را مخیم

بعد از ان حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان اورا بنواخت و خلعت گرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ گرداند و دو پایزهٔ Fol. 44b. زرین بدو ارزانی داشت و با ایلچی گرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز اورا با ایلچی [1] قرابخشی نام بهراة فرستاد چون ملک مجد بهراة رسید شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود پیش خرلغ و امیر محمد فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد گرداند و خود بشراب خوردن مشغول شد چون امیر محمد و اعیان شهر هراة بملک مجد پیوستند ملک مجد از امیر محمد سؤال کرد که امیر خرلغ چرا نیامد اگر من بزرگ نیستم راه یرلیغ شاهزادهٔ جهان باتو خان بزرگست امیر محمد در جواب گفت که امیر خرلغ را اندک عارضهٔ بود بدان واسطه بخدمت نتوانست آمد ملک مجد گفت که این عذر مسموع نخواهد بود چه خرلغ نمي خواهد که از طرف شاهزاده جهانگیر باتو خان درین حدود کسی با مارت و حکومت منسوب باشد آری - * شعر *

ملک فخر الدین کرت

کرم زندگاني دهـــد داد گر ببنــدم بپاداش هریک کمر
نجویم ز نام آوران کام خویش بر آرم بگیتي درون نام خویش

ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سوکو فرود آمدند روز دیگرکه عالم ظلماني نوراني شد و چهرهٔ آبنوسی گیتی سندروسی گشت خرلغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قرابخشی را از

---

[1] In the original باتو , a sure mistake for قرابخشي which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (fol. 296b).

زحمت [1] راه بپرسید و گفت که مرا از آمدن شما چندان فرح و بهجت
روی داد که گوئیا پدران رفته و برادران گذشتهٔ من از آن جهان باز آمده
اند ملک مجد از سر کیاست - * شعر *

فردوسی

چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و گرد و گسترده کام
بگیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تنی نیک نامیت باد

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق
ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت با توخان بجهت حصار کالیوین
رفته بودم پادشاهزادهٔ جهان مرا بحکومت شهر هراة فرستاد تا خداوندان
را آن ظن نشود که من رغبةً و اختیاراً بهراة آمده ام خرلغ گفت میان
اروغ پدر بزرگوار پادشاه چنگیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو
خان چون فرمان اعلی پادشاه عادل قا آن بر سر ما بندگان بلکه بر عالم
و عالمیان نافذ است ملک مجد الدین باید که ترددی درین معنی
بخاطر خود راه ندهد - * شعر *

فردوسی

چو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بگشاد راز

Fol. 45a.

قرابخشی را بدل خوشی تمام باز گردانیدند بعد از هفت روز ملک
مجد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عابد
سالک عارف شیخ الاسلام [2] قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند

---

[1] In the original از رحمتِ راه.

[2] R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد الله طافی قدّس سرّه.

و جمال الدین محمد سبزواریرا به نیابت خود نصب کردانید و شرف الملک رزهٔ را در دیوان هراة تعیین نمود و بعد از پنج ماه امیر محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معموری باز آورد و خود بنفسه چند روز درجوی آلنجان[1] بیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریهٔ شمعلن را بحال آباداني باز آورد و [به] محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت او قیام نماید و خلق هراة را درین سال مذکور حصر کردند ششهزار و نهصد تن از خرد و بزرک در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد سپاهی جمع میکرد و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ میکرداند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب جاه کشت و حکام و ولاة ولایات خراسان بسلام او آمدند و شرف الدین بتکجي که اورا ضیاء الملک کفتند و ذکر او بتمامی بتقریر خواهد پیوست بحکم شاهزاده یسو[2] منکو بن جغتای

---

[1] The original, in agreement with Muj. (fol. 182^{b}), has النجان ; R.J. (fol. 297^{a}) النجان .

[2] In T.J. (I, p. 204) we find his name ییسو . The editor (Mīrzā Muḥammad Khān of Qazwīn) writes (p. 204, *n* 8):

پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ ییسو منکر برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ ییسو مونککا - آ: تیسو في اغلب المواضع ب ج: سو، ه: پیسوا، د: پشرور،

بن چنکیز خان بحکومت شهر هراة آمد ملک مجد اورا بهیچ حساب
بر نکرفت و یرلیغ شاهزاده یسو منکو را بجبر و زور ازو باز ستاند
و بعد از هژده روز شرف الدین بتکجي خایب [1] و خاسر از شهر هراة
برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب
خوش نکردندي و دم آب بی رضای او نخوردندي و هر ایلچي که
از پیش شاهزاده باتو خان و کرکوز آمدی ملک مجد اورا عزیز داشتی
و جامهاء قیمتي و اسبان تازي و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف
بخدمت باتو خان فرستادی و کسانی را که از پیش پادشاه قاآن و امیر
ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضاجوئي ایشان تقصیر و تخسیر جایز (Fol. 45b.)
شمردي و بدیدن ایشان کم رفتی و ملتمسات و مآرب ایشان را در تاخیر
و تعویق انداختی و اکر ایلچیان با او غلظتي کردندی برنجیدی و نواب
و عمال ولایات را کفتی که هر کسی که بی حکم و اجازت من پیش
جماعتی رود که من ازیشان رنجیده باشم - * شعر *

(نظامي) تنش را بشمشیر بیجان کنم   زمین را ز خونش جو مرجان کنم

و اکر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را
بقتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضیع و شریف کشاده
داشتی و هر روز دو نوبت خان [2] ملکانه نهادی و هر دوشنبه پنج سر
کوسفند و بانصد من نان بمزار متبرک و مقام مبارک کازرکاه فرستادی و از فیض
عطاء خود خاص و عام را بهره تمام رساندی و خرلغ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامراني و منزل شادماني بشرب شراب

---

[1] In the original خابت.

[2] Commonly خوان.

ارغوانی مشغول بودی و با گل و مل و سمن و سنبل روزگار گذرانیدی و حریفی با لاله رخان و سبز خطان کردی و گفتی :—

* شعر *

زهرست غم جهان [1] و من تریاکم — تریاک خورم ز زهر ناید باکم

با سبز خطان بسبزه می می نوشم — زان پیش که سبزه بردمد از خاکم

عمر خیام

و در ظاهر خود را بدوستی و یک پوستی ملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی و بلعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشیدی و ملک مجد الدین بدان مغرور و مسرور گشتی و از دقیقهٔ —

* شعر *

اِذَا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بَارِزَةً — فَلَا تَظُنَّ [2] بِاَنَّ اللَّیْثَ مُبْتَسِمُ

متنبی

چون بینی تو دندانهای شیر را بیرون آیند

پس گمان مبر هیچ گونه که شیر خندیده است

غافل ماندی و از دعاوی شرعیه هرچه حادث شدی آن را بشرف الدین خطیب جغرتان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید گسترانیده بودی و دانهٔ تزویر و حیل پاشیده تا بکدام فریب و بچه مکر و دستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال نعمت آرد و ملک مجد بطرف او التفات نکردی و ایلچیان را بسرای او نزول فرمودی و اخراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس جایگان و زعیم سوقیان خواندی

---

[1] In the original حهان .

[2] In the original تَظُنَّنَ اَنَّ اللَّیْثَ . The text is from the O.P.L. MS., fol. 170b (No. 1777).

و خرلغ را شحنهٔ خم خانه و حاکم کاس و پیمانه کفتی و متعلقان و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سپاهی را که بملازمت او درآمدی در باب او چندانکه امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی مبذول داشتی و راوی چنین کفت که ملک مجد تا در شهر هراة حاکم بود قرب پنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت و ایمهٔ شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود می پرداختند چه صد من غله به نیم دینار و یک سر کوسفند بچهار دانک و یک من شکر بدو دانک [1] و خرلغ در هر ماه دو بار ملک مجد را بکوشک خود آوردی و خدم او را بنواختی و نواب و حجاب او را خلعت پوشانیدی و ملک مجد نیز خرلغ را بوثاق خود آوردی و باضعاف آنچه که بحشم و خدام از دادہ بود بملازمان او دادی بدین نوع که بذکر پیوست باهم روزکار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میکردانید *

Fol. 46a.

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی طاب ثراه

چون شهور سنه اربعین و ستمایة در آمد درین سال خرلغ نجم الدین مرجان خوافی را و امیر محمد مقدم پهلوان محمد دایه را پیش امیر ارغون آقا فرستادند [2] با عرضه داشتی بدین منوال که امیر بزرک

---

[1] After دانک some words like " میسر شدی " are understood.

[2] According to R.J., fol. 298a, both Najmud-Dîn Marjân and Muḥammad Dâyah were sent by Kharlaġ to Amîr Arġûn Âqâ.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون بیک زیدت معدلته -

* شعر *

سیف اسفرانکی

آنکه زتَفِّ سموم کینه او خصم
جان بلب چشمهٔ حسام بر آرد
و انکه ببیشت [1] سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه [2] شب بنور ماه ضمیرش
مر علم [3] صبح را ببام بر آرد

عرضه میدارند بندکان آنحضرت و منتسبان آن سدّه والا و معارف و مشاهیر و جماهیر خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجد کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعت داري شاهزادکان و امراء ملک [و] پادشاه برداشته و از غایت سری و سروری پای از دایره - رحم الله امرأً عَرَفَ قَدْرَهُ و لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ - بیرون نهاده و از خبر-

* شعر *

رشید کاتب

رحمت ایزدي بر آنکس باد   که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هر کز   قدم از حد خود برون ننهد

غافل مانده و ایلچیان را مي رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف میکند و جرغ و یوز و باز [4] این دیار را بکرکوز مي فرستد و در هیچ امری

Fol. 46*b*.

از امور دیواني با ما بندکان مشورت نمیکند اکر سال دیکر بدین نهج و آئین بماند همانا که هیچ پادشاه را منقاد نکردد انچ صلاح ملک پادشاه و فساد

---

1 In the poet's Dîwân (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25*b*) بپیش for ببشت .

2 Dîwân *ib.* کوکب for کوکبه .

3 Dîwân *loc. cit.* adds شمع after علم .

4 R.J. fol. 298*a* و یاز و یوز و طرایف این دیار را بکر کور فرستد .

این ولایت بود بندکان عرضه داشتند وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا ٱلْبَلَاغُ ٱلْمُبِيْنُ را کار بست باقي حکم خداوند راست چون نجم الدین مرجان و پهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را بامیر ارغون آقا رساندند ارغون آقا بر فور بورنکول [1] مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو و ملک مجد کالیویني را بسته بیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول روز دیکر از لشکرکاه امیر ارغون آقا٬ بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتبگیر و شبگیر هرچه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از دره زنکی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دویست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه کذر ملک مجد کمین کنند ترقتای در غیران و محلت بواليان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طارم سپهر لامع شد٬ و جرم شید عالم تاب از چرخ مدور طالع کشت ملک مجد

* شعر *

بر عادت قدیم و قاعدهٔ هر روز -

غافل از بازیچه دوران چرخ   بی خبر از غدر و مکر روزکار

صلاح سنجري

با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد چون بوسط بواليان رسید مغولان کمین بکشادند و اورا کرفته پیش بورنکول آورد بورنکول در حال بر سر سه پل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان چنین. میکویند که بورنکول امیر هزار بود پیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادر زادهٔ او ایسن [2] نام بایلچي گری از پیش امیر ارغون آقا بهراة آمد بوقت مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ملک مجد ده کز کرباس و یک [3] جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

---

[1] R.J. *ib.* برزکول throughout.

[2] Also in R.J. fol. 298ª.

[3] In R.J. fol. 298ª ده کز کرباس و ده جفت دوال رکاب .

و آرندهٔ آن کرباس و دوال رکاب را تازیانهٔ چند بزد و دست بسته با خود ببرد چون خبر این حالت بملک مجد رسید در خشم شد شمس الدین لاجین [1] را با سي سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری بزدند و اگر چنانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافي نمیرسیدند بزخم چوب و مشت استخوانهای پهلو و پشت ایسن را در هم شکسته بودند ایسن پیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا [2] ازان معني متغیر شد ‐

Fol. 47*a*.

* نظم *

نظامی

چو دریا بجوشید بر خویشتـــــن
بجـــوشید چون تند رو اهر من

روی بامراء لشکر کرد و گفت بنگرید که تازیکی با ما چه نوع زندگاني میکند در اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بارغون آقا [3] رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنکول را بگرفتن ملک مجد نصب گردانید بورنکول چون بقهدستان [4] رسید بخرلغ مکتوبی [5] نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ چون مکتوب بورنکول مطالعه کرد از شادي آن خبر

* شعر *

ربیعی

بخندید مانـنــــد گل در چمـــن
و زان پس چنین گفت با انجمن
که یکســر همـــه کامراني کنیـــد
بخـــوشي درون زنـدگاني کنیـــد
که از گردش گنبـــد سبـــز پوش
بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

---

1 R.J. *ib.* شمس الدین لاجي .

2 In the MS. here آغا .

3 In the MS. again آغا .

4 R.J. fol. 298*b* کهدستان .

5 R.J. *ib.* مکتوبي نوشت for کسی فرستاده .

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که :—

جوهری

اَتَانِی مِنْکُم فخرَ المَعالِی

آمد بمن از شما ای نازش بزرکی

کِتَابٌ لَفْظُهُ مِثْلُ اللّآلِی

نامهٔ که لفظ او مانند مروارید است

شاعر

خطاب مستطابت بوسه دادم

کهی بر دیده که بر سر نهادم

بعد ازان باز نمود که مصلحت در آنست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد چیزی فرستد روز دیکر بورنکول بدست خاصکیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی - خرلغ ملک مجد را کفت که بورنکول امیر نامدارست و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معنی

قال الله تعالی

مَکَرُوا مَکْرًا کُبَّارًا غافل شد روز دیکر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هراة بیش بورنکول رفتند ملک مجد هنوز در راه بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد ازانکه دو مرد نامدار را بقتل رساند بکرفتند و دست بسته و دل خسته پیش بورنکول بردند بورنکول بفرمود تا او را برسر پل ریکینه [1] بقتل رسانند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمکین کشت و هر یک از درد دل و سوز سینه کفت :—

---

[1] In the MS. بل ریکند, but both in R.J. fol. 298b and Muj. fol. 183a پل ریکینه .

* شعر *

از دور چرخ و بوالعجبیهاء طبع او — یحیي عراقي

آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او

عزلست ملک عالم و خوابست دولتش

ذلست عز و دولت و رنج است گنج او

Fol. 47b. نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر و جزع باوج چرخ اثیر رسانیدند -

* نظم *

[1] سپاهش همه ناله برداشتند — پیاده شدند اسب بگذاشتند — فردوسي

و پسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود چون خبر واقعهٔ پدر بدو رسید روز دیگر بهراة آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم و خدم ملک مجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون افشان روی زمین را چون دریای بی پایاب کردانید -

* نظم *

خروشی بر آمد ز جمله سپاه — ز سر بر کرفتند کردان کلاه — فردوسي

همی کفت هرکس که شاها سرا — سپهدار شیرا کوا مهترا

که کشتت که بر دشت کین کشته باد — برو جاودان روز برکشته باد

کرا باید اکنون سپردن بُنه — درفش که داریم بر میمنه

چو از شاه بر دُخته شد جایکاه — مبادا کلاه و مبادا سپاه

و شمس الدین محمد هردم خاک اقدام را بر فرق [2] مي پاشید و از آتش اندوه و آب دیده خرمن سکون و قرار را بر باد میداد و از میان جان حزین این معني را مکرر میکردانید که -

* شعر *

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرگ تو حزین کرد دل خرم را — مجد همکر

---

1 The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

2 In the original برق می باشید .

من تلخي عالم بتو خوش ميکردم * با تلخي هجرت چه کنم عالم را

و هر يک از وجوه سپاه و رؤس درگاه او از سر درد و اندوه وولوله[1] و شيون و غلغله و ندبه بگوش فلک سبزپوش ميرساندند و ميگفت :— * نظم *

در غمت ناله ز دل زار تر از زير کنم

همچو مرغ سحري نوحه بشبگير کنم

از دل پاک کنم برسر خاک تو نثار

گوهري کز صدف ديده چو توفير کنم

با تو در باختن سر چو نکردم تقصير

بي تو در ريختن اشک چه تقصير کنم

آنچه از هجر تو برجان من خسته دلست

من کجا شرح دهم پيش که تقرير کنم

از روان تو بسا شرم که من خواهم برد

گر پس از عهد تو روزي دو سه تاخير کنم

مجد همگر

و خلق هراة از وضيع و شريف خلايق را بواسطهٔ مکر و فريب او در حق ملک مجد دشمن گرفتند و اورا چو ابليس لعين هدف تير لعنت و دعاء بد ساخت و بر امير محمد عز الدين نفرين بسيار خواند *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدين محمد بن ملک مجد الدين کاليويني در هراة

چون شهور سنه احدي و اربعين و ستمايه در آمد درين سال امير محمد بن ملک مجد کاليويني با طايفه از نواب و حجاب پدر خويش پيش شاهزاده باتو رفت شاهزاده باتو اورا بنواخت پادشاهانه

---

[1] In the MS. و ولوه وشيون.

مخصوص کرداند و منصب پدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پایزه و خلعت فاخر مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم او را باعزاز و استقبال هرچه تمامتر بسرای پدرش فرود آوردند و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهرا برغبت تمام امتثال و تلقي واجب شمردند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عز الدین مقدم را معزول کرد و با خرلغ قاعدهٔ مصادقت و بناء موافقت مستحکم کردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادکان چنکیز خانی چندانک امکان بود اجتهاد نمود اَلسَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ را در پیش جمال حال خود داشت و اموال موروثي را بر زمرهٔ علم و اهل هنر و طبقهٔ زهد و تقوی صرف کرداند و چون پدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازهٔ خود را جهان پیمای کرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ کرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت پدر خود ختم قران فرمود و جماعتی را که درپیش پدر او قربی و عرضي داشته بودند بنواخت متعاقب خود بملازمت راغب کردانید و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت ولایت سعي بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و هم چنانک ایلچیان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان کرکوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان پادشاه قا آن و امیر ارغون آقا را باضعاف آن بنواخت و هرچه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزاني داشتی *

Fol. 48a.

قال النبی علیه السلام

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه در آمد درین سال شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیوینی پیش شاهزاده باتو رفت

و قایم مقام خود شمس الدین لاجین[1] را در هراة نصب کردانید
شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرکتر
ملک مجد را که حوری بود در هیات آدمیت روحاني بود در صورت
بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف
او را مماثلی نی - * نظم *

عبد الله الاسدی

رُعبُوبَـةٍ كَالْمَهَـاةِ بَهْكَنَـةٍ * تُرْبَتُهـا الْجَلْسُ لا السَّلاَلات

جوانیست همچو کا و دشتي تمام خلقیست
خاک او شهد ست نه گلها

Fol. 48b.

رَقْرَاقَـةٍ رَخْصَـةٍ مُهَفْهَفَـةٍ * مَعْرُوفَةِ العِيصِ فی الْعَشِيرَاتِ

روشن پیشانیست نرمیست باریک میانیست
شناخته اصل است درمیان خویشاوندان

سراج قمري

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست
لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبرست
زیر شکنج زلفش و در شکّر لبش
صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد ازآن معنی در غضب رفت
و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین
لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد
است مبلغ پانصد دینار بخادمهٔ که در حرم شمس الدین محمد بستاخ
بود داد بدین شرط که شربتی ممزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن
ملعونه بطمع دانهٔ مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتلی بزهر

---

[1] R.J. لاجي and also لاجين in some places.

ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید گاه جسمانی بسوی آشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِن كَاْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً جام خوشگوار وَ سَقِيهُمْ رَبُّهُمْ شراباً طَهُوراً [بنوشید] اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز ببکا و آه و واویلاه بسر بردند و گفت :—

قال الله تعالی

* شعر *

سراج قمري

[1] در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ
آفتابت بزوال آمده ناگاه دریغ
ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
خوردگان بی کرم دست تو صد راه دریغ
هرکسی مانده ز اندوه تو بر واویلی
هر دهانی زغم مرکب تو بر آه دریغ
چه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد
زانک در عقدهٔ خاک آن رخ چون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و باندک روزگاری از تبع ملک مجد در خطهٔ هراة دیّاری نماند و بعضی از رواة چنین تقریر کردند که وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود که ملک مغفور شمس الحق والدین کرت سقاه الله سلسبیلا و مهد الی الجنان سبیلا بحکومت شهر هراة آمد این بود تمامي تواریخ جماعتی که پیش از

---

[1] This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299b).

ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل و فضل صانع بی بدل - [شعر]

سنائي

Fol. 49a.

آن سمیــع واهب قهار کز لطفش شود
ابر نیسان در فشــان و باد بستــان مشکبار
آن قـدیم قادر قاهر که هست از راه قـدر
حکــم او جاوید و ملکش بر دوام و بر قرار

در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق آنچه حادث شده باشد بنویسم چه حکم عالي ملک اعظم عادل شهریار کرم باذل سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کرت خلد الله قدره وجلاله و حرس عن عین الکمال کماله بر آنجمله بنفاذ پیوسته که قصص و حکایتی که درین تاریخ نامه ثبت خواهد شد باید که راست بود و از کذب و مفتریاتی که در سایر کتب نوشته اند معرّا و مبرّا باشد تا ارباب دانش و اصحاب بینش بخواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند مبني بدین امر واجب الامتثال بندهٔ اضعف در تالیف این تاریخ چندانک امکان داشت کوشید و هر چه نوشت بر پیران و متقدمان شهر هراة و طایفهٔ که بر قلم و قدم ایشان اعتماد کلي بود عرض کرد همه باتفاق کفتند که آنچه در کتابت آوردی راستست و ما چنین دیده ایم و چنین دانسته و از ابا و اجداد خود نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم و لطف بی نهایت خود همه را از آنچه نباید و نشاید خاصه از کذب نکاه داراد بمحمد وآله الاخیار و اصحابه الابرار*

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کرت

راوی چنین کفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن

ابي بكر كرت روح الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه .... [بسر[1]] ملك مرحوم ركن الدولة والدين است و ملك ركن الدين از فرزندان خداوند و مخدوم الوالي المغفور السعيد الحاكم المرحوم السديد عز الحق والدين عمر مرغني طاب ثراه و عز الدين عمر مرغني وزير ممالك و نايب كل سلطان مرحوم مغفور غياث الحق والدين انار الله برهانه - و سلطان غياث الدين را بروى اعتماد هرچه واثق و دلبستكي هرچه بيشترچه عز الدين عمر مرغني بغايت كيس و فاضل و پيش بين و هنرمند و شجاع و باذل بود و بخلق و خلق و صورت و سيرت ستوده و حسن معروف و مشهور هرچه تمامتر چنانكه كفته اند :—

Fol. 49*b*.

* شعر *

عجد همكر

[2] بكف كريم بچهره بهى بسيرت خوب
بتن حليم بدل صابر و بشيمت راد

و در عهد دولت خود در اكناف و اطراف ولايات سلطان مذكور از مال حلال بى و بال خويشتن مساجد و مدارس و رباطات بنا افكند و از ان جمله عمارات مدرسهٔ مقام مبارك و مزار متبرك كارزكاهست كه مثل آن در هيچ بلاد از بلاد خراسان نيست -

---

1 The word فتوحه is followed by a blank space. R.J. (fol. 167*a*) gives the following genealogy of Shams ud-Dîn :—

ملك شمس الدين پسر ملك ركن الدين است و ملك ركن الدين پسر ملك تاج الدين عثمان مرغني و تاج الدين عثمان برادر عز الدين عمر مرغني *

H.S. iii, Juz. 2, p. 67 has ملك شمس الدين محمد دختر زادهٔ ملك ركن الدين بود و نسب ملك ركن الدين بعز الدين عمر مرغني ميپيوست -

The genealogy of Shams ud-Dîn Muḥammad Kurt is discussed at length in Rav. Translation, vol. ii, p. 1199 *n*. See also vol. i, xxv and ii, p. 1181 *n* 2; etc.

2 In the poe Dîwan (O.P.L. MS. No. 9 , fol. 30*b*) the verse is vague.

* شعر *

مثل آن کس ندید و کس نشنود

شاعر هرچه او کرد و هرچه او فرمود . و اتفاق است میان سکّان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی علماء اسلام و حکام انام و زمرهٔ وجد و عرفان و فرقهٔ تحقیق و ایقان چنان مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت و دولت ایام او -

* شعر *

ابوالعلا وَ لَو تَقَدَّمَ في عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ * فِى وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الآىِ وَ السُّوَرِ

اگرچنانک بیشي گرفتی در روزگاری که بگذشت فرود آمدی

در وصف او معجزها آیتها و سورتها

وَ قَاسِمُ الجُودِ فِيْ عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * كَقِسْمَةِ الغَيْثِ بَيْنَ النَّبْتِ وَ الشَّجَرِ

بخشش کننده جوانمردیست در بلندی و پستي

همچو بخشش کردن باران میان گیاه و درخت

---

* [عبد الرحمن] و شیخ مرحوم عبد الله* فامي را که مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح او قصیدهٔ ایست غرّا در غایت خوبي و روانی بیت پنج [1] ازان نوشته شد -

* شعر *

عبد الله فامی

ایام شد مساعد و امید شد غني

در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی

فرخنده خسروی که ز کحل سخای او

دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشني

خورشید با ترفع و گردون با علو

با جاه او محقر و با قدر او دنی

---

[1] But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167ᵃ gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضا نکند عزم پردلی
و از بیم او فلک نکند رای توسنی
از هفت چرخ همتش ارچند[1] برتر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در پیش تخت شاه مرو را رسد بحق
تعیین پهلوانی و نام تهمتنی
بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف
او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

و نبیرهٔ ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین بلشکرکشی و قلعه کشائی و عدوبندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کار و ملوک نامدار بر موجب ـ أَفْضَلُ ٱلْكُنُوزِ حُبُّ ٱلْقُلُوبِ ـ محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف و جوهر نفیس او مملو و مشحون *

قال النبي علیه السلام

[شعر]

عمعق *

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم
سر سلطان ازو سرور رخ خاقان ازو تابان

Fol. 50*a*.

در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران[2] مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست ـ مسطور و مکتوب ـ

* شعر *

ابو العلا

جَمَالُ ذِی ٱلْأَرْضِ كَانُوا فِی ٱلْحَیٰوةِ وَهُمْ
نیکوئی خداوند زمین بودند در زندگانی و ایشان
بَعْدَ ٱلْمَمَاتِ جَمَالُ ٱلْكُتْبِ وَٱلسِّیَرِ
پس از مرگ نیکوئی کتابها اند و روشها

---

[1] H.S. *ib.* ارچه for ارچند.

[2] In the original متاحران.

چون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت بکتابت پیوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم انشاء الله تعالی و ابتداء او آنست که از ثقات هرات چنین شنودم که عز الدین عمر مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق و الدین در خراسان هر مقامی را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض کردانید خطهٔ هراة را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علي عمر مرغني داد و قلعهٔ محروسهٔ خیسار را که بحصانت و اعتدال هوای روح برور و عذوبت آب خوشکوار و طیب خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمره و الوان فواکه هنیه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساطین بر ریاحین مثل او در شرق و غرب کوش هیچ واصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر چشم هیچ سیاح و سباح ندیده - * بیت *

فلکی

نی کوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس
نی چشم عقل دیده نظیرش بهیــچ جای

فروق قلال جبال راسخات او بر بالاء بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای بای برجای بی فنای او از تحت اقدام حمالان احمال اثقال اراضي کذشته - * بیت *

عسجدي

قوي قلعهٔ او که خاکش بپاکی	چو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر
پر از زرکاني و تیــغ یمـــانی	پر از شیــر جنکی و ببر دلاور
ز ماهي فروترش بنیـــاد لیکن	کذشته سر بارش از چرخ محور
شده سد یأجوج خار از بروجش	ز دیوار او دیو حیـــران و مضطر

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغني ارزاني داشت و کفت ای برادر

تقلد قلعهٔ محروسهٔ خیسار را با حکومت ولایت غور بتو حواله کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرک و مکرمتی هرچه عظیم‌تر شناسي چه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را چنین قلعهٔ سر بر فلک و چنین جایکاه عالي پناه نیست -

ربیعی * شعر *

Fol. 50b. سرش بر سماک و تهش بر فلک نگهبان او هم فلک هم ملک

شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ مکونات و زبدهٔ زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داري -

* شعر *

مولف کتاب

دل زیر دستان میازار هیچ بکار پرستندگان بس مپیچ

برآور بداد و دهش نام خویش مجو جز بنیکي درون کام خویش

ببد مردم و ناسزاوار کس همي تا تواني مشو هم نفس

و بعد از چند کاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و نبیرکان خود ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت را بر‌کزید و همکی همت و نهمت خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریض کرد و کفت :—

* شعر *

صاحب دیوان

در اقتفای[1] معالی و اقتباس هنر
بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر
هران پسر که شود قانع از پدر به نسب
حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

---

[1] In the original در افتدای.

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین
معلومات و مدرکات فکری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد
و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت
و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن و شرایط تفتیش بحث
و تعلیم وتعلم بجای می آورد و چنانک باندک روزکاری * شعر *

منوچهری

چو رستم گشت در کوشش چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت در دانش چو سلمان گشت در عرفان

و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیمه وهب و نهب
و بزم و رزم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل * شعر *

رشید وطواط

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِی الْعُلی
عادت گرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
وَ هَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دابُهُ
و این هر دو هنگام لطف و زور عادت اوست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه کردانیدی
در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی
و امور صعبی را که ابطال بزرک حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی
ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض کردانیدی او آنرا
بجان بپذیرفتی و کفتی :—

ابو فراس

اِطْرحُو الْاَمْرَ اِلَیْنَا وَ احْملُو الثِّقْلَ عَلَیْنَا
بیندازید کار را بسوی ما و بار کنید کرانی را برما
اِنَّنَا قَوْمٌ اِذَا مَا صَعُبَ الْخَطبُ کَفَیْنَا
بدرستی که ما کروهیم چون
دشوار شود کار بزرک کفایت کنیم ما

Fol. 51a.

و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطنت و ذکاء حلال و شهامت و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی و از ذهن اظهر و رأی انور و فکر صافي او امداد صواب و صلاح و ارشاد حسن خاتمت امور طلبیدی و زمرهٔ را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان وداد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت مبارزت و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف[1] روز وغا تهدید دادی و برخلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای بوئیدن گل و نوشیدن مل جام مرام ناموران گرفتی و ریاحین بستان میادین کین نوشیدی -

* شعر *

اَلسَّیفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا   اُفٌّ عَلَی النَّرْجِسِ و الآسِ

شمشیر و نیم شمشیر گلهاء ماست   تف باد بر نرگس و بر مرد

شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدائِنَا   وَ کَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

شراب ما از خون دشمنان ماست   و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است

امیر المومنین علی رضي الله عنه

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل پسندیده و اقوال و افعال محمودهٔ او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز گفتی :—

* بیت *

یارب بمنش همیشه ارزانی دار

با دولت و با رفعت سلطانی دار

کمال

و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال ابا و اجداد بزرگوار خود رفتی -

* شعر *

خلف صالح آن کند شب و روز * کز پدر دیده و شنیده بود

شاعر

---

[1] In the original و خوف روز روز وغا .

و از کثرت شغف و دلبستگی که روح قدسی و مذهبی غیبی بجمال جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال این مقال را مکرر میکردانیدندکه - * شعر *

سوزنی

شاد باش ای نبیرهٔ حیدر   دیر زی ای نتیجهٔ رستم
کامران ای خلاصهٔ دوران   نامیاب ای یگانهٔ عالم

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

Fol. 51

چنین شنودم از ثقات هراة که چون پادشاه چنکیزخان قلعهای جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و چون کار بمحاصرهٔ قلعهٔ محروسهٔ خیسار لازالت ساکنها محفوظة من البوار و الخسار رسید عزیمت آن کرد که از ابناء خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستد تا قلعه محروسهٔ خیسار را بگیرد رؤس سپاه او گفتند - * شعر *

حد همکر

ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده گه و بوسه جای اختر کرد
بشهر یاری تو چرخ و دهر پیمان بست
بکامکاری تو روزکار محضر کرد
بهندوییت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتری بجان بخرید
بیمن بخت تواش نام سعد اکبر کرد

بعد ازان عرضه داشتند که در کتب پیشینان چنین خوانده ایم و از پیران جهان‌دیده چنین شنیده‌که از عهد مهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه

هیچ پادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعهٔ محروسه خیسار دست اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را چه آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست قلل کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی تندی ایوان کیوانست و شرف شُرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان سپری شدن نیست هوای جانفزا ی دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر بال خوشترست و میاه کوثر چاه زمزم پناه او از آب روح بخش چشمهٔ حیوان بهتر -

شاعر

يَقُولُونَ اَمْثَالُهَا جَمَّةٌ * وَ هَلْ خَلَّقَ اللّٰهُ اَمْثَالَهَا

میکویند که مانندهای او بسیار است

و هیچ آفریده است حق‌تعالی مانند او

لَهَا رَوْضَةٌ اَشْبَهَتْ جَنَّةً * وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالَهَا

مرو را مرغزاریست که مانندکی کرد با بهشت

و آبیست که مانند شد با آب خوشکوار جنت

لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید مي نماید پادشاه چنکیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض بلندی و بستي اورا مشاهده کرده حاضر کردانید تا هیاکل اما کن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی برکشند چون نقش بندان ماهر و چهره کشان حاذق بخامهٔ قدرت و پرگار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنک آمیزی دل انکیز مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده پیش پادشاه آوردند پادشاه چنکیز خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و بینش درآن صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات

Fol. 52a.

جبال و صحراوات غور واقف کشت و صعوبت مناهج و ضیق طرف اطراف و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسه خیسار را بدید روی بامراء سپاه و مقربان درکاه کرد و کفت - * نظم *

دقیقی

مثل این جای و این مکان شدید
کس ندید ست و کس نخواهد دید

چون آنچه قواد سپاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاوهٔ طبیعت عرضه داشته بودند بروی روشن کشت امرا و وزرا را کفت که در این امر صعب تدبیر چیست امرا و وزرا کفتند که پادشاه جهانکیر از ما بندکان بفرّ فراست و یمن خردمندی بیشتر و بیشتر چه عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم قطره ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خرد ور زنی قهرمان عالم و مرزبان اکرم ذرهٔ :— * شعر *

مولف کتاب

ترا ایزد بلطف خود ذکاء حکمتی داده
که از عشر عشیر آن پدید آورد لقمان را

هر چه رأی انور و ذهن اظهر پادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نجح درآن باشد پادشاه چنکیز خان بعد از ساعتی که باخود اندیشه بسیار کرد بفرمود تا یرلیغی نوشتند برین نسق که ملک معظم رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رساندند که پیوسته بمتابعت ما کمر یکانکی بر میان نیک خدمتی بسته است و زبان بنشر ستایشی بسدهٔ سما سیمای ما کشاده و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و بر پسندیده

و ستوده افتاد و دیکر آنکه کفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبحر علوم Fol. 52b.
حاکمی و رسوم ولایت‌داری بر اماثل و اقران ممتاز است و کرم خلق
او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما
روی در تزاید نهد و آن صفات حسنهٔ ذاتی او متضاعف کردد بنا برین
اندیشهٔ صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانکشای فرستادیم و ملکی ولایت غور
را مع مضافاتها بدو مفوض کردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل
خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل
و فکر بنظم و رمّ کارهای دقیق امارت جد واجتهاد تمام بجای آورد و در بارهٔ
رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعدهٔ ملک
داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بدی احوال ایشان زود منهدم شود
و اساس حکم کزاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری
ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلچیانی که از درکاه معلاء ما آیند و روند
در رضا جوئی وپاس خاطرهای ایشان سعي بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمرد
و آلت حرب از فرزندان و نصب کردکان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه
طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد
بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص کردد چون یرلیغ بدین
صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عز و جل سجدات شکر بجای آورد چه
دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او نامزد کردد روز
دیکر موصلان یرلیغ را خوشدل و خوشنود باز کردانید چند سال دران دیار
بحکم پادشاه چنگیز خان حکومت راند چون پادشاه چنکیز خان بمرد
و پادشاهی بقاآن رسید پادشاه قاآن طاهر بهادر و قرا نوین را بدار الملک
غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر کرت که پیش ایشان رفتی و یا
بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود

ببردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ فرّ فرزانکی و اظهار خردمندی
و عرفان بیسون و یساق و رسم و راه مغول پیش طاهر بهادر و قرانوین عزت
و وجاهت تمام یافت چنانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او کشت Fol. 53a.
و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند و بهرچه که ملک
شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام آن چندانک امکان داشت بجان
و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و پاس خاطر او را از لوازم شمردندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین کفت که چون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنکنای
قفس خاکی بسوی آشیان عالم روحانی پرواز کرد و طوطی شکرخای
خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بکشاد که :—

حیدری شاه

وقتست اکر زین خاکدان بر عالم بالا شوم
و از پیش دونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
لشکر کشم پر خیل غم کیرم کم (از) این بیش و کم
و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم درم و ز هفت ایوان بکذرم
چون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
و از صحبت این مردمان همچون الف یکتا شوم
در کهنه دیر پر خطر دیکر نمی سازم مقر
چون هستم از جای دکر بر خیزم و آنجا شوم

و چون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد

کرد و هنگام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرت را بیش خواند و گفت ای فرزند بدانکه از ایام زندگانی من نفسی بیش نمانده است -

* شعر *

شاعر

آدمی چیست یک نفس و آن هم
چون حقیقت نگه کنی هیچ است

اکنون وصیت من آنست که با بندگان خدای عز و جل زندگانی بر وجهی کنی که فردای روز قیامت ترا ازان شرمساری نبود و نفس خود را که متصرف مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق متحلی و مزین دار و از رذایل شیم معراجه بزرگان گفته اند :— * شعر *

عطار

اگر پاکست نفست پاک باشی
ز رتبت بر تر از افلاک باشی

قال الله تعالی

و نصیحت يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ در گوش دل و جان جای ده و ظاهر و باطن خود را بنور تعفف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق حق گذاری منور دار -

* شعر *

ربیعی

بهر کار رخ سوی دادار دار همی یار و یاور جهاندار دار
ز روز بسینت د اندیشه باش بنیکی شناسی خرد پیشه باش
مشو در پی آز و آئین بد بگیتی به نیکی بمان نام خود

Fol. 53*b*.

همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجـای کهان و مهان
ره راستـی جوی و پاداش یاب
مکن خویش را بستهٔ خورد و خواب
چو کاری شـود بر تو دور و دراز
نیـازی ببر بر در بی نیـاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از پی پنج روزه بدرد
بتاج و نکین و کلاه مهی
بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بگذشتنی است
بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که محل انوار معرفت حق تعالی است از نزول مسافر -

قال النبي عليه السلام — حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ نگاه [1] دار اگر عیاذاً بالله مقیم گردد آفات بمسافر روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر انچه بهر طرف که خواهد رود رخصت ندهد مازاغ البصر را امام و قدوهٔ خود ساز و سخا و عطاء خود را بر عامهٔ ناس عام دار و هرچند که گناه کار مستوجب عذاب و عقاب باشد مرحمت و عفو از و باز مگیر که سید کائنات صلوات الله علیه میفرماید -

قال النبي عليه السلام — مَنْ لَمْ يَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ و بر مقتضای - مَنْ رقى فِي دَرَجَاتِ الْهِمَمِ عُبِدَ مِنَ الْأُمَمِ بلند همت و عالی نظر باش و بزرگ بخشش که

من كلام العرب — این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و امناء با دیانت و زعماءِ رعیت برور را در ولایت بر کار کن چه حیف و تعدی این جماعت عاید بآمران ایشان باشد و در روز حرب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار -

* بیت *

سعدي — زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد و گرش زر ندهی سر بنهد

من كلام — در عالم - و دایما مرآة اِنَّمَا السُّودَدُ بِكَثْرَةِ الْاَتْبَاعِ وَكَثْرَةُ الْاَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ

---

[1] نگاه is repeated in the original.

الاصطناعِ را در پیش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک جاري کردان و بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه در وصایاء خود فرموده است که لِسَانُکَ یَقْتَضِیکَ مَا دَعَوْتَهُ و شرف و منزلت آدمي زاد بخرد و هنر داني نه بمال و ثروت -

امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

شاعر

بسوی مرد نکه کر کني بدانش کن
که نیست در همه عالم بتر ز نادان کس
هــزار اطلس ابوجهل گر فرو پوشد
یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

زمرهٔ را که سخت منطیق و لسن و زبان آور باشند بطعام دنیا بر موجب اَلْاِحْسَانُ یَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار باشي و در پرستیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داؤد علیهما السلام وحی کرد که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان بپذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و حضرت مولی کردی *

من کلام العرب

Fol. 54*a*.

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار

چون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک رکن الدین برحمت حق پیوست ملک شمس الدین بعد ازانکه شرایط عزا بتقدیم رسانید و چهل روز[1] بر پلاس ماتم و حلقهٔ غم بسر برد هر دم از سر

---

[1] The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :—

* شعر *

سراج قمری

گردیده بودی ماه را بر شاه خون بگریستی
بر تاج و تخت سرنگون چرخ نگون بگریستی
از حسرت نازک تنش و از درد شور و شیونش
گر زنده بودی دشمنش از ما فزون بگریستی
گر آگهستی سعد ازین بخروشدی چون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بگریستی
بر کوه اگر خواندی صبا این قصه کُه گشتی فنا
گردون زنگاری قبا شنگرف گون بگریستی
ور بوم و بررا جان بدی بر مرقدش پویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بگریستی

طاهر بهادر او را از لباس سوگ بدر آورد و خلعت خاص پوشانید و گفت ای ملک زاده ملک خصال همچنانکه خال بزرگوار مرحوم مغفور مبرور تو بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه چنگیز خان ملک این ملک و شهریار این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش ملک شمس الدین روز دیگر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی گفت :—

* شعر *

معزی

شها تخت شاهیت. فرخنده باد
همی اخترت سعد و تابنده باد
ز روی بزرگی و شاهی ترا
فلک چاکر و مهر و مه بنده باد

ببـاغ شهـی قامت حکـم تو
همیدون بخوشـی خرامنـده باد
بـگاه تفـاخر جنـاب درت
چو گردون کـردان نمایـنده باد
بکام و طرب بر تو ای شهریار
جهان باقی و ملک پاینده باد
کسی کو بد اندیش درگاه تست
سرش از بدن خار و افکنده باد

و ملک شمس الدین در باب هریک تلطف و مکرمت بی اندازه فرمود و همه را از سخاء غریزی و کرم جبلی خود محظوظ کرداند و ولایات و بقاع و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامناء کافی خردمند و زعماء رعیت نواز حازم سپارش کرد و ابواب برّو احسان بر روی خلایق بکشاد و ابطال و کماة سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

Fol. 54*b*.

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

چون شهور سنه اربع و اربعین و ستمایة در آمد در این سال ملک شمس الدین و سالی نویین [1] بهندوستان رفتند چون بشهر ملتان رسیدند ملتان را محاصرة کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین جنکر خان [2] نام روز چهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

---

[1] Here, in agreement with R.J. (fol. 167*a*), سالی نویین , but later on written variously سالین نویین - سال نویان - سال نویین . Rav. (Index) Sâlîn, Sâlî or Sârî. Muj.

[2] In the original always جنکر خان . R.J. fol. 168*a* جنکیر خان and also جنکیز خان . Rav. vol. ii, p. 1201 *n*, C̲hingîz K̲hân.

زکریا قدس نفسه را جنگر خان پیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازهٔ آهنگران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت :— * شعر *

شاعر
عید کنون عید شد که روی تو دیدم کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از ان سلام و پیام جنگر خان بسمع مبارک ملک رساند و دران معنی مبالغت هرچه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال پیش سالی نویین رفت و بصد هزار دینار مقرر گرداند که جنگر خان بفرستد سالی نوین از ملتان برود روز دیگر شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نویین کرد و جنگر خان بجهت ملک اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفهاء پادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از طرف ملتان بطرف لهاور رفت، حاکم لهاور را کرت خان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سپاهی بقتل رسید روز چهاردهم کرت خان [1] طایفهٔ از ایمه و مشایخ را پیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت ملک مسلمانی روا مدار که چندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند ان قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیگر سالی نویین [2] را گفت که کرت خان مبلغ سی هزار دینار و سی خروار نرمینه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستد و خراج گذاری قبول میکند اگر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف گذشته منضم گردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نویین

Fol. 55*a*.

---

[1] In the original here, and also at some other places, کرتغوان .

[2] In the original سالی نویان .

در جواب کفت که هرچه ملک معظم مصلحت داند بر آنجمله بروم بجهت این معنی تمامت امرا و وجوه سپاه سالی نویین با ملک اسلام بد شدند و کفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیکر باتفاق یکدیکر با دل بر نفاق پیش سالی نویین آمدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت با تازیکان این ولایت یکیست و اکر از دار الملک دهلي لشکری بحرب ما خواهد آمد با ما باغي خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکر خان و کرت خان مبلغ پنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است اکر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سواره کردانیمش سالی نویین ازان سخن اندیشه‌مند شد و کفت چندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه چون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اکر مقام خواهد کرد اعادي و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سپاه و اکابر واعیان درکاه خود را پیش خواند و کفت بدانید که طایفهٔ بعداوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نویین پیش طاهر بهادر باشم شما برقرار ملازم سالی نوین [1] باشید چه در غیبت من از و بشما جز تلطف و اصطناع چیزی دیکر لاحق نشود اکابر سپاه او زمین خدمت ببوسیدند و کفتند که هر چه خداوند فرماید بندکان بر آن موجب بتقدیم رسانند بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برکزید - * شعر *

فردوسي

بدانکه که خورشید کیتي فروز
سوی باختر رفت و شب کشت روز

---

[1] In the original سالین نویین .

از لشکر کاه سالی نویین بیرون آمد و بپنج آب رفت و از پنج آب ببذبهٔ رفت و از بذبهٔ بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه پیش او آمدند و شرایط خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیکر ملک شمس الدین کفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی پیش طاهر بهادر میروم Fol. 55b. از اسب و سلاح و جامه و آنچه شما را دست دهد بجهت پیش‌کش طاهر بهادر آماده کردانید مردم تکانه[1] از وضیع و شریف و غني و فقیر کفتند که فرمان بریم جماعتی از سکّان تکانه که بد خواه ملک اسلام بودند پیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و کفتند که ملک شمس الدین کرت مرد جمع میکند تا ترا بکیرد ملک فخر الدین[2] از آن خبر سراسیمه کشت روز دیکر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و پنجاه مرد جنکي بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاء بکرفتند و بند کرده بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران پیش طاهر بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نویین تخلف کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را ببیعت خود در آورد و مرد سپاهی جمع کردانید و مراکب و اسلحهٔ بیعد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت که بیاید و بر لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعهٔ محروسهٔ خیسار رود ما او را کرفتیم و در بند کرد[یم] اکر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم تا کسی دیکر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشهای فاسد اقدام ننماید طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و کفت ملک رکن الدین خیسار دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را پیش من آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم اکر ثابت کردد که او یاغی شده و قصد

---

[1] Here in the original یکانه.

[2] In the original ملک شمس الدین for ملک فخر الدین.

من داشته او را ببندکی پادشاه قاآن [1] فرستم و الا که ثابت نکردد و ذمهٔ او
از آنچه تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین
از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر امیریرا با جهل مرد بفرستاد تا ملک
شمس الدین را از سرخ‌ریز پیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در
خاست بود بر سر بلندی خیمه زده چون ملک را بدید در کنار کرفت
و ازو هیچ سخن نپرسید الا آن که کفت ای ملک بر یمین ما آن مواضع
وضیاع از آن کیست ملک کفت که از ان امیرست یعنی که از ان
منست بعد از ان کفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک
کفت آن نیز از آن امیرست پس از آن از ملک عماد الدین پرسید که
درین موضع املاک تو کدامست و رعیت تو چند است ملک عماد الدین
کفت که ان کلاتهٔ مختصر که در مقابل فلان موضع است از ان بنده است
و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیکر نیست طاهر بهادر Fol. 56a.
بخندید و بآواز بلند کفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این
ولایت از ان ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند
هر اینه مردم آنجا بخدمت اوکرایند و اموال و اجناس خود ازو دریغ
ندارند بس این معنی را بر یاغی کری و تخلف حمل نتوان کرد ملک
عماد الدین از آن معنی شرمنده کشت و بشب از لشکر کاه طاهر بهادر
بکریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرکاه و مطبخ
خاص خود بدو داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد
از دو ماه و نیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان باز کشت

[1] R.J. (fol. 168^b) غازن .

و رؤسا و زعماء تکانه و آن دیار بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف
ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مداومت خدمت پیش ملک
شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی
حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکو خان و مراجعت او

چون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که چون
طاهر بهادر درگذشت بسر او هلقتو نوبین [1] بجای او بنشست بعد از
چند گاه هلقتو و قرا نوبین در افغانستان برج و رنجهان [2] را بتاختند
و قرب بانصد سر شتر براندند و دویست نفر مردم باسیری گرفتند ملک
شمس الدین پیش هلقتو و قرا نوبین آمد و گفت که طاهر بهادر در عهد
دولت خود این ولایات را نتاخت چه سکان برج و رنجهان [3] همه مطیع
و منقاد اند و آنچه از مال خراج و قرارى ازیشان مي طلبید مي فرستند
و اباء نمیکنند چرا باید که از شما امثال چنین امور ناشایست در وجود
آید و چون فردا روز این خبر بسمع شاهزادگان رسد که امرا ولایات ایل را
غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میگیرند هرآینه مواخذت فرمایند
هلقتو و قرا نوین گفتند که ملک اسلام راست میگوید ما نفرموده ایم که
کسی آن ولایت را تاخت کند و ضررى و شرى برعایا رساند طایفهٔ از

---

[1] R.J. (fol. 169a) هلتقو نوین.

[2] In the original here برج و رنجها but later on برج و رنجهان.

[3] In the original here رنج و رنجهان.

امراء هزاره و صده بسر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و کفتند که ملک بدست معتمدان و امناء خود این شتران را ببرج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و ببرج و رنجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او سعي نمایند تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستند بواسطهٔ این معنی که بذکر پیوست هلقتو و قرانوبین [1] با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او کشتند و هر دو باتفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر کردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کلهٔ نویسند روز دیکر از فصحای لشکر و فضلای کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان کفتندی و دیکری را شمس منجم و پیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچي بطلب ملک فرستاد ملک پیش از وصول ایلچي از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قایم مقام خود در تکینا باد [2] بکذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار بپرسید و دعای خیر کرد و کفت :—

Fol. 56b.

---

[1] In the original here فرا نونین .

[2] In the original تکناباد , but later on, fol. 58b, تنکناباد . R.J. (fol. 169b) تکیاد . Nuz. (Le Strange), p. 141 and J.K. pt. ii, p. 194, تکیناباد .

* شعر *

فَلا زَالَ یرعَاکَ الالِهُ [1] بِفَضْلِهِ

رشید وطواط

بس همیشه نکاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

وَیَحْمِیکَ مِنْ رَیْبِ الزَّمانِ وَیَحْرُسُ

و در حمایت داود ترا از حادثهٔ روزکار و نکاه دارد او

بعد ازان بترکستان رفت شاهزادهٔ جغتای در کذشته بود و شاهزادهٔ ییسو منکو قایم مقام او نشسته چون ملک شمس الدین پیش شاهزادهٔ ییسو منکو آمد و سخن خود عرضه داشت ییسو منکو کفت که هلقتو [2] و قرا نویین از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند چندان توقف کن که کسان او برسند در حضور یرغو بداریم بعد ازان حبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزادهٔ جغتای بود کفت که ملک شمس الدین را بوثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مکذار تا آن هنکام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد خردمند و کیس و سخی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بکوشک خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل کردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرچه تصرف پذیرفت از تبجیل و اعزاز ظاهر کردانید و هرکس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفهٔ و هدیهٔ داد و با آن همه نیک خدمتیها خود را مقلل و مقصر شمرد و هر دم از میان جان ملک شمس الدین را کفت :—

Fol. 57a.

* شعر *

من چه در پای تو ریزم که خورای [تو] بود

سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

---

[1] In the original الاَّ لَهُ.

[2] In the original here هلقتوا.

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که
میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادکان دیکر خلاف
و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل وقتل و نهب
و رهب بسیار تخت بخت پادشاهی و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر
شاهزاده منکو خان[1] مسلم شد و عساکر و خزاین چنکیز خانی و رایات و ولایات
جهانبانی برو مقرر کشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور
و مستاصل کشتند و حشم و خدم ییسو منکو چون ذرایر و نمال در صحراوات
و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب هندوستان رفت در
اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت روی بطرف
دار الملک شاه زاده منکوخان آورد و دران روز که جلوس شاهزاده منکوخان
بر سریر سلطنت و جاه امراء درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند برسید
مقربان حضرت و ارکان دولت پادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بیش
پادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین
کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزکار بوده
اند و پادشاه جهانکیر چنکیز خان در بارهٔ ایشان سیورغا میشهآء بی حد وعد
فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان
را از مواهب بزرک شمرده امروز که پادشاه عالم در چار بالش تخت بلند
بخت سلطانی فریدون وار نشسته است و چون جمشید بر متکاء عظمت
سلیمانی تکیه زده وچون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و چون کاؤس
ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده آمده و میخواهد که بشرف
وصول دستبوس پادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهی
مخصوص کردد پادشاه منکو خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

Fol. 57b.

---

[1] R.J. (fol. 169a), in agreement with several others, منکوقا آن.

بیارید تا او را به بینم چون ملک شمس الدین ببارگاه ملک منکو خان درآمد و روی پادشاه منکو خان بدید برسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند پادشاه منکو خان از سر تلطف شهریاری و تعطف جهانداری بجانب ملک شمس الدین ملتفت گشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات باصفاء او متعجب شد روی بشاهزادگان و امرا و وزرا کرد و گفت که این ملک بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهر و باطن طاهر و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون چنین ملکی را که بدوستي و جانسپاری حضرت علیاء ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدانچ دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان چنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آنروز باردوی پادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک خان و پادشاه منکو خان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد گرد سواران چهرهٔ آفتاب رخشان متغیر و مغبر بود و از اشعّهٔ رخش و روش صمصام و قمقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن و مشعشع - * نظم *

شاعر

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح

روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار

از سم مرکبان شده مانند غار کوه

و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

لَا مُلْکَ اِلَّا بِالسَّعْیِ وَ الْحَرْبِ وَ لَا ظَفَرَ اِلَّا بِا لطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ شمشیر شیراوژن برکشیده و رایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد و بسی را از دلیران بقتل آورد پادشاه منکو خان را ناگاه در اثناء این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار پرسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور اعادي ما را بر خاک خواري مي اندازد ــ * شعر *

من کلام ابی مسلم

Fol. 58*a*.

آدمي را نبود قوت و شوکت زینسان

این مگر فیل دمانست ویا شیر عرین

شاعر

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفت شناخته زود عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هژبر زود از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که بحملهٔ لشکری را ترت و مرت گرداند و از قلعهٔ محروسهٔ خیسار حمیت. عن الحدثان و البوار بکوچ دادن و نام نیک [1] پادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه پیش شاهزاده ییسو منکو ملازم بود چون شنید که پادشاه جهانگیر را خصمان برخاسته اند و منازعان خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هرچه تمامتر از خطهٔ سمرقند بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که پادشاه عالمیان مشاهده میکند تیغ بیدریغ میزند و بهر کردی مردیرا مي کشد و بهر زخم شمشیری شیریرا از پای در مي آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند ــ * شعر *

یَشُقُّ اِذَا ابدَی نَوَاجِذَهُ الْوَغَا سُوَیْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَ الْقِرْنُ دَارِعُ رشید وطواط

میشکافد چون پیدامیکند دندانهاء خودرا جنک

سیاهی دل یار جنگ وحال اینست که یار جنک زره دارست

پادشاه منکو خان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

[1] The original is vague here.

شمس الدین را بانواع اصطناع و کرامت مخصوص و محظوظ[1] کردانم

قال النبی علیه السلام — چون پادشاه منکو خان بر مقتضاء اَلْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ نیت بر تربیت ملک شمس الدین کرد حق تعالی از مهب لطف وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ

قال الله تعالی — نسیم عنبر شمیم نصرت بوزانید[2] و از کنوز رموز بنصر الله ‐ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ

قال الله تعالی — وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ جواهر زواهر فتح ظاهر کردانید روز دیگر شاهزاده کیوک خان را بشکست و ملک چنکیز خانی بر او قرار[3] کرفت و ملک شمس الدین[4] بواسطهٔ آن فتح عظیم و نجح جسیم پیش پادشاه و امرآء سپاه بیفزود و منظور نظر شاهزادکان و امیران لشکر شد و بخلعت خاص منکو خانی اختصاص یافت و شاهزادکان و ملوک اطراف هریک در باب او عنایت و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک

Fol. 58b. شمردند و همه باتفاق و یکدل سخن او را در پیش پادشاه منکو خان عرضه داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مارب و مطالب اجتهاد و سعي هرچه تمامتر بجای آوردند پادشاه منکو خان فرمان فرمود تا بجهت ملک یرلیغ نوشتند برین نوع که امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عز و محل و صدور کافهٔ متوطنان خراسان و بدور عامه ایران بدانند که ازان کاه باز که تخت شاهي و افسر پادشاهي بما رسید و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطیع ما شدند و جبابرهٔ قهاران مغارب رهي و رهین درکاه ما کشتند ‐

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه —

حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِاَجْمَعِهَا . مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُكْتَسَبِ

تامي بود ما را دنیا همه او

نکاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

---

[1] In the original محضوض.

[2] In the original بوزانند.

[3] The original vaguely reads بر فرو قرار کرفت.

[4] In the original را before بواسطهٔ seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی بذیرفته باشد آبا[دا] [1] نی بذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد ماند بحکم لاَ خَيْرَ فِي فِكْرٍ لاَ قَوْلَ مَعَهُ وَلاَ خَيْرَ فِي قَوْلٍ لاَ فِعْلَ مَعَهُ چون من کلمات این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل کردد بهر شهری جنید قدس سره از ملکان معتبر رعیت برور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکي و شحنهٔ نامزد کردانیم جون بکار عمارت شهر هراة كُفِيَتْ عن العاهات و البليات که معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرگواریست و از خاندان نامداری و جون ابا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند.

ذو الرمه — أَلْفَى أَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ يَكْتَسِبُ

یافته است بدر خود را باین کسب کسب میکند

وَالْكَسْبُ يَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَمِنْ فَقْرِ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حميت عن الآفات و توابع او چون جام و باخرز و کوسویه و خره [2] و فوشنج و آزاب و تولک و غور [3] و فیروز کوه و غرجستان و مرغاب [4] و فاریاب و مرجق تا آب آموي [5] و اسفرار و فراه و سجستان و تکیناباد [6] و کابل و تیراه [7] و بستستان [8] و افغانستان تا شط سند و حد

---

[1] In the original ابانی.

[2] R.J., fol. 169[b], جزه.

[3] R.J. *ib.*, adds و خیسار after غور.

[4] R.J. *ib.*, adds و مروچاق after مرغاب and omits مرجق after فاریاب.

[5] R.J. *ib.*, has جیحون for آموی.

[6] In the original here تنکناباد and elsewhere تکناباد. R.J. *ib.* تکیاد. See fol. 57[a] *n.*

[7] R.J. *ib.*, تیراه. In the original the first letter is not dotted.

[8] R.J. *ib.*, omits بستستان.

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم تا بحسن رای و رویت و یمن همت و نهمت این مواضع را آبادان کرداند -

حسینی

* شعر *

Fol. 59a.

بر آرد بنام نکو نام خویش ز بد دور دارد سر انجام خویش
ره نیکوئی جوید و راستی نه بوید بسوی کم و کاستی
بآئین نیکان رود سال و ماه بترسد ز روز شمار کناه

من کلام العرب

و بر مقتضای رَأْسُ العِبَادَةِ العَفْوُ خط صفح و عفو بر جراید جرایم صغیرهٔ رعاه کشد و رسوم ارباب سیاست را از وهن و تزلزل رعایت واجب داند و بهمه انواع جنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی

من کلام امیر المؤمنین علي رضي الله عنه

نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْرَاضٌ و آخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزوّر و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نکرداند جه این طائفه فسقه قاعدهٔ ولایت داري را منهدم کردانند و از برای جذب [1] منفعت ناحق را حق انکارند و حق را با ناحق ملحق کنند و جون ملک شمس الدین بر سبیل تجرد با جند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که در خزینهٔ او موجود بود بجود و بذل سبری کردانید ارغوان آقا و صواحب دیوان خراسان مبلغ بنج [2] تومان مال که در عرف آن را بنجاه هزار دینار مي خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام او هیچ دقیقه مهمل نکذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر بیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و اوامر و نواهی را از لوازم

---

[1] In the original حذب.

[2] R.J. (fol. 169b) بنجاه تومان.

و لوازب [1] شمرند تا از دولت رضای ما محظوظ کردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند جون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاذ بیوست و بتوقیعات و علامات جنکیز خانی موکد و موشح شد روز دیکر که جمشید خورشید بر تخت مینائی بر آمد و مهرهٔ مهر روشن جهر بر بساط سبز سبهر غلطان کشت بامر خالق جن و ملک - * شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت بهر دریجه آقجه زر شش سری

بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص [2] علی رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه بائیزه زرین و دو کمر مرصع رزین ثمین و نه تا جامهٔ زربفت و ده هزار دینار نقد با جندین عدت و آلت حرب از شمشیر هندی و نیزهٔ خطی و کر ز کاو سار [3] و خنجر دلدوز [4] بدو داد * شعر *

ربیعی

فزون زانک ره بود بنواختش	زهر کونهٔ هدیها ساختش
ز دو رویه شمشیر زرین نیام	کرانمایه اسبان زرین لکام
قباهای دیباء جین دوخته	جو خورشید تابان بر افروخته
درفش و نکین و قبا و کلاه	سرا برده و خیمه و بارکاه

بدو داد و بی من کرا میش داشت

شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59b. روز دیکر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت با جاهو که از خواص درکاه بادشاه منکو خان بود متوجه

---

[1] In the original لوارب .

[2] R.J. (fol. 169b) has در مجلس خاص علی رؤس الغواص خلعت خاص بوشانید .

[3] R.J. *ib.*, کرز کاوسر .

[4] In the original دلدور .

خطهٔ هراة شد و جون از آب آمویه بگذشت بیست روز را بباد غیس در آمد و از باد غیس بفوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام [1] حرکت فرمود و جون بجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه .... [2] را دریافت و در روز بر سر تربت معطره و روضهٔ معنبرهٔ سلطان الاولیا سر الله فی الارضین کاشف [3] اسرار المجاهدات مکاشف انوار............ [4] الهدات سالک مسالک الطریقة مالک ممالک الحقیقة قطب الحق و الدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد * شعر *

نظامی

جو صبح دوم سر بر افلاک زد   شفق شیشهٔ باد را خاک زد
بیا راست آن بر کهٔ لاجورد   سفال زمین را بریحان زرد

عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا [5] را بدید و احکام بادشاه منکو خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار بنواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینهٔ او مبلغ بنجاه هزار دینار [6] نقد تسلیم نواب او کردند و بدلخوشي تمام مع حصول مارب و امانی روز دیگرش اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین بیتکجی

جون شهور سنه ست و اربعین و ستمایة در آمد از تواریخ

---

[1] In the original حام .

[2] In the original the space between خواجه and را , is left blank.

[3] In the original کاشف الاسرار المجاهدات .

[4] Space left blank in the original.

[5] In the original here ارغون آغا . [6] In R.J. (fol. 170a) بنجاه تومان .

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکجی [1] است وآن جنان بود که جون ملک شمس الدین از بیش امیر بزرک ارغون آقا [2] تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای

* شعر *

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

وَ فِی ٱلاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ
و در روز دوشنبه اکر سفرکنی تو در وی
سَلِمْتَ مِنَ المَکَارِهِ وَ الْعَنَاءِ
سلامت مانی از نا خوشی و رنج

Fol. 60*a*.

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور * شعر *

سید حسین

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زمانه شیب رکاب و سبهر بیش عنان

با تجشم هرجه تمامتر عنان عزیمت برسمت شهر هراة حمیت عن الناۂبات تافت و جون بمشهد متبرکۀ طوس رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهرۀ معطرۀ سلالة النبویه قرة عیون المصطفویّه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما دریافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالارو اسد بیتکجی و میران و جیری و عزالدین کیذان و شمس الدین حسن بزرک تمرانی را و از طرف شحنه حسن جاهورا با بیست مرد رزم آزمای کار دیده نامزد کردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین بیتکجی را بکیرند و در لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس و حارس او باشند راوی چنین کفت که سبب کرفتن شرف الدین بیتکجی آن بود که در

---

[1] R.J., fol. 170*a*, بتکجی.

[2] In the original here again ارغون آغا.

آن وقت که بادشاه اوکتای از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده باتو[1] قورلجین نوئین و نکو در را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر و بوجای نوئین را بطرف هندوستان فرستاد فرمان فرمود که از هر ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آموبه بگذرند از المالغ[2] بهلوان آرزمی را تعیین کردند و از فرغانه مسعود قلاوز را و از تلاس[3] معین خطاط و از او جند کیجکیته محمد را و از سمرقند حسام الدین الب حاجب را و از ترمذ الب ملکی نود شکی را جون این جماعت مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند قورلجین نوئین در وقت آمدن در حدود شبورغان در گذشت نکو در بجای او بنشست القصه شرف الدین بیتکجی خود را بواسطهٔ خط و بلاغت و ذهن و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در بیش طاهر بهادر وجاهت تمام حاصل کرد و بعد از جند گاه طاهر بهادر او را بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را بنواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص کردانید و راه و منصب بیتکجی آن سرحد را بدو مفوض کرد جون شرف الدین بیتکجی از اردوی شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه بیش طاهر بهادر ملازم بود و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمات و عوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از دقیقهٔ اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ لَعِنٌ و آخِرُهُ طَعِنٌ بی خبر ماند و جون طاهر بهادر را بیمانهٔ عمر بر شد و شیشهٔ امل بر سنک اجل آمد بیش ارغون آقا رفت و باندک روزکاری از درجهٔ ملازمت و خدمت صف نعال به تبدهٔ مجالست

Fol. 60*b*.

من کلام العرب

---

[1] In the original here قورلعین but later on قورلجین .

[2] In Rav. (Index, p. 161), Âlmâligh or Almâligh.

[3] See Nuz., p. 251; Rav. (Index, p. 259).

و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمارهٔ دیار بکر فرستاد جون باز آمد حکومت شهر هراة بدو مفوض کردانید و جون ملک مجد کالیویئی بحکم شاهزادهٔ باتو بهراة آمد شرف الدین بیتکجی را معزول کرد شرف الدین بیتکجی بیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را بایکی از مقربان ارغون آقا باورجی نام بشمارهٔ شهر هراة فرستاد شرف الدین بیتکجی از حصر و ضبط خلق هراة فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی بهراة آمد باورجی و شرف الدین بیتجکی در هراة رود بودند مبارز الدین محمد نهی در حال با آن جند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرجه تمامتر بجای آورد راوی جنین کوید که در قریهٔ خان مفاجأ كَغَيْثٍ هاطِلٍ أَوكَلَيْثٍ صَايِلٍ بر سر شرف الدّین بیتکجی رسید و او را بکرفت و دو شاخه کرده یا تبع او باسفرار [1] آورد و با باورجی غضب هرجه تمامتر ظاهر کردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آنکه کفته اند

من کلام العتبی

مَن جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسُ قَاطِبَةً

هرکه جوانمردی کند بمال میل کند مردمان همه

ابو الفتح بستی

إِلَيهِ وَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانُ

بسوی او و مال مر آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و کفت ای بهلوان مبلغ بنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبر از قتل و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از انکه من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد کفت این کار بر دست من آسان است آنجه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

---

[1] In the original باسفرر .

بیتکچی فی الحال بنجهزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی استخلاص خود در دل متمکن[1] کردانید مبارز الدین محمد باوجود دو شاخه بند دیکر بر بای او نهاد و سر و با برهنه اش بیاده بهراة آورد و ازان جانب جون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین عبد الرزاق و حسام الدین نیال را بیش خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم فرستاد و کفت باید که همکنان از آمدن ما بحبور و سرور متواصل کردند و بر حکم یرلیغ بادشاه منکو خان همه بیش باز آیند و ابواب مخالفت را مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک اسلام شمس الحق والدین از شهر بیرون رفتند و جون رایت همایون اژدها بیکر فرخنده اختر ملک شمس الدین از کرد راه جون جرم ماه ظاهر کشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرکان و اشراف هراة بیاده شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و از سیم و درم بر علم و حشم و خدم ملک نثار بیشمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا و ثنایش بکشاد و کفت - * شعر *

Fol. 61a.

ادیب صابر

خسروا ملک بر تو میمون باد	اخترت فرخ و همایون باد
قصر قیصر نهاد ملکت را	کمترین بایه طاق کردون باد
عدل و بذل تو تا بروز شمار	ملجا و کهف ربع مسکون باد
در صف کین ز تیغ بد خواهان	تیغ تیزت همیشه کلکون [باد]
کمترین بخشش کف کرمت	حاصل کنجهای قارون باد
دست و طبع و دل تو از ره جود	رشک عمان و نیل وجیحون باد
لفظ کوهر فشان جان بخشت	قیمت افزای در مکنون باد

[1] In the original ممکن.

ذات عالی صفات تو دایم در بناه خدای بیچون باد
دولت و عزت و جلالت تو در جهان دم بدم بر افزون باد
صیت شاهی و نام مملکتت رَوح رُوح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خرلغ را در کنار کرفت و جماهیر و اعیان و سکّان هراة را بهشاشت تمام ببرسید - بطالع سعد و وقت خجسته بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارکاه عالی جاه تا اوج کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سبهر زنکاری بر افراشت روز دیکر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین آسمان [1] را از شاهنشاه دیار زنکبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ بادشاه منکو خان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خرلغ و متقدمان کفتند که ما همه از که و مه مطیع و منقاد و دوستار ملک اسلامیم روز دیکر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکجی را بیش ملک شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانک بر شرف الدین بیتکجی زد و کفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع جنین روز هیچ اندیشه نمي کردی و از معنی لطیف - *شعر*

Fol. 61b.

شاعر

کامه وقت ارجه ز جان خوشترست
عاقبت اندیشی ازان خوشترست

هیچ یاد نمی آوردی [2] و بر دقایق حقایق مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ الظُّلْمِ كَرِهُوا أيَامَهُ و دَوْلَتَهُ - وقوف نمی یافتی و همکی همت و نهمت بر رنجش زحمت بندکان خدای عزوجل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات بروات قلانات و قسمات بر خلق هراة و سکّان غور جاری کردانیدی و مردم

قال النبی علیه السلام

---

[1] In the original آسمان is repeated. [2] In the original نمي آری .

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای
ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار کرده است تا بر مقتضای
قال الله تعالی وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتو رسانم [1] و ترا
عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم شرف الدین بیتکجی جبین بندگی
بر زمین سر افکندگی نهاد و بضراعت و مسکنت گفت ملک [2] اسلام
و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الهی و نظم ممالک بادشاهی
و عظمت از ماه تا بماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد
من بندهٔ کمترین و چاکر کهترین بگناه خود مقرم و بجرایم خویش معترف
اگر من مذنب جافی خاطی بواسطهٔ تذلیل و القای شیطانی گناهی
کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق
رحمانی عفو کن که از ابتدای عالم تنی نکرده است بکرم خلقی و لطف
عزی خطای جزوی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت
اشارت اَلْكَرِيمُ اِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب
و خطیات مرا بپوش و مرا بهر مال که هست بفروش ملک شمس الدین
ازان فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق [3] او متعجب شد و گفت ای
سفاک بی باک ناباک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای
باطل عاذل این چه کلمات بر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ
نشنودهٔ که عدل تربیت است مر نیکانرا و سیاست است مر بدان را عدل
Fol. 62a حصنیست خلایق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این
حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود

---

1 In the original رسالم .

2 The word ملک is omitted in the original.

3 In the original نطلق .

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفَةُ الْمُلوکِ ضُعْفُ السِّیاسَةِ بی خبر بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل بذیرد و اساس منقبتش خلل یابد جه مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت - *شعر*

شاعر

نفع سیاستست که مر روی ملک را
در کل حال تازه تر از برک کل بود
خون خوردن اعادی در طبع بادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمي بینی که حیواناتی که موذیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خا شاکی که در دامن احرار آویزند بر کندنی بس بفرمود تا آن روز شرف الدین بیتکجی را بده کس صد جوب زدند جون شب دیجور بر روز بر نور مسلّط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت زوجهٔ شرف الدین بیتکجی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک کفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشحون بدرر غرر حاجات و مآرب تو جیست یاقوت زمین خدمت بلب ادب ببوسید و کفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریحت باک عقیدت کامیاب کامکار کامرانرا بر سر اعاظم ملوک جهان جاودان کام روائی و فرمان فرمائی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و [1] مکبول و اولیاء دین [و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجذب جذات حیات ملک ملوک اسلام آنست که این درر ولا لي را که در ایام و لیالي ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمائی و جان شرف الدین

---

[1] In the original مقبول .

بیتکجی را بمن بخشی ملک شمس الدین از ان تشفع و ارتشاء

قال النبی علیه السلام در غضب رفت و بر معنی لَعَنَ اللهُ الرَّاشِیَ وَ الْمُرْتَشِیَ وَ الَّذِی بَیْنَهُمَا یَمْشِي فِي النَّار مطلع شد و سرّ شَیْئَان شَیْئَان فِی الْاِسْلَامِ شَیْنُ الرِّشْوَةِ وَ شَیْنُ الشَّفَاعَةِ دریافت [و] گفت ای مستوره مگر بسمع تو نرسیده است که گفته و فرمودهٔ ما برشوة و بارهٔ بلک بخزاین قارون و دفاین ربع مسکون

Fol. 62b. تغییر و تبدیل نه پذیرد و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انچه راه حق و سنت رسول است منحرف نکردد - * شعر *

علاء الدوله

بسیم و زر نتوان از ره خدا کشتن
که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یاقوت چون دانست که شفاعت در کیر نیست و ملک اسلام را نظر بران نفایس دلپذیر نی باآن طبق از بیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین بیتکجی را از کیفیت احوال و اهوال اعلام داد شرف الدین بیتکجی بغایت متحزن و متاسف کشت نومید وار از سر درد و حسرت کفت

شاعر

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ سَاوَرَتْنِیْ هُمُومُهُ
بس هلاکت باد مر روزگارا که حمله کرد برمن غمهاء او
شَلَّتْ یَدُ الاَیَّامِ غُلَّتْ وَ تَبَّتْ .
و شل باد دست روزکار و باغل شده باد و هلاک باد

یاقوت را ؟ ت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فرتوت قوت و قوت مرا سبری کردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها بر جریدهٔ بقاء من کشید و بهار دوران زندکانی من باوان خزان فانی مبدل شد روز دیگر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکجی را بخواری هرجه تمامتر بقتل رسانیدند و از جب و راست ندا در داد که هرکه با آل

بزرک حال کرت [و] [1] شاه ملوک اسلام و روس انام دیکر کند و در ازای متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرک منشی و کردنکشی رود و طرق امن و امان بر بندکان خدای عزو جل بسته دارد و از خبث طبع واژون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات نیکو ذات زندکانی کند هر آینه که جون شرف الدین بیتکجی بقتل و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضیع و شریف از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرّا و ضرّا و ظلمت و ضیا بعد از عبادت حق تعالی بخدمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق والدین قیام نمودند و خرلغ روز دیکر نواب و ملازمان خود را طلب داشت وکفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اکر درین ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت خواهد انجامید اَخِیْفُوا اَلْهَوَّام قَبلَ ان تُخِیْفَکُم بیش از انک در معزولی و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه می باید [2] کرد که بزرکان چنین کفته اند ۔

قال النبی علیه السلام

* شعر *

جون خصم قوی بود بیندیش ازو — زان بیش که کردد دل تو ریش ازو

عطا

Fol. 63a.

امیر محمد عز الدین مقدم کفت که آنچه امیر میفرماید از عین مصلحت است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمندیست جه او قویست و ما ضعیف خلاصهٔ تدابیر و زبدهٔ آرا آنست که از امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس الدین انحراف و عدول نجوییم و بتانی و اهستکی انجه ازو صادر کردد در نهان برجائی ثبت کردانیم

---

[1] The original vaguely reads: که هر که با آل بزرک حال کرت شاه که ملوک اسلام .

[2] In the original مي باد کرد .

تا جون امراء خراسان بهراة نزول کنند نسخهٔ منقح و ناطق بکارهای او عرضه داریم و بواسطهٔ این معنی امز جه و طباع بادشاهزادکان و امراء بزرک را با او دیکر [1] کردانیم راوی جنین کفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین مقدم با خرلغ کرده بود روز دیکر بسمع اشرف ملک شمس الدین رساندند [2] ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی بستاند و بعد ازین حکایت بده روز بسر یغمش ایلجی [3] بحکم بادشاه هلاکو خان بهراة آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین بتقریر بیوسته است که این قوم را حایطی ازان کویند که جون کرت دوم ایلجکدای نوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از جهار دروازه بیرون برند و بقتل رسانند امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل مي رساند طایفهٔ از ملازمان او کفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده کذار تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بینال [4] بفرمود که از خلق هراة هر که دران حایط رود اورا بجان امان باشد قرب هزار آدمی از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی میخوانند و ازان کاه باز که امیر عز الدین مقدم و خرلغ [5] و ملک مجد الدین کالیویفی بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

---

[1] In the original دیکر کرکر دانیم . [2] In the original رساننند .

[3] Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (پسر یغرش) in Rav. Ṭab Nâṣ (Trans.), p. 862 and n 9.

[4] In the MS. here تینال .

[5] In the MS. قرلغ after which the name امیر محمد عز الدین مقدم appears again.

والدین بقلان و قجور با رعایاء هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ [1] و امیر محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی ننوشتندی جه بیوسته حامی قوی راعی عظیم داشتند جون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکجی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادره‌کرد از بیش ارغون ایلجیان بزرک رسیدند ملک شمس الدین کفت که وجه اخراجات این ایلجیان را بر جماعتی حواله کن که درین جندکاه در حمایت بوده اند خرلغ کفت که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را کردن نمی نهند امروز بسر یغمش ایلجی بشحنکی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوان نوشت جه بسر یغمش [2] بس بزرک می زید و از معتبران و نزدیکان درکاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمس الدین ازان سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلجیان بر حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلجی را بزد و فرمود که هر جه کاه که بر رعیت حواله کنند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت خرلغ را ازان معنی خاطر متردد ومنقبض شد روز دیکر بر سر جمع ملک شمس الدین را کفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده تا [3] این رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن و مصادره این خلق را متفرق کردانی ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب [4] رُبَّ قَولٍ اَشَدُّ صَولٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافهه و مواجهه خرلغ را سخنهای سخت کفت و کفت ای خرلغ ترک فضولی کن ما درین ولایت از برای تنفید احکام و امثله و تنکیل حساد

Fol. 63b.

من کلام الحکما

---

[1] In the MS. قرلغ .

[2] In the MS. here بغمش .

[3] In the MS. با .

[4] In the original حست .

و عناد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم
نه جهت آنک جون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب
و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی کردانیم مرد بیر شدهٔ و همجنان
سوداء جوانی در سرداری * شعر *

قابوس

جون بیر شدی کار جوان نتوان کرد * بیریست نه کافوری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرجه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد

جاهو نیز بتندی خرلغ را کفت که حکم یرلیغ جهانکشای بنام ملک اسلام
شمس الحق و الدین بر آنجمله ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده
درمیان کار او در نیاید و اکر کسی برخلاف فرموده و کفتهٔ او رود درمعرض
باز خواست بلیغ افتد و سزاوار هرجه بتر کردد خرلغ از غلظت[1] ملک
شمس الدین و خشونت جاهو خایف کشت و بددل و خجل بکوشک
خود رفت روز دیکر که خورشید تابان سر از کریبان مشرق سر بر زد ملک
شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با بنج تن بخدمت بادشاه
منکو خان فرستاد و عرضه داشت که خرلغ بیر شده است و با امرا و ایلجیان
کفت و کوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اکر بادشاه
جهان شحنهٔ دیکر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از ان بفرمود

Fol. 64a.

تا استادان رازه در باغی که برسر میدان [بود] و معروف بباغ حوض کوشک
عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت
و کفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم جه
اکر فتنه و تشویشی ظاهر کردد خلق را بناهی و جایکاهی بود که اعادی
و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران[2] از بیر و جوان
بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و کفتند که آنجه ملک الاسلام

---

[1] In the MS. غلطت .   [2] In the MS. حاصران .

کهف الانام ظل لله فی الارضین میفرماید از فرض[1] و قرض است اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر است جه رعیت کم است و هنوز آتش یاغی کری مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خونریزی و فتنه انکیزی ایشان منطمس نکشته اکر ما بندکان بعمارت برج و بارو و خندق قیام نماییم حساد واعدا در بیش بادشاه زادکان با نواع سخنهای خیال انکیز فتنه آمیز عرضه دارند راوی جنین تقریر کرد که نظام الدین بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بوزارت هراة آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده جون ملک بهراة رسید و شرف الدین بیتکجی را بقتل اورد و امیر محمد عز الدین مقدم را جوب زد و حایطیان را در قلان و قبجور آورد و بسر یغمش ایلجی را معزول کرد نظام الدین بند دهی[2] دست از حکومت کوتاه کردانید و سرای خود را خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را خط آزادی داد و بخدمت آینده و رونده مشغول شد و دو نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و اورا با متعلقان و منتسبان او از قلان و قبجور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانی داد و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مرفه الحال کردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راهها[3] قنطرات ساختند و بعد از جند روز امیر محمد عز الدین مقدم را بنواخت و امور دیوانی را بدو مفوض کردانید و خواجه شمس الدین بیاریرا بصاحب دیوانی نصب کرد

---

[1] In the MS. فرض و قرض .

[2] In the MS. بیتکجی .

[3] In the MS. فنطرات .

Fol. 64b. و نظام الدین اوبهی را بحجابت و رفع کردانیدن رقاع حاجات فرمان داد و هرکس را از خدمتکاران فراخور حوصلهٔ او بکاری نامزد فرمود -

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

جون سنه سبع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و راوی جنین تقریر کرد که سبب آن بود که جون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفرار و مجد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلدهٔ محروسه هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادکان ملک را کفت که همجنان که ملک شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایتم و یرلیغ بادشاهان جنکیز خانی دارم جون بیغام او را بملک شمس الدین رساندند عزیمت آن کرد که خود بنفسه - * شعر *

ربیعی
سبه را ز در سوی صحرا کشد * همی جتر اقبال بالا کشد
جو نااموران و دلیران غور * ببندد دو با هوی دشمن بزور
بدرد دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمشیر هندی و تیر خدنگ * ز خون روی کیتی کند لاله رنگ
بدان تاب دادهٔ کیانی کمند * سر بد سکالان در آرد به بند

ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن برپای خواستند و گفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال [1] و فراغت بال و رفاهت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقصارای مطالب و مقاصد و قصوایء [2] امانی و مآرب [3] دین و دنیی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مکار را ازآن درگاه رفیع و بارگاه منیع که کعبهٔ امال و قبلهٔ اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع [4] همه منتها ست دور داراد ـ

Fol. 65*a*.

وَ هٰذَا دُعَآءٌ لَا یُرَدُّ فَاِنَّهُ * صَلَاحٌ لِاَصْنَافِ الْبَرِیَّةِ شَامِلُ

و این دعایست که باز گردانیده نشود بدرستی که او
صلاحیست مر گو نهای افرید کانرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب او حرکت فرماید از ما بندگان هر کدام را که بقهر و قسر او نامزد فرمایند برود و او را گردن بسته به بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با چهار صد مرد از پیاده و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین چون از رسیدن سپاه ملک شمس الدین اعلام یافت روی بگریز آورد و از غرجستان بهفت روز پیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمس الحق و الدین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و ازان جانب اختیار الدین

---

[1] In the MS. کمان .
[2] In the MS. قصوی .
[3] In the MS. امارب .
[4] In the MS. مربع .

سالار و مبارز علی در غرجستان جند دیه را که تعلق بخاصهٔ ملک
سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد
بدست آورد و سالماً و غانماً مراجعت نمود و بیش از نزول بهراة
مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین بیش
ازانکه بانک کوس ما بکوش او رسیدی و نظرش بر اژدهای رایت
همایون ما افتادی فزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون
از طبیعتش بربود هرجند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست
کرد عزیمت هزیمت درست کردانید و دل بر ذل شکست نهاد و جنان
که ابر از بیش باد و عریان [1] از باران و روباه لنک از بیم اهنک نهنک
بکریخت - * شعر *

شاعر — بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * جنانکه برک بهاری ز بیش باد خزان

ملک شمس الدین جون بر مضمون آنجه نوشته بودند مطلع کشت
تاج الدین بغی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی
جنین میکویند که ملک اسلام خویشتن بیش ارغون آقا رفت اما
اصحّ آنست که این نام بردکان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک
سیف الدین غرجستان با وجود آنکه بیش ازین تاریخ از من تربیتها
یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم یرلیغ بادشاهیست و احکام
امراء بزرک سر از خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و بای در دایرهٔ
تعند و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی

Fol. 65b.

من کلام المهایب — أَنَا خَيْرُ ٱلْأَنَامِ فِی ٱلْأَيَّامِ میکند حکم آن را امیر داند جون امیر حضرت
بلشکرکاه ارغون آقا رسید روز دیکر سخن ملک شمس الدین را بسمع
ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را بسخن

---

[1] In the MS. عربان .

خابرسیده و جرمی ثابت نا کردانیده کردن بسته بامیر نصرت سپردند و بتجدید آلتمغا نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تومان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازهٔ خوش بزخم لفت بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار و زار بیندا ختند تا تجربهٔ ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از چندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ پنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایة در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیگر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب رابدره نزول کرد و بامداد بگاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد[1] قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفرار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایمه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفرار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و کفتند - * شعر *

مولف کتاب

خدایکان جهان را جهان مسخر باد
مکان قدرتش از نه سپهر برتر باد

---

[1] Can be read also سعد .

بفضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان
خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد

بر آستـان جلالش باسـم دربانی
هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد

ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او
جمال دین و رخ مملکت منور باد

بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت
سعادت و ظفرش پیشوا و رهبر باد

Fol. 66*a*.

ملک شمس الدین هفده روز در اسفرار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار مرد سجزی همه آمادهٔ حرب و ضرب با ما بپیوندد و هیچ توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفرار هفتصد مرد سپاهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه پنج فرسنگ پیش آمدند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانیدند و همه یکدل و یکزبان گفتند -

* شعر *

رشید وطواط آیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَسَادِ مُهَدَّمٌ * آیَا مَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَادِ مُمَنَّعُ

ای کسی که بدو رکن تباهی خراب شده است
ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است

بَقِیتَ وَ لِلْاَضْیَافِ نَارُكَ مَقْصَدٌ * وَعِشْتَ وَ لِلْاَشْرَافِ دَارُكَ مَرْجَعُ

بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد
و بزیا تو و مر بزرگانرا سرای تو جای باز گشتن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند[1] روز دهم متوجه ولایت غور شد چون بده فرسنکی قلعهٔ محروسهٔ خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و کفتند ـ * شعر *

ظهر

شاها اساس ملک بتو استـــوار باد
عمر تو همچو دور فلک بیشمـــار باد

هر آرزو که در[2] دل[3] اندیشـــه بکذرد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد

هر کل که راحتی بدل آرد نسیـــم او
در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد

نازل ترین منازل بخت[4] تو تخت[5] شد
عالی ترین بمراتب خصم تو دار باد

بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
تا حشـــر دایرات فلک را مدار باد

از دفتـــر اسامی و القاب بندکانت
اول ورق سپهـــر و دوم روزکار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعهٔ محروسهٔ خیسار مقام کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد بطرف تکناباد حرکت فرمود و راوی چنین کفت که دران وقت بر سر عساکرآن حدود هلقتو نویین بود وقنقور دای نویین چون ملک شمس الدین بپنج فرسنکی

---

1 In the MS. بماناد .

2 In the original بر .

3 In the original زاندیشه .

4 In the MS. قدر .

5 In the MS. بخت .

تکناباد رسید ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و بیشکش بی عد از مراکب کوهی و غلامان هندی بخدمت او آمدند و ازان کمال و جلال و برز و یال و تحشم و تجشم ملک متعجب شدند و کفتند - * نظم *

Fol. 66b.

صلاح عمید

جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نکهدار تو بادا
ضیاء مهر و نور ماه تابان * ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل بو بیم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام[1] دست دُر بار تو بادا

ملک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم درباب هریک اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص اختصاص فرمود و بمقنا طیس کرم و بذل غریزی قلب اصحاب خرد و ارباب علم را جذب کرد *

ذکر سی ام در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بن قنقوردای نوبین را

جون شهور سنه تسع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین اباجی[2] بن قنقوردای نوبین را جوب زد و سبب آن بود که جون ملک شمس الدین بیست روز در تکناباد توقف کرد بعد ازان بجانب هلقتو نوبین حرکت فرمود جون فرسنکی جند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن جون نجوم فلک تابان بود و جشمه سار او جون انهار جنات و جشمهٔ حیوان

---

[1] In the MS. علام .

[2] In some places اباجی and also اپاجی .

درخشان و دران نواحی قنقوردای نویین با سپاه خود بشکار برنشسته بود بسرش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاد بپشته برآمد تا نظر کند که بدرش بر کدام طرف است ناگاه از دور بارگاه انجم سپاه ملک شمس الدین را با چندان خیام طناب درهم بافته و سایه بانهاء عالی بر افراشته بدید ملازمان خود را گفت که این بارگاه بدین بزرگی و این لشکرگاه بدین دلپذیری از آن کیست و این طایفه چه کسانند گفتند ای خدیوند زاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود و از گرم و سرد و خیر و شر جهان بیخبر در حال لازمه[1] اَلشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ عنان تمکن از دست تصرفش بربود با دو سوار از بالای پشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمها راند و همچنان سواره از مقام توقف و موقف استجازت در گذشت و بآواز بلند بانک بر علم داران و نوبتیان ملک زد و گفت ای تاژیکان -

قال النبی صلی الله علیه وسلم

* شعر *

ربیعی

بگوییــد کان بارگاه بلنــد | به پیش اندرون بسته اسب و سمند
از آن کدامین جهــان داور ست | که لشکر گهش مینوی دیگر ست
سپه چند و این شاه را نام چیست | درین مرز و این بومشان کام چیست

Fol. 67*a*.

چون نظر ملک شمس الدین بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت او را بدید از حضار درگاه چند تن را گفت. بروید و ان کودک بی ادب را پیش من آرید چون اباجی را پیش او حاضر گردانیدند از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای پسرک تو چه کسی و چه نام داری و تعلق بکه داری و بکدام دل و زهره چنین گستاخ و بی حجاب بلشکرگاه ما درآمدی و از شراط یسون و یساق پادشاه چنگیز خان غافل ماندی

---

[1] The word is vaguely written as ملکا زمه.

اباجی بترسید و خوف عظیم بروی غالب شد در جواب کفت که من
بسر قنقوردای نوییتم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند
اقاواینی [1] من بشکار بر نشسته‌اند من دو روز شد که ازیشان جدا
مانده‌ام و راه غلط کرده جون این کلها و خیمها را بدیدم کمان بردم
که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند
و هژده جوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز کرداند
ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متردد و منفعل
کشتند و باهم کفتند - * شعر *

ربیعی — ازین کار دیکر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما

هرآینه قنقوردای نوبین ازین معنی برنجد و میان او و ملک اسلام
خلاف و منازعت هرجه تمامتر ظاهر کردد القصه جون اباجی بیش
بدر آمد بهای هاى بکریست و کلاه برزمین زد و فریاد بر آورد که ای
بدر ملک شمس الدین کرت با من جنین و جنین کرد و مرا درمیان
جندین هزار تازیک برهنه جوب زد و هرجند کفتم که من بسر فلانم
نشنود قنقوردای مردی خردمند و بیش بین بود و درایت و کیاست
تمام داشت کفت فرزند نشنوده که کفته‌اند رُبَّ اَلَمٍ خَیْرٌ مِن نِعَمٍ ملک — من کلام العرب
اسلام شمس اسلام شمس الدین کرت [2] ترا براه ادب کرده است و این
تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از
نهایت مرحمة و عنایت روز دیکر ده تن از مقربان درکاه خود را
با یک سر اسب تازی و ده سر کوسفند و جند طلمه قمیر [3] بیش

---

[1] اقا و اینی Mongolian words, meaning 'the elder and the younger brothers'.

[2] In the MS. کرد.

[3] In the MS. قهیر, most probably for قمیر 'a certain dish'.

ملک شمس الدین فرستاد و کفت که ملک را بکوئید که جون بسمع
من رسید که بسبب ترک ادبی بسر مرا ملک اسلام بزده است
از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال کشت جه از
خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همکنان را باشبانی دلالت کند
و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد بسر من بنده
Fol. 67b.
و فرزند ملک اسلام است اکرش جوب زند و یا بقتل رساند حاکم است
جون فرستادکان قنقور دای نویین بخدمت ملک شمس الدین آمدند و سلام
و بیام قنقور دای نویین برساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت
و از برای قنقور دای تنسوقات کرانمایه فرستاد بعد ازان بده روز بیش هلقتو
نویین رفت هلقتو نویین در باب او روز دیکر بر سر جمع در حضور امرا از
اصطناع و تکریم و الطاف هرجه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف
خاص بوشانید و وجوه درکاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و برده
از خویشتن خوشنود و رطب اللسان کردانید نه روز متعاقب ملک را طوی
کرد و هرروز اسبی بدو بخشید و کفت ای ملک ملک فر ازینجا تا آب
سند بلک تا وسط هند از ملوک و امرا و حکام و زعما هرکه بخدمت تو
نیاید و خراج کذاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُنْیَانُ الْمُلْكِ الْمُوَافَقَةُ من کلام
بکنکاج و موافقت یکدیکر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم هارون الرشید
ملک شمس الدین بر هلقتو نویین آفرین خواند و کفت مرا بخدمت
امیر کبیر نکو ضمیر استظهار تمام است و بیمن قوت و مکنت او بدین سرحد
آمده ام هلقتو نویین ازان تفقد و آفرین ملک شمس الدین ارجمند و خوشدل
کشت و بتازکی او را در کنار کرفت و کمر مرصع کرانمایه از میان بکشاد
و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر
وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت
ملکانه بخشید *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهو را بافغانستان

جون شهور سنه خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه باتفاق هلقتو نویین جاهو [1] و جمال الدین حسن علمدار و سبهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با بیست تن از کماة و شجعان غور بافغانستان نامزد کردانید و سواد یرلیغ بادشاه منکوخان و آلتمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که ملوک عظام فخرالدوله والدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز تری و حسام الدین جاول و بهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب وعمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم تا انتهاء دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته‌اند و بحق ارث جند کاه حکومت آن دیار بما مفوض بود بواسطهٔ منازعتی که میان ما و امرا حادث شد بخدمت پادشـــــاه قاآن رفتیم تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی بی حدّ دیده -

Fol. 68a.

* شعر *

نظامی

بکام دوستان ورغم بد خواه　　　سعادت رهبر و اقبال همراه

بملکی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات و حدود سند و هند مراجعت نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظم مصالح این بلاد با لشکر بی حد بدین سرحد آمدیم جون امیر کبیر باسقاق معظم جاهو و نوکران خاص ما جون اعز اجل مقدم الشجعان جمال الدین حسن علمدار و سبهدار محترم

---

[1] In the MS. جاهوا .

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ بادشاه بد یشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بعنایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سخط جهان سوز ما محفوظ مانند و اکر برخلاف انجه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینه -

* شعر *

عضد الدوله

كَتَايِبُنَا يَلُوحُ النَّصـُرُ فيها * بِرَايَاتٍ تُطَرَّزُ بِالنَّجَاحِ

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دروی

بعلمهائی که طراز کرده میشود بپیروزی

جون دریای مواج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

ربیعی

سباهی همه جیره و کینه ورز

که جان بیش شان هست بی هیچ ارز

همه جنک جوی و همه کینه خواه

همه بسته از بهر کین کرد کاه

برزم اندرون هریکی را جو دیو

همه کار غریدنست و غریو

بخشم اندرون روز کین و نبرد * بر آرند از جرخ کردنده کرد

بولایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و نهب بر آرند و اولاد و احفاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان ببرند این معنی [1] را حقیقت تصور کنند و آنجه که صلاح و نجاح جانبین بود اندیشه کرده و مقرر کردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرهٔ نیکوکاران و طایفهٔ رستکاران باشند انشاء الله العزیز جون

---

[1] The word معنی is repeated in the MS.

جاهو و جمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که
رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد
تمام بجای آوردند چون بمستنگ [1] رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه [2] Fol. 68b.
که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه بدر بود و بهرامشاه بسر ملک
میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف
ایشان بود نواب و حجاب و سباه سالاران سباه خود را باستقبال جاهو
بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرجه تمامتر بشهر در اوردند روز دیکر
ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و
جمال الدین حسن علمدار را از زحمت راه ببرسید جاهو سواد یرلیغ بادشاه
منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدین بشاهنشاه
و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم
و حرمت داشت یرلیغ بادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر
خوانندکان یرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند و جاهو را کفت
که سه روز را جواب شما بکویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت
و بر سر جمع کفت که ای امیر معظم بدانکه بیش ازین تاریخ ملک وفا
جند سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدین
کجوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده
و ما تا این غایت مال بجنکیز خانیان نداده‌ایم اکنون از دین داری
و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد کردیم و بخدمتکاری رعیتی
ایشان در آیم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان
و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرکی معروف اقالیم سبعه
و باصناف داد و سداد و رشاد منعوت و بانی خیرات و مبرات و حامی

---

[1] Rauz has مستنک. [2] In the MS. بهرامشام. Rauz بهرامشاه.

حوزه و بیضه عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و راعی رعایا و برایا و باذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان -

* شعر *

اسعد کرمانی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
لطف او را شد مسلم هر مواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایدهٔ دیکر نیابد جه مردم افغان سخت بی باک و شب رو و دزد و خوني و فتنه انکیز و عیار بیشه اند خاصه این کردیان که ملازم منند که هریک بمردی و مبارزت صد جون رستم دستان و سام نریمان را بجام صمصام و صدمه کرز کاوسار مست و بست کردانند -

Fol. 69a.

* شعر *

عمعق

شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین کردد
بکه رزم در آرند سر خصم ببند
کر بمردی همه جون بیژن و کرکین کردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد و بخدمت ملک شمس الدین تحفهاء کرا نمایه فرستاد جون جاهو بیش ملک شمس الدین آمد و آنجه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقتو نویین لشکر بطرف افغانستان برد و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط خدمت و هواداری بتقدیم میرساند جون بحدود مستنک رسید قرب

بنج هزار مرد افغانی بـرسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بناه او جمع شدند کرد که زعیم و ملک اهل مستنگ بود با مال بسیار بخدمت او آمد جنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سي و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه احدی و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی جنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و بسال ازو کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک میرانشاه قرب بنجاه فرسنگ از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم از سدسی ببرادر خود ملک تاج الدین دادی و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مکاوحت و منازعه بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه او را فرمودی در ان تقصیر و تعلل جایز شمردی [1] جون خبر بملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم درین جند روز با لشکرهای کران بافغانستان خواهد آمد با راز داران و نزدیکان و اتراب و احباب خویشتن کفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود برائت و سیلست بینیم و هر لحظه نکایت [2] عداوت و مشقت شکایت کنیم ـ

Fol. 69b.

---

[1] In the MS. نشمردی .   [2] In the MS. نکایت .

* شعر *

تاکی کشم جفاءِ بلاءِ سپهر دون * تاکی خورم غمان جهان بر از فسون

شاعر مرا در خاطر چنانست که بیش ملک شمس الدین کرت که ملک نامدار و حاکم روزکار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کریم ذات و مقوی عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سپری کردانم ملازمان و مقربان درکاه او کفتند خداوند حاکمست و این اندیشهٔ رحمانی در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نکاه داشت و صد مرد کُرد کُرد را کِرد کرد و از اموال و اجناس و اسبان راهوار چندانک توانست با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین او را باسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و جماق و اسب خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر فغان را بدو مفوض کردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه بنواخت چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین کرد باشراف و جماهیر افغانستان رسید اکثر بیش ملک شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هر یک با تیغ خود بلشکر منصور ملک شمس الدین بپیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده روز ملک شمس الدین با سپاه کران چون دریای بر موج و کوه سر بر اوج روی بمستنک آورد *

ذکر سی و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه کرد

چون شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایة در آمد در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنک را محاصره کرد و بیش

از رسیدن ملک شمس الدین بمستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه
و میرانشاه با بنج هزار مرد جنکی بناه بقلعه خاسک برده بود و این قلعه
بس استوار و منیع بود و درو ذخیرهٔ بیحد و اندازه ملک شمس الدین
جون بمستنک رسید اکابر و اعیان مستنک بیش آمدند و شرایط خدمت Fol. 70a.
بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و کفتند ملک جهاندار ملک
بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفخ صور در غرور
و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مادح
و زمین [و] زمان رهی و رهین - * شعر *

کنجه

خدایت یار باد و بخت راعی * زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدم * سعادت رهبر و اقبال محرم

بعد از ادای ادعیه عرض داشتند که ما بندکان دوستدار و خدمتکار
خداوندیم ملک شمس الدین ایشانرا بنواخت و مستنک را بملک
تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک
را محافظت نمای روز دیکر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک
بطرف قلعهٔ خاسک بر افراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد
و هفت نوبت جنک بیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی
کشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمي داد جون ده روز دیکر
بکذشت کار مردم قلعه خاسک صعب کشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را
کفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که بیش ملک شمس الدین
رویم جه او در کرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجد است بیش از
انکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بزیر تیغ در آرد طایفهٔ را از علما و عقلا
و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امان نامهٔ بستانند بعد ازان بیرون
رویم ملک شاهنشاه کفت که ای قوم من همین می کویم که شما

می کوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی

شاعر

اِذَا لَم تَستَطِعْ اَمرًا فَدَعهُ * وَصَيِّر[ه] اِلیٰ مَا تَستَطِيعُ

جون نتوانستی کاریرا بس بکذار او را

و کردان او را بسوی آنجه توانی آنرا

واقف نمی کردد رؤس و اکابر سپاه ملک شاهنشاه کفتند که اکر خداوندان فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بکیریم و بند کرده بیش ملک شمس الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی کردد و قاعدهٔ این عداوت متخلخل شود ملک شاهنشاه کفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم باشد که در محل قبول افتد جون شب در آمد ملک شاهنشاه میرانشاه را کفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیرهٔ ما

Fol. 70b.

هر ساعت کمتر درین جهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را کرد پیچ کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در قصور و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللّٰهُ اِمرَأً قَبِلَ نُصحَ اَخِيهِ المُسلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمائی و سر بصلح ملک شمس الدین کوت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نکردی ملک میرانشاه در خشم شد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر *

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه

مجیر

بدان خدای که اندر سراجهٔ قدسش

خیال بی دل و دیده است و عقل بی سروبا

بخرد کاری فکرت بنقشبندی کن

بجرب دستی ابداع و سنت احیا

بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم

بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

بقد و قامت و تقطیع احسن التقـــویم
بنقطـــۀ دل و تعلیـــم آدم الاسمـــا

که صلح نکنم و همین لحظه با تبع خویش قدم ازین قلعه بیرون نهم و دستبردی نمایم این غوریان را که تا دیده جهان دیدۀ فلک زنکاری از رستم فیل تن و بیژن لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بکفت و با سیصد مرد آهن پوش چون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از قلعۀ خاسک بیرون انداخت و بریک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیگر - * شعر *

فردوسی

جو خورشید بر کشور لا جورد * سرا پردۀ زد ز دیبای زرد

ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد برهابتی و مثابتی که اگر اسفندیار روئین تن و گیو و بهمن فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردندی گفتندی - * شعر *

دقیقی

چنین جنک و کین خواستن در جهان
نکردست کسی از کهان و مهان

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد ازان که از روز نصفی بکذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقارعت بس کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را نزدیک دروازۀ قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قرب جهار صد مرد نامدار مبارز را بکشت دیکر ملک الاسلام شمس الحق

Fol. 71a.

والدین طاب ثراه شهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان بقتل رساندند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساریرا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری[1]

جون شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد دلاور جنکی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشانرا بخدمت خواند این المار[2] در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اکر همه اقارب و عشایر من بخدمت ملک در آیند و خراج کذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد جه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابای من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده جند نوبت طاهر بهادر و قرانوبین و سالی نوبین بدین حدود آمدند و ایشان را با وجود آن همه لشکرهای کران که کران نداشتند و افزون از شمار مال و ذرات بودند برما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کأس بأس نوشیده و کسوت شدت بوشیده باز کشتند اکر جنانک ملک اسلام بآنک هر سال بیست نفر برده و صد جادری و مصفد[3] و جوهی بستاند راضی میشود و خط امان و بیمان میدهد بنده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

---

1 In Rauz. پیری .

2 The MS. has المارد .

3 In the MS. مصقر .

متعاقب ملک اسلام شمش الحق والدین بواسطهٔ این جواب از المار در
غضب بود و بر سر ونجش تمام جون بتوفیق خدای بیچون و بیمن دولت
روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نکون کردانید بعد ازان بجند ماه در
او اخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و ان دیار با سپاه بی حد
حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به بنج روز را بحصار تیری
رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار Fol. 71b.
از یمین و یسار کوسهای جنک و طبلهای رزمی فرو کوفتند جنانک از صدا
و غریو آن کوس جرخ ارزق بوش کرکشت و زهره در بر شیر کردون
آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور بیوست - * شعر *

مولف کتاب

زغریدن کوس و بانک نفیر * بدرید دل در بر جرخ بیر
ز کرد سواران رزم آزمای * سیه شد رخ جرخ نیلی نمای
زرخش سنانهای تابنده جهر * توکفتی جهانیست بر ماه و مهر

المار جون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار
مرد نام‌دار خنجر کذار که هریک در صف کارزار مثل شیر شرزه و مانند
فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواه وای
نامداران جهان جنان خواهم که امروز سپاه کینه خواه ملک شمس الدین
را بی هیچ تحاشی و خوفی بحملات متواتره و توالی تیر انداختن
و تعاقب ضروب سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم
را از ان باز کویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیده جون
ابرغرنده و بحر جوشنده و نهنک بر آهنک و بلنک تیز جنک بیرون
آمدند و با ملک و سپاه او جنک در بیوست ملک شمس الدین جون
آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای
فیل تنان شیروش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدوبند
امروز روز مردی و کردیست و کاه طعن و ضرب

* بیت *

سامدی

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ
نی روز بزم و باده و معشوق و دلبرست

قال النبی علیه السلام

بر موجب لَا شُجَاعَ اِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ باید که همه یک دل کردن بر افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایت بر افراشته‌اند و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید جون کوه و زخم زنید جون برق و بخروشید جون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از یمین و یسار حصار حمله بیش بردند و دران حمله صد و بنجاه مرد المار را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد و بنجاه و نه روز برین نسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از بنجاه و نه روز بتوفیق صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفرینندهٔ زمین و زمان و بدید آرندهٔ فلک و ملک و بر افروزندهٔ ماه و مهر و پروردهٔ جان و انس و صانع نوع و جنس - * شعر *

نظام الملک

Fol. 72a.

اِلٰـهٌ غَافِـرٌ فَرْدٌ كَرِيـمٌ * رَحِيْـمٌ قَادِرٌ رَبٌّ غَفُـوْرٌ
خدای آمرزنده یگانه بزرکوار * مهربان توانا بروزکار نیک امرزنده

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیریرا بجنک بکرفت و بفرمود تا المار را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درکاه او بنجاه تن را میل کشیدند و بنجاه تن را دست و بای بیرون کردند و بنجاه تن را کوش و بینی ببریدند و سیصد تن را جوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکناباد آمد و ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکناباد بکذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد جون بقلعه خیسار رسید ابواب بِرّو رافت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در ادرارات و مرسومات ایشان در افزود و نزد زهاد و عباد و کوشه نشین صدقات و نذرات بیحد فرستاد *

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کهیرا[1] و بقتل رسیدن شعیب افغان

جنین شنیدم از ثقات هراة که جون ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب کردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم را باطراف افغانستان و بسیستان[2] فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شبی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد نهی زدند و جند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر ایشانرا شعیب کفتندی افغانی بود دلیر و نامدار و هزار و بانصد مرد جنکی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بناه بولایت کشمیر برده بود و جون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعهٔ خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المار را بقتل رساند بر عزیمت آنکه بیش ملک شمس الدین آید و شمارهٔ ولایت خود را بمالی مقرر کرداند از حدود کشمیر بیرون آمد جون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود ازان عزیمت برکشت و بالقاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود کفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم] و قومی را هلاک کردانم و غنیمتی حاصل کردانم تا بدین واسطه نام من بدلاوری و کردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور کردد و احوال بر دلی

Fol. 72b.

---

1 Rauz has کهیرا .

2 The MS. reads بشیستان .

و فرزانکی و شجاعت و آبای من بر روی روزکار یادکار ماند بعد ازان با هزار سوار نامدار روی بجانب مستنک نهاد و از مستنک بطرف کرمسیر آمد مبارز الدین محمد نهی با بانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و بر کمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار مطیع و فرمانبردار ما کشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین بکلّی زمرۀ جبابره [1] و قطاع طریق و طبقۀ رنود و او باش در زوایاء نهیب و خوف منزوی شده از معنی - * شعر *

ابو مسلم

وَمَنْ رَعَی غَنَماً فِی اَرضٍ مَسْبَعةٍ * فَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّی رَعْیَهَا الْاَسَدُ

و هر که بچراند کوسفند را در زمین دره

بس غافل شود ازان کوسفندان بخود کیرد چرانیدن او را شیر

بی خبر مانده که ناکاه - * شعر *

فردوسی

شبی جون سیه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

از یمین و یسار لشکر کاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب بر خاست تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با کروه خود کار رانده بود و سر خود کرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل کشت و جون این خبر بملک عز الدین تولک رسید فی الحال قاصدی بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین محمد نهی و آن غفلت و بی حزمی او عرضه داشت ملک اسلام شمس الحق والدین ازان خبر جون فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از سر غضب کفت -

---

[1] In the MS. جیابره .

* شعر *

اسدی بدادار جان بخش جان آفرین * بشخص بیاه بر رسول کزین
بکیوان و برجیس وخورشید و ماه * بجان بدر بیر من کرتشاه

که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در نبرم از بای ننشینم و جشن خرمی و بیغمی نیا رایم روز دیکر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه محروسه خیسار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکر بیعد بر سمت افغانستان تافت جون خبر وصول رایات او بملوک و حکام و زعما و ولاة ولایات افغانستان رسید باز بتجدید بیش او آمدند و کمر بند کی بسته و زبان ثنا و رزی کشاده بملازمت مشغول شد و جون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین بکرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد و با شیعه خود بحصار کهیرا رفت و راوی جنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون ملعون ني ملک شمس الدین بیست روز را ببای آن حصار آمد و از فصحاء افغانی بلّنج تن را بدان حصار فرستاد و کفت شعیب را بکوید

Fol. 73a.

* شعر *

مولف کتاب

ای بی خبر ز عاقبت کار خویشتن
با بسته مانده در جه بندار خویشتن
از راه جهل و وسوسهٔ دیو کبر نفس
واله شده بکرده و کفتار خویشتن
اینک رسید موسم آندم که هر نفس
افغان کنی ز نفس ستمکار خویشتن

با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب کشت و از باد کرز کاو سار کوه کوب مغز باش اهرمن کش ما سر

گردنکشان و گردنان و گردن سران در خاک خواری افتاد وصیت سیاست سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازهٔ دولت بی اندازهٔ ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بناه بحصار بردهٔ و در فرو بسته و آمادهٔ مقابلت و مقاتلت شده با این همه عصیان و طغیان اگر چنانک بطوع و رغبت در حصار بگشائی و چنانک از متضرعان و متخشعان سزد و آید رجوع بحضرت ما کنی ترا بجان امان باشد و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند ۔ الا که شیطان غرور آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نگذارم چون آن فرستادگان این بیغام را بشعیب رساندند شعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر بنج تن را سر نگونسار از بالای حصار بیند اختند ملک شمس الدین چون آن حالت را مشاهده کرد با تمامت سباه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن حصار منیع رفیع بیش رفت و نفاطان و قاروره اندازان را بفرمود تا از جوانب حصار نفط انداختن گرفتند سباه یکسر بفرمان او چون اسد و فیول از اطراف اربعهٔ حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز بنفسه دلیریهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر گنبد خضرا این اواز بر می آمد [1] ۔

Fol. 73*b*.

* شعر *

ظهیر

ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو
صد ساله کار نامهٔ کاوس و رستمست

---

[1] In the MS. می آبد .

جندان بریخت خنجر تو خون دشمنان
کاجزای خاک تا بثری جمله پر نم است
فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند
نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
خصم تو کر ز ذره فزونست در عدد
با آفتاب تیغ تو از ذرهٔ کم است

جهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد ازان میان حصاریان دو کروهی بیدا کشت بعضی کفتند جنک می کنیم و قومی کفتند بایلی درمی آیم آخر الامر شعیب را بگرفتند و دو شاخه کرده بیش ملک شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و اخذان او را تشریف کرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سندان افغان

جون شهور سنه اربع و خمسین و ستمایة در آمد ثقات هراة کفتند که درین سال از تواریخ یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه و جعل الجنه مثواه حصار کهیرا را خراب کرد و شعیب برعیب را بقتل رساند از قوم سور نا که یکی از زعماء افغان بود سندان نام و این سندان بسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود بر دل و کار دیده و کرم و سرد وقایع و بلا جشیده و یکسال ملازم درکاه ملک شمس الدین بود جون مشاهده کرد که شعیب را بجه خواری بکشتند هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیه

قال الله تعالی

فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ حیران و سر کردان شد با اقارب و خواص خویشتن مشورت کرد و کفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش میکند نه همانا که یکسال دیکر درین ولایت از تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند و میدانم که جون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر اندازد روی بما خواهد آورد و هریک از ما را بواسطهٔ جرمی یا ترک خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبهٔ اموال بایمال خواهد کردانید تدبیر آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولایت برویم و بناه بحصار دوکی بریم جه حصار دوکی بس استوار است و از کاه بناء آن تا امروز هیچ سلطان و ملک آن را فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است

Fol. 74a.

ملازمان سندان کفتند که خداوند حاکم است و ما بندکان محکوم بهرجه فرماید و مصلحت داند ما بندکان بر آن برویم سندان روز دیکر بیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون آمد و دران سحرکاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسنج بیدا و فیفای که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیّات را امکان حرکات نی -

عبد الله الاسدی

وَ مَهْمَهٍ قَفْرَةٍ سَبَاسِبُهَا * تَحْسِبُ اَجْوَازَهَا الصَّوَاحَاتِ

بسابیا بانی که خالیست بیا بانهاء دور او

کمان بری نو میا نهاء او را سرابها

مَلْسَاءَ كَالْكَفِّ مَا بِهَا اَنَسٌ * سِوَى هِزَبْرٍ وَ اَخْدَرِيَّاتِ

تسویست همجو کف دست نیست بوی مونسی

جز شیر نر و کور خران

اجتهاد تمام بجای آورد بحصار دوکی رسید و از متواریات و قطاع طریق قرب هزار مرد دیکر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند جون ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد و مبارز الدین محمد نهی را با دو هزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد نهی باز آمدند و کفتند که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی و جر و سنک لاخ و نجد و غور و اجام و حضیض بی حد و حساب و جون اسبان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک شمس الدین روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار چیست بطلب سندان غدار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که چند سال شد که از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین کفتند ملک اسلام را بر موجب قضیهٔ لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْاِنْتِقَامِ جند روزی سندان را امان دهیم جون بهراة رسیم از لشکر مغول بنجهزار مرد را بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک اسلام شمس الحق والدین کفت که آنجه شما میکویید از صواب و نجح دور نیست اما بزرکان روزکار و خردمندان نا مدار کفته اند. * شعر *

شعر

اکر کاری بخواهی کردن امروز
بفردا مفکنش هیهات هیهات
جرا زیرا خداوندان معنی
جنین کفتند فی التاخیر آفات

Fol. 74b.

مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که بیش ما نیامده اند بقتل نرسانیم بهراة نرویم جه افغانیان بی وفا و غدار باشند جون ما بهراة رویم ایشان

دلیر شوند و هر قومی بناه بقلعه و حصاری برند و بتجدید عصیان و تمرد ظاهر کردانند جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند و بمسکنت و ضراعت ثناها کفتند و ازان بیش بینی و عاقبت اندیشی و طبع باک منتج او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیکر که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که چنان خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصره کرده باشید و بروز جنک و بشب شبیخون برده ملک عز الدین و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت پوشیده از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و بیست روز را بحصار[1] دوکی رسیدند و قرب پانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان بکرفتند روز دیکر ملک تاج الدین کرد با پنجاه سوار آهن پوش بپای حصار آمد و خود از سر بر کرفت و کفت بآواز بلند که سندان را بکویید که تاج الدین کرد آمده است و میخواهد که با تو سخنی بکوید سندان چون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب سلام گفت ایدوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت - * شعر *

آنک لطف اله رهبر اوست و انک مهر سبهر جا کر اوست — سلیم

---

[1] The MS. has به بحصار.

آنکه در ملک ملک بخشی وجود   تاج انعام عام بر سر اوست
انک در جشم خصم هیکل او   صورت تیغ و شکل خنجر اوست
انک رشک سحاب و کان و بحار   دست و طبع و دل دلاور اوست
انک سلطان جرخ از دل و جان   از کمین بندکان کمتر اوست
آنک نور جمال ماه جلال   رای عقده کشای انور اوست
آنکه فتح مبین بروز وغا   هادی و پیشوای لشکر اوست

Fol. 75*a*. بقدر فلکی وخلق ملکی و حسب طاهر و نسب ظاهر و عدل شامل و جود کامل و فضل وافرو بذل متوافر و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت مکان و عزت امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دودکان و نزاهت مولد و نظافت محتد و نفاذ امور و دوام سرور ودین قوی و سیر نبوی از فرمان فرمایان شرق و غرب و ولایت داران بر و بحر ممتاز است و در احراز مجد و معالی در ایام ولیالی قدم تقدم بیش سرفرازن عالم و کردنکشان بنی آدم نهاده است . * شعر *

شاعر لَقَدْ جَازَ اَقْسَامَ الْفَضَائِلِ کُلَّهَا * فَاَمْسَی وَحِیْدًا فِیْ فُنُونِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهاء افزونیها را همه را
بس کشت یکانه در کونهاء افزونیها

اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزکار و اماجد ولاة اخیار بقلم عبودیت رقم مطاوعت او بر صفحهٔ جان و جنان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از سر اخلاص و محبت خود را در بیش جناب جنات حیات[1] او جون بندکان نمیفه و سر افکندکان دیرینه ملازم و معتکف کردانیده و حالیا قرب بنجاه ملک نامآور و صد امیر معتبر و هزار سبهسالار بر سر با جندین هزار مرد جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درکاه عالی بناه انجم سباه او

---

[1] In the MS. حناب حیات حیات .

کمر انقیاد از سر وداد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال
چون سایر خدمتکاران جان باز سر انداز در بندکی این ملک قلعه کشای
زمین را مداومت ملازمت نمودی بچشم سر مشاهده کرده و بتحقیق
دانسته که بچه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان کردانید و بچه نسق
قلعهای این جبال و حصار های این بلاد را بکوفت اکنون بر مقتضاء
اَلْمُؤمِنُ اَخُ الْمُؤمِنِ سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلّف
و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار
بکشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق
والدین برم و بشفاعت از ان حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی
ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایاء تو بوشد و بر منوال اول ترا با صناف
الطاف بهره مند و مخصوص کرداند جون سندان آن مقالات را[1] کوش کرد
در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموّه
و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و ازین بالاء والا
بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر
نشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان
داد خویشتن از سپاه ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که
خویشاوند منست هزار خون بریزیم جون ملک تاج الدین کرد دانست که
سندان سخن او نخواهد شنود باز کشت و انجه کفته بود و جواب شنوده
با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی درمیان نهاد ملک عز الدین
بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از بیاده و سوار در بای
حصار دوکی جمع شد سندان باهفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد
و آن روز تا هنکام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هزده روز متعاقب
از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطهٔ آنک حصار دوکی مرافع

Fol. 75b.

[1] In the original مقالاترا.

کدرها و مخارج منیع داشت ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه
و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر
از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمین و یسار۔ * شعر *

ربیعی فغان زد و گیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیگری شاد بود

ناگاه از دور رایت منصور شیر پیکر همایون اختر نصرت یاب ملک
شمس الدین ظاهر گشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین کرد
و تاج الدین بغنی با تمامت سپاه نعره شادمانی بر اوردند و همه پیاده
قرب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت
و ثناورزی بتقدیم رسانید و گفت۔ * شعر *

حمید سیمکش

شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت[1] باد
بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد
ز بهر مدار فلک تا ابد * بکیتی درون زندگانیت باد
بر غم بداندیش تا روز حشر * ببزم طرب شادمانیت باد
همیدون چو دریا و دایم چو بحر * گهر بخشی و در فشانیت باد

ملک شمس الدین هم از گرد راه پیاده گشت و خشم آلود تیغ آبدار خون
خوار بر کشید و قدم تقدم پیش نهاد رؤس سپاه و اکابر لشکر همه متابعاً
لمرضاته پیاده گشتند و تیغها بر کشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر
گسل بیک حمله بپای حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن و تیر
انداختن بر آوردند و هر چند از بالای حصار سنگ و تیر خدنگ بیشتر
می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر میرفت و چون غضنفر
حمله[2] می آورد و چون نهنگ آهنگ جنگ میکرد و چون رعد میخروشید
و چون بحر میجوشید و می گفت۔

---

[1] In the MS. جاویدانیت .

[2] In the MS. جمله .

* شعر *

سَامْضِی لِنَصْرِ الْحَقِّ وَ الشِّرْکُ رَاغِمٌ * بِبِیضٍ تَقُدُّ الدَّارِعِینَ ظِمَاءِ علی هیصم

زود بود که روان کردانم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد Fol. 76a.

بشمشیرهای که دو نیم میکردانند زره بوشانرا تشنه

وَمَطْرُورَةٍ زُرْقٍ تَرُوحُ وَ تَغْتَدِی * لِنَهْبِ نفوسٍ اَوْ لِسَفْکِ دِمَاءِ

و نیزه‌های تیز کرده شده سنانها کبود شبانکاه میکنند و بامداد میکنند

از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جانسباران حضرت و دعا کویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم بیش می آمدند و میکفت که ای خداوند هزار جان ما بندکان فدای یکتار موی کمین بندکان و بسین جاکران مخدوم باد ابراج حصار نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این قوم بی باک خون کوفته نه باید که جشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه کفته اند -

* شعر *

بر حذر باش روز جنک و مصاف * از سر تیغ و زخم خنجرها شاعر

کرجه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

در همی موقف توقف می باید کرد و تا بندکان بیش روند و سینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بریشان میزد و میکفت که مکر با سماع شما نرسیده است که بزرکان صف معرکه کفته اند - * شعر *

کاه برخاش و روز رزم و وغا رخ مکردان ز خنجر و ز و بین شاعر

ز انکه کر در دهان شیر روی نکشندت مکر بروز بسین

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفَلْ بِهِ وَیَرَی الْجَبَانُ[1] هَلَاکَهُ فِی حَرْبِهِ شاعر

مرک واجب کرده شد بس باک مدار باو

و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنک کردن خود

---

[1] In the original الجبال.

بدین نوع که بذکر پیوسته است ملک شمس الدین چهار روز بر در حصار
بکارزار روزگار برد و فرمان فرموده بود و سوکند عظیم بر زبان رانده که هرکه
درین چهار شبانروز از پای حصار باز کردد و میل خیمه و خرکاه کند
و آرزوی منزل و بنکاه برد و از مواقف و مراقب ضرب و حرب و مراصد
قمع و قطع روی بسوی مقام مقام و طعام آرد اکر که همه فرزند صلبی من
بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان
کردد روز پنجم لشکر از جانبین بر منوال کذشته تا شب باهم در مصاف
ولاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و چون
شاه سپاه زنکبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر کشت و جهات سته آفاق
چون قلب قالب مردم مقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکدر شد ملک
اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف
حصار دلاوران تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و
رسن بازان چابک دست روی بجانب برجها و منظرها آورند چون Fol. 76b.
حکم ملک شمس الدین بسپاه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از
میان و کنار و یمین و یسار چون دریای مواج در حرکت آمدند و قرب
دو سه هزار مشعله و چراغ دران لیلة الداج بر افروختند چنانک از
شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحراوات چون باغ و راغ روشن و کلشن
کشت و بیک حمله لشکر بپای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنک
کمند انداختن و قصد در سوختن کردند حصاریان نیز دران شب بر فزع
که چون رستخیز با نهیب و غریو بود سنکهاء صد منی با تیرهای نه
مشتی انداختن کرفتند و از برای ابقاء عرض و حفظ فرزندان خویشتن
بجنک و آهنک مشغول کشتند و هرچند که مرد ازیشان بیشتر بقتل
میرسید متهور تر میکشتند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و پای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین کونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود -

* شعر *

حَتّٰی تَجَلّٰی الصُّبْحُ فی وَجَنَاتِهَا　　كَالْمَاءِ يَلمعُ مِنْ خَلَالِ الطحْلُبِ

تا روشن شد صبح در کرانهای او همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه] هنکام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را کرفته چون سندان دانست که حصار را بکرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت بانک بر مردم حصار زد و کفت ای دلاوران نامدار ما را از دست این قوم امان نخواهد بود باری هریک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دویست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و جند تن را از نامداران سپاه سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح کردانید عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد قاتل بر دل کشته شد دیکران سلاحها بینداختند و فریاد يَا وَيلَنَا قَد كُنَّا فی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِيْنَ. برآوردند و لشکر منصور ملک شمس الدین بریشان میخواندند که هَذَا يَوْمُكُمُ الَّذِی كُنتُم تُوعَدُونَ ◎ آن روز تا نماز دیکر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمرهٔ را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل واهب الکمالات والسعادات مع حصول المارب والمرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً و مسروراً مراجعت فرمود *

قال الله تعالی

قال الله تعالی

Fol. 77*a*.

ذکر سی و هفتم در قتل طایفهٔ دزدان افغانی

جون شهور سنه خمس و خمسین و ستمایة در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفهٔ از زعما و روساء افغانستان
عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنک جماعتی
دزدان اند که ایشانرا کنکان و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که
این کروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار
بلاد غربی بهندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک
الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزاد فرمایند تا آن سارقان بر کناه
طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هریک را منکوب
و مسلوب ببلای مخذول کردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

زعین عدل تو زای زبان دزد براه
چو هاکره شود از کاف کاروان کفتن

ملک شمس الدین برسید که آن دزدان جند تن باشند و بکدامین عدت
و سلاح جنک کنند کفتند که ایشان هفتصد مرد بی باک مبارز اند که
در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیکر بعد از
تدبر و تفکر بسیار بهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بغنی
و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار بجهت اخذ
و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب ساز سفر جندانک
ممکن بود بدیشان داد و هریک را بخلعت کرانمایه از اسب و جامهٔ
و کمر و قبا و کلاه مخصوص کردانید بهلوان مبارز الدین محمد نهی
و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغنی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط
شوال سنه مذکور سوار شدند بانزده روز را باوطان دزدان رسیدند جون آن
قوم را از رسیدن سباه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیکر
همه آمادهٔ محاربت و مقاتلت بجنک بیرون آمدند هفت روز متعاقب
حرب کردند و درین هفت روز قرب بانصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

Fol. 77b. بیوست روز هشتم دزدان بناه بتنکنای درهٔ بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممرو کذر دره را بکرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالاء دره درآمد و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سباه از یمین و یسار دزدان دران درهٔ تنک جنک در بیوست هفت روز دیکر دزدان دران دره بماندند روز دیکر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله بیش بردند و تنکنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد تن را ازیشان بقتل آورد و دزدان جون بیجاره و مضطرب کشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان را بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن را دست بیرون کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان محمد و اختیار الدین سالار و امیر حضرت را خلعت بوشانید *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

جون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان ضعفاء خلق را که ودایع الٰهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر کردانید و بدین واسطهٔ علویهٔ شریفه درجهٔ علیا و مرتبهٔ اعلی عَسَی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحمُودًا را مکتسب و موروث خویشتن کردانید و در عزیمت توجه هراة با ملوک و جاهو مشورت کرد همه باتفاق کفتند که بطرف هراة حرکت

قال الله تعالی

می باید کرد چه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوند ست ملک
شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم
کردانیم و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلویرا با سه هزار مرد
درین سرحد بکذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند
ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر بای خواستند و بعد از شرط
خدمت کفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار Fol. 78a.
دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء
نوح و حیات روح دهاد و اطناب سرادق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود
و اوتاد اباد موطّد و موکد کرداناد - * شعر *

شاعر
بحرمت سه محمد بحق جار علی * بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر
بر رای اظهر انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندکان کمترین
و جانسباران کهترین که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر
کشته است و تمامت قلعها و حصارها و جایکاهها فتح شده الا حصار ساجی
که آن فتح نشده است چه درهمه روی زمین از روی استواری و رفعت
مثل آن حصار دیدهٔ مردم کردنده ندیده است و کوش خردمند صفت
کننده [1] نشنوده و در انجا هزار مرد افغان جلد مبارز متوطن است
و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ بادشاه و ملک و حاکم را کردن ننهاده اند
چه بناه ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیره و ما یحتاج
حصارْ داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری
ایشان بیش از انکه در افهام و اوهام درآید مصلحت در آنست
که این یک حصار دیکر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بناه
بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشهای کونا کون از خواطر و ضمایر

---

[1] In the MS. کشنده.

بندکان دولت منطمس و مندرس کردد که اکر آن حصار در دست آن فرقه کردنکش و در تصرف آن زمرهٔ آتش‌وش بماند باندک روزکاری قوی حال کردند و متواریان و صعلوکان و قطاع طرق با ایشان یار و مددکار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیکر لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار باسم معاونت از قتقوزدای نوئین طلب داشت هژده روز را ببلی حصار ساجی رسید حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی - * شعر *

ربیعی

سر افراخته بر سپهر بلند * جو که کمترین برجش اشکوه مند
دراز آهن و باره از خشت و سنک * فراوان درو الت روز جنک
تو کفتی که روئینست [1] دیوار او * ز بولاد کرده همه کار او
نکهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب

جون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد کفت - * شعر *

Fol. 78*b*.

شاعر

برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردکار

هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دو نوبت [2] جنک بیش برد و بسیاری از نامداران هر دو سپاه درین هفت روز بقتل بپیوست و از جانبین دریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک کارساز فرستاد و کفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای ناطقه را در بوستان سرای وجود برقضیت وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود

قال الله تعالی

---

[1] In the MS. رُویَست .

[2] In the MS. دوبت .

قال الله تعالی — پرورش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ می سراید أَلَا لَهُ الْحَقُّ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ

قال الله تعالی — رَبُّ الْعَالَمِينَ بسمع جان اهل جان میرساند - * نظم *

من امیر المومنین علی رضی الله عنه

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُودِ وَالْعُلَى

مرتراست ستایش ای خداوند بزرگوار و بخشش و بلندی

تَبَارَكْتَ تُعْطِى مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ

بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور و ای وهاب بی منت و علت و ای تواب با مغفرت و رحمت و ای صانع بی علل و ای قادر لم یزل

قال الله تعالی — بلطف بی غایت و عنایت (و) فضل بی نهایت خود از خزانه إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا من بنده ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود کشاده کردان چون ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لایزال ملک لم یزل بتضرع و ضراعت و مسکنت تمام رقعه سوز و نیاز عرضه داشت از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤس و وجوه سپاه همه پیاده شدند و سپرها و درها و جبرها پیش بردند بعون ایزد بخشاینده! روزی که جان آفرین در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند چون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد دیگر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر ذی القعد سنه مذکور بود میان مردم حصار ساجی دو کروهی و نزاع حادث کشت جماعتی که بعدد و عدت بیشتر بودند حصار را بدست

Fol. 79a.

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و بنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نگونسار بینداختند و حصار را خراب کردند و از انجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهرسجستان

جون شهور سنه ست و خمسین و ستماية درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد [1] آمد و بهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضهٔ ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست و جبایت [2] اموال و خراج و انجه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان گردانید بعد از آن بقلعهٔ محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین نیال را بهراة بیش قرلغ فرستاد روز دیگر قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر هراة با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا ببستان بیش باز آمد و جون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

---

[1] In the MS. نتكناباد .

[2] In the MS. حبايت .

برتاب بیاده کشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها
و آفرینها خواند و کفت - * شعر *

رشید وطواط — منت خدایرا که بتائید آسمان آمد بمستقر جلالت خدایکان

ملک شمس الدین قرلغ را در کنار کرفت و هر کس را از اشراف و زعماء
شهر علی قدر منزلته و مرتبته بدرسید یک ماه بیوسته قرلغ و مشاهیر هراة
ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک
شمس الدین بزرکان و رؤس سباه را خلعت بوشانید و هر تن از ولات
ولایات بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام Fol. 79b.
او محظوظ کشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراة آوردند و کار دخل
و نفع شهر هراة حمیت عن الافات و البلیات رونق تمام کرفت * شعر *

مسعود سعد — منور شد ز رایش روی کیتی * توانکر شد ز بذلش خلق عالم

سلمان — فزون شد در جهان دلشادی و عیش * برون شد از جهان حیرانی و غم

راوی جنین کفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق
والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول فرمود شاهزادکان بلغه و توتار[1] که
برادر زادکان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک
شمس الدین بیش ایشان رفت درباب او عنایت و تربیت بی حساب
فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار بهراة باز فرستاد بیش ازین حکایت
بجند سال امیری بود جیجغای[2] نام بحکم شاهزاده باتو در بادغیس
بودی و از جانور داران سه امیر معتبر یکی جون قبرتو و دیکری سوکو و سیم
تا تیمور ملازم جیجغای بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که بدست
آوردند بیش شاهزاده باتو فرستادند و از هراة اولاغ و خیام طلب کردندی

---

[1] In the MS. Rauz توبار.

[2] Here جنعمای, but later on جیجغای.

قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و عمال هراة هر کرت ده اولاغ و دو خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال بهراة آمدند و اولاغ و خیام و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق والدین بخشم تمام بانک بر جانور داران زد و کفت من بعد شما را از دیوان هراة جیزی نخواهد رسید تا امروز شما بی راه از هراة اولاغ و ما یحتاج او می ستانده اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین برنجیدند و خشم آلود و دلتنک از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای رفتند و باضعاف و آلاف آنجه ملک شمس الدین کفته بود باز نمودند جیجغای در حال ایلجی بدربند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک شمس الدین کله و شکوه تمام عرضه داشت و کفت که بیش ازین تاریخ شحنکان و والیان هراة مارا عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیکیرد و حکم یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود و اکر حال برین نهج خواهد بود هر آینه که مارا درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندکی بادشاه زاده جهانیان نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک شمس الدین کینه در دل کرفت و آتش اَلحِقْدُ یَضرَعُ فی اَلمِحَنِ وَ اَلفِتَنِ در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیکر بمشورت شاهزادکان و امراء مملکت خود ایلچی کرابیک [1] نام بمازندران بیش شاهزاده بلغه فرستاد و کفت فرزند باغه باید که جون بر احوال واقف کردد نوکران

Fol. 80a.

من کلمات ابی ابکر خوارزمی

---

[1] In the Rauz کرای ننک.

مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس الدین را بکیرند و بیش ما فرستند تا شکایت و حکایت که ازو بحضرت ما رفع کرده‌اند در مشافهه یرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه جون بر حکم شاهزاده باتو واقف کشت خطای بتکجی [1] را که از جملهٔ امراء درکاه او بود با جهل نوکر (به) کتبوقا [2] نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و کفت می باید که ملک شمس الدین را با کماشتکان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه کرداند که در حاضر کردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک وعید و بیم هرجه تمامتر کرده راوی جنین تقریر کرد که بیش از رسیدن ایلجیان شاهزاده بلغه نزد کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیمروز به بیست روز بجانب سجستان رفته بود جون بادرسکن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب بیاده شد و شرایط خدمت بجا آورد ملک شمس الدین کفت که ای علی مسعود ما بولایت تو می آیم و مهمان توایم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند و کفت که بندهٔ کمترین و هواخواه قدیم را جه عظم و محل آنست که جون تو شهر یاری ببندهٔ خانهٔ او متوجه کردد - * شعر *

ابن رومی

خَلِيْلَيَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا * بِاَكْرَمِ مِنْ مَوْلىً تَمَشّٰى اِلَى عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما

بکرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

Fol. 80*b*.

اکر بنده ازینجا باز کردد فردا روز بیش کتبوقا نوین شرمنده باشد جه

---

1 The MS. has پتکجی.

2 In the MS. کبتوقا. The Rauz has کتبفوقا but corrected on the margin as کتبوقا.

کوید که مارا ندید و از راه بازکشت اکر ملک اسلام اجازت دهد بنده برود و یکماه [1] را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض جیزی دکر ست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را باز کردانید و بسجستان مکتوب نوشت که فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ایمه و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان صانها الله عن الحدثان باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک في العالمین قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند و در کوشک من که دولت خانهٔ قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح و اقبال شاد روان شاهي او بر کشند و همه بنفسهم [2] در ایام و لیالی بخدمتهای علی التواتر و التوالي ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط خدمت بسندیده نامرعی نکذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی بلیغ بجای آرند برین جمله بروند تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله وحده بعد ازان ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیکر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفرار را متعاقب او بفرستاد و کفت باید که با یک خدمتکار باسم مصالح کار خود بیش کتبو قانوین روی و از احوال ملک علی مسعود [باخبر] باشي و از انجه او در بیش امرا سازد و بردازد ما را اعلام دهي - امیر شمس الدین از اسفرار با یک خدمتکار بهرات آمد و از هرات بیش کتبو قانوین رفت و از انجانب ملک علی مسعود بلشکرکاه کتبو قانوین رسید خطآی بتکچي که ایلچی شاهزاده بلغه بود هم

---

[1] In the MS. بکماه .   [2] In the MS. بنفسم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانوین رسانید - کتبو قانوین کفت که ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است جون مراجعت نماید او را کرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا بتکچی کفت که من حکم یرلیغ بتو رساندم عهدهٔ این کار نازک من بعد در ذمهٔ تست - کتبو قانوین روز دیکر خطاء بتکچی را باز کردانید و پنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه با یکی از نواب خود دبدای [1] نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر سجستان روند و ملک شمس الدین را [2] بهر نوع که باشد بکیرند - ملک علی مسعود برحسب اَلْمَرْءُ لَا یُخْرِجُ مَتَاعَهُ عَنْ صِوَانِهِ اِلَّا فِي وَقْتِهِ وَ اَوَانِهِ زانو زده بیش کتبو قانوین عرضه داشت که اکر ملک شمس الدین را شاهزادکان محبوس نکردانند بی هیچ شک که دو سال دیکر را تمامت ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نکردد جه همکی همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین و ملوک ماضي را بدست آرد و حالیا تمامت کماة و ابطال این حدود به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هواداری او بر صفحهٔ جان کشیده - * شعر *

Fol. 82*a*.

من کلمات ابی الفتح بستی

ظهیر

ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
مجـال نیست قدم را ز ازدحام جبـاه
ببیـش خنجـر بیجـاده کون او در رزم
بود ز بی خطـری کوه را مثابت کاه

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند جندین قلعه سریر فلک و حصن حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است .

---

[1] In the MS. بدای but later on دبدای . The Rauz has دُندای.

[2] The MS. has ملک علی for ملک شمس الدین .

و حال او در رفعت - کتبو قانوین کفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میکوئی بیقین دانسته‌ام - اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوچ دادن براستی ترا در بندکی بادشاهزادکان عرضه دارم و جنان سازم که از تومانات هرات سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره‌مند کردانند [1] - القصه جون ملک شمس الدین اسفرار بر تمامی احوال ملک علی مسعود واقف کشت بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار اسبان آسوده بر نشست و جهار روز را بشهر سجستان رسید نماز بیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرجه دیده بود و شنیده عرضه داشت - و از ان جانب ملک علی مسعود با دبدای و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرجه تمامتر از لشکرکاه کتبوقا نوین بیرون آمد - و جون باوک رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند - جون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلجیان کتبو قانوین خبر دادند با خواص درکاه و ملازمان خدمت خود کفت

Fol. 82*b*.

که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد بنجاه بیش نیستیم اکر جنانک ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقاومت ایشان سعی باید کرد درین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اکر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران از بالاء کوشک تیرباران کنند و بعضی جون شیر غرّان با تیغ بران بیرون

---

[1] In the MS. کردانید .

روند و با این سجزیان برآویزند - مقربان و ملازمان او زمین خدمت بلب عزت مقبل کردانیدند و بعد از ادای خدمت کفتند - * شعر *

مولف کتاب

شها دشمنت خوار و مجروح باد * تنش خسته[1] و زار و بی روح باد
برغم بداندیش بر روی تو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقلعه کشائی و دشمن کشی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر * دلت خرم و شاد و مشروح باد

قال الله تعالی

بر مقتضاء كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيْرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ . اکر ملک اسلام فرمان فرماید ما بندکان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو صفت عفریت کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن جنان متفرق کردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین

من کلام العرب

کفت ای اصحاب هنکام اظهار این معنی نیست برحسب اُقتلُو العِدَی بِالسُّکَّرِ لَا بِالْخَنْجَرِ شُما اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایید تا جون ملک علی مسعود و ایلجیان بیش آیند بکویم که تدبیر این کار جیست - جون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و برتخت زمردین معلق تاج رخشان درفشان برفرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب ده هزار مرد از بیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند - ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاء سلطنت تکیه زده بود و زره داودی بوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین بغنی[2] و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین نیال و ملک حسام الدین اسفرار و تاج الدین مسعود آزابی و موسن کرک اوکی و سبهسالار[3] اسد و حسین بزرک تمرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

---

[1] In the MS. خجسته.

[2] In the MS. بعنی.

[3] The MS. has سهسالار.

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان شیرین برکف دست نهاده - جون دبدای و ایلجیان شاهزاده بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده بیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر کذار بیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرجه تمامتر سلام کرد و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و کفت که از بندکی بادشاه زادهٔ بزرک باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با تشریف فاخر و خلعت کرانمایه جون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید که ملک اسلام بیرون آید تا[1] یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بد و تسلیم کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز کردیم و خبر دوستداری تو با کتبوقا نوین و شاه زادکان رسانیم ملک شمس الدین کفت برین نسق و نهج که شما آمده ایدچه جای یرلیغ و احکام است جندانکه نظر میکنم سجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که در بای این کوشک جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست جه این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث کردد و از طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و درین میان از شما کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا کردد من بدین واسطه فردا روز بمواخذت شاهزادکان و امرا و دل ماندکی ایشان درمانم شما اکر بنام من یرلیغی آورده اید و خلعتی دارید و راست می کوئید بی هیچ دهشت و وحشت بیش من[2] آیید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را جنانک از همت

Fol. 83a.

---

[1] تا is repeated in the MS.

[2] من is repeated in the MS.

عالیه ما سزد باز گردانیم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی مسعود بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که بیش از انکه کزند و زحمتی بشما لاحق کردد مراجعت نمایید که من ازان ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلچیان چون جواب با صواب از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک باز کشتند و انچه شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود کفت که تو که دبدائی با ایلچیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای کفت که مرا زهره و یارای ان که بیش روم و با ملک شمس الدین هم زانو شوم نیست جه او هزار جو من را بقتل رساند[1] و از هیچ آفریده باک ندارد - ملک علی مسعود کفت بار دیکر بیش روید و بر مقتضاء فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا بتلیین کلام و حسن بیام و لطایف الحیل کفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای بار دیکر ببای کوشک آمد و بآواز بلند کفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت مرا در انچه عرضه داشتم تصدیق کند و بر قول من اعتماد کلی نماید و بیرون آید جه اکر ما در کوشک آئیم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاه زادکان بسندیده ندارند و کویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت بجهت حرمت داشت بیش ایلچیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نکرفت ملک شمس الدین کفت که ای دبدای این جه اندیشه کوتاه و رای مقلب است مرا باوجود یرلیغ بادشاه منکو خان و هلاکو خان اکر یرلیغ شاهزادکان دیکر نباشد کو مباش - دبدای خایف و خایب باز کشت

Fol. 83*b*.

قال الله تعالی

---

[1] رساند is repeated in the MS.

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و کفت تدبیر این کار جیست و بچه نوع این ملک فتنه انکیز را بدست آریم - هرکس رائی زد و اندیشهٔ کرد - عاقبة الامر بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلاور جان باز بیش ملک شمس الدین رود - ملک علی مسعود نخست بپای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین افرین فراوان خواند - ملک کفت که ای علی مسعود این جه شور و غوغا ست که بپای کوشک خویشتن بر انکیخته و دم بدم طایفهٔ نا شناخت را با ستحضار ما تحریص می کنی ما بجای تو جه بد کرده ایم به کرّات و مرّات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بفریب و تزویر زندکانی میکند اکر اجازت باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انکاشتیم [1] امروز بر ما روشن کشت که انجه ایشان می کفته اند راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت و هوا داری بجای آورد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر *

روحانی

بدان خدای که بر صورت جهان بنکاشت
بخـامهٔ ازلی کلّ من علیهـا فـان

بنقطـهٔ که ازو جشم وهم شـد عاجز
بوحدتی که درو سر عقل شد حیـران

Fol. 84*a*.

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر
بنور نفس که روشن بدوست جار ارکان

---

[1] In the MS. انکاشت .

بعـــز ملک خدای و بکاف عالم امر

بنـــور جوهر قلب و بنطق عالم جان

بهفت آیـنـه غیب مبـدع عـالم

بچار تختهٔ ترکیب نقش بند جهـان

که اجتماع این جماعت بکفت من نیست و ملک عالم را معلوم و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و چون این طایفه را از عهد کرشاسف با هم تا امروز مکاوحت و تعصب است و دایم با سلاح می کشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه اینجا امده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی دیکر نیست و بحی که زنده ابدی و باقی سرمدیست که من بنده ظاهراً و باطنا دوستدار ملک اسلامم - ملک شمس الدین کفت که ای ملک مسعود از معنی اَلْیَمِیْنُ الفاجرةُ تَدَعُ الدِّیارَ بَلاَقِعَ غافلی اکر این جماعت بیکانه اند و ایشانرا برما و ما را بر ایشان اعتمادی و ودادی نیست تو باری بیکانه نیستی و میان ما و تو صحبت قدیمی و مصادقت دیرینه است - (* شعر *)

قال النبی علیه السلام

وَ بِالْقَلْبِ وَ شْمٌ مِنْ هَوَاکُم وَلَمْ یَکُنْ * لِیَمْحُوهُ غَدْرِی حَیَاءً مِنَ الْمَجْدِ

ابیوردی

و بدل نشانیست از دوستی شما و نبود

که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرکواری

با جند تن از خواص خود بیش من آی تا بمشورت هم این ایلجیان را خوشدل باز کردانیم ملک علی مسعود کفت فرمان برم بعد ازان بیش ایلجیان شاه زاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را کفت که جون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم شما بیکبار نعره بر آرید و خود را در کوشک اندازید - دبدای و ملک

نصر الدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سپاه او کفتند که ای ملک -

* شعر *

دقیقی

درین کار ترس و کزندت مباد * بلائی ز چرخ بلندت مباد

بکام تو بادا همه کار تو * خدا باد دایم نکهدار تو

بعد ازان بوجه شفقت و موعظت کفتند که خداوند ملک معظم باید که درمیان غوریان زیاده مقام نکنند اکر مجال یابد که ملک شمس الدین را بی انکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که ان مراد میسر نکردد طریقه تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین برخداوند اعتماد کند و بتانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم دیدن ایلچیان شاهزادکان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود کفت ای اصحاب و احباب ازانچه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم رفت شما خاطر با من دارید و بهمه مدد و معاون من باشید تا باشد که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد ازان از مبارزان سجزی بیست تن را اختیار کرد و کفت جون من با ملک شمس الدین در کفت و کوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک باشند بقتل رسانید سجزیان کفتند که فرمان برداریم و هرجه ملک اسلام [1] فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی -

Fol. 84b.

* شعر *

ابوالعلا

وَ رُبَّ ظَمْآنَ اِلَی مَوْرِدٍ * وَ الْمَوْتُ لَا یَعْلَمُ فِی وِرْدِهِ

و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرک نداند که [2] در امدن اوست بآبشخور بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را کفت که ای

---

[1] Evidently ملک علی مسعود is meant. [2] The MS. has اکر بداند .

اصحاب بر هر در ده تن بایستید جون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز کردانید و بر در دوم و سیم و جهارم همین طریقه را نکاه دارید - نامداران غوری و هروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلول [1] بر درهای کوشک مترصّد بایستادند - جون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و کفت ملک را با جندین مرد سپاهی بکوشک آمدن جه حاجت است خداوند ملک اسلام تنها در بارکاهست و منتظر خدمت شماست - ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و کفت ای یاران بنج تن باز کردید و بانزده تن دیکر بیایید جون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بر وی سلام کرد و جون ملک مسعود باتنی جند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و بنج تن دیکر ازان سجزیان بر در دوم بماندند - القصه جون بدر جهارم رسید ازان بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانجه [2] در جهارم منتظر ایستاده بود جون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که بیش رود و دست ملک ببوسد که در حال سرش را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بینداختند - از ابوبکر خنبهٔ جنین شنودم که او کفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین الب حاجب جنین کفت که مبارز علی یزدودی [3] و نقیب علی و محمد بلنک غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و با با کرد کفت که ملک تاج الدین کرد کریبان او بکرفت و اختیار الدین سالار سرش

Fol. 85*a*.

---

[1] In the MS. مسلوک .

[2] The Rauz has دربس در چهارم .

[3] The MS. reads یزدوبی .

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین [1] بفرمود تا از دریجه بارکاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند - جون دبدای و ایلجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است جون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بر دارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی کفت که ای وای این سرنیا کوی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان بر آمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر جه تمامتر کفت -

* نظم *

آه مِنْ سَفْرَةٍ بِغَیْرِ اِیَابِ   آه مِنْ حَسرَةٍ عَلَی الْاَرْبَابِ   شاعر

آه از سفری بجز باز کشتن   آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیر و ناله از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و جشمهای خون از جشمها روان کرد و کفت -

* شعر *

مسعود سعد

شاها طریق ملک دهی را کذاشتی

بخت مهی و تخت شهی را کذاشتی

رفتی و در فراق خود ای شاه روزکار

جندین هزار یار و رهی را کذاشتی

برهم زدی ممالک افاق و تا بحشر

فرزانکی و روز بهی را کذاشتی

دبدای و ایلجیان جون آن حالت مفجعه را مشاهده کردند روی بکریز آوردند ملک شمس الدین جون اژدهای دمان از کوشک بیرون

---

1 The MS. wrongly has ملک علی for ملک شمس الدین .

آمد و بر سر جمع بآواز بلند گفت - * شعر *

ابومسلم أَدْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَالْكِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ * عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ اِذْ حَشَدُوا

دریافتم با ستوار کاری و پوشیدن راز انچه را که عاجز آمد

ازو بادشاهان بسران مروان جون جمع شدند

مَا زِلْتُ أَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي دِمَائِهِمْ * وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَد رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم برایشان در خونهاء ایشان

و گروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانسپاران خدمت او هرکدام که از کوشک بیرون

می آمد نعره شادمانی میزد و میگفت - * نظم *

مختاری جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

دل بد خواه برغم شد زهی بخت و زهی دولت

Fol. 85b. شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما

کنون سوزش چو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در

شهر سجستان ندا در دادند که فرمان فرمان خدای عز و جل و حکم

حکم بادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین

محمد بن ابی بکر کرت - جون این حکم بسجزیان رسید سلاحها

بینداختند و فریاد الامان الامان بر آورد - * شعر *

دقیقی جهان داورا سر فرازا کوا * خدیوا شها سرورا بهلوا

ببخشای برجان غمخوار ما * بنیکی بر افروز رخسار ما

ز گفتار و کردار ما در گذر * که اینست راه شه داد گر

روز دیگر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را

در بند کرد و سه تن را از اکابر سجستان بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مسخر و مسلم کردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بنواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشهٔ بد کرده بود و از خبر-

* شعر *

نظامی

منادی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد
بد اندیش از بد خود در غم افتد * بچاه رنج و انده هر دم افتد
بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد برباد خان و مان مردم

بی خبر مانده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل کذشته هر کس بشغل و عمل خود باز کردید و آن تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع میداشتید، باضعاف آن از ما جشم دارید من بعد طریقهٔ مکاوحت و دو کروهی را بربندید و از کینه انکیختن و خون ریختن احتراز واجب شمرید تا قاعدهٔ وداد و محبت و تودد میان ما و شما مستحکم کردد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضای

قال النبی علیه السلام

كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ. قصد اهراق دم[1] و طمع جلب اموال و اهنک ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است بریشان و مجروح مکردانید که بزرکان کفته اند-

---

[1] In the original دما .

* نظم *

عمری الکاتب

دانی که بنزد اهل تحقیق * در بلّه مردمی که سنجد
آنکس که برادر مسلمان * از دست و زبان او نرنجد

Fol. 86a.

و حدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

قال النبی علیه السلام که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ عَنْ يَدِهٖ وَ لِسَانِهٖ. برین نیت دال است[1] من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع و شریف درین شهر سلاح نبندند و اگر چنانک بعد ازین بسه روز کسی از تیغ و سپر و تیر و کمان و مک و سیخچه و حربت و دهره چیزی با خود داشته باشد و کاردی بر میان بسته بود گناه گار و عقوبت کردنی بود همگنان باید که برین جمله بروند و ازانچه گفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند[2] تا بمحمدت و ارتضا پیوندند چون ملک اسلام شمس الحق والدین سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب گشتن منع کرد خلق سجستان همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراراً سلاحها بنهادند و کاردها از میان باز کرد و گفت[3] - * شعر *

شاعر

هرکه زین نامور نیندیشد * بی کمان طالب ممات خود است
حکم این شاه را بجان شنود * هر که او در پی نجات خود است

چون زنگی شبِ دیجور بر رومی روز بر نور منصور گشت و اماکن جهان چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک اسلام شمس الحق والدین خوانسالار خاص را فرمود که باید که فردا پیش از طلوع نیّر اعظم دویست خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده باشی و آش بار ملکانه مهیا گردانیده خوانسالار گفت بندگی کنم چون روز

---

[1] In the MS. دالست .

[2] In the MS. نجو یید .

[3] In the MS. شاعر .

روشن بر شب تیره جیره شد و دیدهٔ خفاش از شعاع افتاب خیره کشت بارکاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون کسترانیده و بخروارها خربوزه حاضر کردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرکان و مشاهیر و ارباب جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقبآء سجستان بسلام ملک اسلام آمدند و از ان آرایش و نمایش بارکاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و باهم کفتند -

* شعر *

مسلمست جنین شاه را جهانبانی * که با جلالت جرخست[1] و فر یزدانی — معین

ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایکاهی که محل اوست بنشیند جون بارکاه از نقیب و سباه[2] پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر کشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهاء خربوزه بیش اوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی کفته است بر زبان شکر نثار در افشان کفت - Fol. 86b.

* شعر *

ثَلَاثٌ هُنَّ فِی الْبِطِّیخِ فَضْلٌ * وَ فِی الْاِنْسَانِ مَنْقَصَةٌ وَذِلَّةٌ — ابوالفضل

سه جیز اند که آن سه جیز در خربوزه افزونی اند

و در آدمی زاد نقصانست و خواری

خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَ الثِّقْلُ فِیْهِ * وَ صُفْرَةُ وَجْهِهِ مِنْ غَیْرِ عِلَّهْ

درشتی بوست او و کرانی در وی

و زردی رنک او از جز علتی

---

[1] In the MS. جرجست .

[2] In the MS. ستاه .

اِذَا قَطَّعْتَهُ شَطرا[1] تَـرَاهُ * كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الاَهِلَّهْ

چون پاره کنی او را پاره کردنی بینی اورا

همچون ماه شب چهار ده که بریده باشند از و ماهها نو

بعد ازان روی بحضار و نظار کرد و گفت کاردی بدهید نقباء سجستان جمله[2] سر در بیش افکندند ـ ملک شمس الدین دانست که هیچکس از سجزیان کارد بر میان نبسته است چنانک رسم ملوک عجم باشد بفرمود تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بنهادند سجزیان آن خربزها را بر زمین می زدند و می خورد القصه درمیان جندان هزار مرد سجزی یک کارد نبود بعد ازان خوان بنهادند جون از اکل آشهاء لطیف و طعامهاء لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند و آن روز تا نماز بیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه بوشانید و مبلغ سی هزار دینار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد را از سجستان بر انداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید موائد داد و عدل و فضل و بذل خود بهرمند کرداند و بعد از ان بدو ماه و نیم از شهر سجستان بیرون آمد و ملک علاوالدین و ملک نصیرالدین را با خود بیرون آورد ملک علاوالدین را بند کرده بمستنک فرستاد و ملک نصیرالدین را بهراة فرستاد و خود با جهل سوار نامدار بتکنا باد[3] رفت و از انجا بجانب اردوی بادشاه هلاکو خان حرکت فرمود جون بطالقان رسید ایلچیان شاهزادکان توتار[4] و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب او را بکرفتند و کفتند ای ملک ترا شاهزادکان طلب داشته اند بیا تا بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین کفت من حالیا بیش بادشاه

Fol. 87*a*.

---

[1] The MS. has شطًّا.

[2] In the MS. حمله.

[3] In the MS. تنکنا باد.

[4] In the MS. باتو.

هلاکو خان میروم بیش شاهزادکان توتار[1] و بلغه نتوانم آمد ایلچیان
کفتند که اکر جنانک تو بخوشی و رضای خود نیائی ما ترا بزور ببریم
ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و جند تازیانه بر سر و روی
ان مغول زد که عنان اسب او کرفته بود و اهنک ان کرد که دیکران
را بزند که ناکاه در اثناء این حالت ایلچیان بادشاه هلاکو خان برسیدند
ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلچیان بادشاه
هلاکو خان و ایلچیان شاهزادکان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت
بیرون آمدند و همجنان از سر رنجش بیش بادشاه هلاکو خان رفتند
ملک شمس الدین احوال خود از جز و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو
خان بعلت آنکه کسی که بیش من آید شما جون اورا از راه باز کردانید
و از آمدن باردوی من منع کنید کناه درکردن ایلچیان شاهزادکان
توتار و بلغه درست کرد بعد از ان بفرمود تا هر تن را از ان ایلچیان
سی و هفت جوب بزدند و دو روز کرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت ـ
و ملک شمس الدین را بتربیت وافره و نوازش هرجه بیشتر مخصوص
و محظوظ کردانید و یرلیغ و بایزهٔ زرین داد ـ ملک شمس الدین کامیاب
در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة
آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة بیش او آمدند و هریک بحسب استطاعت
و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد ـ ملک شمس الدین قرلغ
را بسیاری بنواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف نیرومند کردانید
Fol. 87b. القصه دو ماه ملک و شحنه و راعی و رعیت و امیر و مامور و حاکم
و محکوم و غنی و فقیر باهم طریق مواخاة و موالات مسلوک داشتند
و روز بروز عدل و داد و تربیت ولاة و ولایات در افزون بود و مطاوعت

---

[1] Rauz also has توتار و بلغه .

و انقیاد رعایا در زیادت - بعد از [1] دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین
از قرلغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و بپای
کوشک قرلغ آمد تا قرلغ را بگیرد قرلغ در کوشک رفت و قرب صد مرد
جنگی تیر انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فروبست ملک
شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند [2] تا قرلغ و اتباع
او بمحاربت بیرون آید سوکو و زمرهٔ از اکابر و اعیان و صدور هراة بیش
آمدند و گفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدو بند قلعه کشای و ای
خجسته طالع فرخنده رای - * شعر *

مولف کتاب

چراغ دودهٔ کرت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده پرتو رایت بشمع شعلهٔ خاور * گذشته رایت قدرت ز اوج گنبد طارم

قرلغ پیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هرچه
میکند و میگوید خارج خردمندیست خداوند ملک اسلام باید که از سر
وفور علم و کمال قدرت بانتقام او قیام ننماید و بکرم خلق عظیم و حلم
شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین
همچنان خشم آلود از پای کوشک قرلغ سوار شد و بجانب قهدستان
عزیمت کرد چون بکوچه پل ریگینه رسید دو آسیا [3] معمور بود آنجا
ازان قرلغ برسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق بقرلغ
دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا [3] را خراب کردند و سنگهاء آن بشکستند
و خانها را فرو کوفتند چون از پل ریگینه بگذشتند از دور سواری دید
اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسج پوشیده از راه دیگر بشهر
میرفت برسید که آن سوار چه کس است گفتند که او را خردک خوانند

---

[1] In the MS. دماه .

[2] The MS. adds و after کند .

[3] In the MS. آسیاه .

کله بان قرلغ است ملک شمس الدین فرمود که او را بیارید جون او را
بیش ملک حاضر کردند بانک برو زد و کفت تو جه کسی کفت من
کله بان امیر قرلغم ملک شمس الدین بواسطهٔ آنکه قرلغ را امیر خواند

Fol. 88*a*.

بفرمود تا او را بکرفتند و صد جوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز
ستاند - راوی جنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقای و مرکتای
خوارزمی و مجد الارکان و شهاب مویّد بفرمان بادشاه منکو خان بشمارهٔ
ولایت هراة آمدند ملک اسلام [بر] رغم [1] قرلغ ایشان را بنواخت و از قرلغ
شکایت بی حد کرد و مرکتای را کفت که جون مراجعت نمائی
از بیش بادشاه منکو خان شحنهٔ فرستی که قرلغ بیر شده است
و در امور حکومت و امارت مدخل نمی تواند ساخت - جون مرکتای
باز کشت بیش بادشاه منکو خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک
شمس الدین مرا از بندکی بادشاه جهان بشحنکی درخواست کرده
بادشاه منکو خان فرمان فرمود که مرکتای بشحنکی هراة رود و لبلقای
نوکر او باشد جون مرکتای بهراة آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت
و جندانی بجای او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس

قال النبی علیه السلام

نبود و بر موجب تَهادَوا تَحابُّوا. روز بروز نزد [یکدیکر] هم تحفهای کرانمایه
فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که کفتی دو تن اند
در یک بیراهن و دو مغز اند در یک بوست کما قال الشاعر - * شعر *

هُمَا رَضِيعَا لِبَانٍ أُلْفَةً وَهَوًى * وَ سَاكِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَ اِجْهَاراً

حمیدی

هر دو شیرخوارکان یک شیر اند از روی محبت و دوستی
و ساکنان یک وطن اند نهان و اشکارا کردن

---

1 In the MS. زغم.

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و درگاه عظیم بر کشید و تابعان و طایعان خود را بعمارت و زراعت حریص کرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه از عین خطا کاری و محض نقصان دانست *

ذکر چهل و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ بکر

جون شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

جار الله — وَ اللهُ فَعَّالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفِ مُجَاهِدٍ

و خدای عزوجل کننده است بدعاء یک کسی

انچه را که نیست که بکند اورا بهزار مرد کار زار کننده

بتضرع و ابتهال و بکا استدعا نمود چه قلعه بکر صخرهٔ بود درمیان دریائی و از عهد بزر جمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک برو دستی نبوده - * شعر *

شاعر — بکرٌ فَمَا فَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ * وَ لَا تَرَقَّتْ اِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

دو شیزه ایست بس زایل نکرده بکارت اورا دست حادثه

و بر نیامد بسوی او همت حادثها

مِنْ عَهْدِ اِسْکَنْدرٍ اَو قَبلَ ذٰلِکَ قد * شَابَتْ نَواصی اللَّیالی وَهِیَ لَم تَشِبِ

از روزکار اسکندر است یا بیش ازین بدرستی
بیرشد مویهاء بیشانی روزکار واو بیر نشد

شماریخ [1] اصول او با تحت الثری راز میکفت و رؤس کنکرهای او با ثریا بهلو میزد -

* شعر *

مسعود سعد

نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشـه را سوی پهنای او در
ببالاش بیوسته افلاک و انجـــم * بدامانش بنهان شده خاور و خور

در محاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب کهینه بارهٔ بارهٔ اوالوند کوه جون برک کاهی بود [ی]

* نظم *

نظامی

کوه بد بیش او کم از کاهی * مرغ را سوی او نبد راهی
اوج اورا ندید جشم ملک * زانک بد بر فراز هفت فلک
بود خلقش ندیم زهره و ماه * وز نهـانهای آسمان آکاه

و جون بهشت فرسنکی بکر رسید حسن علمدار را با بنج سوار نامدار سخن کوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و کفت سلام و بیام من بمهتر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفهٔ عادی نژاد رسانید و بکویید که جند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند بعضی رغبةً و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً بخراج کذاری و فرمانبرداری ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند -

* شعر *

شاعر

تَکَادُ مَمَـــالِکُ اْلآفَـاقِ شَوقاً * تَصِیْـرُ اِلیَّ مِنْ کُلّ النَّوَّاحِیَ

خواست بودند بادشاهها کرانهای دنیا از برای آرزو
که بکردند بســوی مـــن از هـر ســوئـی

---

[1] In the MS. شماریح.

و بسمع تو رسیده باشد که بجه نسق بزخم خنجر ذوالفقار کهر جکر در
آذر اثر سرهای سرکشان با تعدّد و تکبر را از بدنهاء فیل بیکر شیر منظر Fol. 89a.
در خاک و خون انداختم و بدذ کوبال تهمتنی بهمنی جهل منی
آتش منایا و بلایا در مهجات دشمنان خاکسار زدم - * شعر *

مولف کتاب
شَقَقْتُ بِمِقْمَامِ الَّذِی یُهرِقُ الدِّمَا * رُؤسَ الْاَعَادِي یَوْمَ حَرْبٍ و حَرْبَتٍ
بشمشیر بشکافیم انکس که میریزد خونها را
سرهاء دشمنانرا در روز جنک و حربت

اکنون می باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و ازار را طی
کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا جنانک ملوک خراسان و جماهیر
افغانستان بعنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص
کشته اند محظوظ کردی و اکر جنانک بخلاف این معنی که بتقریر
بیوست قدم نهی و دم زنی همجنانک قلعهای سر بر فلک را با
زمین برابر کردم این قلعهٔ منیع و این حصن حصین را که کهف تست
خراب کنم و از قتل و نهب جندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر
کردانم روز دیکر حسن علمدار از لشکرکاه ملک اسلام شمس الحق والدین
بیرون آمد و جون نزدیک بکر رسید قلعهٔ دید بس منیع درمیان دریای
عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرک بسته و حارسان و حافظان از یمین
و یسار دریا بار ایستاده جون حسن علمدا [ر] را بدیدند بانک بروی
زدند و کفتند تو جه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشهٔ شیران عرین
و ماوای فیلان آشفته است واسطه جیست - * نظم *

نظامی
درین بوم و مرزت بکو کار جیست * ترا بیشوای و سبهدار کیست
ندانستهٔ کندرین بهن دشت * نباشد همی شیر را روی کشت

بگو کیستی و کجا میروی * چرا در دم اژدها میروی
اگر راه گم کردهٔ باز جوی * و گر خود بیامیست زو تر [1] بگوی

چون حسن علمدار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد گفت ای قوم من رسولم از پیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان او را بدین صفت ثنا میگوید که -

* شعر *

ابو العلا   يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَدْعُوكَ الْعِدَى أَسَدًا * مَا اسْتُنْقِذَتْ مِنْ يَدَيْهِ عُنْقُ مُفْتَرِسِ

ای سوار اسپان میخوانند ترا دشمنان شیری
که رهانیده نشد از دو دست او گردن شکاری

Fol. 89*b*. شهریاری که صیت صولت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار گیهان منتشر و شایع است کامگاری که از عدل شامل و بذل کامل او اشرار و ابرار ربع مسکون بهره‌مند اند -

* شعر *

شاعر

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان
بر فر قدرش [2] فرقدان سعد مطرا [3] ریخته
دارای گیتی داوری خضر سکندر گوهری
عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده چرخ و زمین مضطر شده
دودش ببالا بر شده رنگش ببنها ریخته
آن قبلهٔ انصار دین سردار حق سردار دین
آب از پی گلزار دین بر روی دنیا ریخته

و میخواهم که فرمان آن فرمای عدو بند قلعه گشای بخداوند اهل این

---

[1] In the MS. رولر .

[2] In the MS. فروقش .

[3] In the Kulliyat of Khaqani موفا . See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357-359.

قلعه رسانم جون آن کروه نام ملک شمس الدین بشنودند از حسن علمدار عذرها خواستند و کفتند تو در همین موقف توقف کن تا ما خبر تو بحاکم خود رسانیم - بعد ازان بیش والي قلعه آمدند و احوال عرضه داشت والي قلعه حسن علمدار را باعزاز تمام بقلعه در آورد حسن علمدار حکایت که ملک شمس الدین کفته بود بسمع والی قلعه رساند والی قلعه در جواب کفت که من بکرّات و مرّات عزیمت آن کرده ام که بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت بتقدیم رسانم اما جون شنودم که با والیان افغانستان و قلاع ایشان جه کرد ازان عزیمت بر کشتم مرا بر ملک اسلام بهیچ روی اعتماد نیست از من بخدمت ملک اسلام عرضه دار و بکوی که ملک اسلام شمس الحق والدین را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور مینماید جه آن قلعه را بدست آوردن تعذری عظیم دارد خاصه که درمیان دریای است که نهنکان دم کش مردم خوار او هر یک جون کوهی اند و انواع مواکن فغور او هر تن جون فیلی - * شعر *

رباعی نهنکان دم کش درو بیشمـــار * نه قعرش بدید و نه بیدا کنار

Fol. 90a. کمین جوی او صد جو دریای نیل * کهین ماهیش در بزرکی جو فیل

جون ازین نوع جوابهاء با مدح و قدح آمیخته و بیغامها جون شکر و شرنک در یک قالب ریخته ببرداخت [1] حسن علمدار را خلعت بوشانید و اجازت مراجعت داد حسن علمدار جون بخدمت ملک اسلام شمس الدین رسید و انجه دیده بود و شنوده باز کفت ملک شمس الدین از ان اجوبه بر اشفت و بسوکند یاد کرد که -

---

[1] In the MS. برداحت .

* نظم *

بدان خدای که از یک جنخان بدید آورد
بامــر کن فیکــون نه سبهــر ازرق فام
بدان حکیم که از صنع خویش بیدا کرد
سبهر و مهر و زمین و زمان و بحر و غمام

صاحب

که تا این قلعه را فتح نکنم کمر کین و کمین از میان نکشایم و در دل بجز عزم رزم [1] جیز دیکر نیارم روز دیکر که شاهد ماه روی خاوری از بس پردهٔ نیلوفری عذار [2] رخشان و دیدار در افشان خود بجهانیان نمود و عالم سیاه دل جون جهرهٔ خوبان جکل [3] روشن شده ملک اسلام شمس الدین لشکر کرد [4] در اورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت هژده روز را لشکر سی کشتي بزرک و صد زورق را ست کردانید روز نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشستند طرف شرقی قلعه را بملک عز الدین توکل و غربی را بملک تاج الدین کرد و جنوبی را بملک حسام الدین اسفرار و شمالی را بجهت خاص خود تعیین کردانید و از قلعه بکر [5] قرب دو هزار مر[د] [6] جنکی فیل زور بر ابراج و مداخل و مخارج دروازه های قلعه منتظر و مترصد حرب و ضرب بایستادند و کشتیها در بیش درکاه قلعه ببستند [7] سباه ملک شمس الدین بیکبار [8] بخروشیدند و در زورقها بیرقها بر افراختند و جون جبال [9] را سیات و سحاب مرتفع از جانب قلعه بکر در آمد -

---

1 In the MS. بعر عرم ررم .
2 In the MS. عرار .
3 چگل a city in Turkistan famous for beauty.
4 In the MS. بکرد .
5 In the MS. بدر .
6 In the MS. مرجنکی .
7 In the MS. بسسدد .
8 In the MS. بکدار .
9 In the MS. حبال .

* شعر *

فردوسی چنان تند راندند[1] بر روی آب * که کفتی سیه شد رخ آفتاب

از جانبین تیرنه مشتی[2] سندان کذار که اجل بران عبارت اوست روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعره کردان بر اوج کردون کردان برامد صدای کوس و طبل و اواز نای کوش هوش فلک را کر کردانید - * نظم *

خالدی آوای[3] سروران و نم خون کشتکان

ان برفلک برآمد و [ا] ین تا سمک رسید

Fol. 90b. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بپوست و از ملوک که در سپاه ملک[4] شمس الدین بودند چند تن کشته شدند[5] بدین صفت دوازده روز سپاه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماوی در دریا و کار بیکار و حرکات[6] حملات - روز سیزدهم جماعتی از ایمه و اشراف و اکابر قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت و تحیت[7] حاکم قلعه عرضه داشتند و کفتند که ما بندکان میدانیم که تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما حصول این مراد باز[8] بستۀ حربهاء عظیم است و یمکن که از جانبین اکثر مرد سپاهی بقتل بپوندد[9] تا این قلعه بدست آید چه درین قلعه مرد ست و هم ذخیره و اکر این دریای موج بی کران محیط این قلعه سر بر آسمان نبودی هم ازان روز اول فتح او بظهور بپوستی اکنون

---

1 In the MS. رانند.

2 In the MS. تیرنه مشی.

3 In the MS. لوای.

4 ملک is repeated in the MS.

5 In the MS. شدن.

6 In the MS. حراکات.

7 In the MS. تحیت.

8 In the MS. بار.

9 In the MS. بپویدد.

خراج گذاری و فرمان برداری قبول کنیم و ان مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندگان را قبول کند و دست از محاصره این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول گرداند و بفرمود تا سپاه از سفن بیرون امدند [1] روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه [2] و پنج [3] سر اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب باسم خدمتی پیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستادگان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت گرانمایه بخشید چهار روز دیگر درپای قلعه بگرمقام کرد روز پنجم از اول بامداد عنان عزیمت برسمت زمین داد [4] و از ان حدود تافت *

ذکر چهل [و] دویم در قتل میرانشاه و سالار کرد

چون شهور سنه ثمان و خمسین و ستماية در آمد (؟) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میرانشاه و پسر اوست و آن قصه چنانست که پیش ازین ذکر بتقریر پیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیره [5] ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میرانشاه و سالار بجانب سیستان رفته بودند و پناه بکشتمور که حاکم انجا بود برده

Fol. 91a

---

1 In the MS. آمدن .

2 The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمینه .

3 In the MS. سح .

4 In the MS. داورواں .

5 In the MS. نه بیره .

دریں سال مذکور از حدود سیستان با تبع[1] خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و ازانجا[2] بمصر در آید جو بمستنک رسید بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک آمده‌اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سباه خود ده تن را با دو سر اسب راهوار قیمتی تازی نژاد بیش میرانشاه فرستاد و کفت که جنین شنودم که میرانشاه مادهٔ توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الاِیمان را نامرعی کذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه کفته اند - * شعر *

شاعر

اَلْزِمْ مَكَاناً وُلِدْتَ فِيْهِ * بَيْنَ اَهَالِيْكَ فَهُوَ اَصْوَبْ

لازم کیـر مکانی را که بزادنـد تـرا دروی

میانه خویشاوندان تو بس این لازم کرفتن صواب ترست

می باید که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشهٔ بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندد جه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و[3] یاد کرده اند و فرموده که اکر بیش آید و سر بصلح در آورد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه[4] بوده بدو مفوض کردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهاء عظیم نمود و سوکندهاء سخت خورد - جون فرستادگان بهلوان محمد نهی بیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد جون -

---

[1] In the MS. دبع .

[2] In the MS. وازنجا .

[3] In the MS. ارو .

[4] In the MS. نهرمشاه .

* شعر *

فرخي

روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب

جهره بر افروخت باز زندکی شب کامیاب

میرانشاه با خَواص و ندما خود کفت که جه مصلحت مي بينيد در [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدين سالار که بسر او بود با چند نامدار از اعیان تبع او بر بای خاست و زبان بثنا بکشاد و کفت ۔

* شعر *

ابو الفتح

یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکرمات و یا کثیر الحاسد

ای تمام فرهنکها ای یکانه در بلنـــدی

و در بزرکیها و ای بسیار بدخواه [دارنده]

Fol. 91*b*. ما را بر بهلوان محمد نهي بهیج روی اعتماد نیست جه مدتیست تا او قاصد و حاسد ما ست و بواسطه انک دخول سباه غور در ولایت سیستان [1] متعذر بود بحرب نیامد [2] بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل رسانده اند هنوز اکفان ان شهیدان بخون [3] آغشته است و ابدان ایشان در لحود نا بوسیده بجه روی و امید بیش ملک شمس الدين رویم اکر در خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این قوم را که از بیش بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید و هم درین دو روز ازین مکان بزودی هر جه تمامتر بیرون رفت قوم دیکر که دلهاء ایشان بمحبت وطن اصلي متعلق بود و از کربت غربت متنفر کفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف [4] نکند جه قسم هرجه

---

[1] The MS. has سبیسنتان .

[2] In the MS. بحرب نداند .

[3] In the MS. بخوان .

[4] In the MS. خلا .

عظیم تر خوردهٔ ملک تاج الدین کرد که [1] از جملهٔ اقارب ماست امروز
در پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است
ما را بی هیچ تردد و اندیشهٔ بد بدان طرف حرکت می باید کرد سفر
دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعْ مَا كَدَرْ راکار می باید بست
و عزیمت سفر دریابار را فسخ می باید کرد که گفته اند - * شعر *

ربیعی
ز کاری کزو رنج یابی و درد * گرت هست دانش بگردش مگرد [2]

میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیک تر ست و این تدبیر بصلاح واصل‌تر
روز دیگر که سیماء چهرهٔ زیبای بیضاء سما خضرا بلند ایوان چون ید بیضاء
موسی عمران تابان و در افشان گشت میرانشاه روی براه آورد چون بده
فرسنگی لشکرگاه پهلوان محمد نهی رسید طایفه را که برسالت آمده بودند [3]
با زمرهٔ [4] از مقربان درگاه خود با پنج نفر غلام و با پنج سر اسب پیش پهلوان
محمد نهی فرستاد چون پهلوان محمد نهی [را] از امدن میرانشاه خبر
شد - * شعر *

ربیعی
ز شادی چو لک چهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیدهٔ غم بدوخت

روز دیگر با تمامت سپاه باستقبال میرانشاه سوار گشت و باعزاز و عزیز
داشت هرچه تمام تر میرانشاه را بلشکرگاه خود در آورد و فی الحال
مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال
میران شاه و سالار عرضه داشت چون مکتوب بملک شمس الدین رسید برفور در
جواب نوشت که پهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد
نکند و خود را از مکر و غدر ایشان نگاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

Fol. 92*a*.

---

[1] The MS. has نه .

[2] The MS. has مکر .

[3] In the MS. بودن .

[4] In the MS. بارمرہ .

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و یا بند[1] کرده
بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از انک
از ایشان فتنه و شر بظهور بیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که
بزرگان خردورز خردمند دوست جنین کفته اند

* شعر *

خواجه سکناب

جو بر بد[2] سکالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بکور
که فرداش کر بر تو باشد توان * برارد دمار از تنت بی کمان

کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت
کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست[3] دوربین
و کاملیست با رای متین

* شعر *

ابوالعلا

لَهُ الشَّرَفُ الَّذِی یَطَاءُ الثُّرَیَّا * مَعَ البَاسِ الَّذِی یَهَرُّالاُسُودَا

مروراست بزرکی آن بزرکی که می سبرد بروین را
باجنکی آن جنکی که غلبه کرد برشیران

خصوصا که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر
خون اشام در درهـــــا بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان
در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات اورا بجه و جه مردم خردمند و خر[د]
مند مردم شناس تصور کند جون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین
ببهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت جه سوکند خورده بود
که با میرانشا[ه] خلاف نکند راوی جنین کفت که در ان روز که بهلوان
محمد نهی قصد کرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویشاوندان
او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی[4] بر آراسته و یک زمانی
از کشاکش روزکار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [و] حوادث

Fol. 92b.

---

1 The MS. has با .

2 The MS. has يد .

3 In the MS. حکمیست .

4 In the MS. حسی .

روزکار غدار مکار بی وفاء دون برور را بقوای شراب ارغوانی نفی[1] می کردانیدند

* نظم *

شاعر خَلِّ الزَّمانَ اِذَا تَدَابَرَ اَوْ جَمَحَ * وَاشْکِ الْهُمُومَ اِلَی الْمُدَامَةِ اَوْ قَدَحْ

رها کنی روزکار را جون بشت دهد یا سرکشی کند

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَاحفَظْ فُؤَادَکَ اِنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً * وَاحذَرْ عَلَیهِ اَنْ یَطِیْرَ مِنَ الفَرَحْ

ونکاه دار دل خود را اکر بیاشامی تو سه بیاله را

و پرهیز کن بران دل از انک ببرد از شادی

هَذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ * فَاسْمَعْ مَقَالَةَ نَاصِحٍ لَکَ قَدْ نَصَحْ

این درمانیست مر غمها را آزموده

بس بشنو کفتار نصیحت کننده که ترا بدرستی نصیحت کرد

که ناکاه بهلوان محمد نهی با بانصد مرد اهن بوش از در و دیوار باغ در آمد میران شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی بجنک آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و جند تن از شجعان و نامداران سباه بهلوان محمد نهی را بقتل رساندند و هرجند که بهلوان محمد نهی کفت که ای ملک میران شاه دست از حرب باز[2] دار و در خون جان خود و ازان جندین مسلمان مشو و بیا تا[3] ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق برم و بجنین سوکند که از خدمت او در خواهم تا ترا ببخشد و قلم عفو برجریده جرایم و خطیات تو کشد ملک میران شاه باواز بلند در جواب کفت که ای نهی بد قول غدار مردان جنین کنند که تو کردی مارا بعهد و بیمان بدین جانب آوردی و جون

---

[1] The MS. has نخی .

[2] In the MS. بادار .

[3] In the MS. سابا .

دانستی که امروز شراب خورده‌ایم و مست شده قصد ماکردی بخدای که جز او خدای دیگر نیست که تا رگی در تن [1] من در حرکت باشد باتو تیغ بیدریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهاء زهر آلود می گفت [وچون] شرزه شیر [2] حمله می آورد و در حمله قرب ده مرد را از سپاه پهلوان محمد نهی [3] خسته و مجروح می گردانید چون شب در آمد پهلوان محمد نهی با ان پانصد مرد جنگی بیکبار حمله پیش برد سالار را دست گیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیگر سالار را بکشتند با دوازده تن از خواص میران شاه و باقی مردم ایشا[ن را] بازن و بچه بولایت غور فرستاد و پهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم حاصل شد چه هژده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر کشی کرده بود و چند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردی و مردانگی و غایت شوکت در روز نبرد [4] با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی و گفتی   * شعر *

Fol. 93a.

بهنگام کین و بهنگام جنگ * بنزدم چه شیر و چه ببر [5] و پلنگ   اسدی

ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح مبتهج گشت بدان واسطه که دایم از جانب میرانشاه متردد بودی و گفتی که درین حدود مردی معتبرتر [6] و دلاورتر از میرانشاه [نیست] *

---

1 In the MS. بن .

2 The MS. reads میگفت شرزه شیر حمله .

3 The MS. adds را after محمد نهی

4 The MS. has نبود .

5 The MS. reads بدر .

6 The MS. reads معتبر .

ذکر جهل [و] سیم در کریختن ملک تاج الدین کرد از بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه تسع و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که جون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد که ملک اسلام شمس الحق والدین[1] در تکنا باد بود روزی[2] بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد و کفت ای اصحاب بحمد الله تعالی که از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سر سروران و کردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد[3] و رقاب جباران[4] مدلک و مسخر اوامر و نواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بجنک و اهنک سبری[5] کردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیکر این حکایت را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان محمد نهی در خشم شد بر سر جمع کفت که بهلوان محمد نهی را از من بکوئید که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد برجای باشد زنهار که آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود اورا علیشاه کفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او راباملک تاج الدین کرد دوستی تمام بود روز دیکر بیش ملک تاج الدین کرد رفت و انچه از ملک شمس الدین شنوده بود با او بکفت ملک تاج الدین از ان

Fol. 93*b*.

---

[1] The MS. adds بود after شمس الحق و الدین .

[2] The MS. reads رور .

[3] The MS. reads سد .

[4] The MS. reads حباران .

[5] The MS. reads سىر .

حکایت اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین نیز [1] اور[ا] بقتل رساند معنی * مصراع *

کریز بهنکام را کار دان [2]

بر خود خواند جون شب سیاه بوش جهرهٔ خود را جون نامه افعال عاصیان بعالمیان نمود و خسرو انجام از ایوان سیمابی بافق غربی خرامید و عارض جهان فروز روز در نقاب تیرکی متواری ماند بای بر بشت باد بائی [3] اورد که در وقت [4] تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنکام حمله باغضنفر بهلو زدی * شعر *

ابو العلا

مِنَ الْجِيادِ اللَّواتِي كَانَ عَوَّدَها * بَنُوالْفُصَيْصِ لِقاءَ الطَّعْنِ با الثُّغَرِ

از اسبان نیکروی ان اسبان که بود عادت داده ایشانرا

بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بکوههاء سینه

با بنجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنک جوی نبرد [5] بهمن کین * شعر *

معین

همه در رزم جون [6] رستم دلیر و سرکش و سر بر [7]

همه در بزم جون حاتم جواد و زرده و محسن

از تکذا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در ان شب مدلهم [8] مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شرزهٔ مجتنب [9] و بلنک براهنک محترز [10] بودی -

---

1 The MS. reads بیز .

2 The Hemistich is vague.

3 The MS. reads بادبابی .

4 The MS. has درقت .

5 The MS. reads ببرد بهمن کین .

6 The MS. has جو .

7 The MS. has سریر .

8 The MS. has مدلهلم .

9 The MS. reads محسب .

10 The MS. has محتور .

* نظم *

ابوالعلا وَمِنْ عَلَلٍ تَحِيدُ الرِّيحُ عَنْهُ * مَخَافَةَ أَنْ يُمَزِّقَهَا القَتَادُ

و جند بیشه که می خسبد باد ازو

از ترس انک باره کند او را خار

لَوَ انَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صُبْحٌ * هُنَالِكَ مَا اضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

Fol. 94*a*.

اکر بدرستی[1] که سفیدی چشم مرد صبح بودی

انجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکر کاه شاه زاده برکه خوان رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک تاج الدین کرد بشکار کاه[2] رفت جون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین بندکی نهاد و کفت * شعر *

نظام آملی[3] تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد

آفتاب دولت او جاودان تا بنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او

بر سر شاهان کیهان تا ابد پاینده باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درکاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را بیش نکودر برند[4] تا نکودر را ممد و معاون باشد و جنان سازد که رحمت و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با یرلیغ و بائیزه[5] و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعین

---

1 The MS. reads بدستی .

2 The MS. has بشکاه‌کاه .

3 The MS. has آفلی .

4 The MS. has اورا after برند .

5 The MS. reads بابر لیغ و بانیره .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد جون بسی فرسنکی [از] لشکرکاه [1] نکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از انک از طرفین قرب بیست مرد بقتل بیوست ملک تاج الدین کرد را بکرفتند و در شهر تکناباد [2] دربند کرد و بخیسار بیش ملک شمش الدین قاصدی دوانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی جنین تقریر کرد که ملحدی بود اورا علاالدین هریر کفتندی [3] برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضاء این قطعه که بزرکی فرموده است که

* شعر *

دوست مشمارش که در نعمت زند * لاف یاری و برادر [4] خواندکی — سعدی

دوست آن دانم که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندکی

بیش [5] سراقسو خاتون [6] ما در قتلغتمور که امیر تکناباد بود رفت و مبلغ هزار دینار قبول کر[د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیکر ان خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنک برفتند از زعماء [7] افغانستان شخصی هوبو نام با هزار مرد افغان بیش ملک تاج الدین کرد امد و در شهر مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود اورا سبهلارغوری کفتندی جون ملک تاج الدین کرد به بنج فرسنکی مستنک رسید مکتوبی نوشت که ایمه و زعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

Fol. 94*b*.

---

1 The MS. has لشکاه .

2 The MS. adds در تکناباد after تکناباد .

3 The MS. has کتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواند کی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سر افسو خاتون .

7 The MS. has عماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با[1] او تخلف کردم و بیش شاه زاده برکه‌خان رفت و با یرلیغ و بائیزه[2] و تشریفات گرانمایه مراجعت نمود اینک با پنج هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعا و رغبتا سر بفرمان من دراوید و سپهلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بکیر[ید][3] و دست بسته بیش من فرستید جون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید اندیشه مند شدند و کفتند که اکر ما سپهلار غوری را بکیریم فردا روز ملک شمش الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د[ر]یغ ناچیز[4] کرداند بعد از تدبر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که ملک اعظم را * شعر *

خواجه کتاب

تن فیـل بادا و زور[5] هـزبـر * توان بـلـنـکان و فرخاش ببـر[6]

زمین جاکرو[7] جرخ کردان رهی * بسـر بـر همیشـه کـلاه مهـی

ما همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت از حضرت عزت جلت قدرته و علت[8] کلمته در خواسته که ملک را حاکم ما کردانند امروز که آن موهبت بزرک میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بندکان اکر مددی نیاید این قدر توانیم که جون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم روز دیکر * شعر *

Fol. 94a.

دقیقی

که خورشید تیغ از میان بر کشید * شب تیره کشت از جهان نابدید

---

[1] The MS. has تا.
[2] The MS. reads و با یر لدع و بره و بسرفات.
[3] The MS. has بکیر.
[4] The MS. has بی‌دیغ ناحیر.
[5] The MS. reads و رو رو هزبر.
[6] In the MS. بدر.
[7] In the MS. خاکرو.
[8] The MS. reads علت.

ملک تاج الدین کرد باهزار مردان بیاده و سوار بر در شهر مستنک آمد سبهلار غوری با یاران خود سلاح حرب در بوشید ایمه و اشراف و اعیان بیش سبهلار غوری آمدند[1] و کفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلاور و نام دار ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رمیده است اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرن روی سبهلار بانک بر ایشان زد و کفت ای مزوران[2] دوست قول دشمن فعل از مردی و مردانکی بود که بعد از انک جندین سال نام بسرکشی و بهلوانی براورده باشیم امروز خود را رایکان[3] و بافسوس بدست این کرد بد کردار عاصی ناحق شناس سباریم این بکفت و در حال با دویست بنجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز بیشین جنک کرده و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما جون لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید و باقی بسلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک در آمد و جماعتی را که با اسبهلار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضاداده بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماة و دهاة مستنک را بنواخت و هرکس را بحسب حال و جلال او خلعتی بوشانید و باندک روز کاری قرب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و جون طریقه لشکر کشی و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده بود بیوسته باحزم[4] بودی و ازهرجانب دیده بان و طلایه بر کار داشتی *

---

[1] The MS. has امدن .

[2] The MS. reads مروران .

[3] The MS. reads رنکان .

[4] The MS. has داحرم .

ذکر جهل [و] جهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنک نکودر

جون شهور سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه ابقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفاذ بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر را بصلح یا بجنک باز کرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر[1] سوار شد جون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و لبلقای [با] هزار و بانصد سوار بیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا [از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه جیز[ی] دادند روز دیکر از رودخانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر دراندخای بود جون خبر شاه زاده تبسین اقول با سباه کران و مصاحب او ملک شمس الدین کرد بشنید از اند خای بکریخت و روی بطرف اوغانستان کرد جون بشال و بیذی‌کاو رسید شاه زاده تبسین اقول و ملک شمس الدین بدو رسیدند[2] روز دیکر بر سباه او زدند و بسیاری را از یشان بقتل آوردند نکودر بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد ملک اسلام[3] متعاقب او بنج فرسنک برفت و جهار صد نکودری را دست کیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد و زدند شاه زاده تبسین اقول با غنیمت بی حد از بیع نکودر باز کشت ملک تاج الدین کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد

Fol. 94b.

---

1 In the MS. بردر.

2 The MS. has رسیدن.

3 ملک اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار [مرد] فرستاده بود تا راههاء [1] مستنک را محافظة نمایند ملک اختیار الدین تو لک جو[ن] بهفت فرسنکی بینی کاو رسید قبیله بود انجا از اوغا نان قرب دو هزار مرد و مهتر ایشانرا [2] هر موزتری کفتندی مرد[ی] بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانکی و قوت * شعر *

ابوالعلا

هِزَبْرٌ تَظَلُّ الأُسْدُ مِن غُرِّ قَوْمِهِ * تَحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ و اَمامِهِ

شیر نرست روز می کذارند شیران از خلاصه کروه خود
فرامی کیرند او را از بس او و از بیش او

Fol. 95*a*.

ملک اختیار الدین تو لک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض مفاجاء بر خیل خانهٔ او زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هرموز تری در خیمه خود با مطربه شراب میخورد جون اواز وای وای مردان و اسبان و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه بیرون جست و بانک بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد او غانی دیو صفت همه اماده مقاتلت و مبارزت بر درکاه او جمع شدند هرموز تری جون کوه اهن بر بشت کوه بیکر باد بای صرصر تک سوار شد و تیغ هندی بر کشید و روی بجنک آورد مجد عرض با بنجاه سوار بر یمین لشکر صف کشیده بود هرموز تری جون عفریت خشم آلود و تندر عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجد عرض را با هفت تن بقتل آورد بهلوان محمد نهی جون حالت را مشاهده کرد -

---

[1] The MS. has راهاء .

[2] The MS. reads مهتر اشانرا .

* شعر *

نظامی بغرید جون شیر مست و ز جای * بر انکیخت آن اهنین باد بای

بر هرموز تری حمله کرد هرموز تری جون دانست که لشکر بسیار است جنک می کرد و بس می رفت تا بنا [ه] برکوه برد و در اثناء [1] این حالت برادر هرموز تری دودور نام ازمیان لشکر بامداد [2] بیرون رفته بود تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کند ملک [3] تاج الدین کرد در بیذی کاو بود نماز دیکر را بملک تاج الدین کرد رسید و انچ از لشکر ملک اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کوفت [4] و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی اورد ملک اختیار الدین تولک و تمامت سباه او با غنیمت بی شمار * شعر *

ربیعی دو لشکر فتادند در یکدکر [5] * جهان کشت از یشان بر از شور و شر

بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا[ی] خون ریختند

تا نماز دیکر هر دو سباه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک [و] تاج الدین بغنی و عزالدین بشه سیاه کشته شد و [از ؟] قوم حسام الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد کرفتار کشت جون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و بهلوان محمد نهی هژدهم ان حرب را بیش ملک اسلام شمس الحق والدین آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص

Fol. 95*b*.

---

1 The MS. has بداء .

2 The MS. has بامدار .

3 ملک is repeated in the MS.

4 The MS. has کرفت .

5 The MS. has یکدیکر .

گردانید و حق تعالی [1] را شکر گفت چه کارهاء صعب بر دست پهلوان محمد نهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدمت او شتافتند و بارگاه عالی پناه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صفدران گشت .

* نظم *

تَعنُوا لِعِزّتِکَ المُلُوکُ اِذَا انْجَلَی * عَنْکَ الرِّوَاءُ وَلَاحَ مِنْکَ جَبِیْنٌ — شاعر

گردن می نهند مر عزت ترا پادشاهان چون پیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی پیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی چند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهرجانب رایتی نصب گردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهاة دهر داد و بعد ازان کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر [2] بشهر هراة رفت *

ذکر چهل و پنجم در حکایت مرکتای [3] شحنه هراة و ملک تاج الدین خار [4]

چون شهور سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد درین سال رواة چنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه و مرکتای [5] خوارزمی عداوت هرچه تمامتر

---

1 The MS. has تعلی . 2 The MS. has طفرا .

3 In the MS. مرکتا but later on مرکتای , also مرکتاب .

4 The MS. has تاج الدین خان but later on تاج الدین خار .

5 In the MS. مرکتاب .

ظاهر کشت و سبب آن بود که دران وقت که بادشا[ه] هلاکو خان بغداد را فتح کرد مرکتای دختر سلیمان را که از مقربان درکاه خلیفه بود بمبلغ پنج هزار دینار از علم داران خاص بادشاه هلاکو خان باز خرید و این دختر در غایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 96*a*.

* شعر *

ابیوردی اَنَاةٌ حَکَاهَا الظَّبیُ جِیْداً و مُقْلَةً * وَ لَیْسَ لَهَا فِی حُسْنِها بِعَدِیْلِ

آهسته کامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی کردن و جشم خانه و نیست مرورا در نیکوئی او مانندی

تُمِیطُ لِثاماً عَنْ مُحَیّا لِبِشْرِهِ * وَمِیضُ رَقِیقِ الشَّفرتَیْنِ صَقِیْلِ

باز می برد روی بندرا از روی که مر تازکی او را

درخشیدن تنکی دو کناره شمیرست ز دوده

وَ تَرنو بِمُنجلاوَیْنِ سِحْرُ هُمَا * جَثَا عَلَی نَظَرٍ یَسْبِی اَلْقُلوبَ کَلِیْلِ

و می نکرد بدو چشم سیاه که جادوی ایشانرا

مقیم شده است بر نظری که بنده می کیرد دلهارا کند

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او غیرت می برد و آفتاب عالمتاب جهان فروز از عکس ضیاء دلربای او در عرق خجلت می نشست

* شعر *

مولف کتاب

خرشید تابان بر فلک نور جمال خویش را

دربیش مهر روی او از ذره [1] کمتر ساخته

دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته

زنجیر دل زان حلقهٔ زلف معنبر ساخته

---

[1] The MS. has آزرده .

از تاب سنبل سلسله بر نسترن انداخته
و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته
هندوی ترک جشم او جون جادوان بابلی
هر لحظه در سحر و فسون نیرنک دیکر ساخته

کفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیست و لب حلاوت و ملاحت

* شعر *

حَبِيْبٌ كَأَنَّ الْحُسْنَ كَانَ يُحِبُّهُ * فَآثَرَهُ أَوْ جَارَ فِي الْحُسْنِ قَاسِمُهُ

متنبي

دو ستيت كوئيا كه نيكوئى بود دوست مى داراد او را
بس بر كزيد اورا يا جور كرد در نيكوئى بخش كنندهٔ او

نازنینی که زبان حسن خوبان جکلی و دلبران بربری در صفات جهر مهر نمای و عذار بهار دیدار او می کوید

* شعر *

اکر از جهرهٔ جون مه بر اندازی نقاب ای جان
نیندازد کسی دیکر نظر بر آفتاب ای جان

Fol. 96b.

و کر خواهی که تا کیتی شود بر لؤلؤ لا لا
بیفشان کو هر معنی ازان در خوشاب ای جان
بماهت جون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب
می وقند و نبات و شکر و شیر و کلاب ای جان
بری جون کویمت آخر که در زلف بری نبود
طناب و حلقه و جین و شکنج و بیج و تاب ای جان

روح بخشی که غمزهٔ جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می انداخت و از زلف هندو وش خود بر روی رومی درع داودی می ساخت۔

* شعر *

ظهیر

زلفش بجادوی ببرد[1] هرکجا دلیست

و انکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد

هندو ندیده ام که جون ترکان جنک جوی

هرجه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد جون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف اوغانستان حرکت کر[د] ملک تاج الدین خار را که از جملهٔ قرابتان او بود قایم مقام خود در شهر هراة بکذاشت ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعده دوستی اساس نهاد جنانک بیشتر اوقات بیش مرکتای بود[ی] و مرکتای اورا بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحریر بیوست نامزد بسر ملک تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را کفت که جندین شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرک کوهر را * شعر *

ابیوردی

وَلَهَا جَدٌّ إذَا انْتُسِبَتْ * بِلِبَانِ الْعِزِّ مَعْلُولُ

و مرورا بدربدر ست جون نسبت داده شود

بشیر عزت دو باره داده شد

وَأَدِيمُ الخَدِّ مِنْ تَرَفٍ * بِالشَّبَابِ الْغَضِّ مَصْقُولْ

و بوست رخساریست از نازکی

بجوانی[2] تازه زدوده شد

---

[1] In the MS. بیردی .

[2] The MS. has بعانی .

وَكَرِيَّاهَا فَلَا تَغفُلَنْ * زَهرُ رَيَّانُ مَطْلُولُ

و همچو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفهٔ سیراب باران زده

Fol. 97a.

كَاهْتِزَازِ الغُصْنِ مِشْيَتُهَا * وَهُوَ مَجْنُوبٌ وَ مَشْمُولُ

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و ان شاخ[1] درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که باتو خویشاوندی سازم و این دختر خورشید دیدار را ببسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت مبتهج و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح مرکتای شد و از ملک اسلام شمس الحق والدین بد کفتن اغاز نهاد مرکتای کفت که مرا نیز بر ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست جه می بینم که اکرجه بظاهر بامن بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد و ملازمان او هریک بر من تکبر و مفاخرت[2] می کنند اکنون تدبیر آنست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم جنانک او را از ان بد رسد جون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه بعد ازان باسانی و شادمانی روز کذرا نیم همه شب درین کفت و کوی بودند جون -

* شعر *

خاقانی [؟]

صبح برامد ز کوه دامن اطلس کشان

جون نفس جبرائیل ازکلوی اهرمن

---

1 The MS. has شاه.

2 The MS. reads مفارخت.

مهر بخوناب کرم غرق شده جون حسین
دهر بالماس قهر کشته شده جون حسن

خواجه شمس الدین بیاری را کفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد اندیشهٔ آن دارد که با نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه از شاه زادکان [1] جغتائی می کوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی را بحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من بنده که مرکتایم کفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده بز[ر]ک راست جون عرضه داشت بشا[ه] زاده تبسین اقول رسید Fol. 97b. اندیشه مند شد خواص درکاه و امراء سباه را طلب داشت و ان عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای ارید امیران و وزیران او که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند همه بران اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه داشته اند اکر راست باشد او را بیش بادشاه ابقا فرستیم والا که دروغ بود و ذمه [2] ملک شمس الدین از ان بری بود حکم انرا بادشاه زاده جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خار

جون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال شاه زاده

---

[1] In the MS. شازادهکان.

[2] The MS. has دمه.

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت [1] عن الافات حرکت کرد جون بکو سویه رسید امیری طغا تیمور [2] نام بشهر هراة فرستاد و ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتائی و عمال هراة [را] طلب داشت ملک شمس الدین و شحنکان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بیش شاه زاده تبسین [3] اقول رفتند جون ملک شمس الدین بفو شنج رسید امیری قیغان نام با صد و بنجاه سوار بیش او آمد و کفت که حکم یرلیغ بادشاه زداه جهان تبسین اقول است که با بنج خدمت کار بیش بیش ما نیائی ملک اسلام شمس الحق والدین کفت فرمان برم با بسر خود رکن الدین محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنک و عز الدین کیغان و اختیار الدین سالار بیش تبسین اقول رفت روز دیکر بیش او در امد شاه زاده تبسین اقول جون او را بدید کفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست از تو کله نوشته است و جنین و جنین حکایتی عرضه داشته ما را از جون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست جه بدران Fol. 98a. بزرک ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو [ر] غا میشی مبذول داشته اند اکر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما جون قرابت تو باز نموده اندیشها کونا کون در ضمیر متمکن می کردد ملک شمس الدین کفت بادشاه زاده عالم را تا نفخ صور زندکانی [4] و کامرانی باد -

* شعر *

خاکانی (!)

در جلال و جمال و عز و فتوح   باد عمرت هزار سال جون نوح

فلکت بنده باد و دهر رهی   بی تو هرکز مباد تاج مهی

---

[1] The MS. has حمیة .

[2] In the MS. طعیا تیممور .

[3] The MS. reads تبس . In the Rauz بیشین .

[4] The MS. reads بانفح صور زندکانی .

بادشاه زاده جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب وش خویشتن این غمز[1] را که از مکایدت نفر یست و این غدر[2] را که ازحیل فروغی[3] تفتیش و تبعیت فرماید که بزرگان خرد مند جنین کفته اند - * مصراع *

شاعر

وَعِنْدَ الْفَحْصِ يَنْكَشِفُ الْغِطَاءُ

اکر انجه این طایفه بر ذرق و خیانت و این کروه بی دانش [و] بی تمیز از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه[4] جهان نمای ضمیر منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انکیخته صادق[5] باشد من بنده مجرم و مستوجب هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه دروغ کوی را بمن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان کردانم شاه زاده تبسین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در شکفت ماند روی بامرا و وزرا کرد و کفت هرکز مردی بدین صورت و سیرت نه[6] همانا که بوده باشد - * شعر *

نظامی

بیا را [ن] کفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضر جوابی

امرا کفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سباه کردون در کاه این ملک را کمترین هنر سخن کوئی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بندی و قلعه کشائی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجر آبدار و اسنه سینه[7] کذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یاغی باغی[8] را بقتل

Fol. 98*b*.

---

1 In the MS. غمر .

2 In the MS. عدر .

3 In the MS. حیل و موروعی .

4 The MS. reads امنه .

5 The MS. reads مادف .

6 In the MS. به .

7 In the MS. صنه .

8 In the MS. باعی باعی .

آورده جند [ا] نک در خراسان نام و اوازه او منتشر ست باضعاف آن در اقلیم هند و بلاد ترک [1] شایع است.

* شعر *

بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور رشید الجواد

* نظم *

هَـذَا ابْن فخـر عَبِيْدِ اللهِ كُلِّـهِمِ * هَذَا السخيُّ الو فِيُّ القَاتِلُ البَطَلُ جمال الاسلام

این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است وفا کننده است کشنده است شجاعست

شاه زاده تبسین اقول روز دیکر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه جنکرخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم کردانید و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و کفتند ملک را در قتل و عفو او فرمان دادم و مرکتای بواسطه انک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد، از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیکر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد و عناد [2] اعادی را از اردوی شازاده تبسین اقول مراجعت نمود و بهلوان مستنک و اختیار الدین سالار را با سی مرد دلاور بر سر ملک تاج الدین خار موکل فرمود و بطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة کفیت عن الافات تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود کفت که من میدانم که اکر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراة خواهیم رساند بدرم ملک اسلام اورا هیچ نخواهد کفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد کرداند و جون ملک اسلام او را بالمی و غمی [3] ملحق نکرداند و در شهر هراتش مطلق

---

[1] In the MS. بلادبرک .

[2] The MS. has a و after عناد .

[3] In the MS. عمی .

العنان بکذارد باندک روز کاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که مارا از ان خوف جان باشد مصلحت در انست که من او را بقتل رسانم و خاطر خود را ازین تشویش و بریشانی جمع کردانم ملازمان خدمت او کفتند حاکم خداوند است بعد از ان ملک معظم رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را کفت که من با جند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا جون ملک تاج الدین خار بد انجا رسد او را بقتل رسانم بعد از ان باده تن از کماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد جون اختیار الدین سالار ملک تاج الدین خار را بر در رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون آمد تیغ آتش کردار آبدار از میان برکشید و آهنک آن کرد که ملک تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار جون ملک رکن الدین را بران حالت بدید در بیش او در خاک غلطید و کفت ای بسر عم - * شعر *

Fol. 99a.

ربیعی

کر کرده ام کناهی بد بود و توبه کردم [1]

آثار تربیت را بنوازم و رها کن

قال النبی

و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه می فرماید اَلَا اُخْبِرُکُمْ بِاَفْضَلِ اَخْلَاقِ اَهْلِ الدُّنیا تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ و تُعْطِی مَنْ حَرَمَکَ و تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ یعنی هرکه باتو باساءت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هرکه خیر خویش از تو منقطع کرداند تو مبرت خویش بدو رسان و هرکه [2] بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش ببوش - * نظم *

سنائی

انک سیمت نداد زر بخشش و انک بایت برید سر بخشش

و انک زهرت دهد بدو ده قند و انک از تو برد بدو بیوند

---

[1] The MS. has کرده‌ام .

[2] هرکه is repeated in the MS.

وَصِلْ إذاَ قطعوا وَاَخْلُصْ إذاَ كَدَرُواْ * وَانْصَحْ إذاَ غَدَرُواْ وَاَصْدُق إذاَ مَكَرُواْ   شاعر

وبه بپیوند چون ببرند و ویژه شو چون تیره شوند

و نصیحت کن چون غدر کنند و راست کوی چون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات [نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی از اعضاء[1] ملک تاج الدین خار ببرید

* شعر *

جنانش بخاری بکشتند زار   که از خون او شد زمین لاله زار

برو نوحه کر شد زمین و زمان   که بد پهلوان شهریار و جوان[2]   Fol. 99b.

تو ای نامور بر دل [و] هوشمند   دل اندر سرای سپنجی مبند

جز این نیست آئین کردان سپهر   که که کینه پیش آورد کاه مهر

کهی بر سر تخت شاهی درنک   کهی دخمه و خاک تاریک و تنک

جهان جاودانه نماند بکس   که خود جاودانه خدایست و بس

اکر سالیان پاد شائی کنی   بزرکی و فرمان روائی کنی

سر انجام این کردش روز کار   بخاک اندر آرد سر تاجدار

جو می رفت باید ازین خاکدان   بجز نام نیکی[3] بکیتی ممان

بنیکی[4] کرائیدنت[5] بهترست   جون این سخت راهت بپیش اندرست

بترس و خداوند را بنده باش   جهان افرین را پرستنده باش

ز روز کذشته بیندیش تو   مکن تکیه بر هستی خویش تو

بدین تاج و تخت کیانی مناز   بآرایش این جهانی مناز

---

[1] The MS. has امزاء .

[2] The original has که پهلوان بودو و شهر یار و جوان .

[3] The MS. reads کسی .

[4] The MS. has بلیکی .

[5] In the MS. کراںدںت .

* شعر *

الدری قایله

لَیْسَ الْفَنَاءُ بِمَامُونٍ عَلَی اَحَدٍ * وَلَا الْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ علی رَجُلٍ

نیست نیستی امان داده بریکی

ونه هستی کوتاه کرده بر مردی

مَایَدْفَعُ الْمَوْتُ عَنْ بُخْلٍ ولا کَرَمٍ * وَلَا جَبَانٍ وَ لَا غُمْرٍ وَلَا بَطَلٍ

بازداشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَالْعَیْشُ یُوذِنُنَا بِالْمَوْتِ اَوَّلُهُ * وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِی الْاَیَامِ وَالدُّوَلِ

و زندگانی می کاهاند ما را بمرگ اول او

و ما رغبت می کنم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین جون بعیدگاه رسید تمامت خلق هراة باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که Fol. 100a. خدام ملک رکن الدین سرو دست و بای ملک تاج الدین خار را ببلور[د]ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانک بر ایشان زد و کفت که این دلیری که [کرد] کفتند ملک زادهٔ رکن الدین محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای مخاصمت و بغضی مشتعلتر می کشت و قاعدهٔ منازعت محکمتر می شد و کار بجای رسید که میان ایشان * نظم *

شاعر

بهنکام صبح و بهنکام شام * بشمشیر بودی بیام و سلام

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

جون شهور سنه ثلاث وستین و ستمایة در آمد درین سال بدلو و ترمغا از بیش ابقا خان بهراة آمدند و کفتند که حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفاذ بیوسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بسازند و در بیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا[م] شمس الحق والدین کفت که مصلحت درانست که این کارخانه در اند[ر]ون شهر بنا کنند تا شهر بتبعیت ان ابادان شود مرکتای و بدلو کفتند که مارا مامور [1] کردانیده اند بانکه [2] این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیکر انک حکم بادشاه جنکیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان انست که هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هراة را عمارت نکنند جه از جای رفتن و خلافست ملک اسلام شمس الحق و الدین هر جند اجتهاد نمود و سعی بجای اورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصه از اطراف خراسان استادان واره و بنائان ماهر حاضر کردانیدند و باندک روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانهٔ عالی که امروز اثار ان لایح است بساختند و در مقابل ان بازاری معمور کردانیدند تا درب فیروزباد جون Fol. 100b. کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسا بور آمد و بعد از دو ماه از نیسا[بو]ر بطرف شهر هراة حمیت عن الافات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکتای و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازه بیش او آمدند بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بنواخت و از شجاعت

---

[1] The MS. has ماحور.

[2] The MS. has بارکه.

و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زادهکان و امرا را کفت که این ملک در بیش جد بزرک من بادشاه منکوخان جانسباریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل ان از کس صادر نشده است جنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند کردانیدن از واجبات [1] بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در کنار می کرفتند و اورا بوعدهاء نیکو و امیدهاء حسن قوی دل می کردانید و مرکتای بواسطه این نوازش در کاهش و کدازش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می کفت

* شعر *

شاعر

ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود
وی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود [2]

روز دیگر که شیر سوار کردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و سبر شنکرفی از روی سبهر زرکاری براورد و جتر زرنکار بر کوشهٔ افق سیمابی حصار بر افراشت و بسنان نیزهٔ زرین از میدان فلک اولین حلقهٔ ماه سیمین [3] در ربود -

* شعر *

خاقانی

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود * نیزهٔ ان زر سرخ حلقه این سیم تاب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرکاه بادشاه ابقا خان آمد و جون نظر مبارکش بر چهره روز افروز پادشاه ابقا خان افتاد [د] ر حال

* شعر *

فردوسی

برسم بز[ر]کان خسرو پرست * بپای [4] ایستاد و بکش کرد دست
چنین کفت کی شاه به روزکار * ترا اختر فرخ اموزکار

---

1 In the MS. واجابت .

2 So it is in the MS.

3 In the MS. سمین .

4 In the MS. ایستاد بکش .

توئی از کیان سربر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
بکیتی درون هرچه خواهی تراست * خود ایدون زمه تا بماهی تراست
بفـر کیانـی و داد و هنـر * کرفتـی جهان چون نیـا و پدر Fol. 101a.
بتو تـاج شاهـی فروزنده بـاد * ز سر چشم بدخواه برکنده باد

چون از ثنا و ستایش فارغ کشت حکایت سعایت [1] ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و کفت که شاهزاده جهان تبسین خان سخن من پرسید و کناه درگردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکتای را بعضی از امرا حمایت کردند امروز که پادشاه کنج بخش فیروز [ر]وز و دوست نواز عدو تاز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فرّ خسروی منور کردانیده است و بساط عدل و مرحمت برروی بسیط هفت اقلیم کسترا نیده امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا ببرسند پادشاه ابقا خان ازانجا که فرط عاطفت پادشاهی او بود کفت ای ملک دلاور با ما تا سرخس بیا انجا یرغوی این سخن بداریم روز دیکر * شعر *

چو [2] بنمود از کوه کیتی فروز * در آمـد بپـرواز طاوس روز ربیعی
کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ [3] زن خور چو جنک آوران

پادشاه ابقا خان از هراة بباد غیس رفت و ده روز در باد غیس مقام کرد و از نجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر جهل و هشتم در حکایت جوب خوردن مرکتای شحنه هراة

چون شهور سنه اربع و ستین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. سعابت.   [2] In the MS. جون.   [3] لسس ىىع‌رن

شمس الحق و الدین بسرخس رفت و روز دیکر که بادشاه ابقا خان حتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین [1] و یسار صف زدند و ولاة و حکام اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صفداران بر دل و لشکر کشان قاتل جو فرقه عبید و زمرهٔ موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین [2] بیش بادشاه ابقا خان آمد و نخست بادشاه را بستود و کفت ـ

* شعر *

ظهیر

ایا شهی که کشاده است جرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعی که طریق صواب کم کردد
اشارت تو کند عقل را قلا و وزی
برای نسخهٔ تعدیل روز شب خرشید

Fol. 101*b*.

کند ملازمت عدل تو شبا روزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که بادشاه جهانکیر سخن من ببرسد بادشاه ابقا خان در حضور شاهزادهکان و امرا و بزرک همان حکایت را که شاه زاده تبسین اقول برسیده بود بتفحص هر جه تمامتر ببرسید و جرم در کردن مرکتای ثابت کردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت جوب بزنید تا بعد ازین بامثال جنین کارها اقدام ننماید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را بما بخش و جوب مزن ملک شمس الدین سوکند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را جوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و بنج جوب ببخشید مرکتای را برسم مغول

---

1 The MS. has یمن.

2 الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شلوار کشاده جهل و نه جوب بزدند و کفتند که بنجاه و دو جوب زدیم ملک شمس الدین کفت جهل و نه جوب بیش نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا کفتند که این سه جوب دیکر را بما بخش ملک شمس الدین کفت نبخشم [1] مرکتای کفت که این سه جوب را اکر ملک بسه سر اسب بفروشد منت عظیم میدارم ملک کفت نفروشم [2] و روی بامرا کرد و کفت اکر مرکتای این سه جوب دیکر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و بر خلاف فرموده می روند بار دیکر مرکتای را بینداختند و سه جوب بزد و شمس الدین بیاری [3] را بعلت انک ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت جوب بزدند و مرکتای را از شحنکی معزول کردانید بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سر امد و بوقت مراجعت یرلیغ جها نکشای [4] بتجدید و مزید ولایت در باره او نافذ کشت و بکرامات وافر جون سرا برده و نوبت و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و درع و خفتان [5] و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص یافت -

* شعر *

نظامی زره دادش و خود و زرین سپر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر

Fol. 102a. در اواسط ذی الحجه سنه مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت اورد و عنان صواب بر صوب هراة تافت و جون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

---

[1] The MS. has ببخشم.

[2] The MS. has بفروشم.

[3] The MS. has بداری.

[4] The MS. has جهانکای.

[5] The MS. has حعان.

در شهر در ایند و هرکس بجهت خود عمارتی کنند و ایمه و اهل زهد و ارباب هنررا مال بی حد داد و رعایا را بداد و بذل برومند کردانید [1] *

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدربند باکو و صفت جنک او

جون شهور سنه خمس و ستین و ستما[ئه] در امد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکور عنان عزیمت بجانب عراق تافت و جون باردوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده برکه خان بالشکری که کثرت انرا جز ایزد کن فیکون که صانع جرخ نیلکون و آفرینندهٔ ربع مسکون است کسی دیکر نداند ذرات [2] خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد ان سپاه کم از هیچ نماید ۔ * شعر *

وَ جَيْشٍ مِلْؤُهُ كَالطَّوْدِ كَثْرًا * لِوَقْتِ الْحَصْرِ لَا يُحْصَى عِدَادُهُ — عمیدی

بسا لشکر که بری او همجو کوهست از روی بسیاری
بهنکام شمردن شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همچنین کیوان و باز [3]
طول او جندانک باشد از زمین تا اسمان

شاه زاده بر که خان اهتراز نموده بنشاط و رغبت هرجه تمامتر و صادق تر

---

[1] The MS. has گردانند .

[2] In the MS. ذارت .

[3] The MS. has عرض او صدبار همچون کیوان و باز .

و با قوت و مکنت [1] هرچه بیشتر و بیشتر با چنین [2] سپاهی حرب را اماده با عدت و اهبت تمام کرد که در نکار خانهٔ خیال مثل ان متصور نکردد [و] شاهین بلند برواز افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از برواز با[ز] ماند بدر بند آمده و اکر نعوذ بالله این جانب در رفتن عساکر بدفع او تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی [3] از در بند بکردار کوه الوند و بمثابت چرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد [4] بادشاه ابقا

Fol. 102b.

* شعر *

فردوسی

جو زین داستان اکهی یافت باز * بیاراست کیتی باسب و بساز
جو سیل خروشان و جو[ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیز

بفرمود تا کوسهاء رزمی [5] فرو کوفتند و طبلهاء حربی بنواختند و رایات همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و جنبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه جون کلبن برایت لعل بیکرو بسان لاله و نرکس با خود و مغفر و مانند بید و غنچه با بیلک و زو بین و بکردار برق و صاعقه بر حربت و خنجر اتشین و بمثال باد و اتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنک و شتاب و جون بلنک و نهنک با جنک و اهنک و جون فیل و کرکدن صفدر وصف شکن -

* نظم *

لاادری قایله

جمله [6] کردنکشان کرد افکن	جمله نیزه [و]ران تیغ کذار
سخت دانندهٔ حرب را تدبیر	نیک بینندهٔ جنک را هنجار
وقت جوشش جو رستم دستان	کاه کوشش جو حیدر کرار
بادهٔ شان خون خصم روز شراب	صید شان شیر شرزه کاه شکار

---

[1] In the MS. مکنکت .

[2] In the MS. باحس .

[3] In the MS. برودی .

[4] In the MS. کردن .

[5] In the MS. کوس سهاء ررمی .

[6] In the MS. حمله .

رمحشان وقت طعن خون افشان　　تیغ شان گاه ضرب آتش بار

* شعر *

مولف کتاب

فَفِی کَفِّهِمْ عَضْبٌ وَ رُمْحٌ و مِقْرَعٌ * وَ فِی سَیْفِهِمْ مَوْتٌ وَ نَارٌ و جَوهَرٌ

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرگست و آتش و جوهر

یَشُقُّونَ هَامَاتِ الْاَعَادِی بِمَوْقِفٍ * یُسَلُّ مِنَ الْاَغْمَادِ سَیْفٌ وَ خَنْجَرٌ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادن

می شود کشیده [1] از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سپاهی بدین عظمت که وهم ستاره شمر از احصاء ان باز ماندی و ضبط [2] کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار دیار بکر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب در بند حرکت فرمود - * شعر *

نظامی

Fol. 103*a*.

چو [3] آمد با سپاه از شهر بیرون	زمین گفتی روان شد همچو جیحون
همی رفت از زمین بر آسمان گرد	تو گفتی خاک با مه لعب میکرد
بگرد اندر چنان بودند لشکر	که در میغ [4] تنگ تابنده اختر
چنان آمد همه لشکر بانبوه	که که را دشت کرد و دشت را کوه
سپاهی بی حد و ز اندازه بیر[و]ن	شمار او ز فهم و وهم بیرون
فراز و شیب دشت و کوه [و] صحرا	خروش و جوش بود و بانگ و آوا
ز رخش خنجر و روشن [5] سنانها	منور گشته یکسر آسمانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرد بمدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستاری بندد و شمشیر شیر اوزن فرمان برداری از نیام نام داری بر کشد و خود زر اندود

---

[1] The MS. has کی کشیده.

[2] The MS. has صبط.

[3] The MS. has چون.

[4] In the MS. میغ.

[5] In the MS. روش.

بولاد و داد بر فرق فرقد سای محبت [و] اعتقاد نهد و کرزه کا و سار کوه شکن کوج دادن را از قربوس بی موس زین [1] زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن روشن وفاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب ولا بر ارد و بای رای رزین [2] در رکاب زرین تکاور همایو[ن] [3] صرصر تک عزیمت ارد تا بعد ازانک اعلام غلبه [4] و تسلط جیوش اعادی نکون [5] و بر خون کردد و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز [6] شود او را باسیورغامیشیهای [7] که از هیچ پادشاه مثل آن ندیده باشد و باعنایتهای [8] که هیچ دیده شبه ان ندیده بود باز [9] کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما بجای او متضاعف کردد -

* شعر *

ربیعی

برارم بکیتــی درون نام تو	رسانـم بتـو سـر بسـر کام تو
ترا بر سران سرفرازی دهم	ز سیم و کهر بی نیازی دهم
ببخشم بتو کنج شاهنشهی	همان تیغ و اسب و کلاه مهی
ز مازندران تا باقصای غور	ترا باشد ای سرور شیر زور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز [10] و رای و رویت و روایت او واسطه سعاد[ت] -

* شعر *

شاعر

وَارَى الْأُمُورَ الْمُشْكِلَاتِ تَمَزَّقَتْ * ظُلُمَاتُهُ عَنْ رَأْيِكَ الْمُتَقَدِّمِ

و می بینم کارها مشکل را باره می شود تاریکهاء او از رای بیشی گیرنده تو

بعد از ان از ساحت نبرد دویست مرد را از مرکب و سلاح و جوشن Fol. 103*b*.

---

[1] So reads the MS.

[2] In the MS. رزین .

[3] The MS. has همانو .

[4] In the MS. علبه .

[5] The MS. has نکون .

[6] In the MS. مطرد .

[7] The MS. reads غامیشهای .

[8] In the MS. عنیاتهای .

[9] The MS. has بار .

[10] The MS. has رار .

و زره و خود و تجفاف [1] و رماح و زوبین [2] نزد او [3] فرستاد چون حکم بادشاه
ابقا خان با جندی خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق [و] الدین
رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز [4] و هشاشت [5] تمام اعزاز کرد
و کفت که خون [6] اعداء بادشاه جهانکیر شراب منست و جکر
معاندان شهنشاه کاوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانک کوس
جنکی نیست و خنجر دل در مرا لذتی [7] دالکشتر از دماء حساد
زنکی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعرهٔ مردان
بود [د]ر کوش جنک اور جو بانک جنک و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من
از باقی زندکانی صولات متعاقبه - * شعر *

آفاقی لِكُلٍّ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا مُرَادٌ * وَ مَالِي غَيْرُ حَرْبٍ مِنْ اِرَادَهْ

مر هریکی را از بسران دنیا مرادیست و نیست مرا جز جنک خواستی
روز دیکر که آفتاب جهانتاب از افق سبهر کبود تیغ زر اندود بنمود و لباس
قیرکون شبه شبه بکسوت معلم زرد فام مبدل کشت - * شعر *

اسدی
بفرخنده اختر بنیروی شاه سرا برده بر دشت [8] زد با سباه
دم کوس زرین و هندی درای [9] جو [10] کاو دم نالهٔ کره نای
ز هرسو جب و راست بر داشتند درفش کیانی برافراشتند

---

1 The MS. has تجناف .

2 In the MS. روس .

3 The MS. has بردو .

4 The MS. has باهدراز .

5 The MS. has هشاست .

6 The MS. has خان .

7 The MS. has لدبی .

8 The MS. has بردشب .

9 The MS. has داری .

10 The MS. has عوکاودم .

جون بادشاه ابقا خان با لشکرهاء کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد از جانبین هر دو سباه صف برکشیدند و طبل و نای در غرنبش و غریدن آمد و کوس و هندی درای در صدا و اوا بمثابتی که کفتی فحوی اِنَّ زَلْزَلَةَ السَاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ حجاب شبهت از بیش برداشت و بتحقیقت سر تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ [1] بردلها کشاده کشت ‐ * نظم *

معزی

از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر

و از شعاع تیغ روی مهر تابان [2] شد مغیر

مرد [3] مردان ریخت خون بد سکالان تا ثری

کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر

از نهیب و هیبت [4] ان روز و ان لشکر فتاد

Fol. 104*a*.

جرخ در خوف و زمان [5] در ترس [6] و کیتی در زحیر

و از عکس رایات رنکا رنک که بانسرین کردون دیدار می کرداند فضاء هواء آورد کاه مانند برتد رو وطاؤس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که باسماکین راز [7] می کفت زمین معرکه بسان کلزار [8] و لاله ستان شد ‐ * شعر *

شاعر

بسان قبه کسری زمین [ا] ز زینت [9] لشکر

بشکل خانه مانی هوا از رایت الوان

هر دو کروه جون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

---

1 The MS. reads يَنْفَطِرْنَ فِيْهِ.

2 The Rauz has رخشان for تابان.

3 This verse is omitted in the Rauz.

4 The MS. has هبتت, but in the Rauz هیبت.

5 The Rauz has زمین for زمان.

6 The Rauz has لرز for ترس.

7 In the MS. رار.

8 The MS. has کرار.

9 The MS. has ززنت.

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصهٔ لشکرگاه از پری سپاه نمودار دشت محشر شد - * شعر *

هم اندر زمان از دو رویه سپاه   سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
چپ و راست میدان بر اراستند   بکین ریختن تیز برخاستند

و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک فرات[1] و دجله پیدا شد و از د[ر] بند سیل خون[2] بجیحون و سیحون[3] رسید و دم و نم ان از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر   فما زالت القتلی تفور دماؤهم * بدجلة حتی ماء دجلة اشکل
بس همیشهٔ بودن کشتگان برمی جوشید خونهاء ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

صاحب   میادین[4] کمیں کین ز موج خون بد انسان شد
که از هر سو بدید امد هزاران دجله و جیحون[5]

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای درمیان چندان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موج زن و کوه اهن و فیل زور اور و هزبر تیر[6] پیکر تیغ[7] بیدریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می کفت - * شعر *

اسدی   مرا مادر از بهر این روز زاد * که جز با چنین روز کارم مباد

---

[1] The MS. has فراد.
[2] The MS. has سلحون.
[3] The MS. has سحون.
[4] In the MS. مبادس.
[5] The MS. has جیحوا.
[6] The MS. has ندر.
[7] In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کرفتی و طلاقة الوجه و عادی الراس درمیان میدان راندی و کفتی ای قوم بی دین جنک جوی [1] آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که چون یاجوج و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده [2] اید و کرد بر انکیخته و دست از جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر [3] و والی دار ملک اسکندر شمس الدین کرد -

Fol. 104b.

* شعر *

اَنَا بْنُ الْعُلَى وَ الْمَجْدِ لَا بَلْ اَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْراً بِهٰذَا وَ لَا فَخْر

امیر المومنین حسین رضی الله عنه

منم بسر بلندی و بزرکواری نه بلکه [4] بدر ایشانم

و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حزم [؟] سرمه بینائی دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و کرد روز بیکار نه کحل البصر -

* شعر *

ذُو جُفُونٍ لِيَشْتَرِی اَبَداً * غَبَرَاتَ النَّقْعِ بِالْوَسَنِ

شاعر

خداوند بلکهاء جشمیست می خرد همیشه

کردها کرد جنگ را بخواب

و اغانی کوش هوش غریو و غرنک کوس جنک است نه اواز جنک

* شعر *

بزمم چه او ای جنک و چه کوس * برزمم [5] چه دستان سام و چه طوس

اسدی

و ملازمان و جانسپاران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه کذار ایشان ذره کشتی و زره از نوک پیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

---

[1] The MS. has حوی.

[2] In the MS. امیده اید.

[3] The MS. has سحر.

[4] The MS. has که.

[5] In the MS. بورزمم.

میدان هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل مثقفه عسال هژده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کان جهان را می ربودند و بشمشیر شیر افکن قمقام اثر قتال و رمح خون ریز[1] اتش حرب و ضرب را در التهاب و اشتعال می اورد - * شعر *

ابدخوند

وَ اِذَا زِنَادُ الْحَرْبِ اُخْمِدَ نَارُهَا * قَدَحُوا بِاَطْرَافِ الْاَسِنَّةِ نَارَا

و جون آتش زنها جنک فرو شود میرانیده شود اتش او

بزنند دانکروه بکنارهــا سرها نیــزه اتــش را

صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعة بر روی صفوف با سیوف مسلوله و رماح مثقفه می تاختندو این ندا در میدادند[2] که ای کردن کشان دشت قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را جون اماق برین لشکر شام و عراق تنک کردانید و بخم[3] کمند کیانی اعادی را از خانه زین بر روی زمین افکنید - * شعر *

نظامی

Fol. 105a.

بدان تاب داد کیانی کمند ببندید با هوی جرخ بلند

بــدان خنجر دلدر آبکون بدرّید دل در بر جــرخ دون

خاصه[4] ان جنک سوار خراسانی را که برکستوان احمری بر رخش رخشان آهن خای باد پای انداخته است و بی خود و مغفر بازورقی حریر بر سر در بیش تیر[5] و تبر جون غضنفر[6] و تندتر[7] می اید وبهر حمله طایفه از نامداران را بیجان[8] می کرداند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان را [ا] بیجان می کند لشکر شاه زاده برکه خان بیکبار جون دریا در موج زدن آمدند

---

[1] In the MS. حون ریر .

[2] The MS. has میدادن .

[3] The MS. has بعم .

[4] The MS. has حاصه .

[5] The MS. has ثیر .

[6] The MS. has عصفر .

[7] The MS. has تندىر .

[8] In the MS. بىعان .

و جون رعد در غریدن و قرب هزار سوار قفجاقی بهادر کار دیده شیر زور بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان درنبرد آمد بمثابتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی جنین کفت بدر من دران جنک بود ان روز نه زخم کران بر اعضاء ملک شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همجنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت با ان سواران بر می اویخت ناکاه در اثناء این حرب نظر شاه زاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که ان سوارجنکی سر برهنه که با ان جندان مرد دلاور جنک می کند کیست مغولی ترمتای[1] نام ملک شمس الدین را بشناخت کفت ای شاه زاده جهان این آن ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه منکو خان آمد و در جنک کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیریهاء صعب و جانبازیهاء عظیم نمود -

* شعر *

مَلِکٌ اِذَا سَلَّ السُّیُوفَ بَنَانُهُ * یَوْمَ الوَغَا تَرَکَ الذُّکُورَاِنَاثَا رشید وطواط

بادشاهیست جون بکشد شمشیرها را سر انکشتان او

در روز جنک بکذارد نران را مادهکان

مَنْ یَلْقَهُ بَیْنَ القَنَابِلِ وَالقَنَا * لَمْ یَلْقَ اِلاَّ ضَیْغَماً دِلْهَاثاً

هرکه بیند او را میان لشکرها و نیزه ها

نبیند مکر شیری نیک شکننده

القصه ان روز تا شب هر دولشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت و مقاتلت بودند و جون شاه زنک شاد روان عباسی بر افراشت و سرابرده ابنوسی بزد و جهره کافوری روز درحجاب جعد عنبری مشک سای شب

---

[1] In the Rauz ترمطای.

رفت واماکن جهان بر انوار جون اطراف دریای قار [1] شد و شاه باز سفید نورانی بزاغ سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل کشت - * شعر *

دقیقی شب آمد جهان دیو دیدار کشت * درو دشت و هامون همه قار کشت

Fol. 105 هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه نبرد دوم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق بنج تن امشب بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحتها اورا بر بندند و از دارو خانه خاص ما انچ بباید ببرند راوی جنین کفت که در ان حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام جندانی یاد نمی فرمود که از ملک شمس الدین جو[ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب [2] بادرفش درخشان سر از خاور براورد از جانبین * شعر *

مولف کتاب

دلیران باز [3] خنجر بر کشیدند * علم بر اوج هفت اختر کشیدند

شعاع تیغ بر بالا بر آمد * ز هرسو نعره و غوغا بر آمد

زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد * زمین کفتی بشکل آسمان شد

دو لشکر همجو [4] کوه اهن ازجای * بجنبیدند و جرخ افتاد از بای

آن روز تا نماز بیشین بر منوال روز کذشته از طرفین دارو کیر و نعره و نفیر و بکیر و بستان و زخم [5] تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از ان بادشاه ابقا خان بر شاه زاده برکه خان [6] ظفر یافت و اکثر عسکر شاه [7] زاده برکه بقتل رسید

---

1 The MS. has فار.

2 In the MS. و او اصحاب.

3 In the MS. بار.

4 In the MS. جون.

5 In the MS. رحم تیغ.

6 بر شاهزاده برکه is repeated in the MS.

7 In the MS. عکس.

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و نقود اموال بدست سپاه بادشاه ابقا افتاد که حصر انر[ا] هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی اورد بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین را بعد از سه ماه با تشریفات کرانمایه از مراکب کوهی و اسلحه مصری و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردانیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تیراه را

چون شهور سنه ست و ستین و ستمایه در امد ملک اسلام شمس الحق والدین درین سال از عراق بهراة امد و چهار ماه در هراة مقام کرد و درین چهار ماه [1] بسیار جای از مواضع خیر چون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی [2] را که مفتی شهر هراة بود بزخم جوب بکشت و راوی جنین کفت که مولانا جلال غزنوی [2] را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود روزی شخصی [3] بخدمت او امد و کفت ای ملک اسلام مولانا جلال الدین منکوحه مرا با یکی از جوانان [4] شهر عقد بسته است ملک شمس الدین ازان شخصی در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و د[ر] حضور ایمه و اعیان هراة در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود اخر الامر بثبوت بیوست که مولانا جلال [و] وکیل و کواهان و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نا مشروع یکی بوده‌اند و ازان عورت

Fol. 106a.

---

[1] In the MS. در هراة مقام کرد is repeated.

[2] In the MS. عرنوی .

[3] In the MS. شخص .

[4] In the MS. عوانان .

مبلغ مال رشوت گرفته روز دیگر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و بنجاه جوب بر بشت [1] و سینهٔ او زدند و از بالای بام دروازه اش بیندا ختند [2] و کیل و کو اهان ان عقد را چند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیاست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراة آمدند بر عزیمت آنکه المی بملک اسلام شمس الدین رسانند.قرب جهل روز در هراة بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکازرگاه می رفت جون بسر بل جوی انجیر رسید ازان ملحدان دو تن را دید که بر سر بل ایستاده بودند از یشان پرسید که شما چه کسانید گفتند که غریبیم و از ابیورد امده‌ایم ملک اسلام بفراست دانست که دروغ می گویند ملک عز الدین تولک را کفت که پیاده شو و ازیشان بتخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن بعد ازان که ملک عز الدین تولک هریک را دویست چوب بزد گفتند که ما از قهستان آمده‌ایم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یاران ما در جغرتان اند سوار چند فی الحال بجغرتان رفتند و ایشانرا گرفته بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون [3] شهر هر دوازده تن را بقتل رساندند [4] بعد ازآن بده روز بطرف تیراه با لشکر بی حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرگ خورده بودند و روزکار با پلنگ و نهنگ کرده در مواضع سختْ و کوه پایهاء منیع وطن ساخته و بهیچ عهد و دور خراج و باژ بپادشا[ه] نداده و رعیتی و انقیاد نپذیرفته چه هریک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتنی [5] میدانست .

---

1 The MS. has بوشت .

2 In the MS. بینداختن .

3 In the MS. بیرن .

4 In the MS. راساندند .

5 In the MS. تهمتی .

* نظم *

همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد　　نظامی

بعد از انک دو ماه و نیم باایشان حرکت کرد و قرب هزار تن از یشا نرا بقتل اورد.

* شعر *

بناچار فرخاش بگذاشتند * چپ و راست فریاد برداشتند　　ربیعی

که ما بنده کانیم مرشاه را * ستوده جهان گیر کین خواه را　　Fol. 106b.

جهاندار شاهست و ما بنده ایم * همان بنده‌وارش پرستنده ایم

دل و جان هریک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست

بگیتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس

نه مردان رزمیم و او یختن * به بیهوده بیکار انگیختن

نه داریم با او سر داوری * نه یارای فرخاش و جنگ آوری

نه کینست ما را و نی جنگ راه * سزد گر ببخشد شهنشه گناه

سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و حصور تیراه را بکوتوالان [1] او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیره و اموال و مواشی ایشانرا بر سپاه بخش فرمود و از [ا] نجا در سلخ ذو القعده سنه مذکور مظفر و منصور با غنایم [2] و اساری بی حساب بطرف هراة حرکت [فرمود] *

ذکر بنجاه [و] یکم در امدن شاه زاده براق از ماورالنهر به ممالک خراسان

جون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقاة [3] هراة صانها الله عن العاهات و البلیات جنین [4] گفتند که درین سال مذکور بادشاه ابقا

---

[1] In the MS. بکوبوالان .　　[2] In the MS. باعدایم .

[3] In the MS. ىعاة .　　[4] In the MS. جنی .

با شاهزاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را چنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی چنین مذکور است که روزی شاهزادکان و امرا عساکر خود را حاضر کردانید و بعد ازانکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود کفت که درین اقلیم زمین علفخوار و مواضع نزهت [1] و تفرج و شکار ما تنک است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه ان داریم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط ارم و ملوک و امراء ان دیار را مسخر و منقاد کردانم تا مرا و شما را و عساکر ر[ا] وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود و چنانک ماورالنهر و ترکستان در تصرف من است ایران [2] زمین نیز در تحت قدرت من در آید [3] و شما شاهزادهکان را که اقیان و شان منید هر یک را شهری و علفخواری باشد و در علوی [4] عیش و کامرانی زندکانی توانید کرد شاهزادکان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و کفتند که ما بندهکان درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهرچه حکم یرلیغ باشد بکوشیم و ازان تمرد [5] و تعند نجوییم - * شعر *

نظامی — درین کار همداستان توئیم * بکایک ز فرمان بران توئیم

بعد ازانک شاهزادهکان و امرا و روس سباه باشاهزاده براق عهد و بیمان کردند شاهزاده براق از معتبران درکاه خود چند تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت منعوت بودند [6] با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیبا ها[ی] چینی و غلامان ترک ماه عذار [7] و مراکب قیمتی راهوار

Fol. 107*a*.

---

[1] In the MS. نرهت .

[2] In the MS. از بران زمین .

[3] In the MS. دارید .

[4] The MS. has علوای .

[5] In the MS. دمرد .

[6] In the MS. بودن .

[7] In the MS. عزار .

و اسلحهٔ بادشاهانه بیش بادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از برسش و عرض تشوق و نزاع [1] بیغام جنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اکرجه بدران [2] و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضاء [3] زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر کردانید و بعلت تخالف و تنازع ایشان خون جندین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران [4] و ایران هبا و هدر کشت واقا نامهربان و ابغی بی فرمان و بدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون بدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیهان در فرمان ماست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ بموافقت اصلی و مصالحت قدیم یک کردیم [5] و طریق محاربت و مخالفت را مسدود کردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقائی نی - * شعر *

دقیقی

جو کیتی همی بکذرد بیکمان * همان به که باشی درو شادمان

جهان را بخوبی و نازش کذار * که اینست بر خوردن از روزکار

ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بو[د] ند از جاه دنیی غدار در جاه لحد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم [6] و حشم و طبال و علم و بیش و کم بما بکذاشت و بر همکنان روشن است که ما نیز بدیکران خواهیم کذاشت -

---

[1] In the MS. براع .

[2] In the MS. بذاران .

[3] In the MS. اقتضاء .

[4] In the MS. تواران .

[5] In the MS. با کردیم .

[6] In the MS. حدم .

* شعر *

لاادری قایله

هل الدنیا و ما فیها جمیعا * سوی ظل یزول مع النهار

هیچ هست دنیا و انچ درویست همه

جز سایه که زایل می شود با روز

تفکر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافن و العشار

اندیشه کن کجا اند یاران لشکرها

و خداوندان اسبـان و اشتـران

و این الاعظمون یدا و باسا * و این السابقون لدی الفخار

و کجا اند بزرگوارتران از روی قدرت و جنگ

و کجا اند پیشین گیرنده گان نزدیک فخر کردن

Fol. 107*b*.

كَاَن لَمْ يُخْلَقُوا اَوْلَمْ يَكُونُوا * وَهَلْ حَیٌّ يُصَانُ عَنِ الْبَوَارِ

گـویا افـریده نشـدنـد یا نـبـودنـد

و هیچ هست زنده که نگاه داشته شود از هلاکت

بنا برین مقدمه فرستاده‌کانی [1] را که بر قول ایشان اعتماد کُلّیست فرستادم تا عهد نامه من برسانند بعد ازانک ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مارب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک خراسان یوت و علفخوار من از ییلاق و قشلاغ تعیین کنند تا من با اردوی خود از امری عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و بادشاه زادهٔ بود از ابناء شاهزاده جغتای نکودار اقول [2] نام باده هزار مرد ملازم بادشاه ابقا بود و پادشاه ابقا اورا بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و اثواب هرچه بهتر بودی بدو

[1] In the MS. فرستاده کا نیک.

[2] The MS. has نکودار اقل.

بخشیدی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا نند[1] که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و جون بادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید جون انچ مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ارزانی دارم - * شعر *

ربیعی

کرانی به نزدیک[2] من بی هراس * مرا باشد از تو فراوان سباس
شب و روز بزم[3] شکارت بود * خجسته یکی روزکارت بود
دو بهره ز ایران کذارم بتو * سباهی فراوان سبارم بتو
ترا بر مهان کامرانی دهم * بر خود جهان بهلوانی دهم
ندارم ز تو کشور و کنج باز * نه اسب و نه زین و نه مرد [و] نه ساز
جو فرزند دارم[4] کرا می ترا * نخوا هم[5] بجز نیک نامی ترا
ترا در جهان سرفرازی[6] بود * ز کیتی همه بی نیازی بود

جوب خدنکی را بشکافت و میان او را خالی کرد و ان مکتوب را درمیان ان خدنک نهاد و ازان خدنک تیری ساخت و باسم بیلک نکودار[7] اقول فرستاد جون فرستاده کان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرکاه او را براراستند و تمامت سباه او که دران نزدیکی بودند جمع شدند بعد از ان ایلجیان[8] شاهزاده براق را طلب داشت ایلجیان جون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای اوردند وانچ که شاهزاده براق کفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که

Fol. 108*a*.

---

1 In the MS. بدادند.

2 In the MS. کرابی به بردیک.

3 In the MS. نرم.

4 In the MS. ادارم.

5 In the MS. بخواهم.

6 In the MS. سرافرازی.

7 The MS. has تبکودار.

8 In the MS. العجیان.

با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد در جواب [گفت] که سلام من بشاه‌زاده براق رسانید و بگویید که اگر از من براه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل [1] آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و چندانک ممکن باشد در رعایت جوانب و پاس خواطر شاه‌زادگان و امرای که مصاحب تواند اجتهاد نمایم [2] و اگر چنانک خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا [3] که سرحد ایران و توران و نزهتگاه [4] جهانیان است بگیری و یرت و بنگاه خود سازی هراینه که بالشکر بی حساب با تو مقابل شوم و باز [5] بتجدید بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر گردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و فتل [6] بجائی انجامد که سالهاء بی کران اصلاح و نظم ان دست ندهد ـ * شعر *

فردوسی

بجائی رسد کار ما از ستیز * که پیدا شود هر زمان رستخیز

و اگر [خواهی] البته بواسطه انک نزهتگاه [7] او محقر است و علفخوار اندک و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آموی بدین سوی آید دار الملک غزنین را که تختگاه سلاطین ماضی بود بتو [8] مسلم داریم بدان شرط که از منافع انجا نصفی [9] بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او تصرف کنند چون پادشاه ابقا برین نسق پیغامهاء درشت با سماع ایلچیان شاه‌زاده

---

1 The MS. has بدل .

2 In the MS. نماید .

3 The MS. adds را after خراسانرا .

4 In the MS. برهتگاه .

5 In the MS. بار .

6 In the MS. وقتل .

7 In the MS. یرتگاه .

8 The MS. has و .

9 In the MS. بصفی .

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و نکودار[1] اقول بادشاه زاده عاقل و بیش بین بود و با فراست و کیاست تمام جون ان تیر خدنک را که شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند[2] روز دیکر که * شعر *

خسرو سیارکان[3] خنجر زر[4] برکشید * بر سپه زنکبار تیغ چو آذر کشید — جوهری

از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال اکاه کردد از و اجازت خواست که اکر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بکرجستان رود بادشاه ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق پیغام فرستاد که زینهار که لشکر بخراسان نبری که پادشاه ابقا را سپاه بسیار ست و از من طمع مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب نفویسد[5] که من با بادشاه ابقا دیکر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب ایلچیان شاه زاده براق سخن پادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و کفت کار من بجای رسید که بمنت از ابقا یرت[6] و علفخوار خواهم امد۔ — Fol. 108*b*.

* شعر *

وَلَا اَقْبَلُ الدُّنْيَا جَمِيعاً بِمِنَّةٍ * وَلَا اَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ — بحتری

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی

و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد ان ما ورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جمعیت[7] و کثرت ان عقول قاصر با چنین سپاهی اماده حرب و ساخته ضرب۔

---

1 The MS. reads نکودار .

2 In the MS. بخوند .

3 In the MS. بسار کان .

4 In the MS. رر .

5 In the MS. بنویسد .

6 In the MS. برت .

7 The MS. has جمعوت .

* شعر *

مختاری بمثل ابر غرّنده بشکل بحر جوشنده
بشبه جرخ کردنده بسان کوه جو[ن] آهن

از آب آموی بکذشت شاه زادکان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبجاق اقول را با سی هزار مرد نامزد کردانید که بیش از من ببادغیس درای قبجاق اقول جون بمرغاب رسید و سباه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد محاربت و مقارعت کشت شاه زاده تبسین اقول نیز- * شعر *

ربیعی بزد نای زرین و خنجر کشید * بسوی بداندیش لشکر کشید
دم کوس در کوه و هامون کرفت * تو کفتی زمین و آسمان خون کرفت
بنالید طبل نبرد از دو روی * جهان شد سراسر بر از کفت و کوی
درفش [1] از بس و بیش بر بای شد * درخش سنان عالم ارای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه ور * جون شیران فتادند در یکدکر [2]
ببر خاش [3] و بیکار کردند روی * جو سیل روان خون درآمد بجوی

سباه قبجاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سباه شاه زاده تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبجاق اقول رفت بعد از جند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اقول روی بفرار اورد و بمازندران رفت و بادشاه ابقا را از آمدن شاه زاده براق با سپاه کران اکاه کردانید چون تبسین اقول باد غیس را باز کذاشت شاه زاده براق شادمان شد و کفت تفا[و]ل ما نیک امد جه ملجا و بشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است جون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت اورد Fol. 109*a*.

---

[1] In the MS. دوش ار .

[2] In the MS. یکدیکر .

[3] In the MS. بدرخاش .

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد ازان باد غیس را بقبجاق اقول داد و مرغاول را کفت با بیست هزار بنیسابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دو شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر نیسا بور درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی جنین کفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده[1] بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درکاه شاه زاده براق قتلقتمور[2] نام زانو زد و کفت ای بادشاه جهان مصلحت درآنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم جه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اکر ملک شمس الدین مطیع[3] ما کردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در ایند و اکر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد شاه زاده براق کفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بجه نوع بدست توان آورد قتلقتمور کفت اکر حکم یرلیغ نافذ کردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق اورا اجازت داد روز دیکر

* شعر *

که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار نظامی

قتلقتمور با بنجاه سوار روی بشهر هراة آورد جون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة کفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیسار است روز دیکر قتلغتمور از هراة برفت جون بقلعه محروسه خیسار رسید

---

[1] In the MS. فریوده .

[2] In the MS. here مقلقتمور, but later on قتاقتمور, also قتلغتمور .

[3] The MS. has میع .

و ملک شمس الدین [را] بدید کفت ای ملک بادشاه براق با سباهی
بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و کفته
که ازان کاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر عاطر ما را با او
موانستی و تعلقی حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که جنان ملکی
که در صفات حمیده ملکیست و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری [و]
در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که جون یرلیغ ما برسید
بزودی بیش ما اید که . * شعر *

فردوسی
نیاز است ما را بدیـدار او * بدان بر هنـر جان بیدار او

تا بعد ازانک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلم کردد
و ایرانیان جون تورانیان مسخر و منقاد [1] من کردند او را بنواخت
بادشاهانه مخصوص و محظوظ کردانم و [از] آب اموی تا حد مازند ران
بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرجه تمامتر بجای
آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امراء
درکاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق
او را بنواخت و درمیان شاهزادکان بریمین خود جای جلوس تعیین
فرمود * نظم *

Fol. 109b.

ربیعی
نشاندش بـر خویش و بردش نماز * وزان بس بد و کفت کی سرفراز
رسیدنـت میمون و فیروز بـاد * همـه روز تو عیـد و نوروز بـاد
جنان دان تو ای سرور زورمنـد * که جون من بنیروی [2] جرخ بلند
بایران زمین تاج بـر سـر نهم * ز قصر فلک تخت بر تر نهم
تـرا بـر سران سبـه برکشـم * ز کردون کردنـده بر تـر کشم
ببخشم بتو هرجـه بهتـر بود * و کر خود همه کنج کوهـر بود

---

[1] In the MS. مدعاد.

[2] In the MS. سرو.

و سه روز بیابی [1] او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز کفت ای ملک عزیمت آن دارم که با پادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بکیرم و درین اندیشه تدبیر تو چیست ملک شمس الدین کفت پادشاه بهتر داند اکر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم جنانک ازان پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود شاهزاده براق بخندید و کفت ای ملک قدم تو بر پادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبا[ر]ک آید هرجه ترا در خاطر آید بکوی ملک شمس الدین کفت که پادشاه ابقا مرد جمع می کند و تو کاو و خر کرد می کنی فردا روز که با سپاهی بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه آنک از غنایم غنی [2] باشد حرب نکنند و هرکس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد شاهزاده براق کفت ای ملک راست می کویی و آنچه ترا روی داده من نیز انرا اندیشیده‌ام اما تا آن هنکام که پادشاه ابقا بدین دیار رسد سپاه من اساری و غنایم خراسان را بماورالنهر رسانده باشد و فارغ البال منتظر حرب شده و کمان من آنست که هرچند که پادشاه ابقا لشکر جمع کند بهشت [3] تومان نرسد و حالیا مرا صد و پنجاه هزار مرد نامدار جنکی است که هر هزار او بهنکام کار زار روزکار [4] با ده هزار مقاومت نماید القصه ملک شمس الدین هشت روز بیش شاهزاده براق بود چو[ن] بدیده خرد در یراق و سپاه او نظر کرد پادشاهی دید بس جابر و سپاهی بس مفتر[ی] و بی باک همه طالب قتل و فتل و قاصد غارت و تاراج از امدن پشیمان شد شب نهم با خواص و ندماء خود مشورت کرد و کفت که مارا درمیان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید جه براق Fol. 110a.

---

1 In the MS. بدابی.

2 In the MS. عنادمی.

3 The MS. has بهسب.

4 The MS. is doubtful.

از برای ملک کیری نیامده بلک بخرابی آمده اکر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [ا]عادی و غرض [1] خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بچه طریق و لطایف الحیل خود[ر] ا ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس از وزراء و ند ما رای زد اخرالامر بران مقرر داشتند که ملک باسم انک بجهت پادشاه و لشکر ترغوی و تغار و نعل از هراة اکر اجازت باشد بیارد [2] سخن خود عرضه دارد و جندانک ممکن بود درین معنی یکانکی و راست دلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیکر ملک شمس الدین پیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که اکر حکم یرلیغ پادشاه شود بشهر هراة روم مرد جریک بیرون کنم و بجهت تغار و نعل و آنچ که دست دهد معین کردانم شاهزاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاصش فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او و نامزد کردانید ملک اسلام روز دیکر بتعجیل تمام با این نام بردهکان مذکور از لشکر کاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة کشت بعد از ساعتی براق ازانک او را مراجعت داد پشیمان شد با زمره از خواص درکاه و امراء سپاه خود کفت که بد کردم که ملک شمس الدین کرت را بکذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نکاه داشتی تا بهر بلده و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را [3] با خود ببردمی تا امرا و وزرا ان موضع بواسطه او بیش ما آمدندی اکنون تدبیر چیست امرا کفتند که درعقب او سوار چند بفرستیم تا او را باز کردانند الاتمور نامی را باده سوار

---

[1] In the MS. عرض خواهان .

[2] In the MS. بدارم .

[3] او ر is repeated in the MS.

دو اسبه نامزد کردانیدند و شاهزاده براق کفت که ملک را بکویید که بزودی باز کرد [د] که سخن جند دارم میخواهم که با تو بکویم الاتمور نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الحق والدین نماز دیکر سوار شده بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و آنچه که شاهزاده براق کفته بود بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنکی باز کشت بعد ازان بایستاد و خضر و کبک را کفت که دو روز است [1] که قاصد بهراة فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلجیان بادشاه می رسم باید که جندین خروار آرد و شراب و میوه جندین سراسب و کوسفند و جندین تا جامه و جندین و جوه نقد کردانیده اکر جنانکه باز خواهم کشت ان کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که ازیشان کاری تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند جه مصلحت بینید خضر و کبک دو کس خود را با الاتمور با [ز] کرداند و کفت که مراجعت ملک شمس الدین و بندکان بیند کی بادشاه مصلحت نبود ازان باز نکشتیم الا تمور جون بیش شاهزاده براق آمد و آنچ شنوده بود و دیده عرضه داشت شاه کرد شاهزاده براق اندیشه مند شد الاتمور را بر سر جمع دشنام داد و کفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز کردان بسخن خضر و کبک باز کشتهٔ امرا زانو زدند و کفتند که بادشاه عالم را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سپاه و جاه بادشاه را مشاهده کرده هرکز خلاف نکند شاهزاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط او انطفای بذیرفت و جون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک

Fol. 110*b*.

---

[1] In the MS. دو راست .

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده براق با صد هزار سوار بباذغیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضیع و شریف باید که دعاء جان درازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط کشتند و در تمغا و دار الضرب و دروازهها امنا و عمال خود نصب کردانید و آن جانب بادشاه ابقا خان امیر نوروز و امکجای تسواقا و علی ملک را باسی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود جون بنیشابور رسیدند [1] مرغاول از بیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و جون فصل ربیع در آمد و عالم جون نکار خانه جین و کارکاه مانی شد و باغ و جمن از کل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم کشت و عطار کلبه صبا سر طبله بر از نافه خطا [2] در صباح و مسا بر اهل دنیا بکشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات کلستان و لاله زار بنکاشت * نظم *

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد
نکارخانهٔ حسن [و] جمال لیلی را
خدای عز و جل [3] کوئی از طریق مزاج
باعتدال هوا داد جان مسیحی را

Fol. 111a.

پادشاه ابقا بکردار شهسوار انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

---

[1] In the MS. رسیدن .

[2] The MS. has خطاد .

[3] In the MS. خل .

حزم عنان جهان کشائی بگرفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح نبرد و عدت تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

ذکر پنجاه [و] دوم در حرب پادشاه ابقا با شاه‌زاده براق و فتح پادشاه ابقا

چون شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال پادشاه ابقا با عسکری که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود از مازندران بجام درآمد شاه زاده مرغاول در قرا باغ بود و قبچاق اقول و یساول کلان در کالیوین پادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفتی که باد را با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن نی و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از یشان باز ستاند مرغاول هزیمت کرد و بیش شاه زادهٔ براق رفت و احوال آمدن پادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه ازیشان مملو و مشحون است و گرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج گردون * شعر *

عنصری

از غبار سم اسبان چرخ گردان در حجاب
و از شعـــاع تیغ بـران مهـــر تابان با ضیـــا

عرضه داشت و گفت اینک متعاقب من می رسد شاه زاده براق در حال سوار شد و از مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی جنین گفت که بسمع بادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاه‌زاده براق بیغام فرستاده و او را بامدن بخراسان اغراء کرده و جون شاه زاده براق ببادغیس درآمد از خیسار بیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

پادشاه عالم کردانیده و شحنکانی براقی بهراة آورده و بر ما جون روز روشن ظاهر و باهر است که مادهٔ این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف اوست بادشاه ابقا ازان اخبار در غضب شده بود و کفته که کسی که با اعدای و منازعان ملک من یکی باشد و قدم از دیدهٔ انقیاد و راست دلی بیرو[ن] نهد اورا جون زنده کذارم جون بجام رسید امراء سپاه و وجوه درکاه را کفت که از بهادران که را نامزد کردانیم تا بهراة رود و ملک شمس الدین را کرفته بیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد کذشت و مصلحت ما درآنست که چنین ملک فتنه انکیز را از میان برداریم امرا ترمغار را بیش خواندند و اورا کفتند که این کارتست که بهراة روی و ملک شمس الدین را بکیری ترمغار کفت بهرجه حکم پادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را بیش پادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را کفت که با هزار سوار آهن بوش بتعجیل تمام بهراة رو چنانک فردا نیم روز را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست اورده و بند کرد[ه] با ابنا و خواص او بحضرت ما فرستاده - * شعر *

Fol. 111*b*.

ربیعی

ببندید باهوی زور آورش * شکست اندر آرید بر لشکرش

همان‌روز اورا که فیلیست مست * بجرم کوزنش ببندید دست

دلیران اورا بجنک آورید * ز خونشان زمین را برنک آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از پیش پادشاه ابقا بیرون آمد و از میان پنجاه هزار مرد هزار سوار اختیا[ر] کرد و روی براه آورد شحنه کوسویه تمور نام و شحنه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر پادشاه ابقا اکاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده جون باشکیدابان[1]

---

[1] The Rauz has شکیدبان.

رسیدند [1] خواجه نجیب [2] خوافی از طرف ملک اسلام شمس الحق والدین بحرز [3] ولایت فوشنج آمده بود دران روز در اشکیدبان بود چون تمور و عوض [4] را بدید برسید که چه می شود که متردد خاطری و بشتاب تمام می روید کفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سپاه کران بولایت جام در آمد می رویم تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوافی در حال سوار [5] شد و بهراة آمد و انچ از شحنکان کوسویه و فوشنج شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار [6] غوری که هریک بوقت رزم هزبری بودند و بکاه حمله جبلی از شهر هراة بیرون آمد و متوجه قلعه محروسه خیسار کشت و کبک و خضر و شحنکان بطرف شاه زاده براق رفتند روز دیکر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراة در آمدند شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه و تشویش ترمغار فرسنک پنج در عقب ملک شمس الدین برفت چون بحدود لکاک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نام ترمغار را کفت که ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست چه لشکر شاهزاده براق نزدیکست و یمکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز کشت و در شهر چند تن را که منسوب بشاهزاده براق بودند بقتل رساند روز [د]یکر پادشاه ابقا بچشمهٔ سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که شاهزاه براق آمد پادشاه طائفه از امرا و نقباء سپاه را بفرستاد که درین نواحی جایکاه جنک [و] حرب معین کردانید صحراء شافلان را تا آمالان [7] بدیدند کفتند که این مواضع لایق معارک نیست چه اکر

---

[1] In the MS. رسیدبد.

[2] In the MS. دحیب.

[3] The MS. has محرر.

[4] The MS. has عرض.

[5] The MS. has سواد.

[6] In the MS. نامداری.

[7] The word in the manuscript is very doubtful. It is written as با الحرمالان .

لشکر [ر]ا انهزام و انصراف بود درین مابین عمارت و جوی و جر و بلندی و بستی بسیار است از بالاء کازرگاه تا [ا]شکیدبان بدیدند از بل خنبه [1] تاسق و سلمان [؟] خوش کردند درین حالت بتجدید خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنگی نزول کرد بادشاه ابقا از جشمه سلوین سوار شد و در هزار کزی فرود آمد و در شب د[ر] انجا [2] سه جاسوس یافتند ایشانرا بیش بادشاه ابقا اوردند بفرمود تا هر سه تن را بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن برسید یکی کفت که اکر بادشاه جهان جان من ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من کذرد انچ دانم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر کناه تو در کذشتم راست بکوی و بسوی کژی و خلاف مبوی - * شعر *

Fol. 112a.

دقیقی

بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن

دو کارست بیداد و نا راستی * که در کار مرد آورد کاستی

بکیتی هر آنکو [3] براراست کار * شد از راستکاری ز بد رستکار

کر امید تو رستکاری بود * دران کوش تا راست کاری بود

من کلمات جار الله

مَنْ صَدَقَتْ وَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثَرَاتُهُ جاسوس نخست بلب ادب [4] زمین خدمت در بیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان کفت که شاه زاده براق از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و وجوه سباه دو کمانند بعضی می کویند که شاه زاده تبشین اقول و ارغون اقا با لشکر خراسان آمده اند و آوازه در انداخته که پادشاه ابقا رسید و طائفه می کویند که پادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بند کان را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمائیم بادشاه ابقا جون بران

---

1 The MS. has حىىه.

2 In the MS. دانجا.

3 In the MS. هرانکوا.

4 In the MS. نعست نلب ادب.

سر مطلع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید [1] بس خردمندانه -

* شعر *

شاعر

اِذَا بَاتَ فِی اَمْرٍ تَفَکَّرَ وَحْدَهُ * غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِی کَتَائِبِ

جون شب کذارد درکاری اندیشه کند در حالیکه تنها بود

بامداد کند و او از رایها خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سرا پرده بیرون آمد و مغول فصیح جلد جهان دیده را طلب داشت و با او مواضعت کرد تا بشیوه ایلچیان در بار گاه در آید و ان سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد جون دو ساعت از شب بکذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان و عراق که نا کاه ان مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارکاه در آمد و از[ا]نجا جون بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشاد و کفت -

Fol. 112b.

* شعر *

ظهیر

ای خسروی که کوهر اقبال [و] در فتح

در بای دولت تو سعادت نثار کرد

دولت عنان ملک بدست تو باز داد

اقبال بر براق مرادت سوار کرد

تیری که همت تو کشاد از کمان حکم

از روی هفت جوشن کردون کذار کرد

با زور بازوی تو مقر شد بافترا

هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

---

[1] The MS. has اندیشه.

بس فیل مست را که نهیبت فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد بادشاه جهان از اردوها جدا شده از جوانب و اطرف مخالفان و یاغیان بر خاسته اند درین نزدیکی از در بند قبجاق لشکری بعدد اوراق اشجار و مطرات باران امدند و اردوها و خانهاء امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیچ خالی نکذاشت و حالیا از در بند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سباه بیکانه دارد واکر در مراجعت بادشاه جهان مسارعت ننماید باقی اردوها و الوس از دست بخو[ا]هد رفت امرا جون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر[1] یشان کشتند و باحوال خانه و زن و فرزند نکران شد و سوز و[2] سعی درمیان سباه ظاهر کشت و هر کس بنوعی سخن کفتی بادشاه ابقا امرا را طلب کرد و کفت که تدبیر جیست بعضی کفتند که مصلحت درانست که باز کردیم طایفه کفتند که حرب می باید کر[د] جه خصم نزدیک است اکر ما بشت [د]هیم متعاقب بیایند و ازان فساد کلی بسباه رسد همه یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اکر نصرت و ظفر ما را باشد بزودی با[ز] کردیم و الا که خصم غالب شود هر جه که بمامی رسد کو بخانها و اولاد و احفاد ما رس[؟] ازین نوع هرکس سخنی کفت اخر الامر بران مقرر کردانیدند که باز کردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی براه آورد و تمامت لشکر خیمها و خرکاها بکذاشتند و بصفتی[3] هزیمت کردند که کفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه کوفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

---

1 In the MS. بر ایشان.

2 In the MS. سور.

3 The MS. has نصفی.

رسان و در خلوت کفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان موجب که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را کفت که مرد خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود کیر که ترا ازاد کردم ان جاسوس در بیش ان امیر در خاک غلطید چون ساعتی بکذشت بادشاه ابقا با تمامت سباه بر صفت هزیمتان راه برید بوقت انک * شعر *

Fol. 113a.

نظامی

سیاهی بر سبیدی نقش بستی　　علم برخاستی سلطان نشستی

بدشت خنبه[1] که بجهت جنک جای معین[2] کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلچی فرستاد که مردم هراة باید که بیش شاه زاده براق نروند و بر روی سباه او دروازه‌ها نکشایند و قطعا بیش ایشان باسم یرغو جیزی نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اکر جنانک بر خلاف انچ کفتم روند و براقیان را در شهر راه دهند بچنین سوکند که یکی را از شما زنده نکذارم جون ایلچی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هراة اورا باعزاز تمام فرو[د] آوردند و هر چه ایلچی بدیشان رسانید کفتند که فرمان برداریم و ازان جانب جون ان جاسوس را بجان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بکرفت و سوار شد و روی بکریز اورد و از خوشدلی در پوست نمی کنجید خرامان ببارکاه شاه زاده براق درآمد و بعد از خدمت کفت . * شعر *

ظهیر

ای خسروی که از ره تابش ز فر تو
زیبنت کرفت افسر کسری و تخت جم
روی فلک سیه شود آن دم که رای تو
بر جهــرهٔ زمانه ز عصیان کشد رقم

---

[1] The MS. has جنبه.　　[2] In the MS. معر.

بهلو تهی کند فلک از تیغ تو ولیک
از دشمنـــان دولت تو بر کند شکم

خصم ترا زمانه بتعجیل می برد
از عرصه وجو[د] سوی حیــز عدم

بعد ازان از حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت [1] کریختن خود و کرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر بعبارت مضحک باز نمود و کفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرکاه و قبا و کلاه و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و ان جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهبت و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا بترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز و جهار بای بسیار دارند و قرب پنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه سباه زیادت جلادتی نیست و از بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نکران اند شاه زاده براق ازان سخن عظیم مستبشر و مستظهر کشت مرغاول و جلایرتای [2] به تهنیت مباد[ر]ت نمودند و شاه و سباه بشارت فتح و ظفر بیکدیکر رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد جون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود بیک با سوار چند بیشتر راند چون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند ولاة و معارف شهر[ر]ا طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک کفت ای اصحاب دروازه جرا بسته اید خواجه شمس بیاری کفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهر را بسپرده و قومی را از ابنا[ء] و اخوان و اقارب ما با خود

Fol. 113*b*.

---

[1] The MS. has حکایتی.

[2] The MS. has حلایر بای.

نبرده و حکم فرمود که دروازهها را ببندید و بیش لشکر شاه زاده براق مروید و کسی را ازیشان در شهر مگذارید و مارا درین امور بطلاق و عتاق سوگند داده مسعود بیک بخندید و گفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر بگشاید و بنزل[1] ما حضر این لشکر را بگذرانید و از سخن من عدول و انحراف نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هرچند که مبالغت کرد و الحاح نمود در نگشادند و نزلی[2] بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده پیش شاه زاده براق رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سپاه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و گفت بهنگام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد ازان شاه و سپاه از اب رود بگذشتند همه صحرا بر خیمه و خرگاه دیدند در جانب هزار گزی فرود آمدند ان روز بسرور و حبور[3] بگذرانیدند روز دیگر از اول بامداد سوار شدند جون دو فرسنگ براندند صحرا دی دیدند بی کران جون دریای بی بایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تموج شادی شاه زاده براق باندوه مبدل شد گفت ـ

* شعر *

فَإِنَّ تَصَارِيْفَ الزَّمَانِ عَجِيْبَـــةٌ * فَيَوْمًا أَرَى عُسرًا وَيَوْمًا أَرَى يُسْرًا لا ادری قائله

بدرستی که گردشها روزگار عجب است بس در روزی

می بینم دشواری را و در روزی می بینم اسانی را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر گردانید و گفت برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند خود و بجهت حق نعمت قدیم بدران بزرگ ما یکدل و هم بشت روی بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود ببذل[4] رسانید Fol. 114*a*.

---

[1] In the MS. بنرل.

[2] In the MS. برلی.

[3] The MS. has حنور.

[4] The MS. has ببدل.

جه بنام نیک و ناموس و مردانکی مردن به از عار و شماتت [1] دشمن امیدوارم ببخت ارجمند و طالع بلند که براق بزودی مخذول [2] و مقهور کردد و ما مظفر و منصور تمامت سپاه باتفاق بحرب شاه زاده براق سوار شدند و الت جنک [3] برتن خود راست کرد دست راست لشکر به شاه زاده تبسین اقول و هندو نوین معین شد و دست جپ به یشمون [4] و بورلتای و در قلب لشکر که انرا قول [5] کویند ارغون اقا و سلطان کرمان و لشکر مرد [؟] [6] صف زدند که اکر سپاه خصم زور بر قلب ار[د] باری پادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد[ه] براق چون چنان دید منفعل و منقبض شد کفت ظن ما خطا بود مرغاول کفت که من بدولت روز افزون بادشاه جهان بیک حمله این سپاه را تار و مار کردانم جلایرتای کفت که من بیک صدمه این لشکر را ترت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکنم *

فردوسی

من امروز کاری کنم بی کمان * که بر نامداران سر[ا]ید جهان

اما فساد انست که اسبان ایشان یراق اند و از ان ما قوداق و راه آب بر ما کرفته اند و تمامت کارتبار را بسلاح نبرد و تیغ [7] و سنان و زوبین و کارد بر اراسته مرغاول کفت من بیشتر انها را باز ستانم و راهها خالی کنم جون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فروکوفتند و طبلها را بنواختند و از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثیر رسانید - * شعر *

دقیقی

بدیشان چو شد لشکر آراسته دم کوس کین کشت برخاسته
بنالید کوس اندر آورد کاه بپیچید مهر و بلرزید ماه

---

1 In the MS. شمایت.

2 The MS. has معدول.

3 The MS. has البحنک برىں حود.

4 The MS. has یشمود.

5 The MS. has فول.

6 The MS. has لشکر برد.

7 In the MS. نبردا تیغ.

درفش در فشنده بالا کرفت | سر نیزه اوج ثریا کرفت
ز بس کرد کیتی همه تار شد | دو لشکر کرانان[1] به بیکار شد
ز برخاش اسب و ز بیکار مرد | نهان شد جهان سر بسر زیر کرد
درخشنده از کرد برنده تیر | جو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان | همی جنک کردند باهم دمان
نبرد ازمودند و کین توختند | جب و راست بر یکدکر[2] درختند
کمان دلیران پیکان تیز | بجای رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن[3] نماند | بران رزم جیزی فزودن نماند
ز خون موج زان کونه بالا[4] کرفت | که در دامن طاس مینا کرفت

مرغاول از جب و راست می تاخت و کری و فری می نمود ناکاه حکم اندازی تیر[5] خرجی بر سینه بر کینه[6] او زد -

* نظم *

چو پیکان ببوسید انکشت او | کذر کرد بر مهرهٔ پشت او | فردوسی
فلک کفت رحمت بران دست باد | هزار افرین بر چنان شست باد

Fol. 114*b*. شاه زاد[ه] براق از قتل مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فَقَامَتْ عَلَیهِ القِیمةُ وَ اسْتَفَاضَتْ فِیهِ الْحَسرَةُ وَ النَّدامَةُ [حکم فرمود] جلایرتای[7] بیش رود و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و کفت از میدان کین بیشتر مرو که بدانم[8] که ایشان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و بتجدید بار دیکر خدمت کرد و کفت بدولت بادشاه تا حدود

---

1 The MS. has کرانان.
2 In the MS. یکدیکر.
3 In the MS. بودند.
4 In the MS. بابلا.
5 The MS. has نبر.
6 The MS. has بر سینه درکینه راوزد.
7 In the MS. حلابر تای.
8 The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخواهم برد بعد ازان با چهار هزار سوار نامدار جوشن بوش کند اور غضنفر[1] زور نهنک آهنک ببر[2] حمله بلبل جنک -

* شعر *

رشید وطواط هُمْ یَهْجُمُونَ عَلَی الْعِدی فِی لَمْحَةٍ * وَ الْبُعْدُ بَیْنَ الْجَحْفَلَیْنِ فَرَاسِخُ

ایشان ناکاه برایند بر دشمنان در یک لحظه

و دوری میان دو لشکر فرسنکها ست

عنان ریز کرد و بر قاب لشکر که ارغون آقا بود حمله اورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بحجره که از اشکیدابان[3] تا انجا سه فرسنک است برفت و از مکجس (؟) تا رباط اندما [ق] و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کندر و پادشاه ابقا ازان حالت غمناک کشت بسغوتای نوین که بیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و کرم و سرد عالم جشیده سواری را بداواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز کفت و ازو در فرار و قرار طلب تدبیر کرد جون سوار بسغوتای رسید و انچ بادشاه ابقا کفته بود باز راند سغوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان بیاده شد و درمیان دو لشکر صندلی زد و کفت بادشاه ابقا را بکوی که هفتاد هزار مرد اوردهٔ اگر ده هزار را بشکستند[4] شست[5] هزار بر جایکاه خود اند و شکستی بدیشان[6] نرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله[7] آورد لشکر بیکبار از یمین و یسار چون دریا در حرکت آمدند و بزخم پیکان پولاد از صخرهٔ صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

---

1 In the MS. کنندورر عصفو.

2 In the MS. بدر.

3 In the MS. سکیدبان.

4 In the MS. حمایت.

5 In the MS. بسکستند شپست.

6 In the MS. بدلشان.

7 In the MS. حمل.

سروران را چون کوی در خم چوکان اجل انداختند و از زبان سنان آبدار اتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بباران تیر جشمه روشن خورشید را ببوشیدند و براقیان را چون اسود وجال حملات و صدمات نمودند بدین [1] صفت -

Fol. 115a.

* شعر *

شد از هر دو سو آتش رزم تیز	بیفزود هر دم همی رستخیز
ز هر سو سوی رزم بردند دست	هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
به شمشیر تیز و بجاجی [2] کمان	هم انها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند	تن و درع برهم همی دوختند

ربیعی

جلایرتای هم جنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت می کرفت و بهنکام مراجعت چندانک کوشید تا با لشکر شاه زاده براق پیوندد و نتوانست چه از اطراف دیکر لشکر در آمده بودند و ر[ا]هها گرفته چون شاه‌زاده براق ان حالت را مشاهده کرد و امرا و سپاه و بهادران درکاه خود را پرا کنده دید با پنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از چپ و راست فری و کری نمود و طایفه را از سپاه پادشاه ابقا بقتل رساند[ه] باز کشت و روی بهزیمت اورد عسکر او چون رمال در صحراوات و جبال بریشان شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح گشت جه تمامت کار تبار را سپاه پادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ [3] بر ارا‌سته بودند و قرب دو هزار تن از براقیان پناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار کرفت و از صحراء [ا]شکید[ا]بان تا درهٔ بامیان [4] همه صحرا بر مرد مجروح و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و راوی جنین کفت که از سباه بادشاه

---

[1] In the MS. بدید.

[2] The MS. has بعاحی.

[3] The MS. has سح.

[4] The MS. has باسان.

ابقا قرب بنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود[1] هزار مرد شاهزاده براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب بیاده شده بود و د[ر] میان کشتکان افتاده و هرجند که هزیمتیان را می کفت که منم بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود و جندان بخود مشغول بود که بروای او نداشت تا اخر روز از نزدیکان[2] او مغولی سالی نام او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند - * شعر *

کمال فوشنجی

یکی بی حسام و یکی بی سبر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
یکی بی لکام و یکی بی جناق * چنین رفت از بیش لشکر براق

و این حرب در غرهٔ ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این جنک را نظم کرده - * شعر *

Fol. 115*b*.

شاعر

اول ذی الحجه سال خی و سین و حا فتاد
بر در شهر هراة از حاکم یزدان اتفاق
جنک لشکرهاء هفت اقلیم و نصرت یافتن
لشکر شه زادهکان ابقا و تبسین بر براق

ذکر بنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبان در شهر هراة

جون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه ابقا عزیمت ان کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

---

[1] In the MS. اردود.

[2] The MS. has بردیکان.

و اکناف [1] خراسان و عراق فرستد و راوی چنین کفت که سبب این عزیمت ان بود که چون پادشاه ابقا بر شاهزاده براق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار یسار تمام حاصل شد بعد از پانزده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کماتی را که دران حرب بسالت و باس نمود[ه] بودند و شجاعت و [د]لیری باظهار رسانده بنواخت و هریک را فراخور حوصله او تشریف کرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکابری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد ازان از امیران جیوش و مشیران ممالک خود برسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض کردانیم و زمام [2] این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک داریست در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم طایفه از امراو وزرا و صواحب کفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهان داری زندکانی با کامرانی باد از مال هراة چیزی بخزینه معموره بادشاه نمی رسد و ما بندکان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب جهل هزار تومان مال و پنجاه هزار سر اسب لشکر تلف وسقط کشت تا پادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اکر چنانک هراة ابادان نبودی هرکز شاه زاده براق لشکربدین اقلیم نکشیدی مصلحت در انست که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ آفریده از ملوک نامدار و رؤس روزکار ماوی [3] و مسکن خود نسازد پادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

---

[1] The MS. has اکنان.

[2] In the MS. رمان.

[3] The MS. has اماوی.

بیرون رفته باشد القصه روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر هراة Fol. 116a.
از چپ و راست می تاختند و خلق را بزور و [1] زخم چوب از شهر بیرون
می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة
و الدین بر منبر [2] بر امد و بعد از خطبه کفت ای خلق هراة یکدیکر[را]
وداع کنید و حق یکدیکر را بکذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون
می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما باسیری کرفت
خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه فغان و نفیر بر آوردند و یکدیکر را در کنار
گرفت و سرو با برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت بسر
بزرکتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطوف شهر می امد بران نیت که
جون خلق بیرون ایند او نیز طایفه را غارت کند جون بوسط کوچه بوالیان
رسید از پشت مرکب خطا شد کردنش بشکست جون خبر واقعه او
بامراء درکاه پادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده
تبسین اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان بیش پادشاه ابقا
رفتند و کفتند که بادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خراب
کند جه در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم و از پیران عهد چنین شنوده
که هرکس که در خرابی خطهٔ هراة و جلاء مردم ا[ن] کوشد بزودی
عزتش بخواری بدل کردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد جه
درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و کوشه نشینان با عمل بسیا[ر] اند
و در مزارات و مقبرهٔ متبرکهٔ او اسودهکان بی حساب که همه جون
سلطان العارفین صاحب کرامات اند و چون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم
مناجات و اینک درین ساعت بسر بزرکتر ارغون اقا از پشت اسب

---

[1] In the MS. برور و رخم خوب.

[2] In the MS. مدر.

د[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب دید انست که
درین شهر از ملوک خراسان و امراء سپاه ملکی و شحنهٔ نصب فرماید
و بآهستکی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد
جه او خود خایف است و از پادشاه نا ایمن جون غبار وحشت و رمد
برانئهٔ [1] خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد کردد و باغی تمام شود
و جون او باغی باشد درین دیار توطن و سکونت عسکر بادشاه جهان متعذر
بود جه او مرد مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انکیز از جوانب
جون هندوستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنهاء عظیم ظاهر شود
Fol. 116*b*. و ما را حالیا دست ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت
غور را کوه بایها عظیم است و قلعهاء منیع خاصه قلعه محروسه خیسار حمیت
عن الحدثان و البوار که افتاب کردش در هیچ جبلی ایزد [2] سبحانه
و تعالی شبه مثل او د[ر] بلندی و تندی نیا فریده چند روزی اورا
امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت بادشاه جهان کردانیم
بعد ازانک بیش بادشاه آید و یا از خیسار [3] بدین دیار حرکت کند در کار
او به ازین تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که
بر مقتضاء آن که کفته اند .

* شعر *

ابو العلا یَقُوْلُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِی بَیَّنَ الْهُدَی   اِذَا اَنْتَ لَمْ تَدْرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ

می کوید ترا خرد ان خردی [که] بیدا کرد راه راست را
جون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی کن با او [4]

---

[1] The MS. has ورمدن برنئه.

[2] In the MS. ابرد.

[3] In the MS. ار خیار.

[4] The MS. is doubtful.

وَ قَبِّلْ يَدَ الْجَانِي الَّذِي لَسْتَ وَاصِلاً   اِلَى قَطْعِهَا وَ انْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست کناه کاری را ان کناه کاری نیستی تو رسنده

بسوی بریدن ان دست و نکاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرلیغ نویسید مبنی بر تربیت و عاطفت بادشاهی و منبی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب کفت که همچنان کنم بس از ان شاهزاده تبسین اقول را بیش خواند و کفت که از ملوک و امرائی که درین لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض کردانیم شاهزاده تبسین اقول بمشورت امراء لشکر و صواحب عظام ملک بلبان را بیش برادر برد و کفت که این ملک شایستهٔ ملکی هراة است جه ملک خردمند و بیش بین است و بدل راست بادشاه جهان را کوج میدهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسلوک میدارد بادشاه ابقا ملک بلبان را بنواخت و عاطفت محظوظ کردانید و کفت ای بلبان بدان که ما را در خاطر ان بود که این شهر پر از فتنه را [1] خراب کنیم و متوطنان و ساکنان او را باقلیم فرستیم اما جون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امراء اردو بزرک ما می کویند که این خطه وقتی بکل ویران کردد که رود خانه را بسوی دیکر کردانیم و انهاری را که آبادانی هراة بدو منوط است بیفنباریم حالیا این معنی دست نمي دهد جه مدتیست که [با] اردوها بیرون آمده ایم و عساکر همه مایل [2] و طالب اوطان و بلاد خود اند و دیکر انک درین خطه اولیا و شیوخ کبار آسوده اند از برای ارواح مقدسه ایشان را این شهر را خراب نمی باید کرد مبنی

Fol. 117*a*.

---

[1] The MS. has این شهر را تر از فتنه را.   [2] In the MS. مالک و طالب.

برین مقالات ان اندیشه را از خاطر عاطر نفی کردیم اکنون [1] ترا بمالکی هراة می فرستم تا رعیت پراکنده را جمع کردانی و مردم را بعمارت و زراعت استدعا کنی و دران کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیکر پادشاه ابقاملک بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [رود] و دو تن را از معتبران درکاه خود یکی را اوراد نام و دیکری را طغای باسم شحنکی نامزد کرد تا مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیکر در هراة ساکن باشند و مردم را استمالت دهند روز دیکر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر درآوردند ملک بلبان حصار اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد و دلهاء رعیت را از خاص و عام بعدل وبذل مایل و مشعوف خود کرداند و اوراد و طغای نیز درباب خلق هراة جندانک ممکن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بنوعی با رعایا زندکانی کردند که همه نیکو خواه ایشان شدند و دایما ملک بلبان و اوراد و طغای از ملک اسلا[م] شمس الحق والدین خایف و نا ایمن بودند جه هر روز بتجدید عوام الناس اوازه میکردند که ملک شمس الدین لشکر بهراة می ارد تا ملک بلبان و شحنکان را بکیرد و ملک شمس الدین ازین معنی فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولایت غور و غزنین [2] و افغانستان بقمع اعادی و ضبط ولایت بسر می برد بدین نوع که بذکر بپیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هراة حکومت راند *

ذکر پنجاه[و] چهارم د[ر] حکومت ملک ترک در شهر هراة

چون شهور سنه سبعین و ستمائة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. اکنوا.

[2] In the MS. عربین.

شمس الحق و الدین طاب ثراه با خواص وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیران ملک خود مشاو[ر]ات کرد و کفت ای اصحاب چه صواب دید و مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة جماعتی را با نعمت بی حد پیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد تهمت عصیان خود را بتأنی و خدمتهای پسندیده از آینهٔ خاطر او محو کردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر رضا اورده بدیدن او ر[و]یم و بعد از ملاقات سخنی و عرض که باشد علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که پیش پادشاه ابقا عرضه دارد که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که درین دیار بدل راست کوج پادشاه می دهد و بر روی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد که بخدمت آید و روی پادشاه ببیند اما اصحاب غرض [1] ازو بانواع سخنها تهمت انکیز بسمع مبارک پادشاه انجم سپاه رسانده اند اکر چنانک حکم یرلیغ شود متضمن عهد نامه که پادشاه ان مفتریات را که باز نموده اند نا مسموع شمرد و بجای او جز تربیت [2] و عنایت جیزی دیکر که [3] موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد [4] بزودی متوجه اردوی بزرک شود مقربان درکاه و کار فرمایان سپاه او که مدبران ملک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند کفتند -

Fol. 117*b*.

* شعر *

ابو الوفا

يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَ الزَّمَانِ وَ مَنْ عَلَا فِی عُلُوِّ شَانِ

ای پادشاه هنکام و روزکار و ای انکه بلند بر امد در بزرکی کار

مصلحت در انست که ملک اسلام چند کاهی درین ولایت متوطن شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کان یکی را بیش شاه

---

[1] The MS. has عرض .

[2] In the MS. حر تربب .

[3] The MS. has کی .

[4] In the MS. به اندىسید .

زاده تبسین اقول فرستد و با[ز] نماید که بواسطهٔ فلان دل مشغولی بیش شاهزاده بزرک نتوانستم آمد تا چون ازین حال یک دو سال بکذرد بعد ازین به بیذم که کردش فلک زنکاری غدار مکار ناپایدار جفا بیشه نا مهربان خس برور دو[ن] نواز -

* نظم *

کرا بر کشد بار بر تخت عاج نهد بر سرش ان درخشنده تاج

ربیعی

کرا شاهی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد

کرا خوار کرداند و دردمند همان خسته و سوکوار و نژند

اکر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغاء کشوری نبود و ملک بر پادشاه ابقا بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسندیده افتاد روز دیکر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او پهلوان جمال کیناتی و هژبر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاهزاده تبسین اقول فرستاد

Fol. 118*a*.

جون ملک ترک بارد[و]ی شاهزاده تبسین رسید شاه تبسین او را بنواخت و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ کرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرکاه شاهزاده تبسین اقول بیرون امد و چو[ن] بفوشنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت بسیار و نثار بی شمار بیرون امدند روز دیکر بطالع سعد در هراة در آمد و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را جون بدر بزرکوار خود ملک شمس الدین مجدد کردانید و رعیت را بنوازش و تربیت دل داد و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق ایمن ایمن کرد و از خیر و شر[1] هرجه واقع شد بخدمت ملک اسلام

---

[1] The MS. has شهر.

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و اراء متینه می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد ورشاد راه می نمود و بزندگانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می گفت ای بسر از ستمکاری محترز[1] باش که نام ظالم چندانی بود که زنده[2] باشد * نظم *

شاعر

دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * چندان روان بود که براید روان او و بعد از ممات کسی از و یاد نکند نمی بینی که از چندین هزار حاکم ظالم بذکر یک[3] تن کسی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرچه گا[ه] که شاهزاده تبسین اقول بهراة ایلچی فرستادی بملک ترک پیغامهای نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و گفتی که مصلحت در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین گرداند چه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در جواب سخنهاء پسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت جانب ملازمان و خدام اورا از واجبات شمردی و پیوسته بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا وضرا در خدمت و رضا جوئی شاهزاده تبسین اقول کوشد *

ذکر پنجاه[و] پنجم در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

Fol. 118b

چون شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه

---

[1] The MS. has معرور .

[2] The MS. has نام ظالم حدادی بود گه ریده باشد .

[3] In the MS. تک .

ابقا ملک بها[ء] الدین مزینانی [1] را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب نعال [2] را بشماره خلق جون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیش او بیرون رفتند چون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهاء خوب و امیدهای دلپذیر [3] قوی دل کردانید و اقبوقا و نجیب [4] نعال چون شماره بپرداختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از چندکاه از هراة بیش ابقا رفت و قایم مقام خود شهاب الدین زره [5] را در هراة بکذاشت و مولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندکانی کردند *

ذکر پنجاه[و] ششم در امدن امرا بشماره شهر هراة

جون شهور اثنی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال امیر سونجاق [6] و احمد برادر الا دونوین و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشمارهٔ هراة آمدند و مردم را چهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکابر شهر چون صدر خواجه عزیز الدین شهابسق [7] و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سپردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنکام مراجعت شهاب الدین زرهٔ تحف بسیار بدیشان داد *

---

1 Probably for مرغینانی .

2 The MS. has نعبت .

3 In the MS. دلیدیر .

4 The MS. has نعجت .

5 Later on شهاب الدین زرهٔ but here شهاب الدین رره .

6 The MS. has سوبعاق .

7 It is so in the MS.

ذکر پنجاه[و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

چون شهور [1] سنه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد درین سال خلق شهر هراة در امن و راحت روزگار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول زحمتی بدیشان نرسید و درین سال نعمت فراوان و نرخها ارزان شد *

ذکر پنجاه[و] هشتم در ایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

چون شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ایلچی با یرلیغ و پا ئیزه [2] و خلعت از پیش پادشاه ابقا بخیسار آمد ملک اسلام اورا باکرام و اعزاز هرچه تمامتر بنواخت بعد از دو روز ایلچی یرلیغ پادشاه ابقا را بخواند نوشته [3] بودند که ملک معظم شمش الدین کرد بداند که ما را درباره او التفات و دلبستکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پنا[ه] ما پسندیده و محمود بوده است و هر مخبر و قایل که ازو ذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است انرا بمحل قبول و رضا رسانده‌ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع انکاشته و درین مدت چند کرت ببرادر اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از ذواب و حجاب طایفه را که درذکا و دها علم و اعلم باشند پیش او فرستد و اورا ازان جایکاه منیع که مساکن پلنکان [4] و شیرانست و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که چون احکام

Fol. 119*a*.

---

[1] In the MS. شور .

[2] In the MS. بانیزه

[3] In the MS. توشه بودند .

[4] In the MS. بلنکاه .

نواخت [1] ما موشح [2] باصناف الطاف شهریاری برسد بی تردّدی بهراة رود و ان سرحد [3] را تاقصا رای افغانستان و حدود شبورغان و اموی چنانک از امارت و حکومت بی وهن او سزد آبادان گرداند و در خطه معمورهٔ هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالست [4] ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر اورده باشند مقهور و مخذول [5] گرداند و بزخم [6] خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسده پا[ک] کند و صفحه احوال اشراف و زیردستان [را] بزینت [7] عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان [8] بیا[ن ا] دانی و[ا] قاصی [9] و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بکشاید *

* شعر *

حمید

ملک را از بدان بپردازد	رایت سروری [10] بر افرازد
راه بیداد و جور بر بندد	از پی دین حق کمر بندد
با مخالف سخن به تیغ کند	آفتابش بزیر میغ کند
بگسلد جرم بد سگالانرا	بسترد جرم نیک حالانرا
خنجر از دشمنان ندارد باز	نشود [11] با حسود ما همراز

برین گونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرموده و در اخر

---

1 In the MS. نواحت .

2 In the MS. موسح.

3 In the MS. سرجه .

4 In the MS. اقبالست .

5 In the MS. معدول.

6 In the MS. برحم .

7 In the MS. بزنت .

8 The MS. has و بان .

9 The MS. has قاص را .

10 The MS. reads رایت سووری بسر افرازد .

11 In the MS. نشنود.

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین سوکندی نوشته بدین منوال * * شعر *

جمال

بحق آنک ذاتش بینظیر ست | بلطف افتادهٔ کانرا دست کیرست
بحق آنک داناء نها [نهان] ست | ثنایش ورد و تسبیح زبانها ست
بحق آنک دلها را صفا داد | فلک را سیر و اختر را ضیا داد
بروح مصطفی و جان آدم | بعقل اول و ستر دو عالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی | بحوض کوثر و غلمان و حورا
بنور جهر مهر عالم افروز | بماه و هفته و سال و شب و روز
بداد و عدل و تاج و تخت[1] شاهی | بمصنوعات از مه تا بماهی

Fol. 119b.

که کزندی[2] و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان نواز و تربیت کارساز ما محظوظ و مخصوص خواهد کشت بعد ازانک یرلیغ تمام خوانده شد خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع کوهر نکار برمیان او بست و شمشیر مصری هندی کردار مشرف جوهر ذو الفقار اثر قمقام فعل صمصام کهر * * شعر *

ابو العلا

تَبَیَّنَ فَوقَهُ ضَحضَاحُ مَاءٍ * وَتُبْصِرُ فِیْهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالاَ

بیدا شده بالای او آب اندک
و می بینی تو در وی مر آتش را شعله زدن

غِرَارَاهُ لِسَانَانِ مَشْرَفِیٍّ * یَقُولُ غَرَایِبَ الْمَوْتِ ارْتِجَالاَ

دو کرانهٔ او دو زبان شمشیر مشرفیست
می کوید مرکهای غریب را در حالتی که بدیهه کوینده است

---

[1] The MS. has بخت.

[2] The MS. has کوندی و مصرتی.

وَ دبّت فَوْقَهُ حمرُ الْمَنَايَا * وَلَكِنْ بَعْدَ مَا مُسِخَتْ نِمَالا

و نـــرم رفت بـــالای [1] او مرکهـــای سوخ

ولکن بس از انک کردانیده اند [2] ایشانرا مورچه کان

بدو سپرد ملک شمس الدین روز دیگر آن ایلچی را مع حصول مارب و مطالب باز کرداند و از برای پادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء عظام و صواحب کر[ا]م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر پنجاه[و] نهم در [ر]فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

چو[ن] شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت انک ابر تیره سرا برده سیاه در فضاء عالم علوی می کشید و کلهای دخانی بر روی فلک آتش نکار می بست و تتق نیلی بر چشمه نور بخش افتاب می بوشانید و نقا[ب] کحلی بر رخ روشنان کردون می کشید و بواسطه نفس آتش سبهر روشن جهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غبرا می افشاند چنانک سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید *

* شعر *

خاقانی

باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریختـــه

Fol. 120a.

و ابر نهنک اسا ز کف لُؤلُو لالا ریختـــه

درین چنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بخطه هراة کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولاة انام از خاص و عام

[1] The MS. has بلای .
[2] The MS. has نکردانیده .

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامهاء فاخر و اسبان تازی نژاد و اسلحه غریب بیش کشید و بزبان حال کفت * * شعر *

شاعر اَلنَّمْلُ تَعْتَذِرُ فِیْ اِهْدَاءِ مَا مَلَکَتْ وَ العَبْدُ یَعْتَذِرُ فِی اِهْدَاءِ مَا مَلَکَا [1]

مورچه عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد

و بنده عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هرتن از انجا [2] که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی [3] او بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت و بکفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار پادشاه افاق جمله درین اندیشه مددکار باشید و از تحف و غر[ا]یبی [4] که شما را دست دهد حاضر کردانید تا بعد از چند سال بیش پادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی [5] که غرض خواهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در تحقیق صدق و کذب ان همکنان را مطلع کردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواند و کفت * شعر *

ظهیر ای خسرویکه از ره اقدار و معدلت [6]

مسند فراز قبهٔ اخضر نهادهٔ

زان دم که از لب تو بشست است دایه شیر [7]

لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ

---

[1] The MS. has ملکت .

[2] In the MS. ارابعا .

[3] In the MS. حاظمی .

[4] In the MS. عربعی .

[5] In the MS. سعادی .

[6] The Diwan (Cal. Edition, p.78) reads کس را فراز خویش نه بینی جو در علو.

[7] The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز گرفت از لب تو شیر.

شد ابلق سپهر ترا رام کز ظفر[1]

صد[2] داغ بر جبین مه و خور نهاده

بشت و دلت همارهٔ[3] قوی باد بهر انک

بنیاد ملک هرچه قوی تر نهاده

ما بندکانرا جان و تن و مال فدای خداوند است بهرچه اشارت و حکم جهان مطاع باشد بدیده و سر مهیا کردانیم[4] و راوی چنین تقریر کرد که بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة پادشاه ابقا امرا ملک و صواحب دیوان مملکت خود را کفت که مصلحت در آنست که امیری را با ده هزار سوار جرار نامدار بهراة فرستم تا ان شهر را[5] غارت کند و بخیسار رود و ملک شمس الدین کرت [را] بکیرد چه دل من دایما از طرف او مشوش است امرا جباه را[6] در پیش پادشاه بر خاک نهادند و کفتند هر کدام را که از ما بنده کان پادشاه جهان کیر بدین کار نازک و شغل خطیر مامور کرد[ا]ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین **Fol. 120b.** صاحب دیوان بر پای خاست و بر پادشاه ابقا افرین فراوان خواند و کفت

* شعر *

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک

با حضرتت نکرد برفعت یوتا میشی — یورها [؟]

خاقان اعظمی که بدر کاهت ایستد

دولت بحاجبی و سعاد[ت] بجاوشی

---

1 The Diwan reads زنار بست خصم تو جون دید کزظفر .

2 The Diwan has تو .

3 The Diwan has هميشه .

4 The MS. has کردانیند .

5 In the MS. شهرارا عارت .

6 The MS. has حباره .

عدل تو بست دست جهان از کجاوری
حکم تو کرد کار ممـالک بیـرمشی
بی امر عالی تو فلک را نمی رسد
انـدر میـان کار حکـومت قتلمشی
بر در که کتلحی [؟] تو سـر در اورند
شاهان بنوکری و امیران بادشی [؟]

ممالک خراسان خرابست اکر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی بذیرد اکر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ کردد بنده بنده زاده بسر خود بها [ء] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین را جنانک دلخواه بادشاه عالم باشد ببندکی ارد بادشاه ابقا فرمود که هرجه تو مصلحت بینی [1] بران موجب این کار را بساز روز دیکر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [ء] الدین را نامزد کرد تا بهراة رود قاضی فخر الدین خواجه بها [ء] الدین را در سر کفت که خواجه را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول انک خرلسان خرابی تمام پذیرفته و دروی عسرت عظیم است اکر خدمت خواجه با طائفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار کران تر کردد هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اکر بر سبیل خفت با جند تن معدود حرکت فرماید طریق تحشم [2] و جلالت مسدود ماند دوم انک نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود جه ملوک و حکام او کویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این دیار خرابی بذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندکی بادشاه بانواع عرضه دارند سیم انک ملک شمس الدین ملک محیل [3]

---

[1] In the MS. بین , [2] In the MS. تحسم .

[3] In the MS. محل و فال .

و قتال است شاید که از خدمت خواجه بلسم وثیقت کروکان طلبد تا بعراق اید و یا بنوع دیکر اندیشهٔ کند که ازان فساد کلی حادث کردد مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که مارا بدیدار او اشتیاق و نزاع هرچه بیشتر است و ارادت انست که بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس اورا دریابیم اما بواسطهٔ انک سایر امور این ممالک بما حو[ا]له و تفویض رفته است ان معنی در تأخیر می افتد اکر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه پادشاه و امراء سپاه همه برسر عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده بر مقتضاء لَيْسَ بِكَذَّابٍ بَيْنَ اِثْنَيْنِ مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل Fol. 121a. عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت ان مزارات متبرکه روح را ترویحی [1] و خاطر را استراحتی دهد چه دایم از آب و هوا و مزار و مقبرهٔ آن شهر باک یاد می کنند بنده بلطایف الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطهٔ انک ملک اسلام ناموس بزرک و اوازهٔ عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید و چنان که من بنده تقدیر کرده ام اکر صاحب اعظم بولایت هراة نزول فرماید ملک اسلام را قرب بنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود اکنون اکر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زود تر بیش ازانک صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم کرداند بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب او باردو[ی] بزرک [2] بادشاه ابقا روند حاکم اند چه

---

[1] In the MS. بروىحى.   [2] In the MS. با مصاحب او باردور بزک.

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته چنانک بمطالعهٔ اشرف خواهد بپیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر عنایت و رعایت است و چون بار[و]ی رسند من متقبل که با ضعاف انچه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول مارب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه بها الدین را این تدبیر پسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که در قلم آید * شعر *

لادری قایله عَلَيْكَ سَلَامُ اللهِ طِيبًا وَ نَفْحَةً * كَمَا فَاحَ مِنْ صُدْغِ الحَبِيبِ نَسِيمُ

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی
چنانک بدمیــــد از زلف دوست باد خوش

بجناب [1] و[ا]لاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام سبه دار [2] و مرزبان خراسان المخصوص [3] بمواهب الرحمن شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القابه العالیه زید قدره و جلاله و قرن با الخلود عزه و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع محمدت و ثنا مبرا و معرا از شوایب سمعه و ریا مخلص مشتاق [4] بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار [5] بلقاء مانوس مولوی یعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک ان مراد جان بروز عما قریب محصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض ان خدمت از بلدهٔ معمورهٔ اصفاهان کفیت عن حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکرست ارادت ان بود که جذد

Fol. 121b.

---

[1] In the MS. بحناب.

[2] In the MS. سهردار.

[3] In the MS. المحصفاص.

[4] In the MS. مشاق.

[5] In the MS. نیاز و افیقار.

روزی بدان دیار امدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که [1] سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنان است مشرف کردد اما بواسطه اشغال کونا کون و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف [2] ماند اکر خدمت مولوی درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه پادشاه جهان خلد ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعطش زلال وصال خدمت جون موصل احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت کتابت تصدیع نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع آنست که مواسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا بورود ان بهجت و مسرت کلی بحصول پیوندد لذات [3] و کامرانی را نهایت و غایت مباد بعد ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیکر نوشت برین نهج - * شعر *

شاعر

وَ اِذَا لصَّبا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِیْمَها ‌ تُهدِیْ اِلَیْکَ تَحِیَّتِیْ وَ سَلَامِیْ

و چون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او

هدیه فرستـــد بسوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق شمس الدوله والدین المحظوظ بالطاف رب العالمین خلدالله [4] قدره و جلاله مکنوف لطایف الهی و مشمول نامتناهی باد بحق الحق و ذرّیه [5] کمترین دعا کویان و کهترین مشتاقان خدمتش [6] حدماتی که از

---

[1] که is repeated in the MS.

[2] The MS. has توقف من ماند.

[3] In the MS. لراب.

[4] In the MS. خلدا لا.

[5] The MS. has و دوبه.

[6] The MS. has حدمیش.

ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه فائحه بمحل انها و موقف عرض معروض می کرداند وصف سورت نایرهٔ فراق و شرح لواعج اشتیاق نمی کند چه ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوة انوار قدسی مستنیر است بر صحایف ضمایر بندکان مخلص اطلاع [1] هرچه تمامتر تواند بود * شعر *

لا ادری قایله وَكَيْفَ أُعَرِّفُ عَنْ (؟) حَالَةٍ ضَمِيرُكَ مِنِّي بِهَا أَعْرَفُ

Fol. 122a.

و چکونه تعریف کنم از حالتی
که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت ان دولت را که منتهاء مطالب و قصارای آرزوها ست از حضرت ایزدی سببی بعیز [2] مسالت می رود با جابت مقرون باد این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خیر علم الله و کفی به شهیدا که در سرا و ضرا و شدت و رخا بندهٔ کمترین و دعا کوی صادق ترین را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی ماب ورد زبان و ورد مشام جان بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندکی و عرض سر افکندکی رای اعلی لازال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا آصف الزمان بهاالحق والدین عز نصره [3] متوجه ان طرف بود بندهٔ کمترین [4] بلطایف الحیل حرکت کردنشانرا بدان جانب در تاخیر انداخت چه اکر بدان ولایت کذر فرمایند مبالغی مال مردم را حرج افتد و تحمل مؤنت ملازمان و منتسبان او کنز بقاع ان ولایات را بریشان کرداند اکر رای اظهر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند که بیش ازان که

---

[1] In the MS. اطلان .

[2] In the MS. بعحر .

[3] The MS. is very doubtful. It is written as عرنصف .

[4] In the MS. مکمترین .

خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نجح و صواب بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بنده ر[ا] درین معنی صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرمایند

* شعر *

لَو كُنْتُ اُهْدِیْ عَلٰی قَدْرِیْ وَ قَدْرِکُمْ * لَکُنْتُ اُهْدِی لَکَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیْهَا

لاادری قایله

و کفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد ازان از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم کردنید بوقتی که شهسوار میادین بساتین ربیع حله زرنکار بدیع ببوشید و سرادق زربفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بکسترد و فراش طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین جون نکار خانه جین بیار است

* نظم *

خاقانی

باغ را مشاطکان جرخ زیور بسته اند
شاخ را بر کوش و کردن لؤلؤ تر بسته اند

Fol. 122b.

دختران اختران برقع ز رخ بکشاده اند
لعبتان باغ را بر فرق جادر بسته اند
خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده‌اند
باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند
تخت بوش سبزه در صحرا چمن کسترده اند
جار طاق لاله بر میناء اخضر بسته اند
انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند
بر زمین رشک فلک را شکل دیکر بسته اند

این مهندس پیشکان را بین که چون در باغ و راغ [1]

صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر [2] بسته اند

این نگارش [3] بین که از اصفر بر ابیض کرده اند

وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند

امیر مجلس [4] اوانی طرب و لهو مهیا کرده نرگس با چشم مخمور چون ساتکین زرین درمیان آمده لاله چون پیاله عقیق بریک پای ایستاده گل با دهان بر خنده قراضهاء ده دهی بر کف نهاده یاسمن چون غنچهٔ زلف بر عارض چمن تکیه زده سمن چون سینه حوران ختن در افشان کشته بید طبری نیمچه اطلس نارنجی پوشیده سرو سهی بغلطاق حریر فستقی [5] در بسته طیور بر شاخ سرودپردهٔ زبور این ندا در داد * شعر *

شاعر

باز از سعی فلک گلزار چون گلزار شد

و از صبا ناف هوا بر نافهٔ تاتار شد

بار دیگر طرهٔ سنبل ز بوی باد صبح

مشک افشان و عبیر اگین و عنبر بار شد

لالهٔ سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود

نرگس سرمست باز از خواب خوش بیدار شد

صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر

عبرت نقاش و رشک کلبهٔ عطار شد

بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکا بر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و اورا با عزاز و احتشام هرچه بهتر در جوار خود

---

1 The MS. has رواغ .

2 In the MS. مثقطر .

3 In the MS. کوارش .

4 In the MS. مجلیس .

5 In the MS. فستی .

فرود آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود و قاضی فخر الدین و طایفه دیکر از مقربان درکاه خواجه بهاء الدین ساعت کسل [؟] [1] بیش او می آمدند و [2] خود را ظاهراً دوستدار و هوا خواه می نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می گفت *

ابو نواس

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ * يَاتِي مِنَ الْغَدْرِ بِاَلْوَانٍ

نیست نیکی در صحبت خیانت کننده

می آرد از مکـر رنکهـا را

فَلَعْنَـةُ اللهِ عَلَى صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانَانِ وَ وَجْهَـانِ

بس لعنت حق تعالی بر یاری باد

که مرورا دو زبان است و دور[و]ی

* نظم *

شاعر

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهْ * وَاِنْ عَظُمَ الْمَوْلَى وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهْ [3]

بعد ار جند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و جون ابقا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنک کینه بر اورد بجانب او التفاتی **Fol. 123a.** نکرد و امر[ا] را فرمود که اورا بیش از اردوی خود نخواهم [4] کرداند و اجازت مراجعت نخواهم داد جه مرا بدو اعتماد نیست اکر این نوبت از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان [5] داری در تصرف من خواهد بود بیش من نخواهد [6] آمد القصه ملک اسلام شمس الدین

---

1 Probably بساعت. 2 In the MS. امدن.

3 The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-bindor.

4 The MS. has خود انحواهم. 5 In the MS. جهاداری.

6 In the MS. بخواهد آمد.

چندگاه در اردو بماند و بسر او ملک رکن الدین و برادر اورا باسم جربک بسوی در بند فرستادند و چند کرت شمس الدین صاحب دیوان و امرا لشکر بیش ابقا امدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت از عهد قدیم باز بکوچ دادن دود مان بادشاه جهانکیر چنکیز خان نطاق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در کوش جانسپاری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزادهکان چنکیز خانی حربها بهمتی و جنکهاء تهمتنی کرده و در اشکار و نهان مخایل پیمان ورزی و اثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وجنات روزکار اولایح و د[لائل] فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت اعتضاد رسیده و همکی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سایر برایا منوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق کذاری نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانیده امیدواریم که بادشاه جهان چندین ملکی را که شناخته پادشاهان است و پرورده نعمت ایشان ببخشد [1] و خاطر مبارک را با او بسر رضا آرد و قلم عفو بر جریده جسارت او کشد * نظم *

لادری قایله مَنْ کَانَ یَرْجُو عفو مَنْ هُوَ فَوْقَهُ * فَلْیَعْفُونَ عَنْ ذَنْبِ من هُوَ دُونَهُ

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بالای او ست

کو عفو کند ا کناه انک او فرود است

پادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان کفت که مصلحت من در انست که اورا نکاه دارم و بیش بهراة نفرستم دیکر بیش من سخن او عرضه مدار جون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

---

[1] In the MS. بخشد.

واقع نشد از خواص درکاه خود جند تن را بیش ملک شمس الدین فرستاد و کفت که ملک را بکویید که در کار تو جندانک ممکنست اجتهاد می نمایم و ان مقدار مال که امرا[ء] لشکر طمع می دارند میدهم باید که هیج اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم را از بوستان جنت سان ساحت سینهٔ بی کینه قلع کند

Fol. 123b.

* شعر *

شاعر

وَلَيْسَ الْفَتَى مَنْ حَيَّرَ الْخَطْبُ صَبْرَهُ
وَلٰكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

و نیست مرد جوان انک سر کردان کرد کار بزرک صبر او را
و لکن او آنکس است که سرکردان شد در صبر کردن او کار بزرک

جون بیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب کفت که

* نظم *

نظام الدین موصلی

بهر حکمی که یزدان کرد بر من | همی کویم که حکم الله تعالی
ز جان کویم که و بیکاه کی دل | صبوری کن که ان الصبر اولی
سیعطی الله یسـرا بعد عسر | فلا تیأس فان الليـل حبلی

من بدین دیاو بسخن شما امدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و] مین و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم

* نظم *

من کتاب الغرر

اَلَا اِنَّ اِخْوَانِي الَّذِيْنَ عَهِدْتُهُمْ | اَفَاعِي رِمَالٍ لَا تُقَصِّرُ فِي لَسْعِي
بدان بدرستی که برادر از من ان برادران که عهد کردم با ایشان | ماران افعی ریکها اند کوتاه نمی کنند در کزیدن من

ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْتُهُمْ | حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمُ غَيْرِ ذِي زَرْعِ
کمان بردم بایشان نیکی را بس ان هنکام که از مردم ایشانرا | فرود آمدم بوادی ازیشان جز خداوند کشت

ذکر شستم [1] در وفات ملک شمس الدین بشهر تبریز [2]

چون شهور سنه ست و سبعین و ستمائه در آمد درین سال بواسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و همکی حضرت پادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلح و نجاح [3] نهاد و سبب آن بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی پدید شد که جمله جانورداران ممالک خراسان و عراق از [4] معالجت ان عاجز شدند ملک شمس الدین ان جانور را دوا کرد چنانک بزودی نیک کشت امیر تکنه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه بار سخن اورا بسمع بادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز بیش او امدندی و کفتندی که ملک اسلام اکر ما بندهکان را محقق بودی که بادشاه ابقا باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کردهایم و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و انرا از سرمایه دین و دنیی شمریم اما چنین می شنویم که بادشاه بهیچ نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل نکرانی بخود راه ندهد و یقین داند که انچ تقدیر ایزد ست دیکر نشود و با رضاء [5] رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست * شعر *

Fol. 124*a*.

بس دلا کز جهان بجان آمد * وای بر انک در جهان آمد

لا ادری. قایله

---

1 The MS. has بدجاه نهم .

2 The MS. has بشهور .

3 In the MS. در صلاح و دهاح .

4 The MS. has اند .

5 The MS. has وضاء .

هر که چون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنک ز اسمان آمد
با قضا بر نمی توان آویخت * با قدر بر نمی توان آمد

جاه و جلالت عالم برغم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن برشیون [1] و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
و زنش همه نیم جو نسنجد [2] * دادش همه یک ستم نیرزد
دل کرمی روز روشنائیش * دم سردی صبحدم نیرزد
کفتی که کم از کم ارزدآری * نی نی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

رَضِیْتُ بِمَا قَسَّمَ اللّٰهُ لِی   فَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی خَالِقِی
خوشنود شدم بانچ قسمت کرد حق تعالی مرا
پس باز کذاشتم کار خود بسوی آفریدکار خود
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِیْمَا مَضَی * کَذَالِكَ یُحْسِنُ فِیْمَا بَقَی
بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی درانچ بکذشت
همچنین نیکوئی کند درانچ باقی مانده

* شعر *

شاعر

بتقدیر ایزد پسند[ید]ه ام * امید از همه خلق ببریده ام
نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو [3] داردم نیز تا زنده ام

و هرچه کاه که عقل کامل او زبان حال بکشادی و کفتی که ای ملک بفلان

---

1 In the MS. سنون.   2 In the MS. نسخد.

3 In the MS. نکو.

امیر و فلان و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت فرصت بسمع ابقا رساند[1] ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت دامن کیر شدی و کفتی که ای خرد بی و بال - * شعر *

خاقانی — Fol. 124b.

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه

کر در دم نهنک درآئی نفس مزن
ور در کو محیط درائی کران مخواه

کر درد دل قوی شود کرتاب تن فزای
زین کلشکر مجوی و ازان ناردان مخواه

و جند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم بادشاه ابقا داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة جنین کفتند که در حمام هندوانه بخورد و جون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن ان هندوانه زمانه برو بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیکاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و بیکر نور بخش روز در تارهاء زلف معنبر شب نهان کشت. * شعر *

چو روی خور از بیم شب زرد شد * ز کردون سر روز در کرد شد

در چنین شب اندوه بر سر سجاده راز و نیاز بنشست و زبان بورد تحمید و تمجید بکشاد و کفت - * نظم *

مولف کتاب

ای خالقی که شمس و قمر آفریدهٔ * وی صانعی که سمع و بصر آفریدهٔ
از صنع بی ضلالت و از حکم بر کمال * جندین هزار روح و صور آفریدهٔ

---

[1] In the MS. رسانید.

از بهر روز داد و جزای معاملات * جندین [1] هزار روح و صور آفریدهٔ
تا در کمال وصف تو هر دیده ننکرد * جندین حجاب بیش نظر آفریدهٔ

* سعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

اَلٰهِی وَ خَلَّاقِی و حِرزِی وَ مَوْئِلِی * اِلَیْكَ لَدَی الْاَعْسَارِ وَ الْیُسْرِ اَفْزَعُ
ای خدای من و بروردکار من و بناه من
بسوی تو [2] نزدیک دشواری و اسانی فزع می کنم

اَلٰهِی لَئِن جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِیئَتِی * فَعَفْوُكَ مِنْ ذَنْبِی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ
ای خدای من اکرجه بزرک شد و بسیار کشت کناه من
بهس عفو تو از کناه من بزرک ترست و فراخ تر

بس ازان مرغ روح او برو بال شوق [3] زنان به بالاء قصر هشت بهشت و کنکرهٔ منظرهٔ آسمان بر امد و برواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم و اسوده اند شتابان رفت

* شعر *

رشید وطواط

مَضَی مَنْ لَهُ ذَیْلٌ من العَیْبِ طَاهِرٌ * وَ رَایٌ لِدفْعِ الْمُعْضَلاتِ صَوَابُ
بکذشت انکس که مرو را دامنیست از عیب باک
و راییست از برای کارهای مشکل صواب

Fol. 125*a*.

مَضَی مَنْ لَهُ قدرٌ رَفِیْعٌ و هِمَّةٌ * لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِبَابُ
بکذشت انکس که مرو راست اندازه بزرک و همتی
که مرو را بالای تارکهای ستارکان خرکاها ست

مَضَی مَاجِدٌ دَانَتْ وَ لَانَتْ لِاَمْرِهِ قُلُوبُ آساد الوغی و رِقَابُ
بکذشت برزکواری که کردن نهاد و نرم شد مرحکم او را
دلهای که مرشیران جنک راست و کردنها

---

[1] The distich is repeated. [2] In the MS. بسوی بست .
[3] In the MS. زبان .

* نظم *

فردوسی برون رفت زین خاکدان همچو باد * تو گوئی که هرگز ز مادر نزاد

دریغ ان دل و دانش و دین او * دریغ ان کیان[1] فر و آئین او

دریغ ان همه دین و داد و دهش * دریغ ان همه فر و زیب و منش

دریغ ان بزرگی و شاهنشهی * دریغ ان فرازنده[2] سر و سهی

دریغ ان بر و بازو[3] و یال او * گرائیدن تیغ و کو بال او

دریغ ان دل و زهره [و] گردگاه * دریغ ان فروزنده روی جو ماه

دریغ ان سر دست فیل افکنش * دریغ ان خجسته بر روشنش

بگیتی جو[ان] شاه باداد وجود * نه بیند دگر چشم چرخ کبود

نزاید جو او ماه در روزگار * بگیتی درون یک شهی نامدار

چنین است آیین چرخ بلند * گهی شاد دارد گهی مستمند

گهی تاج و تخت و نگین و کلاه * گهی مرگ و تابوت خاک سیاه

ازو گاه شادی و گاهی غم است * گهی تخت شاهي و گه ماتم است

الا ای جهان دار گردن فراز * بدین تخت و دیهیم و شادی مناز

مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و آوازه بفریفته

که گیتی نگردد بکام کسی[4] * ... ...

جهان با کسی پایداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد

در فراق او هندوی بام سقف میناں چهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی کرداند و خطیب[5] منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری ببوشید و سیاف[6] گردون شمشیر خون آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

---

[1] In the MS. کیتی .

[2] In the MS. افرازنده .

[3] In the MS. با روی یال .

[4] There is a lacuna.

[5] The MS. has از خطیب .

[6] In the MS. سیان .

میدان جرخ زنکاری تاج شهر[1] یاری از تارک کامکاری بر کرفت و خنیاکر[2] مجلس سبهر ز بر جدی بجای رود و سرود اه و واویلا بر اورد و دبیر اسمان سمادی [؟] خامه و دوات سیمین بر زمین زد و مشعله دار طارم کوهر نکار شمع مصایب و نوایب بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه غازانی[3] جنین اورده است که جون خبر بباد شاه ابقا رساندند که ای بادشاه جهان اختر چرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج افتاب رنتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج[4] دولت خانه جلال بحضیض[5] وبال امد و از سطوت تند باد اجل سرو بوستان روز بهي او در جمن سروری فرو Fol. 125b. شکست و از صولت صرصر قهر مرک کل باغ دل افروزی او برگلبن فیروزی پژمرده شد و سر رایات میمون و اعلام همایون او سر نکون کشت و شجر افضال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند ۔

* شعر *

شاعر

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد
اب حیات خلق جهان جون سراب شد
سروی ز بوستان معانی فرو شکست
برجی ز اسمان معالي خراب شد

پادشاه ابقا کفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که خود را بر ساخته باشد هلقتو[6] نامی را که امیر مساس[7] بود فرمود که برو تفحص تمام بجای اور نباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقتو بتبریز امد و بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

---

[1] The MS. has شهور .
[2] The MS. has جنیا .
[3] In the MS. عارانی .
[4] In the MS. ازواج .
[5] In the MS. تحصیض .
[6] In the MS. هلقتو .
[7] In the Rauz مغولی سایسی هلقتو نام .

ببندهاء آهنین محکم کردانید و بز[ر] کی قطعه کفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را د[ر] انجا ذکر کرده - * نظم *

مولانا وجیه نسفی

بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان
قضاز مصحف دوران چو بنکریست بفال

بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برامد ایت الشمس [1] کوّرت در حال

ایزد تعالی جان ان پاک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و راحت و یسر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطرهٔ او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین *

ذکر شست و یکم [2] در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای بدر خود ملک شمس الدین بزرک

چون شهور سنه سبع و سبعین و ستمایة در آمد درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که بسر ملک مغفور شمس الحق و الدین است و ملک شمس الدین ا[ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و بیشتر داشتی و به تر و بیشتر نواختی و بر کشیدی و کفتی -

* شعر *

من کتاب المونس

وَكَمْ أَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَلٰكِنْ
عَلَيْكَ مِنَ الْوَرٰى وَقَعَ اِخْتِيَارِي

و چندا[ن] که دیدم از نیکو و لکن
بر تو از آفریدکان افتاد اختیار من

---

[1] In the Rauz والشمس, but in neither case the numerical value agrees with the date.

[2] The MS. has پنجاه نهم.

جه او بحصافت عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنک آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار بسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست در غرهٔ غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف و دایع اسرار ملکی و در حل مشکلات معانی ملک داری رأی عالم آرای او به مثابتی بود که آفتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی -

* نظم *

یک ذره ز رای او وصد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در [ج] کهر [1] — صباحی

و سخاء بی منتهاء او روح یحیی برمکی [2] و حاتم طائی را صفاء جهره حور حبور و ضیاء لمعه نور سرور دادی - — Fol. 126a.

* شعر *

اکر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده روفتی درکاه او [را]

وکردیدی سخایش حاتم‌طی * روانش را ثنا کفتی بیابی — مولف کتاب

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی را مکرر کردانیده -

* شعر *

وَيُبْقِيهِ عُمْرَ الدَّهْرِ فِي ذُرْوَةِ الْعُلَى * وَيَرْحَمُ عَبْدًا قَالَ ذَلِكَ آمِينَا [3] — لا ادری قایله

و باقی دارد او را تا زندکانی روزکار در بلندی بزرکی

و رحمت کناد بر بنده که کفت این را که همچنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتر[ی] سیرت خورشید طلعت انست که با ان همه جلالت و ابهت [4] دودمان اسکندر نسب و عظمت

---

1 In the MS. تک نکته را لفظ او صد در کهر.

2 The MS. has یحی بر ملکی

3 و یرحم الله عبدا قال آمینا.

4 In the MS. حلالت و الهت.

و رفعت خاندان سنجر[1] حسب بحلیت تواضع و خلق نیک جون رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر
و اخو التواضع من تحلی بالعلی * وَ الْکِبْرُ و الْاِعجَابُ فِعْلُ العَاطِلِ
و خداوند فروتنی کردن انست که اراسته شد ببلندی
و خودمنشی کردار بی پیرایه است

* شعر *

جلال ترمذی
تواضع پیشه کن ای مرد عاقل * که تا در چشم جانها نور باشی
تکبر را رها کن کز تکبر * اکر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع مطهر نبوی مصطفوی در امرونهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب اَلسُّلطَانُ ظِلُّ الله فی ارضه از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع[2] خدایکانی او بفراغ بال اسوده حال بودندی و هریک از میان جان کفتندی - * شعر *

ظهیر
زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
سیاستت بسزا گوش چرخ مالیده
خرد که بردو جهان نافذا ست فرمانش
بر استان تو جز بندکی نورزیده
ستارکان که بر افاق برسر آمده اند
ز خط حکم تو یک لحظه سر نپیچیده
بگشته صورت اقبال گرد کُلِ جهان
هزا [ر] باره و انگه در تو بگزیده

Fol. 126b. و تقریر اوصاف ان ذات خرشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شرق

---

[1] In the MS. سنجم .

[2] In the MS. اصطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکناف و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت ادبم ان مجال ندارد ۔

* شعر *

اِذَا نَحْنُ اَثْنَیْنَا عَلَیْکَ بِصَالِحٍ * فَاَنْتَ کَمَا نُثْنِی وَ فَوْقَ الَّذِی نُثْنِی
ابو نواس

جون ثنا کویم بر تو بنیکی
بس تو جنانی ثنا می کویم و بالای انچ ثنا می کویم

درین سال مذکور بجای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب ان بود که چون شاه زاده تبسین اقول بعد ازانک از لشکر کشیدن تبریز مراجعت کرد چون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و پا و نامضبوط و خلقی پریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هرتن با تبع[1] خویشتن پیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول کردانی در اثناء این حالت پادشاه ابقا بهراة رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که بیشوا و زعیم بودند بگرفتند که پادشاه ابقا آمد چندین سر کوسفند و چندین خروار شراب مهیا گردانید و زمرهٔ را که از شهر پیش شاه زاده تبسین اقول رفته بودند خواص و مقربان پادشاه از درکاه شاه زاده تبسین بجبر بشهر آوردند روز دیکر شاه زاده تبسین اقول از مردم هراة پرسید که چرا این شهر بی خداوند است خلق هراة کفتند که تا ملک شمس الدین درین ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل آن نبود که بر کسی حیفی کردی چه او ملکی بود که از هیبت سیاست او نره شیر را در بیشه ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند پرواز را

---

1 In the MS. تبع .

با عصفور ضعيف حقير توان زور و امكان زبردستی نبودی ازان كاه باز
كه او بعراق رفته است و آنجا برحمت حق بيوسته اين ملك بی
ملكست و اين ديار بی شهريار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه
زاده جهان كه شعله افتاب جزوی از رای منير اوست بوشيده
نباشد كه رعيت را اكر سری و سروری نبود همه با يكديكر بتعدی
و تسلط زندكانی كنند- * شعر *

دقيقی

مُلك بی مُلك دار باشد نی * ور بود پايـدار باشـد نی
بی شهنشه بناء ملك جهان * محكم [و] استوار باشد نی
خطهٔ را كه بی خداوند ست * كار او بر قـرار باشـد نی
شهر را هيچ حامی و حارس * چون شه و شهر يار باشد نی

شاه زاده تبسين اقول پرسيد كه از فرزندان و برادران و اقارب ملك
شمش الدين درين ولايت كسی هست يا نی كفتند كه بسر او ملك
ركن الدين محمد درين عراق ساكن اردوی بزرك بادشاه ابقا است روز ديكر
تبسين اقول بيش بادشاه رفت و كفت مدت عمر بادشاه در كمال امنيت
و مزيد معالی و بسطت هزار سال باد مناشير تقدير بر موافقت تدبير او
موقع و امثله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انور عالی بادشاه
جمشيد سرير عدل كستر ملك برور كه افتاب عالم تاب در جنب [1] او جون
سايه تيره نمايد و ماه باعزم او جون سهی خيره بود بعد ازان عرضه داشت
كه اين ولايت بغايت خراب است و رعيت ملكی ندارند و هر كس
بنفسه و راسه مردم را زحمت می دهد اكر حكم يرليغ بزرك شود بسر
ملك شمس الدين كرت را بحكومت اين حدود نامزد فرمايند حاكم اند
بادشاه ابقا در حال ايلچی را سه اسبه بدواند تا ملك ركن الدين را بيش

Fol. 127a.

---

[1] In the MS. حنت .

او آوردند روز دیگر اورا بنواخت و فرمود که اورا بر لقب [1] پدر او باز خوانید وقتچاق را باسم شحنگی با [ا] و بهراة فرستاد ملک [2] سعید شمس الحق والدین روز دیگر با خلعت فاخر و یرلیغ و پائیزه و طبل و علم از اردوی پادشاه ابقا بیرون آمد و چون بشهر هراة نزول فرمود ابواب عدل و بذل بروی [3] رعیت بگشاد و از تحمید و اصطناع در باب مردم شهر هراة هرچه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بگشادند و گفتند

* شعر *

قاضی منصور هروی

هَنِیئًا لَكَ الدَّوْلَةُ الْعَالِیَة * وَلَا زِلْتَ فِی حَالَةٍ خَالِیَة

گوارنده باد مر ترا دولت بزرگ * و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شست و دوم [4] در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

چون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه در امد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا ولایات امثلهٔ همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از چند روز امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة آمدند و بتجدید خطهٔ هراة کفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ اخیار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد

Fol. 127b.

---

1 In the MS. لغب.

2 The word ملک is repeated in the MS.

3 In the MS. برودی.

4 The MS. has شستم.

و مسکن اقطاب و اوتاد [1] است معمور کشت و نمودار جنت شد و بواسطه دین قوی و عدل کستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع پیوست [شعر]
دین محمد قوی کشت بتائید او * ملک مخله نوی یافت بدوران [2] او
کیتی غدار کشت تابع فرمانش باز * کنبد دوار شد جا کردوران او
و ساکن مساکن هراة را جهرهٔ مخدرهٔ مراد از تتق امال جمال داد و بیکر صبح نجح [3] از افق امانی روی نمود و شرارت نوایر نوایب از روی جهان ناپدید کشت و داعی حیف و بیدادی که چون آفتاب رایت شهرت بر می افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید بای بست شکنجهٔ قهر و قسر ماند و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید شمس الحق و الدین بکوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف او باقصای ایران پیوست - * شعر *

شاعر

تاخت از بیم قهر او فتنه * زان سوی نیستی بصد فرسنک
شد شعاعات عدل و رأفت او * بر تر از اوج برهٔ و خرچنک
رفت از صیقل مهابت او * زنک ظلم از رخ جهان دو رنک

ذکر شست و سوم [4] در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار

چون شهور سنه تسع و سبعین و ستمایة در امد ملک شمس الدین

---

[1] The MS. has اوتاب .
[2] The MS. has تو for او .
[3] In the MS. صح نعح .
[4] The MS. has شدسپ یکم .

درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون ان مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه بدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر کردانید و در قلعهٔ محروسه خیسار جند ماه ساکن شد و رعایا آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و چهارم[1] در رفتن ملک شمس الدین کهین بمحاصره قلعهٔ قندهار

چون شهور سنه ثمانین و ستمایه در امد درین سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب ان بود که جون ملک مذکور Fol. 128a. در خطهٔ هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولاة ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج کذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز کشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفرار و ازاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع کشتند بعد از بیست روز که عدت واهبت حصار کیری و قلعه کشای ساخته و بر داخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

---

[1] The MS. has شستپت دوم.

* شعر *

فرخی

شاه سپهر برین تیغ زد از کوهسار
کشت نکون رایت کوکبه زنکبار
زاغ شب از آشیان [1] رفت سوی قیروان
باز سفید سحر رست ز دریای قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه کرده و قلب و جناحین بسوار و بیاده مرتب کردانیده و شرایط لشکر کشی و مراتب سپاه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید بیکر و رایات مظفر بر افراخته بپای قلعه قندهار آمد - * شعر *

ربیعی

یکی رزم خرم [2] بر اراست شاه * کزان خیره شد چشم خورشید و ماه درفشـان علمهـا بکاه نبـرد * ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد سواران و نیزه‌چنـان می نمود * که بـر کو[ه] آهن یکی بیشه بود همه دشت و صحرا و شیب و فراز * سوار و پیـاده بد و اسب و سـاز در امد ز جـای ان سپـاه گران * تو کفتی که شـد کوه و بیشه روان و دران قلعه قرب دو هزار مرد جنکی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند و [د]ست بتیر انداختن و احجا[ر] زدن برآورد ملک شمس الدین بنفسه بیش راند و کفت ای جانسپاران شیر زور و ای نامداران غور پیش روید و اثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرکان ولایات و کمات سپاه چون اختیار الدین سالار ، امیر عمر دره و جمال قاضی و حسام الدین تولک و نقبت علی [3] و امیر نصرت و زمره دیکر از شجاعان صف شکن و مبارزان کردنکش که از کمال قادر اندازی در شب تار

---

[1] The MS. has از یشان .

[2] In the MS. نکی ررم حرم .

[3] In the MS. نقتب علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بنوک ناوک جان کداز از اینه بخود چشمهٔ دره بیدا کردندی چون شتران اشفته بیک حمله ببای قلعه آمدند -

* شعر *

مَشَوْا اِلَیْهَا بِاَسْیَافٍ کَمَا اَنْکَدَرَتْ * شُهُبٌ ثَوَاقِبُ فِی اِثْرِ الشَّیَاطِیْنِ

شاعر

Fol. 128*b*.

رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت

ستارکان سوراخ کننده در عقب دیوان

چون حصاریان تقدیم و پاس و اقدام و تهور سپاه ملک شمس الدین مشاهده کردند قرب هزار مرد -

* شعر *

عسجدی

همه کردان فیل افکن همه مردان شیر او ژن

همه چون رستم و بهمن همه چون طوس و چون کرکین

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی جنین کفت که هر دو فریق جندانی از یکدیکر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت صحرا و اب و اطلال و دمن از جوی خون [1] جون جیحون و سیحون کشت و از جوش دریای کار زار جوشن در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت نایرهٔ بیکار و کار زار دووع بر صدور دلیران سباه بتفسید -

* شعر *

شاعر

قبه آهن ز تفّ روز رزم * بر فراز تارک سر سوخته

سینها از جوش جوشن تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته

و از تف ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

چشم هوا از سرمهٔ غبار کارزاربسان چشمهٔ قار تاریک شد و چشمهٔ خورشید نور بخش از ذرات کرد دشت نبرد چون حدقه سیاه کشت -

* شعر *

ستاره پدید امد از تیره کرد * رخ زرد خورشید شد لا جورد [2]

---

[1] In the MS. از خون خون.

[2] The MS. adds جون before لاجورد.

* شعر *

ابیوردی — وَخَدُّ الأَرْضِ يَعْمُرُهُ نَجِيعٌ * وَعَيْنُ الشَّمْسِ يَكْحُلُهَا الْقَتَامُ

و روی زمین فرامی پوشانید اورا خون تازه

و چشم آفتاب سرمه میکرد اورا گرد جنک

سیزده روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و ان جماعت همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاوت ظاهر می کردانید و هرچه که روس سپاه و وجوه درکاه ملک شمس الدین بپای قلعه می آمدند و می کفت که ای طایفه خون کرفته دست از حرب کوتاه کنید و فریاد الامان الامان باوج کردون کردان رسانید تا همه بجان وزن و فرزند و اموال و اجناس [1] امان باشد و الا که همه بدین کونه بکار کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بیدریغ بزخم تیغ بقتل خواهیم رساند مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند روز دیکر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سپاه خود بپای قلعه راند و کفت -

* شعر *

نظامی — بدان سان من امروز لشکر کشم * که مغز از سرشیر نر بر کشم

Fol. 129a. — چو [2] دریای جوشان نبرد اورم * سر کردنانرا بکرد آورم

بعد ازان از بشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار بیاده شدند و بد و حمله نزدیک دروازه قلعه رسیدند و خواستند که آتش در در زنند از بالاء قلعه فریاد بر آوردند که -

* شعر *

رشید وطواط — يَا شَمْسَ دِينِ اللهِ يَا مَنْ عَزْمُهُ * فِي قَمْعِ أَرْبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

ای افتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیمت او

در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر یست

---

[1] In the MS. احناس .

[2] In the MS. جون .

ما بندة کانرا امان ده طائفهٔ از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین کفتند تا مردم قلعه مالی بیرون اوردند روز دیکر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر شست و پنجم[1] در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

چون شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هراة که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلا ست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیرات بر روی خلایق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقهٔ داد و سداد برمیان احسان و ابقا بست - * شعر *

جو بر سر نهاد ان درخشنده تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همـــه کارها از پی نام کرد
ببخشش تهی کرد کنجینها * برون برد از سینهـــا کینهـــا
بکیتی بفـــرزانکی و هنـــر * سمر شد بسان نیـــا و پدر
کرفت از سر روز شاهنشهی * چو کرت جهان کیر بخت مهی

و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن[2] معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف بریشانی [و] وهمی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن تذاسانی و نیل امانی محظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی کشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

---

[1] The MS. has شیست و سیم .

[2] In the MS. بربیت وممن .

ذکر شست و ششم[1] در حکومت ملک علا الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهر هراة

Fol. 129b.

چون شهور سنه اثنی و ثمانین و ستما[یة] در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیشی و ذهن انور و طبع وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور سپاس و افرین - * شعر *

رشید وطواط هُوَ الْمَلِیْکُ الَّذِی مِنْ کَفِّهِ اَبَداً * لِلْمُعْتَفِینَ عُیُونُ الْجُودِ تَنْفَجِرُ

اوست پادشاه آن پادشاهی که از پنجه او همیشه

مرسوال کننده کانرا چشمهاء جوانمردی [؟] روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصب کردانید و کفت ای فرزند ایالت خطه معمورهٔ هراة را که از اعاظم مناصب است و از اماجد اعمال بتو مفوض کردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای پرستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی وازآنچ نباید و نشاید و پسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتذاب واجب شمری - * شعر *

برستیدن داد کر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایده انعام و فضل خود بهرمند دار و بجا[ی]

---

1 The MS. has شصت چهارم.

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود ان میسر کردد عطا کن و تفریق و تنفر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس -

* شعر *

سعدی

برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت جو بیخند و سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سپار که از ستم و تعدی[1] مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متحلی و بر رعیت مهربان و رحیم -

* شعر *

سعدی

خدا ترس را بر رعیت کمار
که معمار ملکست پرهیز کار
بداندیش تست ان و خون خوار خلق
که نفع تو جوید در آزار خلق
ریاست بدست کسانی خطاست
که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی‌وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تحریک و تنکیل فسقه و فجره و قلع مواد شر اشرار چند [آ]نک امکان دارد اجتهاد نمای و با بنده‌کان خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز را باکتساب معیشت[2] کذرانند و سواد شب را بتحصیل عبادت بعد ازان بچند روز بطرف قلعه محروسهٔ خیسار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و)وصایا بدر بزرکوار خود را بجای آورد و در تربیت رعیت وباس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نکذاشت -

Fol. 130a

---

[1] In the MS. بعدی .

[2] In the MS. میشت .

* شعر *

ربیعی — همیدونش زربخشی و داد بود * دل زیر دستان ازو شاد بود

استاد اصفهانی — عَمَّ البَسِیْطَةَ وَ الْبَرِیَّةَ عَدْلُهُ * فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ الْبَسِیْطَةُ[1] دَارُ

فرا کرفته است روی زمین و افوند کان را عدل او

بس خلق بدنی اند و روی زمین سرای

ذکر شست و هفتم[2] در آمدن بادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

جون شهور سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه زاده ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة جندانک ممکن بود عاطفت و مرحمت[3] فرمود و ملک علاالدین را بنواخت و از برای ملک شمس الدین خلعت خاص و یرلیغ و بائیزه زر فرستاد و بعد از چند روز بباد عیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شست و هشتم[4] در مخالفت هندونوین با امواء باد غیس

جون شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین امیر تایتمور نام را بقتل رساند و سبب آن بود که تا یتمور که امیر تومان و نامدار مقرب پادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بد کفتی و در مشافهه و مواجهه چون مست شدی خود را بسیاری بستودی و کفتی -

---

[1] In the MS. البسیط .

[2] The MS. has شیست و پنجم .

[3] The MS. adds و after مرحمت .

[4] The MS. has شیست و ششم .

* نظم *

إِنَّ ٱلَّذِی خَلَقَ الاشیاءَ صَوَّرَنِی * فاراً مِنَ ٱلبَأْسِ فِی بَحْرٍ مِنَ ٱلجُودِ — صاحب اندلس

بدرستی انک بیا فرید جیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنک در دریای از جوان مردی[؟]

هندو نوین ازان معنی بغایت برنجیدی و چون تایتمور را در پیش **Fol. 130b.** پادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی هم بدین کونه چندگاه بنفاق [1] با یکدیکر زندکانی کردند تا درین سال مذکور آتش حقد هندو نوین بالا کرفت و در تیه [2] اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ حیران کشت روزی فرصتی نکاه داشت و درمیان طوی تایتمور را بکشت و چند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الادو نوین و جاردو و دنقرا [3] باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندو [نو]ین زنند روز دیکر جماعتی از سپاه الادو پیش هندو نوین آمدند و کفتند که الادو و جاردوا و دنقرا با عساکر باز کشتند و حالیا عزیمت محاریب و مقارع ندارند هندونوین بغایت خوشدل و مبتهج کشت و لشکر خود را اجازت داد و کفت هرکس به یُرت خود باز کردید و چون زمستان باخر رسد [4] و بهار عالم افروز و چهرهٔ زیباء نوروز فیروز ظاهر کردد همه آماده حرب و ساخته رزم روی بدرکاه نهید امراء هزاره و صدهٔ او هرکس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفجاء بر هندو نوین زدند و با هندو نوین هشصد مرد بیش نبود تیغ [5] بر کشید و با طایفهٔ خود

---

1 In the MS. بنعاق .

2 In the MS. درىىه .

3 Later on الا دو و جار دو اودنقرا .

4 The MS. has رسید .

5 In the MS. ىىع .

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *

لاادری قایله عَلَیْکَ بِإِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَی * وَ لَا تُظْهِرَنْ مِنْکَ الذُّبُولَ فَتُحْقَرَا

بر تو باد پیـدا کردن جلدی کردن از برای دشمـنـان

و پیدا مکن هیچکونه از خود پژمردهٔ کی را بس خوار شوی تو

بر خویشتن خواند و در چند حمله مردانکی تمام و شجاعت عظیم باظهار رسانید و هرجند که کوشید و جندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد لشکر الادونوین در عقب او براندند و اکثر مرد سپاهی او را بقتل اورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرکاه و زن کرفت هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ درآمد و از [ا]نجا بیهده بیرون رفت و بس از ده روز بکوه پایهاء غور نزول کرد و باخواص و خواتین خود پناه بخیسار برد *

ذکر شست و نهم[1] در کرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را

Fol. 131a.

چون شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه در امد درین سال هندو نوین پناه بقلعه محروسه خیسار اورد ملک شمس الدین بعد از چند روز اورا بکرفت و پیش پادشاه زاده ارغون اقول فرستاد *

ذکر هفتادم[2] در خلعت فرستادن پادشاه زاده ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

جون شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه در امد درین سال پادشاه زاده ارغون بواسطه انک ملک سعید شمس الحق والدین هندو نوین را بکرفت بجهت او خلعت پادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

---

[1] The MS. has شپست و هفتم .

[2] In the MS. شپست و هشتم .

ذکر هفتاد و یکم [1] در پریشانی شهر هراة و جلاء مرد[م]

چون شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بواسطه کرفتن هندونوین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو پیش پادشاهزاده ارغون سخنهاء پراکنده جون یاغی شدن و کرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نا التفاتی ایلچیان پادشاه و میلان خاطر او بطرف شاهزادهکان عرضه داشتند جون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد جون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع کشت هر کس بنوعی سخنی کفتند و در اثناء این حالت طایفهٔ از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری کرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بی‌باکان روی بهراة اوردند و ایاجی [2] بن قنقورداى نوین که بیش ازین ذکر او رفته است با پادشاه زاده ارغون یاغی شده بود و در حدود کرمسیر ساکن کشته هر چند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر چون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق کروه کروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر چند که شهاب الدین رزه و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سکان و مطان [3] هراة را کفتند که

---

[1] In the MS. شپست و نهم .

[2] In the MS. اباجی بن ققور دای نوین ; see p. 192.

[3] Probably a mistake for مکناء or for متوطنان .

ای اصحاب واقعه موجود نشده و لشکر بیکانه نرسیده از شهر مروید و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی کرد و هر کس بسر خود بناه بشهری و قصبه و قلعه و حصنی می برد روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که Fol. 131b. از شهر نروند و دروازها را محافظت نمایند و اکر لشکر بمحاصرهٔ شهر بیایند حرب کنند برین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر سر خود حاکم کردانید جون شاه سپاه شب دیجور سرا بردهٔ ظلمت بزد و شاد روان ظلمانی بر افراشت در جنین شب تاریک - * شعر *

ابیوردی بِلَیْلٍ طَوِیلٍ یَنْشُدُ النَّجْمُ صُبْحَهُ * فَلَا الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْم لَاحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستاره صبح اورا

بس نه صبح بیشی کرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قرب هزار بنه وار مردم از شهر بیرون رفت و بندهٔ مذنب[1] سیفی که جمع کنندهٔ این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هراة بیشتر بیاده باسفوار و جام و خواف و غور و غرجستان می رفتند و بهر نوع اخبار اراجیف می کفتند کاهی اوازه می کردند که لشکر نکودری و امیر نو روز می ایند تا خلق هراة را اسیر کرده بکرمسیر برند و کاهی کفتند که سپاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را خراب کنند و ساکنان اورا باطراف و اکناف خراسان و عراق ببرند و قومی را کمان ان بود که ملک شمس الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دل نکرانی هر روز درمیان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیکر

---

[1] In the MS. مذبب .

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را براد، می رفت و داغ فراق بر جکر دوستان می نهاد و دیکری از خویشاوندان می برید و هنکام وداع می کفت

* شعر *

أَيُّهَا ٱلْحَيُّ إِنْ بَكَرْتُمْ رَحِيلَا * فَٱلْبِثُوا لِلْمُوَدِّعِينَ قَلِيلَا

وما يضاله

ای قبیله اکر بامداد کنید شما در حالیکه رحلت کننده کان باشید
بس درنک کنید از برای وداع کننده کان اندکی

ذکر هفتاد و دوم[1] در آمدن ایاجی[2] نکودری بشهر هراة و غارت خلق

جون شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی با ده هزار سوار جنکی برود خانه هراة نزول کرد و راوی جنین کفت که بیش از آمدن ایاجی بچند روز احمد یحیی از قلعه محروسه خیسار بهراة آمد و مثال ملک شمس الدین بعمر شاه خواندزی و اکا بر شهر رسانید دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسباه کران باستدعاء امیر نو روز بدان طرف آمد باید که در رضا جوی او هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرند جه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر ظن ما انست که از و زحمتی بمردم هراة نرسد اما باوجود این معنی باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی نیز میرک زکی حمال را بهراة فرستاد و کفت که مردم شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او ببندند جون ایاجی بهراة آمد سه روز سباه او در شهر سودا کردند روز جهارم از جوانب شهر کور که

Fol. 132*a*.

---

[1] In the MS. هفتادم.

[2] Rauz also has ایاجی.

فرو کوفتند و از جب و راست ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سپاه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند و کروهی در کنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانرا از مادران جدا کردانید و از بیدادی و نا باکی و دست درازی ان قوم ستم کر بنده کان خدای عز و جل مهجور و مقهور کشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سر[و] پا برهنه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر کفت - * شعر *

سعدی

می روم از سر حسرت بقفا می نکرم

خبر از پای ندارم که زمین می سپرم

و اباجی پانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طراف رفته باشد غارت کنند قرب بانصد تن را در راه اسفرار بکرفتند [1] بعد ازان ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بی شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم [2] در صفت خرابی شهر هراة

جون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی جنین کفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود و در محلتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش دران محات نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و جاه ها جندانی مانده بود که [کسی] را

---

[1] From تا خلقی to راه اسفرار is repeated in the MS.

[2] In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و جون شب در امدی هیچ افریده را زهره و دل ان نبودی که بمیان شهر کذر توانستی کرد جه شهر از خرابی و دهشت جون وادی بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی ماوی و مثوی ساخته بودند و یا جو بیشهٔ که از یمین و یسار او شیران اشفته و فیلان مست زنجیر کسل در غریدنش وا وا آمده ۔

Fol. 132b.

* شعر *

تَوطّنَ فِیهَا اللَّیثُ واللَّیثُ خَادِرٌ * تجَنَّبَ مِنهَا الذِیبُ والذِیبُ قَادِرُ

سلیمان

وطن کرفت دروی شیر و شیر ملازم بیشه بود
بیکسوشد ازو کرک وکرک توانا بود

و هزبر دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی جنان بر وی مستولی شدی که بنداشتی که حالی در جنکال هلاک و بنجهٔ تلف کرفتار خواهد شد یک سال پیوسته شهر هراهٔ برین نسق که بذکر پیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک پادشاه وقت نا منظم و نوایر فتن و پریشانی درالتهاب و بحر جور و تعدي در تموج و صور امن و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده متواری و سه سال پیوسته که شهور سنه تسعین و ستمایه و احدی و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه خرابی حادثه و داهیهٔ ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت پیوستی *

ذکر هفتاد و چهارم[1] در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

چون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم پادشاه غازان

---

[1] In the MS. هفتاد دویم .

امیر نوروز بن ارغون[1] آقا با پنج هزار سوار بباد غیس آمد و ازانجا بدرهٔ کز رفت و ان نواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشي مخالفان بادشاه غازان را بهراة اورد بعد ازان ینکی[2] باورجی را با سفوار فرستاد و الا تمور را به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام‌الدین اسفرار و ملک جلال‌الدین فراه آلتمغا[3] نوشت که حکم یرلیغ بادشاه غازان[4] بن ارغون خان بن ابقا خان برانجمله بنفاذ بیوسته است که من که نو روزم شهر هراة را بحال ابادانی باز ارم و از اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم می باید که چون سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و التمغاء من برسد و بر مضمون ان واقف شوید مردم هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید و در آمدن برین جانب مانع نیایید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول و انحراف نجویید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش ماه الاتمور و ینکی باورجی با پنج هزار کدخدای هروی بهراة آمدند امیر نو روز ینکی باورجی را بشحنکی هراة نصب کردانید و حکم فرمود که تا ده سال هیچ آفریده از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوجی نرساند تا خلق پریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموری باز اید و بواسطه رافت و معدلت ما سینهاء خسته زیردستان مرهم راحت و استراحت یابد و لیالي هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و حبور مبدل شود و شموس مآرب و مقاصد هریک بمشارق رجا و توقع بیوندد و در چمن ملک و ملت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند کردد و از شجرهٔ امال ابنا کیتی را انوار و از هار نجح و ظفر روی نماید و دوحه

Fol. 133*a*.

---

[1] In the MS. امیر نو روری ارغون آقا . The Rauz has امیر نو روز only.

[2] In the MS. ںںکی ںا ورحی ; later on نیکی با ورجی .

[3] In the MS. الدمغا .

[4] In the MS. عاران .

شادمانی و کلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز افزون پادشاه ربع مسکون و مزید [1] کرامات کونا کون دم مساعدت [2] و معاونت زند -

* شعر *

عزیزی

کردون شود متابع و کیتي شود مطیع
دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

راوی چنین کفت که باندک روزکاری شهر هراة ابادان کشت چنانک رشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر نو روز راههای مخوف ایمن کشت و تجار از یمین و یسار ولایات و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از میان جان بر امیر نو روز ثنا خواندند و کفتند -

* شعر *

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست
که اسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار
چراغ بزرکیش را زنده دار
برومند دارش درخت امید
سرش سبز و رویش برحمت سفید
نکه دار یا رب بچشم خودش
بپرهیز از آسیب چشم بدش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار
مرادش ز دنیی و عقبی برار

---

[1] The word مزید is repeated in the MS.

[2] دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و پنجم[1] در نامه نوشتن امیر نو روز بملک شمس‌الدین کهین

چون شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین تقریر کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و گفت که بدولت بادشاه عادل باذل روشن بخت اسمان تخت .

* نظم *

رشید وطواط هُوَالْمَلِكُ الْمَيْمُونُ بِيضُ سُيُوفِهِ * لِقَهْرِ ضَلَالٍ أَوْلِنَصْرِ رَشَادِ

اوست بادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او

از برای شکستن گمراهی یا از برای یاری کردن راه راست

Fol. 133b غازان[2] خاص خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی وآمال است اباداني پذيرفت و باضعاف انچ که ملک اسلام مشاهده کرده امروز در وی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید که ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با اوج فلک اثیر راز می گوید و حضیضش با تحت ثری پهلو می ساید بدار الملک هراة حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدوم خود مزین گرداند .

* شعر *

شاعر بشاهنشهی تاج بر سر نهد * همی تخت از چرخ بر تر نهد
جهانرا ز سر روشنائی دهد * روان را بداد آشنائی دهد

وچون بهراة نزول کند مصاحب او پیش پادشاه غازان روم و بهر مأربه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی

---

[1] In the MS. هفتاد و سیم .

[2] In the MS. غازان خاص خطه هراة .

بالیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابت [1] حاجت نبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم [2] در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نویسد

چون شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم این سال مکتوب امیر نو روز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیکر باز کرداند و در جواب نوشت -

* شعر *

لَقَدْ جَاءَنِی بعد اِشْتِیَاقِی کِتَابُکُمْ * سَجَدْتُ سَرِیعاً حِیْنَ اَبْصَرْتُهُ شُکْراً

بدرستی آمد بمن بس از ارز ومندی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنکام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرک عادل خسرو افاق لشکر کش خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان کیتی نوین مظفر باذل نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بفنون لطایف و پیراسته بصنوف ظرایف و بدایع الفاظ او چون صورت جانان جان فزای و معانی او چون سیرت پاکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواعظ و نصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در کوش جان [چون] لالی منظوم و فراید فواید او در نظر روح چون دّر منثور - * نظم *

نامه نکویم که دم روح القدس * بود که ان بر دل رنجور زد

باز نسیم سحر زلــف بتان * لخلخهٔ بر تن مهجور زد

جمال

---

[1] In the MS. زبادت کتابت .

[2] In the MS. هفتاد و چهارم .

مقرون بصفا و وفا و مشحون بحسن عقیدت و ولا رسید بورود ان مورد
میمون و وفود ان وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی بایان محصل
کشت و مهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی داشت
Fol. 134a. و ار[و]اح را روحی عطا کرد - * شعر *

شاعر كِتَابُكَ قَدْرَ ٱلْمُلْكِ وافَى فَسَرَّنِی * وَسَرَّی شَجِی قَلْبِی كَرِيمُ مَقَالِكَا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان

کرد مارا و براند انده دل مرا کفتار بزرکوار تو

ان روز نامهٔ اقبال و افضال [1] را دستور سعادت بی غایت و کرامت
بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم
خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی بایان تقدیم افتاد و
در مقابل تشریف بزرکوار تحیات وافره و مدحات متوافره ارسال افتاد [2]
صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام [3] با ادراک
خدمت روح بخش که سبب حصول سعادات دارین و وصول
مرادات منزلین است نه جنان و جندانست که اواخر فکر باوایل
ذکر ان بیوندد یا مقاطع و مخاتیم افهام و اوهام به مبادی و مفاتیح
آن واصل شود - * شعر *

علیق شَوْقِی اِلَيْكَ كَثِيرٌ لَيْسَ يَحْصُرُهُ * عَقْلٌ و فِكْرٌ و فَهْمٌ و اَذْهَانُ

ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را

خـرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لا زال عالیا
باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعهٔ محروسهٔ خیسار ساکن

---

[1] In the MS. افظال .

[2] In the MS. ادساد .

[3] In the MS. اووام .

باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت عاریتی و دولت بنج روزه خاطررا بریشان و ضمیررا مشوش ندارد ابا واجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری چه منفعت و ربح یافتند که مرورا نیز طمع ان باشد ـ

* شعر *

شاعر

بیا بکوی که قیصر زروزکار چه یافت * بیا بکوی که پرویز از زمانه چه برد
کر او نهاد خزینه بدیکری بکذاشت * ورایں کروفت زمانه بدیکری بسپرد

بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را بکرفتم بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نطا[ق] طاقت برمیان جان حدود کردانیده اکر بدان جانب جرکت می کند ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر اورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص

Fol. 134b

را بامدن بهرات و حکومت ان حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] وی اثر تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین که در قلم [آوردم] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم[1] در آمدن ملک مرحوم فخرالدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمأیة در آمد ثقات هراة جندین

[1] In the MS. هفتاد و پنجم .

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدولة والدین که بسر بزرکتر ملک سعید شمس الحق والدین است و بهنر و فرهنک موصوف و بنعوت بذل و کرم منعوت [1] - * شعر *

رشید وطواط هُوَ المَلِکُ المَنْصُورِفِی کُلِّ مَازِقٍ * لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوکُ الْاَعِنَّةِ طَایِعُ

اوست بادشاه نصرت داده شده

در هر تنکنای حرب بی مرو راست [2]

وَ اِنْصَافُهُ لِلْبَرِّ وَ الْبَحْرِ شَامِلُ * وَ اِحْسَانُهُ فِی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ شَایِعُ

و انصاف دادن او مرخشکی و تری را فرا رسنده است

و نیکوئی کردن او در شرق و غرب روانست

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است بفنون فراست اراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در جنب [3] سخاوت بے نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی بخیل و شحیح و در بیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او [4] رستم دستان و سام نریمان جبان و خایف - * شعر *

خاقانی دست رستم ببست کوشش او * نام حاتم ببرد [5] بخشش او

میلان خاطر خطیر بزرکوارش در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب طبع انور اطهر اظهر او بروز رزم وکین آوری و کاه حرب و داوری * شعر *

دقیقی نبودش کسی درجهان هم نبرد * ز فیلان جنکی و مردان مرد

توانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروزی و بخت داشت

چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تنومند کرک و توانا هزبر

---

[1] In the MS. منعود .

[2] The MS. is blank.

[3] In the MS. جنت .

[4] In the MS. هوش بروا .

[5] In the MS. نبرد .

نیارست با او نبــرد آزمود * هماورد خود در جهانش نبود
Fol. 135a.

در آب از نهیبش نهان شد نهنگ * بران سان که در کوه غران پلنگ

جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد

وبااین همه خصایص محمودهٔ حق‌تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی ارزانی داشته بود که هنکام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت اختراع نظم و نثر افتاب چشمه -

* نظم *

خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطهٔ نون بر باید بخم چنبر کاف

لواحد من الشعر[ا] شاعر

* شعر *

لَهُ فِی الذِّهْنِ وَ الْأَفْکَارِ شَأْوٌ * تَقَاصَرَ دُونَ غَایَتِهِ الْأَنَامُ

مر اورا در ذهن و فکرها دویدنیست

که کوتاه آمدند[1] پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه جندان شفقت و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور و امکان توان آورد و باداب شاهزاده‌کان و ابناء ملوک او را تحریص کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق او فرو نکذاشتی -

* شعر *

چو آموزکارش فریدون بود * چنان برهنر بی هنر چون بود

از قلعهٔ محروسه خیسار بخطهٔ معمورهٔ هراة حمیت عن الحدثان والافات آمد و سبب آن بود که ملک شمس الدین بواسطهٔ رنجشی و ترک ادبی او را در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیعی خو[ا]نند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام آورده اکر کسی خواهد که

---

[1] In the MS. امدن .

بر کیفیت آن عالم و مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه
درین سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و جند تن از
نکاه بانان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشمور کفتندی بقتل آورد
و بقلعه بالا رفت هرچند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای بسر
ازین سر بالاء تند که اوج غمام دون حضیض اوست فرود آی و بر خلاف
سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مکردان - * شعر *

لواحد من الشعرا

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِما * وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبىٰ وَبِرِّ الْاَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دو را
و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

Fol. 135b.

تا قلم عفو و [ر]قم صفح بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج
اول ترا از لطایف و اشفاق بدری محظوظ کردانیم و باب رحمت و رافت
آتش سخط خود را انطفائی دهم ملک فخرالدین بهیچ نوع بدان
نصائح و مواعظ بر پدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دو سه
تن بران سر بالاء رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر روزکار می کردانید
و میگفت - * شعر *

شاعر

آخر این تیره شب هجر بپایان آید * آخر این درد مرا نوبت درمان آید

راوی جنین کفت که جون خبر بند شکستن او بامیر نوروز بن امیر
ارغون اقا رساندند برادران و خویشاوندان و امرا لشکر خود را طلب
داشت و کفت که چنین بسمع می رساندند که ملک فخرالدین بند
شکسته است و قلعه بالای خیسار را کرفته و بدر او ملک شمس الدین بران
عزیمت است که او را بکیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند کند جه
صواب می بیند در معنی انک من او را از بدرش طلب دارم و جو بیش
من آید اورا تربیت کنم و ملکی خطه هرة را بدو دهم جه میکویند که

او مردیست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست ذهن صافی و فکر روشن آنجماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است چه چنین ملکی در سپاه امیر می باید امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خواند و نویسنده خاص را گفت تا مکتوبی نویسد۔ * شعر *

ربیعی

بفرمود تا برد پیشش دبیـــر
سیاهی و کاغذ[1] ز مشک و حریر
یکی نامه بنوشت بس دلپسند
پر از لابـه و مکر و نیرنـگ و بند
نخستین خطش آفرین خدای
که هست آفرینندهٔ هوش و رای
خداوند جان و ر[و]ان آفرین
که گردن مر او را توان آفرین
توانا و دانا و پاک و بلند
گزند از وی و او ز کـس بی گـزنـد
بهر کار فیروزی و دست ازو ست
سپهر و زمین و زمان هست ازو ست
برون از سپهر و زمین و زمان
فزون از همو و همین و همان

خداوندی که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب قدرت او بر افراخته کردگاری که شجرهٔ انسان در باغ احسان بر آوردهٔ اوست و بر آن شجره شریف عقل و نطق که ثمرهٔ لطیف است پدید آوردهٔ او۔

---

1 The MS. has کاغز .

* شعر *

شاعر وَ هُوَ الاِلٰهُ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ * وَ هُوَ الْمَلِيْکُ فَلَا يُرَامُ عَلَاؤُهُ

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرگی او

و اوست بادشاه بس خسته نشود بزرگی و بلندی او

Fol. 136*a*. فَهُوَ الْمَجِيْدُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ * وَ هُوَ الْحَمِيْدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاؤُهُ

بس اوست بزکوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کودانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی و تعظم این نامه ایست که د[ر] کتابت آمد از نوروز بملک شمس الدین کرت در معانی انکه چنین شنودم که بسر تو ملک فخر الدین [بند] شکسته است و بناه بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح

قال النبی علیه السلام رسول عربی علیه افضل الصلوات که تشفعوا توجروا براد[ر] اعز حاجی را تا جهت خاطر من از سر جرم او در کذرد و او را بجان امان دهد۔

* شعر *

ربیعی ایا نامور شاه با دسترس * امید من از دادت اینست و بس

که بیرون کنی رنجش از سینه تو * نجوئی از ان شیر دل کینه تو

ز بالا چو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا مرز ایران کذارم بدو * همه کنج و لشکر سپارم بدو

بفیروزی پاک پروردکار * که دارم کرامیش فرزند وار

قال النبی پذیرم سپاس فراوان ز تو * نباشد دریغم تن و جان ز تو

علیه السلام چون نامه بآخر رسانید بر موجب کَرَمُ الکِتَابِ خَتْمُهُ عنوان نامه بنوشت

قال النبی علیه السلام و مهر کرد و بر مقتضاء تَرِّبُوا کِتَابَکُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ بِحَوَائِجِکُمْ بر خاک انداخت

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسار شد چون بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [ا]بناء نامدار خود و قومی را از کبار اخیار خیسار باستقبال او نامزد کردانید تا باحترام و اعزاز هرچه تمامتر او را پیش او در آوردند چون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون آن واقف کشت روز دیکر که شاهد خاوری چو بتان بربری بر تخت فلک چنبری بر آمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرکوار و مثال نامدار مختومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید بوسیده و خواند[ه] کشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندیرا خواسته می آید حلیف اجابت باد بحق الحق و ذریه و بعد از تبلیغ محمدت و ایصال خدمت بررای عالم آرای انور انها میکرداند که پسر من فخرالدین محمد دیوانه است که چون پری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون پلنک ماوی جز در خارا سنک نمی سازد.

* شعر *

ابو العلا

جَهُولٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * أَغَيّاً بَاتَ يَفْعَلُ أَمْ رَشَادَا

Fol. 136b.

نادانیست بعبادتها نیست که بداند

کمراهیست که شب کذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلٰهاً * وَلَا يَرْجُو القِيامَةَ وَ المَعَادَا

نیک نکرنده شمشیر است نمی ترسد از خدای

و امید نمی دارد قیامت را و جای باز کشتن را

* شعر *

دقیقی

ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست

بهیچ آفریده همی نکرود * سخن در جهان آفرین می رود

بهستی خود بر دلش شیفته است * جوان[1] مردیش سخت بفریفته است

مبادا [که] سر پیچد از رای تو * و یا بکذرد ز آرزوهای تو

---

1 In the MS. جواني .

بمانم بنزدیک تو شرمسار * ز کردار آن بور ناتوس کار

بعد ازان امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را بیند ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن نیست که باو ملاقات کند چه او را بر هیچ آفریده اعتماد نماند نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و رفق را نا مرعی گذارد امیر حاجی گفت که انچ ملک اسلام می فرماید از ممکنانست و اما برادرم امیر نوروز مرا مامور گردانیده بدین امر که البته پیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر و نهی پدر باش و از جرایم گذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر حاجی روز دیگر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید ملک فخر الدین بغایت مبتهج گشت و از آمدن امیر حاجی بجهت کار او حق را شکرها بجای آورد و گفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بی شمار و پدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اگر امیر بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان پیش پدر من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلعه شیب آیم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین آمد و انچ از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رساند ملک شمس الدین گفت که تا امیر نوروز بخط ید خود ضمان نامه بمن ندهد که هرچه از فرزند من ملک فخر الدین از شر وفتنه و خلاف در وجود آید انرا بمن حواله نکند من اورا نگذارم[1] که پیش امیر آید روز دیگر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام پیش امیر نوروز رفت و هرچه ملک شمس الدین و ملک فخرالدین گفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از چند روز که بتدبر و تفکر بسر

Fol. 137*a*.

---

[1] The MS. has یکدارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرکوار قطب الحق والدین جشتی را بیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید منکه نوروزم از عهدهٔ آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از ان بری باشد چون شیوخ اسلام بخیسار امدند وخط[1] امیر نوروز را بملک شمس الدین دادندملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخرالدین نکند و کسی را نفرماید روز دیکر شیوخ اسلام پیش ملک فخر الدین رفته و کفتند که ای ملک زادهٔ وقت آن آمد و هنکام آن رسید که ازین موضع دلکیر که شیر شرزهٔ را دروی بزنجیر نکاه نتوان داشت و دیو[2] را بعزایم در مندله نتوان آورد فرود ائی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

ربیعی

بپاسخ چنین کفت کایدون کنم * و لیکن فرومانده ام چون کنم
همی ترسم از باب و از خشم او * که افتادهام دور از چشم او

شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سو کند خوردند - * شعر *

شاعر

بدان خدای که اندر دل صدف پرورد
بلطف دانهٔ لؤلؤ زقطرهٔ باران
بدان خدای که در ابتداء مطلع کن
بعز نطق بیفزود رتبت انسان
بدان خدای که ترکیب عالم و آدم
همی نماید بر حکم قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شری بتو لاحق نخواهد شد بعد ازان ملک فخر الدین فرود آمد و جون ملک

---

[1] The MS. adds و after خط.

[2] In the MS. دیوار.

شمس الدین سوکند خورده بود که اورا نه بیند در نظر او نیامد روز دیکر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و کفت ـ

* شعر *

لواحد من العر[ب]

يَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِيَمَةِ اَهْوَلُ * وَ الْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْاَحِبَّةِ اَسْهَلُ

و اخوان و خلاف او هریک در جواب گفتند ـ * شعر *

متبنی

وَاِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ * حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَ دِيْمَةٌ مِدْرَارٌ

چون رحلت کنی تو پس روی کناد ترا سلامتی
هر کجا که روی آری تو و باران شبا روزی نیک ریزان

Fol. 137*b*.

از خیسار بیرون آمد جو باسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفرار بخدمت او شتافتند و چون بهراة رسید بعد از ده روز از هراة پیش امیر نو روز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار کرفت و بامدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان کشت و کفت ـ * شعر *

شاعر

بِمَقْدَمِكَ الْمَيْمُونِ قَدْ قَدِمَ الْمَجْدُ * وَ سَاعَدَنَا الْاِقْبَالُ وَ الطَّالِعُ السَّعْدُ

بمقدم خجستهٔ تو بدوستی پیش آمد بزرکواری
و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیکر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خواص اختصاص فرمود و هریک ملازمان او را علی قدر منزلته تشریف کرانمایه داد و چندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او مبذول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نو روز بر ملک فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [ا]نجا که کرم غریزی

وجود جبلی او بود بر موجب اَلسَّخِیُّ مُقَدَّمُ اَهْلِ اَلْجَنَّةِ هر چه امیر نوروز بدو می بخشید او بدیگران ارزانی میداشت - * نظم *

سعدی

زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخاورز و نیکی نمای
که تا نیک یابی بهر دو سرای
کرم بای دارد نه دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت
خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نکه می چه داری ز بهر کسان

او هم در ان روز ایلچی بیش پادشاه غازان فرستاد که بدولت بادشاه جهان ملک فخر الدین بسر ملک شمس الدین کرت بند بشکسته است و از برای دوستاری و کوچ دادن براستی حضرت پادشاه بیش من آمده - القصه روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخر الدین مشفق تر میکشت و لحظه بلحظه بدیده و بینش سر در جمال کمال حال او نظر می کرد و میکفت -

* شعر *

نظر چشم و دلم جز بتو نیست * چشم و دل بین که صاحب نظرند

ذکر هفتاد و هشتم [1] در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فراه .

چون شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین کفت که درین سال مذکور امیر نوروز برادر خورد [2] او ردای غازان و ملک

---

1 In the MS. هفتاد ششم .

2 In the MS. خرد .

فخر الدین با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن محمود جردی
فرستاد و این [1] محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور
و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای
در فرمان داشت چند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن Fol. 138a
و امتثال امر او بامروز و فردا تعطل می نمود چون کار ابا و طغیان او
از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب
او فرستاد چون امیر او ردای و ملک فخرالدین بخواف در آمدند
محمد بن محمود بناه بحصار برد چهار ماه پیوسته از جانبین حرب
کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرور عسکرین و حروب فریقین [2]
بقتل بیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصبات و بقاع و قری خواف
را بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانید و در مواضع و مساکن اعادی [3]
و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت
و اکثر ولاة و زعام و متمولان خواف را بگرفت و بعضی را بمصادره
و طایفه را بشکنجه و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود
امیر نو روز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هراة را
بد و مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک ینالتکین
فراه فرستاد و سبب ان بود که بیش ازین تاریخ امیر نوروز بفراه
رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرکتر ملک ینالتکین بود
گرفته و در قلعه از قلاع گرجستان در بند کرده دران وقت ینالتکین در
عراق بود جون مراجعت نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر
نو روز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

---

[1] واین is repeated in the MS.

[2] The MS. has فیلقین.

[3] In the MS. اغادی.

او اجازت حاصل کنم و ملک را دوستکام تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان بسته و قباء مرصع شهریاری بوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر بشت مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات که خاک عبیر سرشتش بوی بهشت دارد و آب زلال خوشکوارش عذوبت میاه حیاض ارم -

Fol. 139b.

* شعر *

آب[او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار
مورد راحت [1] وضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار

مولف کتاب

باز گردانم از ین کونه حکایات بیهوده می کفت و سوداء بی حاصل می پخت و از سر مستی بانک بر ساقی می زد و شراب پیاپی میخورد کاهی دست می زد و کاهی رقص می کرد کاهی پیاله می شکست و کاهی نواله می انداخت و می کفت -

* شعر *

چون من خراب مست را در خانهٔ خود ره دهی
بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

مولاناء روم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیکر بوقت طلوع افتاب ملک فخر الدین برکت را با سی تن از ملازمان او بکرفت و اکابر و زعماء غرجستانرا حاضر کردانید [2] و کفت که من اینطایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد دو تن را ازین کرفتکان انجا می کزارم تا چون دو روز از غیبت من بگذرد ایشانرا بگذارید تا پیش خوارزمی کرکان روند و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

---

1 راحت is repeated in the MS.

2 In the MS. کردانیدن.

و پسر او جمهور را که از [ز]مرهٔ امرا و زعماء غرجستان بودند بقتل رساند و چون شب در آمد از غرجستان با چند مرد دلاور جون افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و پهلوان افتخار الدین و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد جب [؟] و پهلوان مظفر اسفرارى و عمر زنكى بر سبیل سرعت عزیمت سفر مصمم كردانید و بیراهه[1] بمیدان زریر[2] رفت و از میدان زریر بتولک در آمد و از تولک بجانب کوه پایهاء خواف حرکت فرمود چون بدزباد رسید طایفه از عساكر پادشاهزاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با و مقابل افتاد بعد از چند حمله حرب ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان آن لشکر بیرون برد و روز دیگر را بهنگام زوالگاه بنیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز ر[ا] انجا[3] بدید و انچه کرده بود پیش او عرض بداشت امیر نوروز بد و افرین فراوان خواند و بخلعت خاصش اختصاص فرمود و هریک از ملازمان اورا مرکبی و جامه بخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو[ن] پیش پادشاه غازان رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین هرچه شنوده بود و دیده بسمع او رساند پادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بیارند تا اورا ببینم روز دیگر بوقت (؟) باز ملک[4] فخر الدین ببارگاه پادشاه غازان در آمد و چون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و گفت - Fol. 140*a*.

---

1 In the MS. بیرایه.

2 In the MS. رریر.

3 The MS. has نوروز رانجا.

4 In the MS. بوقت دا ملک.

* شعر *

رشید وطواط أَيَــا مَــلِـكًا أَنَــا مِـلُهُ غُيُومٌ * تَفِيضُ عَلَى بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهًا[1]

ای پادشاهی که سرهاء انکشت او ابرهاست

می ریزند بر پسران دنیا باران خود را

بَقِيتَ مُدَى الزَّمَانِ حَلِيفَ نُعْمَى * تَدُومُ فَلَا تُقَدِّرُ مُنْتَهَاهَا

باقی مانیا تو در غایت روزکار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود آخرآن نعمتها

* شعر *

ربیعی خدیو جهاندار و شـاه جهان * بماناد تـا هست دور زمان

دلش شاد و کف راد و بخشنده باد * رخ کامرانیش تـابنده بـاد

بعد ازان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت پادشاه غازان او را برسر جمع بنواخت پادشاهانه محفوظ کردانید و خلعت خاص بوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و طبل وعلم و سرا پرده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را کفت که هر اصطناع و تکریم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار *

ذکر هشتادم[2] در حرب پادشاهزاده دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج

راوی چنین کفت که چون پادشاهزاده دوا بوقت مراجعت بدو فرسنکی کوسویه رسید سوار چند بکوسویه رفتند و کفتند که بادشاه

---

[1] The MS. has حیاها .　　[2] In the MS. هفتاد هشتم .

جهانکیر دوا خان با چندین هزار مرد جنکی می رسد باستقبال آیند
و شرایط ایلی و انقیاد [1] بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک
کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت کفتند که ما بیش سپاه پادشاه دوا
بیرون نخواهم آمد جه تمامت ممالک خراسان را خر[ا]ب کردند
و قرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر کرفت
میان ما و ایشان جز حرب هیچ جیز دیکر صورت نخواهد بست ان
سواران غمناک [2] کشتند و پیش پادشاهزاده دوا آمدند [3] و عرضه داشتند
که ساکنان کوسویه باغی اند و جنین حکایتها کفتند بادشاهزاده دوا در
غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان پناه بدانجا برده اند از
سنکست یا از کل [4] کفتند که از کل است پادشاهزاده دوا بخندید
و کفت که من خود [5] فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان
حصار را با زمین برابر کردانم - * شعر *

Fol. 140*b*.

دقیقی

کرایدون که سنکست یا آهن است
و یا جای شیران و اهریمن است
بیک [6] حمله اش بست و ویران کنم
چرا کاه کرکان و شیران کنم

روز دیکر که شهسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید
و د[ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اماکن
و مساکن مشارق و مغارب را از چهر شعاع بخش خویشتن جون

---

1 In the MS. انفتاد .

2 In the MS. سوارار غماک .

3 In the MS. دو امدن .

4 In the MS. از سکسب با ارکل .

5 The MS. has مر .

6 In the MS. بتک .

کرده بکرفت و انجماعت را که با امیر نو روز سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مامور کردانید که بفراه رو و با ملک ینالتکین حرب کن جون ملک فخر الدین با لشکر کران بفراه رسید ملک ینالتکین بناه بحصار برد جند روز ملک فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک ینالتکین با نعمت بی حد و تحف بی عد بیش او آمد ملک فخر الدین او را بنواخت و خلعت خاص بوشانید ملک ینالتکین کفت که اکر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نو روز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب کفت اکر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بزودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز دیکر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم[1] در آمدن پادشاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملک فخر الدین بورکت را

جون شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال پادشاهزاده دوا بن براق[2] با صد هزار سوار نامدار از ماوراالنهر بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت[3] نموده بودند

Fol. 138b.

1 In the MS. هفتاد هفتم.

2 In the MS. دوابن فراق but later on دوابن براق.

3 In the MS. عىىب.

پادشاهزاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود - * شعر *

اِذَا خَلَتِ الْمِضْمَارُ مِنْ قُرَحِ الْوَغَا * يَجُولُ بِلَى فِي وَسْطِهَا مُهْرَانُهَا

چو خالی شود میدان از جنگ

جولان کند بلی درمیان او کرکان او * شعر *

فردوسی جو بیشه تهی کردد از نره شیر * شغال اندر اید به بیشه دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارستانه و مرو وابیورد و سرخس را خراب کرد و مردم انجا را باسیری کرفت و جون بحدود نیشابور رسید برکت نامی را که از زمرهٔ خویشاوندان او بود بیش خوارزمی کرکان که بر سر خیل خانهاء او بود فرستاد برکت جون نزد[1] خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخر الدین را ببیند و سخن بادشاهزادهٔ دوا بدو رساند و کوید که بادشاهزادهٔ جهانکیر دوا خان میفرماید که اکر مملکت خراسان میخواهی با خزاین مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درکاهٔ عالی بناه ما شو[3] و از هیچ روئی اندیشه فاسد بخود راه مده - * شعر *

ربعی کرامیت دارم چو شه زادهکان * نمازت برم همچو دلدادهکان
بتخت و بتاجت فزونی دهم * سر دشمنت را نکونی دهم

و اکر چنانکه بر خلاف حکم یرلیغ بزرک ما رود و در آمدن بحضرت علیاء ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سپاهی که طول و عرض او را فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

---

1 In the MS. برد .   2 The MS. has و .

3 The MS. has شور .

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قسر قلل
قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان کردانم و سیوف و رماح
را بدماء کماة و ابطال عسکر او خضاب دهم -

* شعر *

وَنَحْنُ مُلُوکٌ نَرْتَدِی الحِلْمَ شِیمَةً * وَنَغْضَبُ اَحْیَاناً فَنَرْوِی الْعَوَالِیَا — ابیوردی

ما پادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی
و خشم میکیرم کاه کاه بس سیراب میکنم سرهاء نیزه را

برکت چون بغرجستان در آمد روز دیکر بیش ملک فخر الدین رفت
ملک فخر الدین بر موجب انک کفته اند -

* نظم * Fol. 139a.

اگر دشمنت بیش کیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز — نظامی
بباید نهان جنک را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن
چو شمشیر پیکار برداشتی * نکهدار پنهان ره آشتی
که لشکر شکرفان و مغفر شکاف * نهان صلح جستند و پیدا مصاف

او را بنواخت و جشنی ملکانه بساخت چنانکه از عکس شراب
ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و کوشها فایده
عظیم و از دست ساقیان لاله جهر جامات لعل .. م مملو بشراب زرد
روح برور مصفاء عشرت انکیز دایر شد -

* شعر *

می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به — خاقانی
هم رنک اهل درد به تلخ شکر بار آمده

و مطربان جون حور دلفریب و موزون کامثال اللولوء المکنون- * شعر *

مطربانی که بدان معنی اکر دریابند — سید حسن
زاهدان هم بتیر اندر کیرند [؟]

از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را بلذات اصوات
داودی خوش کردند [؟] و کفت -

* شعر *

شاعر

به از روی خوبست آواز خوش

که این حظ نفس است و آن قوت روح

ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین پر از صهباء [1] روح افزا می ستاند و می گفت -

شاعر

كَرِّرْ [2] عَلَى كُؤُسَ الرَّاحِ يَا سَاقِيْ

حَتَّى تَرَى الْمَيْلَ فِيْ عِطْفِي وَفِيْ سَاقِي

باز گردان بر من کاسهای شراب را ای آب دهنده

تا بینی تو چسبیدن در دوش من و در ساق پای من

لواحد من الشعرا

مَالِيَ أُبْقِيْ مِنَ اللَّذَّاتِ بَاقِيَةً * وَإِنَّ شَرْخَ شَبَابِي لَيْسَ بِالْبَاقِي

چه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده

بدرستی که اول جوانی من نیست باقی

* نظم *

رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده

سغراق [3] آتش افشان یاقوت ناب درده

در از صدف روان مه در جلال زر کش

گوهر ز کان بر افکن برق سحاب درده

چون حرارت شراب در مزاج برکت [4] اثر کرد ملک فخر الدین را گفت

که چون ملک اسلام را بیش بادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت

---

[1] The MS. has صبهاء.

[2] The MS. has كَرِّزْ.

[3] The MS. has تپغراق.

[4] The MS. has رکب.

شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مرد[م] کوسویه باهم کفتند که بد کردیم که شهاب الدین زیرک را بیش پادشاهزاده دوا فرستادیم چه بهیچ نوع مارا بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که جندین مرد نامدار و امراء کبار سپاه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهذب را که از زعما و [ا]عیان کوسویه بود بر سر خود والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر کفار حرب کنند القصه چون شهاب الدین زیرک را در حصار نکذاشتند بیلاق بیش بادشاهزاده دوا آمد و انچه که دیده بود و شنوده عرضه داشت بادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که درین نزدیکی هرجا که درختی و دری و بنی باشد [1] و جوبی و بلی همه بیارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیکر تمامت لشکر از بنج فرسنک اشجاری که یافتند بپای حصار آوردند و چندان درخت و خاک و خاشاک برزیرهم انداختند که بده کز [2] از بلندی حصار بلند تر شد از حصار مبازران تیرانداز قرب دویست تیر را پیکانها در آتش بتافتند و بسوی آن بلندی که ساخته بودند اند[ا]خت در حال بفرمان ملک متعال آتش در ان درختها افتاد و پنجاه مغول بسوخت و شاهزاده ایاکن [3] جادویها مجرب باظهار رسانید چنانک بر موجب اَلسِّحْرُ حَقٌّ دو شبا روز بادهاء سخت رفت و سرماء عظیم شد اما بفضل حق تعالی هیچ نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیکر پادشاهزاده دوا بفرمود تا شهاب الدین زیرک و برادر او نجیب الدین [4] را در پای حصار کوسویه بقتل رساندند و از کوسویه بوقت نماز پیشین سوار شد و عنان عزیمت

fol. 142a.

---

[1] In the MS. ماسند .

[2] In the MS. کر .

[3] In the MS. اباکن .

[4] In the MS. معب الدین .

بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید
که باستقبال بیرون آیند و با لشکرهاء ما طریق معامله وسودا مسلوک دارند
[فو]شنجیان در جواب کفتند که ما رعیت منقاد پادشاهیم اما می ترسیم که
پیش پادشاه آیم چه پادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را
بکین ایشا مستاصل کرداند [1] ایلچی باز کشت و انچه شنود بود بسمع
پادشاهزاده دوا رسانید پادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد
کردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند آن روز جنک کردند هیچ فتحی
ظاهر نکشت روز دیکر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی
فوشنج بود بیش پادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه
بستاند شمس الدین میران چون پیش پادشاهزاده دوا رسید و شرایط
خدمت بجای آورد پادشاهزاده دوا کفت ای پیر غریر بچه رنجه شده
و حاجت تو چیست شمس الدین میران کفت که اکر بادشاه جهانکیر
مزید [2] سلطنت پادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی [3] را مردم این خطه   Fol. 142b.
را از قتل و نهب امان بخشد از کرم غریزی پادشاه جهان هیچ عجب
و غریب نبود پادشاهزاده دوا کفت که مال و زن و بچه رعیت فوشنج را
بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون فرستند برین
موجب بفرمود تا یرلیغ نوشتند شمس الدین میران از ان تربیت
بغایت شادمان شد و بطایفهٔ از خواص پادشاهزاده دوا مراجعت نمود
چون بدروازه رسید در بروی ببستند و سبب آن بود که چون شمس الدین
میران از فوشنج بیرون آمد بسران و خویشاوندان او و طایفه مردم قلعه
قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با پادشاه زاده دوا

---

[1] The word کرداند is repeated in the MS.

[2] In the MS. مرید.

[3] In the MS. عطمت.

سر بصلح در نیارند القصه هرچند که شمس الدین الحاح کرد که ای قوم در بکشائید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او کفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و چند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلچیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از ان حالت بغایت بریشان دردمند کشت مراجعت نمود و بیش بادشاهزاده دوا آمد و کفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج پسران مرا کرفته اند و در بند کرده و با لشکر جرار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و کفت ای بیر هم [و] غم مخور چون فوشنج را مسلم کردانم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیکر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می پیوستند و مجروح و مقروح می کشت -

* شعر *

وَ كَمْ مِنْ طَرِيْحٍ بِالعَرَاءِ مُجَدَّلٍ * وَ كَمْ مِنْ جَرِيْحٍ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجٍ

شاعر

و چندان افکنده بکیاه انداخته شد

و چندان مجروحی بخونها رنک کرده شد

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و دو کروهی بیدا شد طایفه کفتند که[1] صلح میکنیم چه این حصار را بیش از پیش حصانتی نیست جماعتی کفتند که حرب می باید کرد که اکر نعوذ بالله بر ما غالب آیند بانتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف و اکناف ترکستان متفرق کردانند در اثناء این حالت جاه حصار از نیمه جا در افتاد Fol. 143*a*.

---

[1] In the MS. کتند .

فوشنجیان بغایت مضطر و متحیر گشتند و با وجود تشنگی دو روز دیگر جنگ کردند روز دیگر بوقت زوال لشکر پادشاه زاده دوا حصار را بگرفتند پادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بماور النهر برند - * شعر *

ربیعی

ز ده ساله تا پیر گیتی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود

مدارید زنده کسی[1] را بجای * فرستید ازیدر بدیگر سرای

بخون ریختن دل گروگان کنید * چه باشد بتر در جهان آن کنید

سراسر بفرمان و رای دوا * جهانگیر کین تو ز فرمان روا

سپاهش بریشان ز اندازه بیش * بخون ریختن دست آورده پیش

بپیر و جوان می در آویختند * کران تا کران خون همی ریختند

بریده سر نوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن

بَرِ چون سهی سرو، روی چوشید * تن ناز پرورده موی سفید

نترسیده از داد کر یک خدای[2] * ... ...

زن و کودکانرا همه دستگیر * بزاری و خو[ا]ری گرفته اسیر

کران تا کرانرا بدرد جگر * همی دور بودند از یک دگر

پدر کُشته از زخم پیکان تیر * پسر گشته در دست ترکان اسیر

پدر جان سپرده بشمشیر تیز * پسر بر در خیمها اشک ریز

پدر را بریده سر افگنده پست * پسر را پیاده دوان بسته دست

و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیانرا اسیر کردند و از قتل[3] و نهب هیچ باقی نگذاشت روز دیگر پادشاهزاده دوا از فوشنج سوار

---

[1] In the MS. کس.

[2] The second hemistich is wanting in the MS.

[3] In the MS. واقتل.

کلشن روشن کردانید بادشاهزاده دوا بالان لشکر بی[1] حساب بای در رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان نیلکون از زخم فعل مرا کب در جنبش آمد -

* شعر *

اذا نَحْنُ سِرْنَا بَیْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ * نُحَرِّکُ یَقْظَانَ التُّرَابِ وَ نَائِمَه — شاعر

چون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کننده خاک را

و کرد کردان از صفه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف[2] غبار ابر تیره بیکر یک[3] زمین دیکر پیدا شد -

* شعر *

اَظَلَّهُم لَیْلٌ مِنَ النَّقْعِ لَمْ یَکُنْ * سِوَی البِیضِ وَ السُّمرِ اللِّدَانِ کَوَاکِبُه — شاعر

سایه انداخت بریشان شبی از کرد[4] نبود

جز شمشیرها و نیزهاء نرم ستارکان ان شب

چون بنیم فرسنکی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادکان و امرا سپاه چهار تن را بیش خواند یکی جون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود چهارم یسور بزرک و از سپاه خود دوازده هزار مرد جنکی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد نفط انداز و کفت چنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردکان با دوازده هزار سوار روز دیکر پیش از طلوع نیر اعظم از چهار طرف حصار کوسویه در آمدند

---

[1] In the MS. لشکری حساب.

[2] The MS. has یکایف.

[3] In the MS. ملک.

[4] In the MS. کرت.

و جمله بیاده کشتند و جون فیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
از دلاوران و نامداران چون پهلوان محمود[1] بن اسد و تاج الدین علیشاه بعلی
و نجیب اسد و وجیه الدین ابو بکر و ساه زمره [و] دیکر از کماة رجال کوسویه Fol. 141*a*.
از حصار بیرون آمد و با جندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر پادشاهزاده دوا باواز بلند می کفتند
که ای کروهی که بدین کلاته خاکی از بیباکی مغرور کشته اید و بدین
جهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
یا نه که این بادشاهزاده جهانکیر در توران زمین جها کرده است و بجه
صفت قلاع و حصونی را که سر برج هریک سر بالاء تارک فلک البروج
می سود شعاع بصر از حضیض او نمی کذشت و وهم تیز[2] تک بذروه
آن نمی رسید فتح کرد و بجه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
روی زمین را محمروا[ر] غوانی کردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از
اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت[3] ابدی و طعمه سمدی[4] بخشید -

* شعر *

ابوالعلا فَتَنْهَلُّ مِنْ اَعْدَایِهِ الْبِیْضُ وَ الْقَنَا * وَتَشْبَعُ مِنْ حُسَّادِهِ الذِّیبُ وَ النَّسر

بس سیراب میشود از خون او شمشیر ها و نیم نیزه
و سیر میشود از بدن بد خواهان او کرک و کرکس

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می پنداشتند و بسانت آتش برروی
کفار تیر می انداخت روز دیکر بادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

---

1 پهلوان محمود is repeated in the MS. 2 In the MS. تیر .

3 In the MS. قرب . 4 The MS. has اسمدی .

هزار مرد بپای حصار رفتند و حصار را چون حلقه انکشترین درمیان آورد دوازده شبا روز از جانبین -

* شعر *

دقیقی

بتیر و کمان و بتیغ[1] و سنان * یکی جنک کردند باهم جنان
کز آورد شان چرخ نا پایدار * بخود بر بپیچید و بکریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور وجنک * بدریا فتاد آتش اندر نهنک
زبس موج خون خاک پیدا نماند * کسی را امیدی بفردا نماند

درین دوازده شبا روز قرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرک از سپاه پادشاهزاده دوا بقتل رسید و چند تن از شجعان و مبارزان کوسویه کشته شدند و با وجود انک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتحی دست نداد پادشاهزاده دوا ازان حالت بغایت مضطرب و منفعل کشت و بر شاهزادکان و امرا و وجوه سپاه غضب هرچه تمامتر ظاهر کردانید و کفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از فتح این حصار که بمثابت چهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه تن از امراء و مبارزان سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیکری طغای بهادر و سیم جله بهادر زانو زدند و کفتند که اکر پادشاه جهان ده هزار مرد و پنجاه خرک بما بندکا[ن] ارزانی فرماید ما بدولت روز افزون پادشاه جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم پادشاهزاده دوازده هزار مرد بدیشان داد روز دیکر از اول بامداد بپای حصار آمدند و از جوانب دست بتیر انداختن و سنک منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنکام شام از طرفین حرب کردند روز دیکر نماز بیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل رسیدند بادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد برسید که درین حصار

Fol. 141b.

---

[1] The MS. has تبغ و سنان .

چند مرد باشد امرا کفتند حالیا انچه ما می بینیم که حرب میکنند مرد دویست بیش نباشد پادشاهزاده دوا کفت تا این دویست مرد را بدست خواهیم آورد دو هزار مر [د] ما [ن] بقتل خواهد پیوست و دو سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار کنیم امرا کفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرک پادشاه جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون پیش پادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و کفت پادشاه جهان و جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان این قصبه ام مرا رعیت ببندکی بادشاه جهان فرستاده‌اند و میکویند که اکر پادشاه جهان از سر کمال قدرت پادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جرار و سپاه نامدار او بیرون ائیم بادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبتهج کشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامزد فرمود که بااین والی کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیکر شهاب الدین زیرک و بیلاق بپای حصار امدند مردم حصار بانک بریشان زدند و کفتند که اکر بیشتر خواهند [1] امد تیر خواهند خورد شهاب الدین زیرک کفت که ای قوم مکر شما دیوانه شده اید[2] که ازین نوع سخنها میکوئید یرلیغ و خط امان و ایلچی بادشاهزاده دوا خان آورده ام در بکشائید تا در آئیم مرد [م] کوسویه کفتند که ما از ان اندیشه بر کشتیم و آن جنان بود که جون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و اماثل کوسویه

---

[1] In the MS. خواهد آمد .

[2] In the MS. شده‌اند .

کشت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت چون بصحرای [ا]شکیدبان رسید پرسید که این چه جایست امرا کفتند که این آن موضع است که پادشاه براق با پادشا ابقا حرب کرد پادشاهزاده دوا گفت که چون این ولایت بر پدر بزرگوار ما مبارک نیامده مصلحت در آنست که ترک محاصرهٔ هراة کنیم راوی چنین گفت که پادشاهزاده دوا درآن شب که نیت محاصرهٔ هراة کرد در خواب چنان دید که از طرف مزار متبرک و مقبرهٔ شریف کازرگاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس بر اسبان جنک سوار با تیغهاء کشیده و علمها بر افراشته بلشکرگاه او در آمدندی و بانک بروی زدندی و گفتندی ای ترک ترک محاصرهٔ شهر هراة کفیت عن الافات و العاهات می کیری و الا بدین [1]خناجر مسلوله خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنک قتل و فتل[2] او Fol. 143b. کردندی چون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف کشت و در اثنای این حالت بعدد ذرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان سفید از کبوتر بزرکتر پیدا کشتند و بر شهر هراة بکذشت پادشاهزاده دوا را از ظهور آن طیور رعب هرچه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران[3] و غرجستان و و فیروز کوه و تولک و هراة رود سپاهی بهراة می آرد پادشاهزاده دوا روی بسوی شاه زادهکان و امراء و روس لشکر کرد و کفت که صواب و نجح ما در آنست که بی المی و چشم زخمی از ایران برویم چه دوش خوابی پریشان دیده ام و پدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

---

[1] In the MS. حناجر.

[2] In the MS. قتل.

[3] In the MS. حرزوان.

جوانب دلالت بران می کند که اکر ما بیشتر درین دیار مقام سازیم مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خواطر دوستان و شماتت دشمنان باشد شاهزادهکان و مدبران مملکت او کفتند که فرمان پادشاه عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اکر پادشاه کوچ فرماید عاری عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و کویند که مراجعت پادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود تدبیر مریح و مصلحت منجح آنست که اوازه کنیم که از جانب چین و ما چین لشکری سپاهی کرده اند و میخواهند که بدار الملک پادشاه دوا آیند بعد ازان برویم پادشاهزاده دوا این اندیشه راستوده شمرد و کفت این رای بصواب و صلاح اقربست روز دیکر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و پنج شبا روز سپاه او با چندین هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بکذشتند.

* شعر *

اسدی چنان کرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه

و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان برفتندو بسیاری از اسیران و غنیمتها از ایشان با زستاندند.

ذکر هشتاد و یکم[1] دربند[2] افتادن ملک مرحوم فخر الدولة والدین و خلاص او

راوی چنین کفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة والدین طاب ثراه در بند بادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که چون امیر

---

[1] In the MS. هفتاد نهم .

[2] In the MS. دبند .

نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد پادشاه غازان سوتای
و هرقداق را فرمود [1] که نوروز را بگیرید ایشان با بیست هزار سوار بطلب
امیر نوروز بخراسان در آمدند چون بحدود رادکان رسیدند درآن مواضع **Fol. 144a.**
با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از پیش ایشان منهزم شد پناه بکلات کوه
برد چون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت
هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را گفت که اکر امیر بزرگ اجازت
دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه
و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز کفت اجازتست اما در
مراجعت چند انکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین
فی الحال با چندتن از کماة [2] رجال چون اختیار الدین محمد هارون
و سراج الدین عمر مرکانی و تایتمور بهادر مظفر و محمد بزرک از
لشکر کاه امیر نوروز بیرون آمد جون فرسنک ده قطع مسافت کرد با
ان پانصد سوار از سپاه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیکر با هفت
تن که مصاحب او بودند با آن پانصد سوار جنک [3] کرد بعد از نماز دیکر
اورا و اختیار الدین محمد هارون را بکرفتند و پیش امیر سوتای آورد
بعد از نه روز امیر سوتای التمغای نوشت که امراء و زعما و اعیان
و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو [4] و فوشنج و هراة و اسفرار
و فراه و غور و تولک و ازاب و هراة رود و غرجستان و حرزوان باید که
بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل غازان خان در هر موضع

---

[1] فرمود is repeated in the MS.

[2] The MS. has کمارحال.

[3] In the MS. حند.

[4] In the MS. حرد فوشنج.

که از نوروزیان شحنه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آورند و بجبر
ملک فخر الدین را مامور گردانید تا بر امضاء التمغاء او مثال نوشت
و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیگر
بند از پای اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک
دو ته بدو داد تا هر جا که رسد گوید که من بگریخته ام و از ملک
فخر الدین و چگونگی احوال خبری ندارم بعد از چند روز دیگر ملک
فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او
شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر ازابی گفتندی شب با او یکی
شد و هر دو از لشکرگاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل
و منازل وجوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا
بسعادت وسلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهراة
آمدند و از هراة بعد از سه روز پیش امیر نوروز رفت چون امیر نوروز
ملک فخر الدین را بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد
نکرد چه بعضی از امرا چون رمضان و بانک و اروک چرخ انداز
و بسوقا گفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است Fol. 144
که چون مرا بگزاری من امیر نوروز را بگیرم چند روز از و محترز و مجتنب
می بود تا از پیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگریختند
و چون پیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر مارا بحقیقت
معلوم است که ملک فخر الدین از لشکرگاه امیر سوتای بگریخت
و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند چون امیر نوروز این سخن
بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هراة را بدو مفوض گردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

چون شهور سنه ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر نوروز لشکری از نکودری وغیره جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه انکیزد جون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست و کفت حکم یرلیغ بادشاه غازان شده است که نوروزیانرا بقتل رسانید بعلت انکه امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته که اکر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سپاهی بیارم تا بادشاه غازانرا از میان برداریم چه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان اسلام دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان نکوسار شود و قانون مذموم و[ا] یین شوم جنکیز خانی مندرس و منطمس کردد بحقیقت برادران حاجی و لکزی و بسران امیررا و ستلمیش و نوای را که در اردو بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نوین و هرقداق فولاد قبا با لشکر کران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدرد جاجرم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردکان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند جون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت بریشان خاطر و دلتنک شد و کفت ـ

* شعر *

فَكَمْ تَجَرَّعَنِی غَیْظًا تَفُورُ بِهِ * جَوَانِحٌ بِتُّ أَطْوِیهَا عَلَى لَهَبٍ — ابیوردی

چند اجرعه می جشانی خشم را که بجوش می آید بدو غیظ

بهلوهای که شب کذاشتم در بیچم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هَبْنِیْ لَا اَشْکُوَ الیٰ اَحَد * مَاظَلَّ مُنْتَهِساً شلوی مِنَ النُّوَبِ

ای روزکار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز کذارد مار گزنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور باز کشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر باو تخلف کردند و هر کس روی بطرفی آورد طایفه پناه بقلاع و حصن بردند و قومی بجانب لشکر هرقداق رفتند ۔ Fol. 145a.

* شعر *

ابو الفتح البستی

وَ النَّاسُ اَعْوَانُ مَنْ وَّالَتْهُ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَیْهِ اِذَا عَادَتْهُ اَعْوَانُ

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بروی چون دشمن گرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بحدود جام رسید دانشمند بهادر روز دیکر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن پوش امیر نوروز ان روز تا نماز پیشین با او حرب کرد بعد نماز پیشین روی بهزیمت آورد چه تمامت مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر چند که برادران و امراء لشکر خود را میگفت که یک زمان بایستید و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این جماعت خاکسار باد غرور[1] بدر کنم ۔

* شعر *

بدین تیغ هندی خونریز تیز * پدید آورم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند چون بکوسویه رسید چهار صد سوار بیش با او مصاحب نماند و از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک، طلوع صبح در هیچ موضع مقام نساخت ۔

---

1 The MS. is doubtful.

* شعر *

وَ الرَّكْبُ يَسْرُونَ وَ الظَّلْمَاءُ رَاكِدَةٌ * كَأَنَّهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ أَسْرَارُ — ابیوردی

و اشتر سواران بشب میرفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شونده بود
کویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

چون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد و کفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام جنانچه همکنانرا ازان معلوم است من بهراة خواهم رفت جه روزه نماز قضا دارم برادران او کفتند که هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه از امراء سپاه او چون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا کفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان در آنست که امیر ازینجا بگذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند -

عَدَاوَةُ ذِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاضَةً * عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ — شاعر.

دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر کوهر دار [؟]

الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلیست مثل هرکدام [کسی] را که از شما خاطرش[1] بطرفی مایل است کو برو که اجازت دادم در حال بانک [زدند] و سدون و سابان[2] با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیکر بطالع وقت بر مقتضا -

---

[1] In the MS. خاطرف .

[2] In the MS. سادبان .

* شعر *

اِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ کَانَ بِبَلْدَةٍ * دَعَتْهُ اِلَیْهَا حَاجَةٌ وَ تَطَرُّبُ

جون مرک مرد باشد بشهری

بخواندان مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب ارد او را

Fol. 145b. بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت جندانکه ممکن بود سعی کرد بعد از جهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنکی بدر شهر هراة رسید و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصره کرد و هزده روز از طرفین محارب و مقارع بود. * نظم *

دو لشکر چو دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بکرز و سنان

بجائی رساندند کار نبرد * که سر کشته شد کنبد لاجورد

و راوی چنین کفت که چون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک بثبت [1] هزار سوار بود بحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت ایشان متردد شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعاظم صواحب بعد از تدبر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر کردانیدند که بسمع امیر نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجری و طایفه بلوچ و قومی خلج و کروهی مغول باش و فرقه ابیوردی و سرخسی اندیشه مندیم ازان معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم باز دهند [2] اکر چنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمان خود بر هر دروازه چند نامزد کردانند تا هیچ آفریده را مجال خلاف

---

[1] In the MS. بشبت.

[2] In the MS. باز هد.

و باغی کری نباشد روز دیکر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادکان و کماة رجال سپاه خود را بدروازها فرستاد جون شب در آمد با خواص و مقربان درکاه خود کفت که تدبیر کار ما جیست بعضی کفتند که ای خداوند مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمکن [1] که بیشتر امراء سپاه امیر قتلغشاه با او تخاف کنند و معاون ما شوند طایفه کفتند که اکر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوکند خورد که قصد ما نکند امیر را مصلحت است که بیش او رود امیر نوروز کفت نعوذ بالله که من بر قول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ پناهی و جایکاه بهتر و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب بنجاه هزار مرد جنکی ست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد رمضان و اروک رشح بهادر کفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سباهی هیچ ریبی نیست اما اکر خداوند امیر بزرک عادل میخواهد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخر الدین را بکیرد و حصار را از غوریان باز ستاند چه نباید که بدی اندیشند و مرد ما پراکنده است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخر الدین با سوتای نوین عهد کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد انچه ما بندهکانرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز کفت که من با ملک فخر الدین مکر و غدر نیندیشم چه مکار

---

[1] In the MS. تمکن .

قوله تعالى و غدار را عاقبت وخيم است و جزا عذاب اليم وَالَّذِيْنَ يَمْكُرُوْنَ السَّيِّآتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيْدٌ وَ مَكْرُ اُولٰئِكَ هُوَ يَبُوْرُ امروز وقت ابن كار نيست فردا درين تدبير تفكرى بكنيم چنانك نه شرى بما رسد نه كزندى بملك فخر الدين لا حق شود رمضان كفت اى خداوند ـ * شعر *

فردوسى
بفردا ممان كار امروز را * بر تخت منشان بد آموز را
مگردان سر از راى داننده مرد * ز آيين شاهان پيشين مگرد

امير نوروز در غضب رفت و كفت كه اى رمضان حاليا وقت اظهار تجلد و باس است نه هنكام ياس و ترس شخصى از جمله مقربان و خواص امير نوروز ملك فخر الدين را ازين حكايت خبر كرد ملك فخر الدين بغايت غمناك و متردد كشت بعد از زمان طويلى بر جست ـ * شعر *

Fol. 146a.

لواحد من الشعر[1]
عَلَيْكَ الْمَشْوَرَةَ فِى الْمُعْضَلَاتِ * فَفُقْدَانُ خَيْرٍ مِن الْوَاحِدِ

بر تو باد مشورت كردن در كارهاء دشوار
بس كم يافتن نيكى از يك كسى است

با وزراء خود اين سخن را آشكارا كرد روز ديكر بمشورت ايشان تاج الدين يلدز و جمال الدين محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبكر حيدر بزدوى را با چهار تن ديكر از مبارزان غورى كار ديده بكرفتن امير نوروز نامزد كردانيد تاج الدين يلدز با اين نام بردهكان مذكور هر يك با درى از در دزديده بحصار بالا بر آمد امير نوروز با سه تن از خواص خود بر بشت بام حصار بود جون حرب سخت شد و از طرفين عساكر در مقارعت و مقاتلت آمدند دو تن را كفت برويد و در حصار بالا را نگاه داريد و تا من نفرمايم از براى هيچ آفريده از غورى و هروى و سجزى

و از لشکریان من در مگشائید و یکی را کفت که ملازم من باش تا چون [1] مرا بآلت حرب احتیاج افتد در حال حاضر کردانی بعد ازان تیر چند بسوی سپاه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان او بکسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و کفت . * شعر *

جو بر گردد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش روبهی

در آن بود که کمان دیکر طلب کند که نا گاه از کم کشت در حصار بالا تاج الدین یلدز چون فیل مست بادری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد سام با در دیکر بر آمد امیر نوروز بآواز بلند کفت که ای پهلوان یلدز بچه کار آمدهٔ در چرا آوردهٔ مکر ملک فخر الدین بالا می آید که تفرج لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سر افکندکی بجای آورد و کفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین فرمود که دری چند ببرید و در مقابل امیر چپر بندید امیر نوروز کفت روا باشد در مقابل من بفلان جایگاه ازین درها پناهی سازید تاج الدین یلدز کفت بندکی کنم بعد ازان امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد تاج الدین یلدز پیشتر امیر نوروز آمد و نا گاه گرزی بر شقیقه او زد پس از آن جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته در خانه باز داشتند و درآن ساعت ملک فخر الدین با دویست مبارز غوری همه با تیغهاء مسلول بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود چون بسمع او رساندند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بکرفتند در حال جماعتی را

---

[1] In the MS. جان .

بدروازها و بندها و برجها فرستاد و کفت نوروزیان را برفق و خضوع بگویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته بزودی بیایید که با شما کار مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوکان ترک حرب میکردند و بتعجیل تمام متوجه حصار می شدندو با خود می گفتندکه مکر امیر نوروز ملک فخر الدین را بخواهد کرفت که طلب داشته چون بحصار در می آمدند مبارزان غوری ایشانرا می کرفتند بعضی را بقتل می آوردند و کروهی را در چاه می کردند برین نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بکرفتند بعد ازآن ملک فخر الدین دو تن را پیش امیر قتلغشاه فرستاد و کفت بعون ایزد آفرین و بیمن دولت پادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شرزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت بکرفتم - * شعر *

Fol. 146b.

ملک فخر الدین کرت

ز کاه کیومرث تا این زمان * کرابُد چنین دسترس در جهان

که نوروز یک را بگیرد بزور * مکر من که هستم ز شاهان[1] غور

امیر قتلغشاه آن فرستاده کانرا خلعت خاص پوشانید و از مقربان درگاه خود جمجای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیش آورد چون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

ربیعی

بر و کتفش از کرز در هم شکست * سرش را بخنجر ببرید بست

بخواریش بر خاک خارا فکند * سر و دست و پایش بهر جا فکند

دریغ از چنان نامدار دلیر * که توش پلنکش بد و زور شیر

دریغ از چنان سر فراز یکه دیو * ز بیمش بدی سال و مه در غریو

دریغ از چنان مرد یزدان شناس * که بد در خور آفرین و سپاس

---

[1] In the MS. شان.

دریغ از چنان خسرو دین پرست * که چندین بتا نوا بهم [در] شکست

دریغ از چنان شاه خورشید چهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر

دریغ از چنان داور که نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد

سپهرا چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بر دل و سینهاست

سپهرا ترا مهر و آرزم نیست * ز کردار خویشت یکی شرم نیست

سپهرا همه سوزی و درد و رنج * نداری وفائی بجز روز پنج

یکی را ز توکنج و دیهیم و تخت * دگر از تو بد اختر و شور بخت

ز تو هر که ده روز کامی گرفت * بفیروزی و زور نامی گرفت

ز پایش در آوردی و خار کرد * بخاک اندرونش نگونسار کرد

و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلقشاه مراجعت نمود و خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عنا الحزن ان ربنا الغفور شکور ورد حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه کفته و ان قطعه اینست - * شعر *

مولانا وجیه

بششصد[1] و نود و شش درون شهر هراة

کذشت از مه شوال بیست با یک روز

Fol. 147a.

ز هفته روز دو شنبه میانهٔ دو نماز

رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

---

[1] In the MS. بششصد.

ذکر هشتاد و سوم[1] در عظمت و حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین بر سریر عدل و داد کستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تارک شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید - * شعر *

من الکلیله بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقٰى عَصَاهُ وَ صِيْتُهٗ * يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ اِلٰى مِصْرَ

بشهر غزنین بدرستیکه انداخت عصای خود را و آوازهٔ او خوش بوی میکند انچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کیانی چو بسر بر نهاد * بست[2] ره ظلم و در دین کشاد
رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر به انصاف پرآوازه کرد
ملک بد و خرم و آباد شد * سایل و درویش از و شاد شد
داد کهر مردم درویش را * ریخت بکین خون بد اندیش را
پر هنرانرا درم و سیم داد * بد گهرانرا الم و بیم داد

و بواسطه انک امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و خواب بودند و از حشمت او پادشاهان دیار غرب بی گاه و جاه بکرفت ملوک و امراء خراسان از و خایف شدند و او را نیز پیش هیچ پادشاهی و امیری روی رفتن نماند و پادشاه غازان بسبب آن وفاداری که امیر نوروز را بگرفت یرلیغ ملکی شهر هراة تا به آب سند و حد آموی مع تشریفات فاخره جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

---

1 In the MS. هشتاد و یکم .

2 In the MS. ست .

* شعر *

کافی — لِیَهْنِکَ اَنَّ مُلْکَکَ فِی اِزْدِیَادٍ * وَ اَنَّ عُلاکَ وَارِیَةُ الزِّنَادِ
گوارنده باد ترا انکه پادشاهی تو در افزون شدنست
و انکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهانست

انوری — دمبدم پایهات رفیع تراست * هر زمانیت دولت دگر است
این اثرها که دیدهٔ جزویست * کار کلی هنوز در قدر است
باش تا صبح دولتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزوان و خواف و با خرز و جام و اسفرار بهراة آمدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساند و خراج گذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و چند انی اصطناع Fol. 147b. و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که ـ

* شعر *

شاعر — نه قلم شرح ان تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و سایر ارباب خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطیب عیش زندکانی کردند ـ

* شعر *

کَاَنَّمَا النَّاسُ فِی الدُّنْیَا بِظِلِّکُمْ * قَدْ خَیَّمُوا بَیْنَ جَنَّاتٍ وَ اَنْهَارٍ
گویا که مردمان در دنیا به سایه شما
بد رستیکه خیمه زده اند میان بوستا نها و جویها

ذکر هشتاد و چهارم[1] در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصره شهر هرات و مراجعت او

چون شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیری نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

---

[1] In the MS. هشتاد .

بود که پادشاه غازان که برادر پادشاه خربنده است بوقا و نکودریان را در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعین کرده بود و از ایشان خط گناه کاری باز ستانده که درین دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع طریق نشوند چه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم باز[1] دزدی و راه زدنست و از هنگام ظهور ایشان تا این زمان باهیچ پادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند ۔

* شعر *

شاعر

لَا اَدَبٌ عند مُمَرّدٍ وَ لَا حَسَبٌ * وَ لَا عُهُودَ لَهُمْ وَ لَا ذِمَمُ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی

و نه عهدهاست مرا ایشانرا و نه زنهار ها

سعدی

نه نیکی شناس و نه دانا پژوه * جهانی زکردار شان در ستوه

همه بد شرست و همه دزد و تند * همه در خور نفط و شمشیر کند

ســزاوار نفریــن خلق خـــدا * که بر جانشان باد رنج و بلا

مَلْعُونِیْن اَیْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِیْلًا نکودریان از ان حکم بغایت مضطرب و متحیر شدند و اگر طایفه دیگر راهی بزدندی ایشانرا بگرفتندی و گفتندی که این فعل شماست و امثال چنین کارها از شما آید ازان تهمت و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از چند گاه از عراق بقهستان در آمد و مدتی بیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمت نمودند و از قهستان نیز متنفر گشتند و بهراة آمد ملک فخر الدین ایشانرا در شهر جای داد و رؤس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه بمحلتی نامزد فرمود ۔

Fol. 148a.

---

1 In the MS. باز .

* شعر *

وَ وَضْعُ النَّدَیٰ فِیْ مَوْضَعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ

متنبی

مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِیْ مَوْضَعِ النَّدَی

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر ببلندی

کند رساننده ست همچو نهادن شمشیر در موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد
نمی نمودند مامور کردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و
جرزوان و ایشان چند نوبت این موضع را که بزکر بیوست بتاختند و
بسیاری از مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخویف
وَالَّذِیْنَ ظَلَمُوْا مِنْ هؤلاء سَیُصِیْبُهُمْ سَیِّاٰتُ مَا کَسَبُوا الی آخره غافل ماند
بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرکاه غازان

قال الله تعالی

رفتند و از نکودریان بنالید پادشاه غازان ببرادر خود پادشاه خربنده یرلیغ
نوشت که باید که لشکر بهراة برد و نکودریان را از ملک فخر الدین
طلب دارد اکر جنانک در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر
کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و
سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل کرداند چون یرلیغ
پادشاه غازان بپادشاه خربنده رسید روز دیکر از مازندران -

* شعر *

نظامی

فرو کوفت کوس و بزد کره نای * بشبرنک تاز[ی] در آورد پای
پس پشت او لشکر بیکران * دلیران و کردان و کند آوران
نهان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا بپای اندر آهن همه
سرا سر شتابان همه رزم خواه * به پیش اندرون نام بردار شاه
فروزان چو برق و خروشان چو ابر * چو آشفته شیر و چو شوریده ببر
درفش از پس و پیش برداشته * ز چرخ برین کرد بکذاشته

چون بحدود نیشابور رسید ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اکر
میخواهی که ولایت تو از نهب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
لکلک و امیر علی و نوربن و مهتران و امراء هزارة و صدهٔ لشکر نکودری
را با تمامت اتباع و اشیاع بیش ما فرستی چون ایلچی بشهر هراة آمد
و یرلیغ بادشاه خربنده بملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اندیشه‌مند
کشت و بوقا و امرای نکودریرا طلب داشت و کفت اینک بادشاه
خربنده با لشکری بعد در مال‌ونمال می آید می باید که همه با من عهد
کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید نکودریان بشمشیر
و آب زر چنانک میان مغول معهود است سوکند خوردند که تا ملک Fol. 148*b*.
اسلام نفرماید پیش پادشاه خربنده و بجای دیکر نروند ملک فخر الدین
روز دیکر ایلچی را تشریف خاص پوشانید و سی نفر برده داده کفت که
یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند جون
برسند به بندکی پادشاه عادل آیم و ایشانرا بنواب بادشاه سبارم ایلچی
باز کشت و انچه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت بادشاه
خربنده دانست که انچه ملک فخر الدین کفته برخلاف آن خواهد بود
بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة کشت چون بروود خانه هراة نزول کرد
لشکر را بمهیا کردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مامور کردانید و ملک فخر الدین پناه بقلعه محروسه اسکلجه که
او را امان کوه میخوانند برد و نواب و کماة سباه غور و هراة و خلج و مغول
باش و سجزی را بر دروازها نصب کرد و چون بسمع پادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیکر با
تمامت لشکر بپای قلعه امان کوه رفت چهار روز قلعه را محاصره کرد
بر امید انکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آرد ملک فخر الدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج کزاری تن در نداد پادشاه خربنده ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرجه عظیمتر جنک بیش برد و قرب پنجاه هزار مرد بیاده شدند و بر روی آن جبل جون روی باخناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را بیش خواند و کفت بدانید که بادشاه خربنده با چندین هزار مرد سباهی از خراسان و عراق باخذ و قتل ما و شما آمده است و اکر نعوذ بالله که برما دست یابد یکی را زنده نخواهد کذاشت می باید که همه یکدل و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرک خوفی بدل راه ندهید۔

* شعر *

شیخ ابو سعید قدس سره

تا کی ز جهان بردگزند اندیشه
تا چند ز جان مستمند اندیشه
این کز تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله کو مباش چند اندیشه

بعد ازان هر جند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان غوری هریک جون پلنکی از بالای سنکی روی بجنک آوردند و از جانبین نایره طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوس در نالش و غرش۔

Fol. 149*a*.

* شعر *

مولف کتاب

بنالید طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس
همه دشت و صحرا و که مرد بود * ز روی زمین تا فلک کرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و پای

ان روز تا نماز دیکر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قرب دو هزار مرد از سباه بادشاه خربنده بقتل بیوست و سه هزار دیکر زخم خورد و جون شب زنکی صفت بر رومی روز فیروز کشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی [1] افسر دخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی در بس بردهٔ تیرکی متواری شد - * شعر *

ربیعی

شب آمد جهان سربسر تیره شد * شهٔ زنگ بر رومیان چیره شد

ملک فخر الدین با جند سوار نامدار از قلعه امان کوه بیرون آمد و دران شب سیاه با آن جند مرد کینه خواه ناکاه خود را بران سپاه زد و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی دران شب ظلمانی جون باد صبا در بی راه و راه میشتافت - * شعر *

تکاور بر ره باریک می راند * خدا را در شب تاریک می خواند

ابیوردی

أُمَدِّقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى * أَخُو الحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاهُ مِنَ البُرْدِ

باره میکنم جامه تاریکی را جنانکه باره کرد

ملازم اندوه انجه را که یافت دو دست او از برد

وَقَدْ عَبَّ فِي كَاسِ الكَرَى كُلُّ رَاكِبٍ * فَمَالَ نَزِيْغًا وَ الجِيَادُ بِنَا تَرْدِي

بدرستیکه شراب میخورد در کاسه خواب هر اشتر سواری

بس میل کرد مست و اسبان می بویند ما را

لشکر بادشاه خربنده را جون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن شب راهها را بکرفتند ملک فخر الدین درمیان لشکر افتاد و بیشتر مردم سباهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از مردان کار دیده بیرون رفت بسلامت روز دیکر بادشاه خربنده بنفسه تیغ بر کشید و جون شیر خشم آلود بیاده روی بسوی درب قلعه امان کوه

---

[1] The MS. has ابنوشی .

نهاد تمامت سپاه از حاکم و محکوم بیکبار پیاده گشتند و در یک زمان قلعه شیب را بگرفتند و چندانی زر و نقره و عدلی سپاه و جامه و ساز نبرد بدست آوردند که حد و عد ان را ضبط و حصر ممکن نبود و روز Fol. 149b. دیگر حرب سخت، کردند بر امید انکه باشد قلعه بالا را فتح کنند و قرب صد و پنجاه مرد از کماة سپاه پادشاه خربنده بقتل پیوست و آن مراد میسر نشد و آن فتح دست نداد پادشاه خربنده بعد از سه روز دیگر بمحاصره شهر هرات عازم شد امراء لشکر چون ایسن قتلغ و هلاجو و هرقداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب و تومان و رمضان و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خواندری [؟] و پهلوان یار[1] احمد کار حرب را مرتب گردانیدند و از دروازها با مرد فراوان فرود آمدند.

* شعر *

ربیعی

یکی جنگ کردند با هم چنان * کز امروز تا گاه پیشین زمان
زمانـــه ندید و ندارد بیاد * شمار از فریدون کن و کیقباد
ز پیکان و نیزه ز کو پال و تیغ * فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان کشته دریای ژرف * بهر سو ز شنگرف رودی شگرف
سر سرکشان همچو کشتی بر آب * گرفته میان خوی و خون شتاب
چپ و راست هم مرد و هم بارگی * بخون اندرون خفته یکبار گی

هژده روز پادشاه خربنده بدین نسق که بذکر پیوست هراة را محاصره کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سپاهی بقتل پیوست روز نوزدهم شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش پادشاه خربنده رفت

---

[1] The MS. has بار .

و کفت ای بادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر نیست و نکودریان
غایب‌اند چرا جنک میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و درایذآء
قال الله تعالی بندکان خدای عز و جل می کوشی و از وعید أُولٰئِکَ الَّذِیْنَ لَهُمْ
سُوْءُالْعَذَابِ وَ هُمْ فِی الآخِرَةِ هُمْ الْاَخْسَرُوْنَ - نمی اندیشی مرا یقین
است که اکر پادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت
فتح او[را] دستش نخواهد داد چه درین شهر سی هزار مرد شمشیرزن
تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته‌اند و ار سر جان
برخاسته اکر پادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو پادشاهانه بر موجب کلام
قال النبی علیه السلام رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که یُنَادِیْ مُنَادٍ یَوْمَ
اَلْقِیٰمَةِ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَی اللهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلَا یَقُوْمُ اِلَّا مَنْ عَفَا کناه و جسارت
Fol. 150a. مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم
پادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه
داشتند که ای بادشاه شفاعت شیخ الا سلام را قبول می باید کرد چه
مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکنند چه
ملک فخر الدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد پادشاه
خربنده از در شهر برخاست شهریان همچنان بأس و تهور می نمودند
و طبل و دهل می زدند و سخنهای ناسزا می کفت شیخ الاسلام
شهاب الحق و الدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و کفت ای قوم
هرویان را بکویید که این جه فتنه و شورست که بر انکیخته‌اید دست
از حرب کوتاه کنید و پای از مقارعت و مقاومت پس کشید و هم امروز
مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و نرمینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه
عادل خربنده فردا مراجعت می نماید جون فرستادکان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنچه که شیخ الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند
و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند
و نماز بیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه
خربنده آوازه کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد
روز دیگر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی
را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیات خیر کرد
چه گرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اگر نه پادشاه بدین عظمت با
سپاهی بدین انبوهی چندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره
و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و نا مرعی نگذاشت و چون خبر بملک
فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصرهٔ هراة و فتح او عاجز آمد
و مراجعت نمود شادمان گشت و در حال چهار هزار دینار بفقرا و ضعفا
داد و بعد از سه روز اخوان وخلان را وداع کرد و از خیسار بطالع سعد
بیرون آمد و چون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی
و شجاعتی ظاهر گردانیده بودند همه را خلعت خاص بوشانید و مردم
Fol. 150*b*.
رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای
قران فرمود و بناهای خیر نهاد و ایمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض
انعام عام و نعمت تام محظوظ گردانید *

ذکر هشتاد و پنجم در عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

چون شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

---

1 The MS. has سیم.

2 The MS. has ذکر instead of در.

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیندودند و برجها را مقدار چهارده کز بر افراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش کز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند کردانید و بر هر درب بندی بزرک ببست و تمامت رعایاء هراة و اسفرار و غور و غرجستان و آزاب و هراة رود و فوشنج و خوه و کوسویه و با خرز را بعمارت برج و بارو و خندق مامور کردانید و درعهد دولت خود شهر را چنان استوار کرداند که هیچ پادشاهی و شهریاریرا با لشکرهای کران بمحاصرهٔ او چشم در ندیدند چه از هیچ طرف غیر دروازها امکان در آمدن و مجال بیرون شدن نبود چنانک دقیقی کفته است در صفت بلندی و تندی او- * شعر *

دقیقی

چنان تند بد برج و باروی او * که پرنده را ره نبد سوی او

بعد از ان که بند و خندق معمور کشت و برج و بارو و فصیل و خاک ریز عمارت تمام کرفت و حصانت هرچه تمامتر یافت در بای حصار میدانی ساخت بس بزرک و باسم عید کاه دیواری کرد او در کشید و در بای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ابنای سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یک بار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرک شمردی و کفتی- * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد

و در بای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس بزرک بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در مقابل درب براماں مسجدی که معروفست بمسجد تره فروش آبادان کرد و بازاری درپای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار باسم صدقه بدرویشان

Fol. 151a.

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرمود و بر حسب صَدَقَةُ السِّر تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ در رواح و صباح صدقه سر و برّ مخفی را رعایت واجب شمرد و هر روز هزار من نان و ده سر گوسفند در آش بار خود مصروف گردانید و در مزارات و مقابر چون گازرگاه و خیاذوان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانجه باد و خواجه طاقی و خانقاه شیخ مجد الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز فقرا و مساکین درین زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی

قال النبی علیه السلام

* شعر *

سعدی

خدایا مرین شاه اسلام را * مرین نیک رای نکو نام را
مرین تاج بخش جوان بخت را * مرین خسرو افسر و تخت را
مرین گیتی افروز فیروز را * مرین دوست ورز عدو سوز را
همیدون معین و نگهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولتش را فروزنده دار * مه عزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود[1]

چون شهور سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه وجعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب

---

[1] In the MS. هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی .

است جادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتها و کویها بر آرد تا تجربهٔ دیگران باشد و نوحه گران و مخنثان[1] را بماتمها رفتن منع کرد و مقریان را از انک در پیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را بر انداخت و مقامران[2] را سر و ریش تراشیده ببازار بر آورد و شراب خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار گل کشیدن و خشت زدن مامور گردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و خُزندان و چوب زدن و گل کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر شب آواز جنک و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و گفتی ـ

Fol. 151*b*.

من المنتخب لواحد من الشعرا

إِنَّ شَبَابًا وَإِنَّ خَمْراً * وَإِنَّ لِی فِیهِمَا لَأَمْرا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست

و بدرستی که مرا در هر دو هر اینه کاریست

یَا لَائِمِی وَالْمَلَامُ لَغْوٌ * لَأَشْرَبَنَّ مَا بَقِیتُ عُمْرَا

ای ملامت کنندهٔ من و حال اینست که ملامت تو بیهوده است

هر اینه بیاشامم من ما دام که باقی مانم از روی زندگانی

* نظم *

شاعر

ساقیا بادهٔ صبوح بیار * دانهٔ دام هر فتوح بیار

قبلهٔ ملت مسیح بده * آفت توبه نصوح بیار

شاعر

فَهَاتِ عُقَارًا فِی قَمِیصِ زُجَاجَةٍ * کَیَاقُوتَةٍ فِی دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ

بیار شراب را که در پیراهن آبگینه

همچو یاقوتیست در مروار[ید]ی که می درخشد

---

[1] In the MS. نغثهان .

[2] In the MS. مقامیران .

* نظم *

ازان شراب که در دُردیش بتاریکی
هلال عید توان دید روز سنک انداز
مئی که پرتو عکسش ز سطح ظاهر جسم
برون کند ز صفای ضمیر نکتهٔ راز

چون راح روح افزای روح پرور در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا راویان بآواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او چهل شاعر نامدار مدح او کفتندی و جمع کنندهٔ این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم[1] در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی

چون شهور سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین با لشکری باسفرار رفت بواسطهٔ انک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفرار بودند با او مخالفت می نمودند و بهیچ نوع انقیاد و خراج کزاریرا قبول نمیکرد [؟] چون باسفرار رسید ملک حسام الدین هم دران چند روز وفات یافت برادر او ملک رکن الدین بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از جند حرب شبا روزی از شهر اسفرار بیرون آمد و بنفاه بقلعهٔ روباه که قلّهٔ اش بر اوج برج شیر کردون می سود برد ملک فخر الدین روز دیکر از اسفرار مراجعت نمود و کرت

---

[1] In the MS. بنجم.

دوم با سپاهی از مغول و مسلمان همه آمادهٔ حرب باسفرار رفت و بعد از چند روز که حربهای سخت کرد و بسیاریرا از سپاه ملک رکن الدین بقتل رساند باز کشت کرت سیم بالشکری از هروی و با خرزی و تولکی و غوری و نکودری باسفرار رفت و برادر او ملک علاو الدین با سه هزار مرد بیاده و سوار از ولایت غور باسفرار آمد بمعاونت و امداد برادر بس از هفت روز حصار شهر اسفرار [ر]ا بکرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفراری بکشت و قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار چند که در روستاقات بود فتح کرد و تمامت مردم اسفرار را از زن و مرد و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجکان و متمولان دو شاخه کرد و سر و پا برهنه بیاده بشهر هراة آورد و بکل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مامور کردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت هرچه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی طایفه از اصحاب غرض بسمع او رساندند که ملک فخر الدین یار علی سجزی را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن غمکین و مضطرب کشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و هر زمان کفت۔ * شعر *

Fol. 152a.

شاعر

فَلَلْمَوتُ خَيرٌ لِلْفَتَى مِنْ مَقَامِهِ * بِدَارِ هَوَانٍ بينَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

بس مرک بهترست مرجوان را از مقام کردن او

بسرای خواری میان بد کوی و بد خواه

روز دیکر با دل بر هموم و خاطر مقبوض بوقت آنکه۔ * شعر *

لاادري

خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود

ز آینهٔ چرخ رفت زنک شب زنکبار

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد
نکهت بـــاد سحر قیمت عود قـــمار
برقع زرین صبح چرخ بر انداخت و کرد
پیش عروس سحر زرّ کواکب نـــثار
زاغ شب قیر کون رفت سوی قیروان
تا نکند ناکهان بـــاز سفیدش شـــکار

از هراة باسم زیارت خانچه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک فخر الدین لشکر باسفرار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب عز الدین کفتندی بیش ملک فخر الدین آمد و چون خبر بملک رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما پیش ملک فخر الدین رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت و فرمود که اکر پدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکردد ملکی اسفرار را بتو ارزانی دارم چون ملک رکن الدین آن سخن بشنید سراسیمه و مضطر کشت و به پسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت که ای پسر بی فرمان من این چه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت و مصلحت دید من خود را در کام اژدها و پنجهٔ لیث وغا کرفتار کردانیدی اکر چنانک می توانی زنهار زود تر بکریزی و با جان عزیز خود نستیزی که مرا چون آفتاب عالمتاب روشن کشته که ملک فخر الدین قصد جان من دارد هنوز برین [1] بوده که مسعود امیر زنکی را فرمود که فلانی را با سم ضیافت بخانه خود بر و زهر ده و یار علی سجزی را نیز مامور کردانید که چون شبانکاه [2] از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

Fol. 152b.

---

[1] The MS. has بریر .

[2] The MS. has شبانکار .

کردد بر سر چهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه زحمتی از و بمن لاحق شود از دست او خلاص داد چون مکتوب بملک عز الدین رسید و بر آنچه که پدرش ملک رکن الدین نوشته بود مطلع کشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر الحق و الدین پشیمان کشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد چه ملک فخر الدین طایفه را از کماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند القصه بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهد نامهٔ نوشت که جون ملک اسلام فخر الدین بهراة باز کردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر را بخدمت و ملازمت منقضی کردانم و بر رای عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هراة برفتم و دران دیار فرار را بر قرار بدل کردانید [م] - * شعر *

من کنز البلاغة

لَقَدْ قَطَّعَ الوَاشُونَ حَبْلَ اِجْتِمَاعِنَا * فَيَا قَطَّعَ الرَّحمٰنُ مَقْتُولَ مَنْ وَشَى

بدرستی که ببریدند بد کویان ریسمان فراهم آمدن مارا

ای خداوند بخشاینده ببر بافته شده آنکسی که نمامی[1] کرد

جون عهد نامه ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیکر از اسفرار بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت و بعد ان جند روز که از آمدن ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع کردانید امیر عز الدین را در بند کرد و قرب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از نه سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندی روزی این ابو سعید در

Fol. 153a.

بیش امیر عز الدین نشسته بود و جنانک رسم بزرکان باشد و قاعدهٔ ارباب دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می کفت ای ملک زاده

---

[1] The MS. نما میکرد .

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا دوست کام مع حصول مقاصد و مارب بجانب اسفزار فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی -

* شعر *

اِذَا مَا اَتَاکَ الدَّهرُ یَومًا بِنَکبَةٍ * فَهَیِّئْ بِهَا صَبْرًا وَ وَسِّعْ لَهَا جَلَداً — شاعر

جون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را

اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانکی را

* شعر *

صبرست دوای مرد جون کار افتاد * کز صبر توان شد ز بیدادان داد — شاعر

و هندوانهٔ باره کرده بود و هر ساعت بارهٔ هندوانه بامیر عز الدین دادی در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر عز الدین کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه باره خواهم کرد و باره هندوانه بر سر کارد برسم ترکان بدو داد اسد [الد] ین ابو سعید بارهٔ هندوانه را از سر کارد برداشت و کفت خداوند ملک زاده لطف میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر جه تمامتر کارد را بر سینهٔ او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رساند و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر ذکر واقعهٔ او بکتابت خواهد بیوست نظم کرد که -

* شعر *

ربیعی

چو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

سپهر خیره کش یاوه گرد دیرینه

بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای

که در دو دنیا بالای دین او دین نه

گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست
نماز شام مع القصه روز آدینه
پناه ملک اسد الدین ابو سعید نهی
ز دست بُردِ قضا خورد کارد بر سینه

ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابو سعید امیرِ عز الدین را بانواع عقوبت کرد.

من البدایع وَمَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللهِ فَوقَهَا * وَلَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ

و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالاء اوست
و نیست ستمکاری مگر مبتلا گردانیده شود بستمکاری

ذکر هشتاد و هشتم[1] در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

چون شهور سنهٔ اثنی و سبعمایه در آمد [؟] از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن. صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را که او را بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را ربیعی خواندی بدرگاه خود مقرب گردانیده بود چه او طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع بس روان ملک فخر الدین او را فرموده بود که حکایات و سر گذشت جدان و پدران بزرگوار مرا و سیر و خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن دران هفت سال و حربها که با اعادی ملک کرده ام و تمرد Fol. 153b.

---

[1] The MS. has هشتا و ششم.

و تکبر من که هیچ پادشاهی را منقاد نکشتم از جزویات و کلیات
علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنج شش سال در
ساختن و بر داختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم
کردانیده بودند و هرچه از اصطناع و تلطف و احسان که در افهام و اذهان
آمدی ملک اسلام فخر الدین در باره او مبذول داشت و خطیب بس
معربد و بواش بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و کفتی - * شعر *
غذای روح بود بادهٔ رحیق بحق * که لون او کند از دور رنگ کل را دق
برنگ زنگ زداید ز جان اندهکین * همای گردد اکر جرعهٔ بیابد بق
بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید * بنزد باطل باطل بنزد دانا حق
حلال کشته باحکام عقل بر دانا * حرام کشته بفتوی شرع بر احمق
و هر ماه هزار دینار از خزانه ملک فخر الدین بدو رسیدی و او بدان
قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور اَلشُّعَراءُ اُمَرَاءُ اَلکَلَامِ فریفته
بودی روزی بواسطهٔ خشونتی از ملک فخر الدین خایف کشت و هم
دران روز از هراة برفت و متوجه قهستان شد و چون پیش شاه علی بن
ملک نصیر الدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ملک فخر الدین
شکوه بسیار کرد و دو سر اسب و دو یست دینار نقد بد و داد و کفت تو
لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او کفتند که
خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندکانی باد چرا چنین
شاعر سخن کوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی
فرمائی شاه علی کفت که هرچند این فوشنجی بچه هنرمند و سخن
دانست اما بی وفاست بواسطهٔ آنکه ملک هراة ملک فخر الدین او را
ده سال بپرورد و بحضرت خود مقرب و بستاخ کردانید امروز که از و رنجیده
در پیش من بد او میکوید فردا که از ما نیز برنجد در بیش دیکران هرچه

بسر خطیب کنجه

Fol. 154*a*.

بد تو بود بگوید و باک ندارد - * شعر *

سعدی

غماز را بحضرت عالی که راه داد

هم صحبت تو هم چو تو باید سخن وری

امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو

فردا نکوهش تو کند نزد دیگری

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رسانیدند که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین و چنان سخنهای بیهوده گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده گویست نباید که بسبب اغوا و تحریص اعادی سخنی گوید که بر روی روز کار آثار آن بماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را بانواع تلطف و تعطف وعده کرد خطیب ازان نامه شادمان گشت و گفت - * شعر *

شاعر

أَتَانِی کِتَابٌ زَادَ مَوْرِدُهُ قَدْرِیْ * کَمَا جَاءَ وَحْیُ اللّٰهِ فِی لَیلَةِ الْقَدْرِ

آمد بمن نامه افزون کرد آمدن او اندازه مرا

جنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

عمری نسفی

آمد بدام عاشق مهجور مستمند

مرغی ز آستانهٔ مخدوم نامه نام

روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث

عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و بیش ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید چه مرا در

خطهٔ محروسهٔ هراة غرض خواه و حاسد بسیار است و کاهی کفتی که میدانم که شعر من پسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید -

* شعر *

فَبَقِیْتُ بَیْنَ عَزِیْمَتَیْنِ کِلَیْهِمَا * اَسْعیٰ وَ اَنْفَذَ مِنْ ظُبَاۃِ سِنَانِ

صاحب دیوان قاضی

باقی ماندم میان دو عزیمت هر دو
رونده ترست و روان تر است از تیزیهاء آهن سر نیزه

هِمَمٌ تُشَوِّقُنِیْ اِلَی طَلَبِ الْعُلیٰ * وَ هَویً یُجَاذِبُنِیْ اِلَی الاَوْطَانِ

همتهایست آرزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی
و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامکاهها

آخر الامر بران اندیشه مقرر کردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک فخر الدین و حال خود عرضه دارد بعد ازان اکر جواب مکتوب بخط ید ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامهٔ در قلم آورد بدین صفت - * شعر *

Fol. 154b.

ربیعی

سلامی که بر قصر ادراک او * نیفکند فکرت کمند کمان
سلامی کز و دل برد زندکی * سلامی کزو جان شود شادمان
بران حضرت جنت آسا که شد * ز جان بندهٔ اش هم زمین هم زمان
بران ذهن اطهر که در پیش او * یقین شد سراسر کمان جهان
بران طبع انور که در بذل وجود * فزونتر ز ابرست و از بحر و کان
بران شاه کیتی که در داد و عدل * چو اسکندر ست و چو نوشیروان
بران قدر بخشی که در شرق و غرب * چو او نیست یک قاهر و قهرمان
بران کامکاری که هم هست و بود * همیدون جهان داور و کامران
بران نامداری که مثلش ندید * زمانه یکی شاه کیتی ستان

بران شهر یار [ی] جهان کز علو * چو صد سنجر است و چو صد اردوان بعد از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه کرد و از ملک فخر الدین امان نامهٔ طلب داشت چون نامهٔ او بملک فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسو کند موکد کردانید بدین نوع . * شعر *

سید حسن

بدان خدای که از بهر روح سلطان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان

برید ساخت ز کوش و طلیعه از دیده
وزیر کرد ز هوش و وکیل درز زبان

بدان رسول که بر فرق آسمان سایش
مَلِکْ تَعَالیٰ [؟] تاجی نهاد از فرقان

بحسن نغمت داؤد و رفعت ادریس
بصولت عمر و شرم رویی عثمان

برزم رستم دستان و بزم کیخسرو
ببذل حاتم طائی و عدل نوشروان

که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم چون این عهد نامه بخطیب رسید بخواند و کفت ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيْرُ بعد از هژده روز بشهر هراة آمد چون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد زبان بثنا و دعا بکشاد و کفت . * شعر *

قال الله تعالی

رشید وطواط

ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین
حافظ اسلام کشته راعی ایمان شده

وقت سرعت پیش سیر مرکب میمون تو
عرصهٔ کل جهان کمتر ز یک میدان شده

کسری و دارا برغبت صدر و درکاه ترا
کمترین فراش کشته کهترین دربان شده

تا بود افلاک دوار و بصنع ایزدی
ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده

سال و مه بادا ز تف آتش احراق چرخ
سینه خصم جناب فوخت بریان شده

باد ویران بقعهاء شرک از شمشیر تو
وز مساعی تو قصر ملت آبادان شده

ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام بپرسید و بر منوال ماضی درمیان
Fol. 155a.
ندما نشست فرمود و بظاهر خود را چنان نمود که خطیب گفت که
ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بباطن بواسطهٔ
بی‌ادبیهای او چنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان
بزبان حال میگفت.

* شعر *

لَا تَحسِبَنَّ هَشَا شَتِی لَکَ عَنْ رضیً * فَوَحَقِّ وَصْلِکَ اِنَّنِی اَتَمَلَّقُ من الانوار

مپندار هیچگونه که کشادکی رو[ی] من مرترا از خوشنودیست
پس بحق وصال تو بدرستی که من جاپلوسی میکنم

و باشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هراة
بسلام خطیب رفتند چون ازین حکایت پنج ماه بگذشت شبی خطیب
مجلس شراب بر آراست و طایفهٔ را از خویشاوندان و احباء خود طلب
داشت چون شراب در ایشان اثر کرد در گفت و گوی در آمدند و گوی
دعوی بی معنی در میدان تصلف و خود ستائی انداخت و در اظهار
هنر وگهر خود مبالغت نمود.

* شعر *

یکی گفت من شیر فیل افکنم * بیک حمله کوه از زمین بر کنم
شاعر
دگر گفت چون من خروش آورم * زمین و زمان را بجوش آورم

یکی کفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر پای منست

یکی کفت کو رستم زاولی * که بیند ز کند آوران پر دلی

چون نوبت بخطیب رسید کفت -

بحتري وَ اَنَا الَّذِیْ اَوْضَحْتُ غَیرَ مُدَافِعٍ * نَهجَ الْقَوَافِیْ وَ هُوَرَسْمٌ دَارِسٌ

منم آنکس که پید [ا] کردم جز باز داشته شده

راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَ شُهِرْتُ فِیْ شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَکَاَنَّنِیْ فِیْ کُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها

بس گوئیا که من در هر انجمن نشسته[1] ام

بعد ازان روی بحضار مجلس کرد و کفت ای اصحاب اگر شما همه با من یک دل و یک عزم شوید من باندک روزکاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد کردانم و هر یک از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیکری را سام دیو بند و یکی [را] پهلوان مشت زن و دیکری را مفتن تیغ کش بدین گونه هر تنی را باسمی مسمی کردانید و کفت اسامی شما را در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما باز کویند که شاعری بود از فوشنج هراة با چندین مرد مبارز نامدار و از و جنین و جنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنکام غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال انکیز بر زبان میراند و اندیشهای فاسد در خاطر می آورد و از معنی رُبَّ قَوْلٍ اَوْرَدَکَ مَوْرِدَ الْقِتَالِ[2] غافل می ماند خطیب را شاکردی بود خوافی سوزنی نام کاه کا [ه] شعرکی

Fol. 155*b*.

من کلام جار الله علامه

---

[1] The MS. has نشنیده‌ام.

[2] The saying is repeated in the MS.

گفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مگر بسبب خشونتی که از خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که میفرماید مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً صَیَّرَنِی عَبْداً روز دیگر بوقت بار ببارگاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و گفت

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

کمال اسمعیل

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
درمیان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش
بر سر آمد گوهر تیغ تو در [ر] وز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد پرورش

بعد ازان آنچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثناء آن چنین گفت که خطیب اندیشه آن دارد که بحصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی درین کار با او بیعت کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند گشت تاج الدین [1] یلدوز و لقمان را با پنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمرهٔ که در خانهٔ او باشند بگیرند و بسته بحصار آورند پهلوان یلدوز و لقمان در حال بوثاق خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخر الدید آورد ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در چاه کردند روز دیگر بفرمود تا ایشان [را] پیش آوردند بتخویف تمام ازیشان پرسید که چنین اندیشهٔ کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و گفتند ما هَذا اِلاَّ اِفْکٌ مُفْتَرى بعد ازان از خطیب بپرسید خطیب اقرار کرد و گفت مست بودم و از سر مستی این حکایت گفتم ملک فخر الدین بفرمود

قال الله تعالی

---

[1] تاج الدین is repeated in the MS.

تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از کرفتکان پوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انکشت ابهام ببریدند و جماعتی را چوب زدند و کروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم[1] در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین

چون شهور سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال پادشاه خربنده خان بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرک اورا اولجایتو سلطان نام کردند چون سریر پادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادکان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرکاه او نهادند و هریک باسم تهنیت بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و کفت۔ Fol. 156a.

* شعر *

شاعر

خسروا شاهیت مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد

خاک درکاه تو بزرکان را * سرمهٔ چشم و تاج تارک باد

بادشاه اولجایتو سلطان در باب هریک سیورغا میشی و عنایت شاهنشاهی مبذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانمایه و خلعت ثمین فرستاد و بملک فخر الدین یرلیغ نوشت و جامهٔ خاص خویش بدو ارزانی داشت و در حاضر آمدن او بدرکاه خود حکم کرد چون ایلچی بشهر هراة آمد و تشریف و یرلیغ پادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد ملک ایلچی را بنواخت و قرب ده هزار دینار بد و داد و کفت فرمان

---

[1] The MS. has هشتاد و هفتم .

اولجایتو سلطان برجان من روانست بهر خدمت و بندکی که مرا مامور کرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است چه امروز ارکان دولت و اعیان مملکت پادشاه نوروزیانند و همه طالب خون من مرا بهیچ وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود

* شعر *

لَا تَأْمَنَنَّ قوماً ظَلَمْتَهُمُ * وَبَدَأتَهُم بِالشَّتْمِ وَ الرَّغْمِ

حارث الذهلی

یمن مباش تو از کروهی که ستم کردی بر یشان
و پیشی کرفتی بر یشان بدشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت پادشاه عالمکیر محروم می مانم روز دیکر ایلچی از هراة بد لخوشی تمام برفت *

ذکر نودم[1] در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکان شهر هراة در رفاهیت و فراغ البال بواسطهٔ عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین زندکانی کردند و پریشانی و واقعهٔ حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم[2] در وفات ملک سعید شمس الدوله والدین طاب ثراه

Fol. 156b. چون شهور سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت طیب الله مرقده

---

1 The MS. has هشتاد و هشتم .

2 In the MS. هشتاد و نهم .

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *

جو زین خاکدان ستم رو بتافت * بمینودرون جاودان جای یافت

جو شد سوی یزدان و کیتی بهشت * خرامان در آمد بخرم بهشت

* شعر *

رشید وطواط طَوی شَمْسُ ٱلْمُلُوکِ بِسَاطَ عُمرٍ * وَ عَطَّلَ من مُحَیَّاهُ ٱلسَّرِیرَا

در بیبجید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را

بی زیـور کـرد از روی خـود تـخت را

دَعَاهُ اللهُ وَ هُوَ اَجَلُّ دَاعٍ * فَعَجَّلَ نحَوَ حَضْرَتِهِ ٱلْمَسِیرَا

بخواند او را خدای تعالی و او بزرکتر خواننده ایست

بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوی الدُّنیا بِقُوَّةِ سَاعِدَیهِ * وَ صَادَفَ مُلْکَهَا مُلْکًا صَغِیْرًا

کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود

بس یافت پادشاهی دینا را پادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسید که بدر بزرکوار تو از سرای غم و غرور بدار نعم و سرور رفت روز دیکر در مسجد جامع عزای بدر مرحوم مبرور خود بداشت و تمامت سکان و قطان و اهالی شهر هراة حمیت عن الافات چون سپهر کبود لباس دود اندود در پوشیدند و غلغلهٔ آه و واویلاه و ولوله مصیبتا و حسرتا بفلک و ملک رسانید و کفت - * شعر *

بدیع زار بنالید و ناله زار کنید * بر جهان عزم کار زار کنید

بزر و زور اجل چو بـاز نکشت * کار زارست و ناله زار کنید

بس بخو ناب نرکس دیده * خاک را همچو لاله زار کنید
روی در روی بی کسان آرید * بشت برکار روز کار کنید
بسنانهاء آه دیده خویش * سینه چرخ را فکار کنید
کر ز حال جهان نه اید آکاه * نظری سوی شهریار کنید

و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریاری از میان نامداری باز کرد و پیراهن بر بدن چون گل چمن چاک زد. * شعر *

متنبی

عَلَيْنَــا لَكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نافِعًا * بِشَقِّ قُلُــوبٍ لا بِشَــقِّ جُيُوبِ

برما[1] مر ترا یاری کرد نست اکر باشد ان یاری کردن سود رسانده [به] باره کردن دلها نه باره کردن کریبانها

جمال خوافی

بی تو ام خسروا قرار مباد * بهره از دور روزگار مباد
بی رخ فرخ تو بر دل من * جز غم و درد بی شمار مباد
تخت شاهی و تاج روز بهی * بی تو جز بی بها و خوار مباد

Fol. 157*a*.

روز پر نور همچو شب بی تو * جز سیه پوش و سوکوار مباد
بی جهانداری و شهنشاهیت * در جهان شاه و شهریار مباد

ارکان دولت و اعیان مملکت او تن بتن شرایط ناله و شیون بتقدیم می رساندند و میکفت.

* شعر *

بدیع ترکوی

جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت
با قضا های آسمانی هیچ * رفعت آسمانه سود نداشت
ملک الموت چون فراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
قابض جان چو آستین برزد * خیل بر آستانه سود نداشت
با قدر این حدیث در نکرفت * با قضا این بهانه سود نداشت

---

1 The MS. has مالک.

و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون
می غلطیدند و نفیر و زفیر بفلک اثیر می رساند و میگفت - * شعر *

بدیع ترکوی
بی ملک ملک در جهان بگریست * عیسی از غم بر آسمان بگریست
شهریار سپهر هر ساعت * بر دریغ خدایگان بگریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش * بحر خوناب کشت و کان بگریست
شرع بی سایه سیاست او * زار بر امن و بر امان بگریست
بی صف رزم و روز میدانش * خنجر و نیزه و سنان بگریست

و علما و فضلا و شیوخ هر نفس اِنَّا لِلّٰهِ می کفتند و از درد این معنی را
مکرر میکردانید - * شعر *

ابوالحسن العلوی
نَوْمُ الْعُيُونِ عَلَى الْجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سِجَامٌ

خواب جشمها بر پلکهاء جشم حرام است
و اشکهاء آن جشمها با خون آمیخته است

مَاتَ الْمَعَانِي وَ الْعُلُومُ بِمَوْتِهِ * فَعَلَى الْمَعَالِي وَ الْعُلُومِ سَلَامٌ

بمرد بزرکواری و علمها بمردن او
پس بر بزرکواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی
بر سر تربت معظم او * قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آسودهٔ مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید * علم اژدها و پرچم او
شخص او جون نماند پاره کنید * جامهای نفیس معلم او

بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعدهٔ ملوک
نامدار در مسجد جامع باسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استاد بنده ضعیف مولف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ ملک سعید طاب ثراه قطعه کفته است و آن قطعه اینست - * قطعه * حکیم غوری

روز بنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و بنج
شمس دین[1] کرت خسرو آفاق * شد بفردوس از سرای سبنج

ذکر نود و دوم[2] در آمدن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة

Fol. 157b.

جون شهور سنه ست و سبعمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب آن بود که جون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرکاه او نرفت اولجایتو سلطان ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و کفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی و تعظم سریر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج جهانداری را بر فرق فرقد سای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلّل ما کردانید بحضرت با رفعت ما نیامد و جون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم نرسانید اکنون میخواهم که از بهادران لشکر کش و از شجاعان دشمن کش نامداریرا که بروش از دایهٔ شمشیر یافته و شیراز بستان شیر خورده و صحبت با کماة ابطال داشته و در کرداب دریای مواج حروب و ضروب غوص کرده و کرم و سرد وقایع و حوادث زمان

---

1 In the MS. شمس الدین .

2 The MS. has نودم .

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان بدرگاه ما آرد و سکه و خطبهٔ آن حدود را بنام نیک و القاب بزرگ ما گرداند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تدبر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر که مبارز یگانه و شجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بحدود نیشا بور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بگیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من چون کدای بقرا باغ رسید جماعتی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی گران می رسد و بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جهان و خسرو زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیهٔ عقل دانست که انچه کدای پیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر می آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است فرستادگان کدای را بدلخوشی تمام باز گرداند روز دیگر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بنواخت و شرط دوستی بجای آورد و بزم خرم بر آراست و آن روز تا نماز شام شراب خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات چنگ و چغانه اسماع حریفان شبانه را خوش گردانید و ساقیان سیم تن ماه پیکر خورشید عارض جام زرین گردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سر از خواب مستی برداشتند و بآواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکر[ر] گردانید -

Fol. 158*a*.

* شعر *

هَاتُوا الصَّبُوحَ فَوجْهُ الصُّبْحِ لا قِينَا * وَ انفُوا الْكَرَى بِالْحُمَيَّا عَن مَآ قِينَا

بیارید شرابی را که در بامداد خورند بسبب انکه روی صبح دیدار کرد با ما و دور کنید خواب را بقوت شراب از کوشهای جشم ما

ابو سعید عاصمی

* شعر *

ساقیا در ده می کلرنک را * مطربا بر کش دمی آهنک را
جام سنکین در ده و در هم شکن * شیشهٔ طامات نام و ننک را
دور کن زاینهٔ دلهای ما * از می خون رنک رنک زنک را
عالم خاکی چو باد ست ای صنم * خیز[1] پیش آر آب آتش رنک را
یکنفس در رقص آور ساقیا * شاهدان چست [و] شوخ [و] شنک را
جرعهٔ در کام زاهد ریز و زو * زود بستان خرقه نیرنک را
صوفیان از جهل [مانع] میشوند * بادهٔ کلکون و بانک چنک را

مولف کتاب

و دم بدم آن ساغر می احمر در جام بلورین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق لحظه بلحظه بکاسات راحات دور از سر میکرفت و مجلس را زینت دیکر میداد -

* شعر *

ساغر کهر از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر دارد * یک جرعه بجرعه دان فرو ریخت
جون خون سیا و شان صراحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت

خاقانی

روز دیکر کدای ملک را وداع کرد و بباذغیس رفت بعد از چند روز دانشمند بهادر بروز خانهٔ هراة در آمد و جماعتی از مغولان چون طو طک بلا و مندوجاق را که از اعاظم سپاه و اکابر درگاه او بودند پیش ملک

---

1 The MS. has خیر.

فخر الدین فرستاد که حکم پادشاه عادل - * شعر *

Fol. 158b. شاه گیتی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد
سگ درگاه او قلادهٔ حکم * در گلوی غضنفر اندازد
از شکوه همای رایت او * کرکس آسمان پر اندازد
دهر دربان اوست بر خدمش * ناوک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ پیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را بمن سپارد و مردمی را که از مرو و ابیور[د] و سرخس و جام و خواف بهراة آمده اند و متوطن کشته بگذارد تا بمقام مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب من رساند تا ایشان بلشکر منصور پادشاه جهان رسانند و اگر جنانک برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری [1] شهر را محاصره کنی و در استجماع مرد سپاهی و عدت و ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آری جون طوطک بلا و دانشمند بهادر سخن پادشاه غازان بملک فخر الدین رساندند ملک فخر الدین در غضب رفت و در جواب کفت که دانشمند بهادر را بگویید که اگر جنانک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران مرجو و ملتمس هر چه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتندی و تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعت و مطاوعت خود منسوب کردانی این اندیشه از محالات است و این عزیمت از خیالات - * شعر *

ربیعی اگر پوزش و مهربانی کنی * بنرمی درون زندگانی کنی
کشایم در گنج بر روی تو * فرستم بسی خواسته سوی تو

---

[1] In the MS. یر .

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن زر و من کهر بخشمت
و کر خود درشتی نمائی و زور * بدادار کردون و تا بنده هور
بمینوی جاوید و حزم روان * بشش [1] سوی کیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بغرم چو شیر و خروشم چو ابر * در آیم بفرخاش تو چون هژبر
جهان را پر از شور و غوغا کنم * ز خون روی کیتی چو دریا کنم
بتیغ کهردار آتش فشان * بیندازم از تن سر سر کشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم * سرت را چو کردون بکشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده کاه * بحمله در آیم جو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که پیچان شود کنبد لاجورد

چون طوطک بلا و مند و جاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراه و قلعه کاه و دره و اسفرار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از چند روز ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و امیر عمر درهٔ و جمال قاضی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن الدین آزاب هریک با لشکری از پیاده و سوار بیش دانشمند بهادر [امدند ؟] و بیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان کذری کند جون بحدود نیشابور رسید بدانشمند بهادر پیوست دانشمند بهادر اورا بر موجب

Fol. 159a.

---

[1] The MS. has بش .

مَنْ اَكْرَمَ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا فَكَاَنَّمَا اَكْرَمَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا كرامى داشت و زمام
تدابير و آرا را بكف كفايت او باز كذاشت مولانا وجيه الدين اورا بر
محاصرهٔ كردن شهر و حرب با ملك فخر الدين تحريص كرد و كفت اى
امير اين شهر وقتى مسخر كردد كه بر سر هر بل طايفه را بنشانى و از
خوردنى مقدار يك شبروار در شهر نكذارى تا خلق شهر با ملك فخر الدين
تخلف كنند و يكان و دوكان و دهكان بنزد تو آيند دانشمند بهادر
بدلالت مولانا وجيه الدين دو هزار سوار را بر سر [هر] بل و راه [1] كذرهاى
شهر نامزد فرمود و هر ممريرا بسرورى سبرد و هر راهى را بكينه خواهى
ناد و جون وقت حصار و هنكام رفع غله بود و در شهر طعام تعذرى تمام
داشت خلق شهر بيكبار متحير و مضطر شدند و ملك فخر الدين نيز در
شهر كار جنك را بساخت و ابواب خزاين و دفائن و ذخاير را كه اسلاف
بزركوار او بتدبير و تقرير وزراء كامل ذات و صواحب ستوده صفات فراهم
آورده بودند بر وجوه حشم و قواد لشكر و طبقات خدم خرج كرد و هر يك
را از شجعان و مبارزان و وجوه عساكر جنانك فراخور قدر ايشان بود
بتشريفهاى كرانمايه و صلات و مبرات بادشاهانه بنواخت تا دلهاى ايشان
بر مطاوعت و متابعت او قرار كرفت و همه مايل حرب و طالب ضرب
شدند و جند نوبت از شهر دليران نامدار شبيخون بيرون بزدند و بسياريرا
از سباه دانشمند بهادر دران شبهاى قير كون در خاك و خون غلطانيد جون
ازين حكايت روز ده بكذشت دانشمند بهادر شيخ الاسلام خواجه
قطب الحق و الدين جشتى را طلب داشت و او را بيش ملك Fol. 159b.
فخر الدين فرستاد و بيغام جنين كرد كه من با ملك جنك نمى كنم
و طالب و قاصد خرابى اين ولايت نيستم و اهراق خون مسلمانان نمى

---

[1] In the MS. بر سر بل هل و راه .

خواهم اما اکر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیکر میکنم فردا روز
ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای
فرزند است اکر چند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو
سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود
نصب کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح
و صلاح و نجح و فلاح جانبین می شود دیکر آنکه مرا بدان مامور کردانیده
اند که معسکر در کنار آب اموی سازم نه در جوار شهر هراة ازین کونه
حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح آمیز بکفت شیخ الاسلام قطب [1] الحق
و الدین روز دیکر بیش ملک فخر الدین آمد و هر جه از دانشمند بهادر
شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب کفت که هر جه
که شیخ الا سلام که نیکو خواه مسلمانان و بناه عالمیانست مصلحت
بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الا سلام قطب الحق
و الدین کفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنک نکنی
جه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره
نیست جون وقت کارزار و روز کار بیش آید حرب نتوانند کرد و اکر
بزجر ایشان را بیش رانی تا جنک کنند از صد یکی بیش بیش نروند
قال الله تعالی وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا و این جند دزد نکودری بی باک را که دور
بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون
فرستی چه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن تهور و شجاعتی
ظاهر نخواهد شد و روز چند بقلعه امان کوه روی تا چون این سپاه
پراکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی کردد بعد ازان بشهر آئی
ملک مرحوم فخر الحق و الدین کفت که دانشمند بهادر میخواهد

---

[1] The MS. has شمس .

که مرا بمکر و غدر بدست آورد چه من چون متوجه قلعهٔ محروسهٔ امان کوه
شوم راه بر من بگیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الاسلام قطب الحق Fol. 160a.
و الدین گفت که از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک
اسلام تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر او را باسم گروگان بشهر فرستد
ملک فخر الدین گفت از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعهٔ محروسهٔ
اسکلچه رود و طغتای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لاغریرا باز فرستم
چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین
پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخر الدین گفته بود بسمع او
رسانید دانشمند بهادر از ان خوشدل گشت چه از محاصرهٔ شهر و
محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از
حضرت باریتعالی و تعظم بتضرع و ابتهال صلح می طلبید چون شب در
آمد ملوک و امرا و رؤس سپاه را طلب داشت و گفت بدانید که میان
من و ملک فخر الدین قاعدهٔ پدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت
و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین جشتی را فرستاده است و از من عهد نامهٔ طلب داشت و گفته
که فرزندان طغتای و لاغری را بفرستد بگروگانی تا من بقلعهٔ امان کوه
روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا چه صواب می بیند و به بود در
جیست بعض از ملوک جون ملک ینالتکین و ملک جلال الدین و ملک
قطب الدین اسفرار و طایفه از امرا جون مبارک شاه و اشتی و جنغور و
کاجو گفتند که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادگان لاغری و
طغتای را بدست غوریان و هرویان باز دهی ملک فخر الدین را بگذاری
تا بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع
آن نتوان کرد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در انست که امیر با

او صلح کند و اورا بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد روز دیگر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامهٔ بنویس از زبان من مولانا وجه الدین در حال عهد نامهٔ در قلم آورد برین نسق که - * شعر *

مجیر

بدان خدای که بر در گه جلالت او
سجود کرد امیر و فقیر و شاه گدا
بد ان خدای که در ملک لا یزالی خویش
قدیر رزق رسانست و خالق الاشیا
بکافها و بیاسین و آیةالکرسی
بنون و صاد و بالکهف و سورة الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از بیخهای زهر گیا
بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت
بخون کشته غوغا و صف شیر و غا

Fol. 160*b*.

بصدق لهجهٔ بوذر ببوی آه اویس
بسوز سینهٔ سلمان بدرد بودردا
بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت بره روان صفا
بسقف خانهٔ معمور و جار حد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد[1] الاقصا
بهیبت نفس طور و هول لا اقسم
بحرمت شب معراج و قرب او ادنی

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

---

[1] The MS. has مقصد.

و بغدائی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شهسوار میادین
جلالت است و کل روح بخش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر

رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند پیغمبری

که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که
دانشمند بهادرم بجای حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی
را نفرمایم و هر نکوی و عاطفت که از دست من بر آید در باب مردم
شهر هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم بعد ازان تمامت بسران و
برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سپاه او بریغموجب که ذکر
رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند جون
شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید
او نیز در حال بخط ید خود و ثیقت نامهٔ نوشت برین کونه - * مثنوی *

انوری

بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر حرف از نص قرآن
بحق دم پاک عیسی مریم * بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه
اندیشم و جون سلامت بقلعهٔ محروسه امان کوه رسم امیر زاده لاغویرا با
حصول مآرب باز کردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا
باشد و نهج پدر فرزندی را مسلوک دارد با او تخلف نکنم و شرایط پدری
او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم با الله و الله تا الله حقا و ثم
حقا که از انچه کفتم و بخط خود نوشتم بر نکردم و اکر این عهد را بشکنم
و ازین بیمان بکذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب
جون برین کونه عهد نامه ببرداختند روز دیکر شیخ الا سلام قطب الحق

Fol. 161*a*.

و الدین را بیش دانشمند بهادر فرستاد جون عهد نامه بدانشمند بهادر
رسید در حال بسر خود لاغریرا با ده تن از اکابر و اعیان سباه بقلعهٔ محروسه
امان کوه فرستاد و طغتای را بشهر و کفت ای بسر جون بشهر در آئی
سبل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال
و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود
کردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا جندانکه
شهر بکلی مسلم و مسخر ما کردد بعد ازان جماعتی را که مصادره
باید کرد بکیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک کردانیم و جون
طغتای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد
سام را که از خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب کردانید
و شهررا بدو سپرد و کفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک
و اصلاح جانبین را روز ده بقلعهٔ محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید
که در کار باس و محافظت حصار و دروازهاء شهر هیچ دقیقه را مهمل
نکذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و کفت و شنود رعیت غافل
نباشی چه دانشمند بهادر مرد کریز و مکار است نباید که بمکر و چرب
زبانی ترا در دام غرور د[ر] ارد و حصار را بکیرد و هر جند که در استحضار
تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی
را بیش او نفرستی و کوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواهیم که
بیائیم و ملازم در کاه باشیم اما مارا ملک ما سوکند داده بطلاق و عتاق
که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اکر چنانک طمعی داشته
باشد دو هزار دینار کبکی و پنجاه تا جامه و خروار چند خوردنی و یک
سر اسب تازی و فلان غلام ترک را پیش او فرستند -

* شعر *

لواحد من الشراء | قَالُوا عوَالكلبُ جداً وكان قَبلُ ضَعِيفًا * فَقُلْتُ اَلاَمْرُ سَهلٌ اَلْقُوا اَلِيهِ رَغِيفا

كفتند كه بانك كرد سك راستی را و بود بيش ازين ضعيف

پس كفتم كار آسانست بيندازند بسوی او كرده را

و بعد ازان ساكنان حصار جون تاج الدين يلدوز و اختيار الدين ينسته [؟] و محمد سنكه و لقمان و يحيى و فرخ زاد و علی جب و سليمان و الشی و اكابر غور را بيش خواند و همه را خلعت بوشانيد و كفت ای اصحاب

Fol. 161*b*. بايد كه همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مددكار و معين باشيد و در جميع امور رجوع بدو كنيد و او را در شهر هراة نايب و ناصب من دانيد و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آريد و شب و روز از احوال دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشيد و ظاهراً خود را با دانشمند يان دوست و يكدل نماييد و باطنا ازيشان نا ايمن باشيد و از كيد و غدر دشمنان دوست نمای احتراز واجب شمريد تا موجب نواخت و تربيت ما كرديد و از سجزيان شاه اسمعيل و از هرويان بهرام كنده سر را با دويست مرد سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدين محمد سام باشند و بهرجه كه او فرمايد و مصلحت بيند اقدام نمايند بعد ازان شمشير خاص خود بجمال الدين محمد سام داد و كفت هر كه سخن تو نشنود و از فرموده تو تمرّد جويد بدين تيغ ابدار آتش فعل سر خاكسارش را بينداز جمال الدين محمد سام زمين خدمت ببوسيد و زبان به ثنا بكشاد و كفت - * نظم *

رشيد وطواط | ای از مكارم تو شده در جهان خبر

افكنده از سياست تو آسمان سپـــر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هر کز نبوده مثل تو صاحب قران دکر
بارأی پیر و بخت جوانی و کرده‌اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
بسته ز بهر خدمت تو برمیان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف
با موکب سعادت تو هم عنان ظفر
از فیض مکرمات کف راد تو نماند
در قعر بحر لؤلؤ و در جوف کان کهر
کیتی ز امر تو نشود یکنفس جدا
کردون ز حکم تو نکند یکزمان کذر
تا عدل تست بدرقه شبها بهیچ راه
از دزد و راه زن نکند کاروان حذر
تا بر فراز کنبد فیروزه کون شود
هرمه دوبار چون سپر و چون کمان قدر[1]
بادا ولیت را ز سعود سپهر نفع
بادا عدوت را ز صروف زمان ضرر

بعد از ادای دعا و خدمت کفت که بندهٔ کمترین را جان فدای تراب استان اسمان سای حضرت اعلی مخدوم[2] جهان و جهانیان ملک اسلام است بعد از عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانائی خویشتن بکوشم و بیمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست بجای آرم ملک فخرالدین بر سر جمع اورا بنواخت و تشریف کرانمایه Fol. 162*a*.

---

[1] In the MS. قدح .

[2] The MS. has مخدوم .

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب کردانید و بفرمود تا کنجور او مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سام داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان نامدار قسمت کرد جون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعه اشخاص و مشاهدهٔ اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در بیش مردمک دیده کشید * شعر *

رشید وطواط

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون
نهفته کشت علامات چرخ آینه کون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همچو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب
جناک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در پوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ هندی حمایل کرد و پای در رکاب زرین آورد و برپشت سمند براق بیکر رخش تک صرصروش سوار شد - * شعر *

شاعر

صبا سرعتی رعد بانک ادهمی ⁂ که بر برق پیشی کرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش باز ماندی چو کرد

ابیوردی

علی مُطَهَّمَةٍ جُرْدٍ جَحَا فِلُها * بِيضٌ تَلُوحُ عَلَيهَا رَغْوَةُ اللَّبَنِ

بر اسب موی ریخته لبهای او
سفید ست می در خشد برو کف شیر

اِذا رَمَوا مَنْ يُعَادِيهِمْ بِهَا رَجَعَتْ * بِالنَّهْبِ دَامِيَةَ اللَّبَانِ وَ الثُّنَنِ

جون بیندازند آنکروه آنکس را که دشمنی میکند یا ایشان بمصاحبت آن مطهمه باز کرد و آن مطهمه
بغارت خون الود سینه بندها و مویهاء سم

با دویست و بنجاه سوار نامدار آهن بوش و سیصد بیاده جنکی تیز خشم حرب دوست بر مقتضای وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّکَ عَلَی الْحَقِّ الْمُبِیْنِ از شهر بیرون رفت و بعد از دو باس شب بقلعهٔ محروسه امان کوه نزول فرمود روز دیکر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتمسان باز کردانید و نزد بدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و مفاخر ثیاب قیمتی هدیها فرستاد و کفت بدرم امیر بزرک دانشمند بهادر بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زادهٔ لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مارب و ملتمسات باز کرداند آن بدر نیز باید که بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندکانی بوجه صواب و سداد کند و مناهج عدل و داد کستریرا مسلوک دارد -

قال الله تعالی

* شعر *

عدل کن زانک در ولایت دل * در بیغمبری زند عادل

شاعر

و بر موجب وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ منقلبٍ یَنْقَلِبُوْنَ از تعدی و ستم که عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب شمرد -

قال الله تعالی

Fol. 162*b*. * شعر *

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

شاعر

ذکر نود و سوم[1] در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة حمیت عن الافات بقلعهٔ محروسهٔ امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام خود باز آمد روز دیکر که زورق زرین خورشید روشن چهر از دریای قار بر اوج

---

[1] In the MS. یکم .

طارم فلک نیلی حصار بر آمد و از بیش قیل فیلق صبح تیغ کش سپاه شاه زنکبار منهزم شد - *شعر*

خاقانی

صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فرو کوفت و رایات اژدها پیکر بر افراشت و بر طالع مخیر بعظمت هر چه تمام تر سوار کشت و با تمامت سپاه بسوی شهر راند -

شعر

دقیقی

ز در کاه مهتر سپاه از پکاه * خروشیدن کوس بر شد بماه
بفرمان مهتر سپه بر نشست * بکوپال هریک بر آورده دست
تو کفتی مکر رستخیز آمدست * و یا خود جهان در کریز آمدست
ز کرد سواران دشت نبرد * جهان قیرکون شد فلک لاجورد
درخشید تیغ و خروشید کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

چون بدرب خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی خندق و محکمی بند و مخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد مولانا وجیه الدین بیش راند و کفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره منیر مادۀ طغیان و عصیان هرویان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازهاست مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظۀ بروج و بندها را بقسر و تحریک برانند دانشمند بهادر بدلالت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازۀ خوش خراب کردند و نکاه بانان و دروازه بانان را بزخم جماق دور کرد و

چند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشاند جون بشهر در آمد بفرمود تا ندا در دادند که شهر شهر پادشاه عادل او لجایتو سلطان است و حکم Fol. 163a. امیر بزرک دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخود راه ندهند و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون پادشاه عادل جهان بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرّات و تعطف و مرحمت باحوال شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار رونق و رواجی تمام کرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و خلق در ظل راحات قرار کرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب کشت

* شعر *

شاعر

ارام یافت در حرم انس وحش و طیر

و اسوده کشت در کنف عدل انس و جان

کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ

ایام بر کرفت زه از کردن کمان

از غصه خون کرفت چو می ظلم را جکر

و زخنده باز ماند چو کُل عدل را دهان

روز دیکر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و کفت میباید که بیش من آئی و سر طاعت بر خط فرمان من نهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای درشت و پیغامهای جنک آمیز فرستاد دانشمند بهادر ازان جواب در غضب شد و کفت که اکر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را بعذابی و عقابی بیجان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

قال الله تعالی بیر و جوان شود لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ۞ بعد ازان بسران خود لاغری و طغتای را بیش خواند و کفت با ملک یغالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بکویم که با جمال الدین محمد سام جه باید کرد مولانا وجیه الدین کفت که ای امیر مصلحت در آنست که بی جنک و آهنک این حصار بدست آید دانشمند بهادر کفت که ای امام روزکار و ای مشیر خردمند بجه نوع این معنی بظهور بیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین کفت که مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را بیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط تعطف و اشفاق بدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم درین بنج روز فرزند اعز لاغریرا با زمره از قواد سباه و وجوه درکاه ببندکی بادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم یرلیغ جهان کشای بادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را بیش امراء سباه فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید واریم که ازان حضرت علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرک و خلعت خاص مبذول فرمایند جه این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور ابادانی نمی بذیرد و راهها از قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازه این حصار حصین که شرف بروجش با رؤس کنکرهای فلک ثابتات راز میکوید و ساکنان او دست در کمر فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشنوند۔ * شعر *

(Fol. 163b.)

دقیقی
بتندی چنانست بالای او * که با آسمانست بهنای او

و مقتل و مطرح نوروز و نوروز یانست[1] بی هیچ ریب بادشاه عادل

---

[1] The MS. has لیانست.

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که چون البرز کوه است و در رفعت چون فلک جودي باز گذاشت یا نی اکنون ازان فرزند ملتمس انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و اورا مامور کرداند که فرزند لاغریرا با بیست تن از معتمدان من بدر در حصار کذارد تا سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و تواند کفتن که من بندهٔ بدان حصار رفتم و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتکذاری را التزام نمود دانشمند بهادررا این تدبیر بغایت دلپذیر آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین بسیار خواند و کفت صُحْبَةُ الْعُلَمَاءِ اَفْضَلُ الْكُنُوزِ روز دیکر شیخ الاسلام قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکتوی نام بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک فخر الدین ازان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را کفت که ای شیخ بزرکوار از من دانشمند بهادر را بکوی که مردان عهد و پیمان نچنین کنند که تو ـ

من کلام العرب

* شعر *

چنین است سوکندت ای بد کنش
که نامت مبادا بداد و دهش

ملک فخر الدین کرت

چنین سر ز سوکند بر تافتی
براه بدی زود بشتافتی

Fol. 164*a*.

تو دانی که مردی که پیمان شکست
میان مهانش نباید نشست
نکفتی که چون بر فرازم کلاه
در آیم بشهر اندرون با سپاه

کرایم همیدون سوی نیکوئی
نپویم[1] رہ زشتی و بد خوئی

کرایدون که پند مرا بشنوی
ز راہ جهانداری و خسروی

کنون کت بشهر اندرون کشت جای
بجز در نکوئی مزن هیچ رای

نکو گفت فردوسی نامدار
که چون بر زمانه شوی کامکار

بفیروزی اندر بترس از کزند
که یکسان نکردد سپهر بلند

من از اول روز کفتم که این ترک بد کنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید - * شعر *

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد * از هرچه کمان بری فزون آید مرد

شیخ الاسلام قطب الحق والدین کفت که ای ملک جوان بخت فیروز روز کنج بخش از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و غمی بدل دریا مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان مکرمت و افضال است راہ مده وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِيْ ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُوْنَ - بعد ازان طوطک بلا بر بای خلست و زبان بنشر فضل و کرم و اشاعت عظم و اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و بادب هر چه تمامتر کفت - * شعر *

قال الله تعالی

شاعر

خسروا تیغت آتشیست کزو * جان دشمن چو دود بر شرر است
حشمتت[2] جسم ملک را جانست * فکر تت چشم عقل را بصر است

---

[1] The MS. has نبویم همی .

[2] The MS. has حشمت .

همه احــکام تو بامر و بنهی * همچو احکام شرع معتبــرست
چرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در پیش دست تو ثمر است
سورهٔ خســروی تــرا یاد ست * آیت مردمــی تــرا زبــرست
خدعهاء مخـالفان درجنــک * پیش شمشیر تو همــه هدراست
داد یزدان تــرا بحمــد اللــه * هرچه آن از محاسن سیرست

بس از ان کفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و بیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اکر پادشاه عادل اولجایتو سلطان از ان حصار سخنی برسد فرستادکان امیر دانشمند بهادر براستی از عهدهٔ جواب بیرون توانند امد ملک اسلام باید که درین مامول و متوقع دیکر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد ثانی ومکه مسلمانیست [1] اعظم ترنیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نکفت و خشونتی ننمود و من بنده بتجدید سوکند میخورم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا جانبین است ملک فخر الدین کفت که آنچ که امیر طوطک میکوید بر وجهه صداقت و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بکرداند و قصدی کند که مردم حصار که هریک در رزم و زور شیر شرزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او براورند و بغو باز فتنه بظهور بیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تلهب نوایر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلادتست و اعظم شجعان زمرهٔ غور -

Fol. 164*b*.

* شعر *

رشیدوطواط

بفــزع وقت کیــن بر انکیزد * عنفش از چشمهٔ حیات غبار
بیشهٔ اوست بــردن ارواح * عادت اوست غارت اعمار

---

[1] In the MS. با عظم تر.

طوطک بلا کفت امیدواریم از حضرت باریتعالی و تعظم که احوال جانبین
را بانچه که به بود [1] مقرون کرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون
دارد و از احن و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان
راضی نشد جند نوبت دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین
بجهت کار حصار بقلعه محروسه امان کوه رفت تاعاقبت ملک فخرالدین
مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با
خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ
تقصیر نکند و بعضی از راویان جنین میکویند که در نهانی مکتوبی دیکر
فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان
نکاه دارد و شرایط کمین مکین و اختباء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات
علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی [2] بی سلاح و آلت حربی بیش
دانشمند بهادر رود و انجه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اکر جناکه
بصلح و مجاملت میلان نماید و جزطریق دوستی و نیک عهدی نسبرد در
خزینه موروثی ما بکشاید و برو اطباق درر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق
نثار کند و صحن بارکاه و فراز و نشیب صدر و بیشکاه را ببخور عود و عنبر
معطر و معنبر کرداند و از نعمتهاء لذیذ و شرابهای خوش رنک و نقل
مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای جنک
و نی مجلس را جون باغ ارم و نزهتکاه جم موضع سرور وحبور و مجمع طرب
و عشرت کرداند و اکر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان Fol. 165*a*.
اشارت راند بکوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا
درمیان اورند و دران کوشد که اعادی را بتمام دستکیر کند و تا مانفرمایئم
کسی را بقتل نرساند اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

---

[1] In the MS. به بود در ان است مقرون . [2] In the MS. مرد سی .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور نکردانید و جون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید مقبل کردانید و بر مردمک دیده نهاد و کفت -

* شعر *

دستم جو ببوسیدن دستش نرسد * باری خط و نام ونامه اش می بوسم

حسام

بعد از فتح جون بر مضمون آن واقف کشت باتفاق مقدمان و ارباب حصار سیصد[1] مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدوز و خواهر زادهٔ خویش ابوالفتح و علی جب و جند دیکر از پیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت جدار و صحن حصار را بکستردنیهاء ملون و دیباهای قیمتی جون نکارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذید در آوانی زرین و سیمین جندانی مهیا کردانید که حدش را کران و عدش را پایان نبود روز دیکر که .... [2] صفر سنه مذکور بود دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخـــرالدولة والدین را بدست شیخ الاسلام قطب الانام خواجه قطب الحق والدین جشتی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد جون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید کفت هر چه ملک اسلام فخر الدولة والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم چه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده پدر [و] فرزندی مستحکم کشته هر چه کاه که عزیمت حصار مصمم کر داند در بروی سپاه او بکشایم و چون سایر خدم ملک فخر الدین بیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم با شم -

* شعر *

ببندم کمر پیش درکاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او

دقیقی

---

1 The MS. has سید . It must be either سه صد or سی صد .

2 The MS. has lacuna.

بپاشم فراوان کهر بر سرش * نیاز و نماز آورم بر درش

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و جون نزد دانشمند بهادر رسید و انچه از جمال الدین محمد سام شنیده بود بسمع او رساند تمامت امرا و روس سباه دانشمند بهادر ازان معنی مبتهج و خرم شدند و یکدیکررا مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین برسید که در حصار جند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین کفت که قرب دویست بنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی که هریک بهنکام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که ای شیخ بزرکوار آخر در همه این ولایت بانصد مرد غوری بیش نیست چهار صد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعهٔ محروسه امان کوه و مرد صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای آورده ام و منهیان و جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق کردانیده که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کار زاری بیش نیست باقی بیر جند بیکار اند که حفظه و حراس انبارها اند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی بدانشمند بهادر آورد و کفت اکر چنانکه تو امروز بحصار بجهت آن میروی که فتنه انکیزی مرو و سخن من بشنو و ازان اندیشه اجتناب نمای جه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند نباید که جشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و ازآن شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب کفت که ای کهف شیوخ اسلام و ای ملجاء عرفاء انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت خالق هرکز

Fol. 165*b*.

مبادا که من از عهد خود بر گردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی
اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت پسوان
خود طغتای و لا غریرا کفت که شما و ملک ینالتکین مترصد باشید و
چشم و هوش بسوی من دارید هرچه کاه که من در حصار کمان خود از
سلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفهٔ را که مصاحب
او باشند بگیرید ایشان کفتند فرمان برداریم جون برین تدبیر و تزویر مقرر
کردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر چهار سوی آمد جون از
حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زناتی
وقت و طرابلوس [؟] [1] زمان شمردی بیش خواند و کفت رملی بزن و
Fol. 166a. ببین که مارابدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رملی
بزد و کفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد جه این
رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه
خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای
سعد نیرومندند و بنظرات محموده جون تثلیث و تسدیس قوی
حال کشته اند دانشمند بهادر ازان سخن اندیشه مند شد و عزیمت آن
کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا
وجیه الدین نسفی کفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار
مکن جه او دعوی غیب میکند و از مقتضاء اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی
آخره غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام نداد
و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبده مکونات و خلاصه
موجودات است و بتشریف لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ مشرف ذات بی
عیوب اورا بر اسرار غیوب خود واقف نکردانید که وَعِنْدَهُ مَفَاتِیحُ الْغَیْبِ

قال الله تعالی

قال الله تعالی

قال الله تعالی

---

1 Probably for بطلمیوس.

قال النبی علیه السلام

لَا یَعْلَمُهَا اِلَّاهُوَ و قصه صادقه مَنْ آمَنَ بِالنُّجُوم فَقَدْ کفر برین معنی برهان متین است و خبرِ صحیح صریح کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْکَعْبَة برین معنی بینّه صادقه و من بنده دعا کوی چند سال در علم رمل زحمة بردم و تتبع کتب حکماء روم و هند و مغرب و بربر کرد[م] مرا تحقیقی حاصل نشد و از سرایر و ضمایر اندک چیزی که باز میخواند و موافق اقوال می آید بناء آن نیز بر فراست و تحدیث احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل سالها ریاضت کشیده اند و بتجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بنات و اشکال شانزده کانه وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم هرچه میکوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموّه و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین فراوان خواند و بحصار رفتن را راغب و مایل کشت و بسر خود لاغریرا بیش خواند و با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان در کاه فرمود که بحصار رود و در عقب او کاجوی را با مردی ده دیکر از کماة رجال بفرستاد و بس از وی مینکوی را با مرد چند دیکر جون لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بهشاشت تمام او را ببارکاه ملك فخر الدین در آورد و در عقب او کاجوی و مینکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی در بارکاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در بارکاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشك بارکاه را معنبر و معطر کردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملوّن کسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار کوناکون نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول کشتند و ساعت

Fol. 166*b*.

بساعت جمال الدین محمد سام بیش ایشان می آمد و نعمتی می آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کاجوبی او را میستودند و شراب میداشت و میگفت -

* شعر *

یَوْمُنَا یَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ کَبَابٍ * وَ قِیَانٍ وَ قِنَانٍ وَ اَغَانِیْ وَ تَصَابِی — فیاض هروی

روز ما روز شرابست و شنیدنست و کبابست
و مطربانست و صراحیها ست و آوازها ست و عشق بازیست

مولف کتاب

امروز روز باده و جامست ساقیا
امروز روز عشرت و کامست ساقیا
در ده مدام جام شراب مذاب لعل
زیراکه وقت جام مدامست ساقیا
بیش آر آن شراب که در تیرکی شب
تا بنده همچو ماه تمامست ساقیا
آن می که پیش دردی درّی شعاع او
صبح جهان فروز چو شامست ساقیا
آن می که نزد نور صفای لقای او
سیمای لعل همچو ظلامست ساقیا
آن می که رخش عکس فروز جمال او
براق همچو برق و حسامست ساقیا
آن می که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او
مانند خمر دارسلامست ساقیا
آن می که در نظر ز صفا و ثنا و لطف
مآء الحیوة و آب غمامست ساقیا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او
روح خواص و روح عوامست ساقیا
آن می که بی وجود طرب بخش روشنش
عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران غوری را دید که با سلاح تمام در پس خمهاء که بر بام حصار بود در کمین نشسته بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانند Fol. 167a. که در پس آن خمها با آلت حرب نشسته اند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک فخر الدین با شما بر سر عنایت پدر و فرزندیست[1] من بچه دلیری با شما بدی اندیشم این بگفت و چماقی بگرفت و حملهٔ بر آن مردانی که در پس خمها بودند کرد و ایشان را باره مرد دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که مردان کارزاری بودند بزخم چوب از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با صد و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای تازیك فضول معاند بچه دلیری و تمکین بیش من نیامدی ملك تو با همه ابّهت و جلالت از سخن

---

[1] In the MS. عنایت و بدر فرزند ست.

من تمرّد نجست و تعدّی ظاهر نکردانید و حکم جهانمطاع پادشاه عادل
باذل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد
و مآرب امرآء سپاه رفت تو با چند تاژیك مجهول بشوکت خود مغرور
شدهٔ و بناه بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان بادشاه جهان
منخرط کردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش فشان دمار
از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با روی زمین برابر کردانند چون
ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام کفت ای خداوند
من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرك عادل نیامدم که مرا ملك
فخر الدین سوکند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی
خداوند امیر بزرك مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران
آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا
جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت
خود را نشکنند و بر حسب وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در اشارت[1] و حکم ایشان تغییر
و تبدیل جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث
وفاداری و ایفاء عهود او بغایت پسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش
خواند و در کنار کرفت و کفت ای پسر سام همچنانك فرزندان اعزان
طغای و لاغوی پیش من عزیز اند تو نیز عزیزی کناه ترا عفو کردم و از
برای دوام دولت قاهرهٔ پادشاه جهان کیر اولجایتو سلطان قلم صفح برجریدهٔ
جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیکر شرایط خضوع
و ضراعت مجدّد کردانید و برو آفرین فراوان خواند و کفت لطف و تربیت
مر خداوند امیر بزرك عادل را که خلقیست نه کسبی و کهتر نوازی و بنده

قال الله تعالی

Fol. 167b.

---

1 اشارت is repeated in the MS.

بروری قدیمست نه امروزینه بعد ازان دانشمند بهادر براند چون بمیان
حصار رسید از اسب پیاده کشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی
بایستاد و بر دیکری کرای طغایبوغا که هم در ان روز بهراة آمده بود و یرلیغ
آورده که الغ بیتکچی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرچه تمامتر
بآواز بلند کفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرک عادل لشکرکش
خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرک و عادل است در ایام
دولت او کرک درنده با میش چرنده از یک آبشخور آب میخورند و دریک
مقام آرام میکیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود پشیمانی
میخورد و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد
و شیر شرزه از هیبت او چون روباه لنک بضعیفی خود اقرار میکند امروز
بحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف
و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد
و وداد برمیان بسته اند - * شعر *

رشید و طواط جهانرا عدل او ظل ظلیلست * هذیرا حفظ او حصن حصین است
ز بهر قهر بدخواهان جاهش * نشسته حادثات اندر کمین است
ببخشش افتاب روز مهر ست * بکوشش اژدهای روز کین است
برمح خطی و شمشیر هندی * هژبر قاتل و شیر عرین است

* شعر *

سلیم ربیعه رَجُلٌ اِذَا مَا النَّائِبَاتُ غَشَيْنَهُ * اَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَاِنْ هِیَ جَلَّتِ

او مردیست چون حادثها بیایند بدو
پسندیده تر است هرکار دشوار را و اگرچه او بزرگ باشد

Fol. 168a. ازین گونه در مدح و سپاس او اطرابی مینمود و بعد ازان جمال الدین
محمد سام دو تانخ قیمتی بر روی زمین بکسترد تا دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تانّی روی بسوی در بالا آورد و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها پوشیده بودند و از معنی اِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ القَضَاءِ نَشَرَتْ حَلَقُ النَثْرَةِ لِلْقَضَاءِ غافل مانده و چون باسلحه ایشانرا در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته بودند و کاردهای بزرک در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه.

من کلام جار الله

اِنَ اللهُ لَمْ يُحْرِزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ * فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضِبٌ

لواحد من الشعر

چون حق تعالی نگاه ندارد ترا از انچ می ترسی تو ازو
بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه پایهاء در بالا بکذرد و نزد در رسد کار او را انجام و باتمام رسانند و بباد کرز کاو سار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از دماء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفل و اراضی و جدر حصار را بکونه ارغوان و لون لاله نعمان کردانند چون دانشمند بهادر بزینه پایهاء در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و]ز پیش آمد و دست او را بوسه داد دانشمند بهادر کفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارکاه فرزند ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و]ز کفت که خداوند پیش رود که راه نزد یکست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود امیر بزرگ قدم تقدم بیش نهد دانشمند بهادر بخندید و کفت ای پهلوان از پهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این بکفت و کام برداشت چون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز پیشی کرفت تاج الدین

یلد[و]ز دست دراز کرد و کریبان او را بکرفت و بدست دیکر کرزی
بر سرش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس
در بالا کمین بکشاد و جون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست
و شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد جنانکه نکونش از زینه بایها بیفداخت
طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند جون مولانا وجیه الدین و هندو
جاق و جیغور بهادر و آشی و میفکو و طغایتمور و غالی بهادر و کرای طغایبوقا
و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمره دیکر که هریک خود را امیری
فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد جون آن حالت شدید وامر
مفجع موجع را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم Fol. 168b.
آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند
و از یمین ویسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر
وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيْدًا ظاهر شد دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی قال الله تعالی
کمین بکشادند و جنانک کرکان کرسنه در رمه بر یشان افتند روی بسوی
دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند و بر موجب
يَصْطَرِخُوْنَ فِيْهَا نفیر و فغان بکوش کردون کردان رسانید و ابطال غوری بیک قال الله تعالی
طرفة العین تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم
تیر و تیغ و سنک بیجان و بیجان کردند و جندانی خون بریختند که همه
دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار ارغوانی کشت و شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دو در مانده بود و هر جند
که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیباک این جه فتنه است
که بر انکیخته اید و این جه شور است که ظاهر کردانیده اید از خدای
عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم شهر هراة
را بای بند بلا و عنا مکردانید هیجکس بدان التفات نمیکرد و لاغری

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ چاره ندانستند و مخلصی نیافتند جز انکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون ببست از بام حصار دریچهایی را که شیشه گرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع او نفیر برآورد لاغری در بکشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم بر پشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیگران از بیم جان خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده[با] زمره از سکان Fol. 169a. حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بنات و عمات و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند چون قبل المیعاد قرع و احوال و تزلزل و عید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ و أُمِّهِ وَ أَبِيهِ و صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ مشاهده کردند نفیر و زفیر بچرخ اثیر رسانیدند جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده باشد غارت کنند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و بیشوای دلهٔ محتاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار زشت و بدیدار سزای نفرین -

* شعر *

شاعر

لَهَا أَنْفُ حَكَى خُرْطُومَ فِيلٍ * إِلَى شَفَتَيْنِ مِثْلَ الْكُلْيَتَيْنِ

مرورا بینی است که ما نندکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند دو گرده

با خواتین و پسران و نبیرکان او که هر یک در حسن و جمال چون لیلی و سلمی مادهٔ فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی و روح محض و ملک فلک دلبری -

* شعر *

حکیم باخرزی

همه ماه روی و همه مشک بوی * همه سرو قد و همه سیم ساق

غارت کردند و چندانی از درر و لالی و جواهر و زر رزینه و جامهای قیمتی

و مراکب کوهری بدست آورد که حدّ و عدّ آنرا نهایت و غایت ممکن نبود

قال الله تعالی

و بر بشارت اشارت و قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیْقًا تَقْتُلُوْنَ وَ تَأْسِرُوْنَ فَرِیْقًا همه را باسیری کرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اکاهی نبود و ملک یغالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک یغالتکین از حصار بیرون آمد جو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیلبند کفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی کفت که مرا خداوند جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازها فرستاده است در فیل بند باز کردند تا بیرون رفت جون ملک یغالتکین آن سجزیرا بدید کفت ای فلان خیر هست که بشتاب میروی کفت انشاء الله که خیر باشد بعد ازان

Fol. 169

از وی برسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی کفت که امیر دانشمند بهادر همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد جون ملک یغالتکین ازو این سخن بشنید متحیر کشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند بر سبیل رکضت بکریخت جون بدروازهٔ فیروز آباد رسید دروازه را دید که بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و کفت که بیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم تبرزین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک یغالتکین و طوطک بلا و قرب صد مرد دیکر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان جنین کفتند که واسطه فرار ملک یغالتکین آن بود که جون دانشمند بهادر او را کفت که ای ملک نیمروز جون من بدولت کیتی افروز بادشاه عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بکیریم ملکی شهر هراة را بتو خواهم

داد ملک یغالتکین در جواب کفت که تربیت و عنایت امیر بزرک
در باب این مخلص بسیار است انشاءالله که عذر خواه تواند بود بعد
ازانکه از بیش دانشمند بهادر بیرون آمد لاغری بسمع او رسانید که بدرم
فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان پهلوان با ملک یغالتکین بوقت انک
بآش خوردن مشغول باشم جمال الدین محمد سام و شاه اسمٰعیل
سجزی و یلد [و]از را بکیرید ملک یغالتکین خدمت کرد و کفت فرمان
برم اما ازان معنی اندیشه مند میبود و با خود کفت که همچنان که
ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت
آنست که بحصار نروم چون این اندیشه را با خود مقرر کردانید در ان
ساعت که بپای حصار رسید از هندوی منجم برسید که از روی نجوم
رفتن امیر دانشمند را بدین حصار جون می بینی هندو کفت که
بغایت بریشان و مذموم می بینم توهم ملک یغالتکین بیشتر کشت
جون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یغالتکین بر در فیل بند وقفهٔ
نمود و بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکانچه فیلبند بنشست و از امرا
و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیلبند می رسید او را میکفت که
موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام چون خواجه قطب الدین
برسید اورا کفت که ملک بالا نمی آید کفت که بغایت انبوه رفته اند
و همه بارگاه و صحن سرای و ممر بر مرد ست و مرکب چون از آش Fol. 170*a*.
خوردن فارغ کردند بالا آیم خواجه قطب الدین کفت روا باشد ای
کاشکے مرا نیز بیش ایشان نبایستی رفت جه خاطر من نمیخواهد و هرکز
چنین منقبض و خاطر پریشان نبوده‌ام که امروز این بکفت و بحصار در
آمد ملک یغالتکین را وهم و وهن مضاعف کشت جماعتی که بواب و
حفظه فیلبند بودند کفتند که ملک چرا بالا نمی رود اکر اجازت باشد ما

خبر بامرا رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که چون جمال الدین
محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال
ملک ینالتکین کفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیکر که امیر
دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت چه این ساعت انبوهی و
ازدهام تمام است و چندین مغول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه
تناول کرده ایم باکل و شرب میل نداریم چون ملک ینالتکین این بکفت
ناکاه بر زبان یکی از بواب فیل بند رفت که اکر خواست خدایتعالی
باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل کردد ملک ینالتکین چون
ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل
بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زمان که آن سجزی که ذکر او بتقریر
پیوست از فیلبند بیرون آمد ملک ینالتکین کفت که ای نقیب کجا
میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا نی سجزی کفت که ای
ملک سر خود کیر که دانشمند بهادر را بکرفتند و بعضی میکویند که شاه
اسمعیل سجزی برادر زاده خود را بیش ملک ینالتکین فرستاد و پیغام
کرد که ملک زنهار در حصار نیاید که مصلحت در آنست القصه چون
جمال الدین محمد سام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان
بپرداختند بر بام حصار بر آمدند وندا در داد که ای مردم شهر هراة
دروازها را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز
افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان او
را بقتل رساندیم و آتشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان
تنبیهی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان
غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از
دانشمندیان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و Fol. 170b.

غوغای عامه ظاهر کشت بمثابتی که کفتی که مکر روز قیامت قایم کشت و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعرهٔ میزد و کرّی و فرّی مینمود و اکر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را مییافت می کشت آن روز تا نماز پیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز پیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندیان بقتل نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه چون دیده بان دود دید ملک فخر الدین را اعلام داد ملک ازان خبر متردد کشت و کفت انشا الله که خیر باشد و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعادی و تاریخ قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم اینست -

* شعر *

مولف کتاب [؟]

بسال هفصد [1] و شش در صفر بشهر هراة
بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

چون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل بپرداخت بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی انچه که واقع شده بود باز نمود ملک فخر الدین چون بر مضمون آن نامه واقف کشت ظاهراً خود را چنان نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطناً بغایت مبتهج و خرم شد چه دانشمند بهادر او را

---

[1] The MS. has هفتصد .

خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال در جواب نوشت که محمد سام بداند که چون حادثه باظهار پیوست و کار چنین بزرک بر دست او رفت در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نکاهدارد و بر دروازها و بندها مردان کار دیدهٔ معتمد و مبارزان جهاندیدهٔ دانا نصب میباید کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و کوید که من این کار را برای خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکردانیده جون دانشمند بهادر بقصد من بحصار در آمد و جند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد و خواست که مرا بکیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد ازان از سکان قلعه امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب بهراة فرستاد و کفت که در جمیع امور مطاع [1] و مشار الیه کفت و صوابدید جمال الدین محمد سام باشید و از اوامر و نواهی او تجنب و عدول مجوئید و باشراف و اکابر حصار نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه و تفحص احوال رعیت مامور کردانید چون مکتوب ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید ببوسید و بر جشم نهاد و تاج تارک ساخت و کفت -

Fol. 171a.

* شعر *

شاعر فَلَوْ کَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحِی نَبِیِّنَا *. لَمَا کَانَ ذَاكَ الْوَحْیُ اِلَّا کَلَامُهُ

اگر بودی الهامی بس الهام پیغمبر ما

هر آئینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شاعر خطاب عالی دربار از آنجناب رسید * بسان صحف الهی و وحی ربانی

بعد ازانکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار جون اختیار الدین نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیي و فرخ زاد و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری بنجاه تن و از سجزیان بیست

---

[1] The MS. has امور و مطاع .

تن و از هرویان صد تن نصب کردانید و بر بندها و برجها مرد بنشاند و چهار صد مرد از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب و روز بر سر چهار سوی شهر مقام سازید تا اکر از جای جماعتی تخلفی اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر * شعر *

چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طارم

سفیر اظهر

باین جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر را طلب داشت و با هر طایفه علی‌حده پیمان کرد که تا من والی و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که همه سوکند خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان مامور کردانی بجان دران امر قیام نماییم و راوی چنین کفت که جماعتی از امرا و صده و هزارهٔ امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند چون ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه که از بای حصار کریخته بودند و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق و بقتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنها ضرب کرد و با دل بر درد و سینهٔ

Fol. 171b.

خراب و چشم پر آب و خاطر محترق بحر سیول دموع عیون * شعر *

اَلصَّدرُ مُلتَهِبٌ وَالقَلبُ مُضطَرِبٌ * وَالدَّمعُ مُنسَکِبٌ وَالعَیشُ مَفقودٌ لواحد من الشعرا

سینه زبانه زننده است و دل نیک جنبان شونده

و اشک چشم ریزنده است و زندکانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش آمدند بمثابتی که سنک خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد سام که اکر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم
جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من
و طایفهٔ که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کرد[یم] و امیرزادگان
لاغری و طغتای و کاجوی و کرای و مینکو و جیغور بهادر همه سلامتند
چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف کشتند شادمان شدند
و بزرندکی دانشمد بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم
نمودند روز دیکر که زورق زرین بیضاء ضیا بخش در بحر نیلی آسمان سیماب
کون روان شد و از طارم چهارمین غمام[1] مهر روشن چهر ظاهر کشت -

* شعر *

سفیر ظهیر

خورشید جهان جمال بنمود * رنگ از رخ شاه زنگ بربود

طایفه از دانشمندیان بپای حصار آمدند و کفتند که سلام ما بجمال الدین
محمد سام رسانید و بکویید که ما را امرا فرستاده اند که اکر راست
است که دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب و حجاب
او یک دو کس را بفرمائیید تا ببالای حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم
جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز
نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آوردند و مامورش
کردانید که باین طایفه چنین و چنان حکایتی بگوی یوسف ایاز کفت که

Fol. 172a.

ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام
میرساند و میکوید که من سلامتم و فرزندان طغتای و لاغری و خاتونان همه

قال النبی علیه اسلام

در حصار اند چون نیت بد کرده بودیم که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِه که این
حصار را بکیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این
شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق کردانیم حق تعالی ما را بنظر

[1] The MS. is doubtful.

عظيم و عذاب اليم خود كرفتار كرد و رجال فرخ حال جبال غور را بر ما مسلط كردانيد أَبَى اللّٰهُ أَنْ يَقَعَ فِي ٱلْبِئْرِ إِلَّا مَنْ حَفَرَ وَأَنْ يُحِيقَ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِمَنْ مَكَرَ می بايد كه همه يكدل شويد و طريق تشفع و مسكنت و بذل اموال را مسلوك داريد و بيش جمال الدين محمد سام آييد و بجواهر زواهر و نفايس اعلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتهاد بليغ بجای آريد و جماعتی بيش ملك فخر الدين رويد و حال باز نماييد دانشمنديان جون آواز يوسف اياز بشنودند بيشتر آمدند و كفتند كه ای امير يوسف يك كس ديكر را از امير زادكان و نواب امير دانشمند بكوی تا بيايد تا ما او را به بينيم و همچنانك از زبان تو پيغام امير دانشمند شنوديم از و نيز بشنويم دختری بود ارمك نام كه خود را بلباس مردان ملبوس داشتی و بر سواری و تير اندازی بغايت قادر و ماهر بود در انساعت كه دانشمنديان را بقتل ميرساندند او سينه خود برهنه كرد و فرياد بر آورد كه ای جمال الدين محمد سام من عورتم از برای رضای خدای عز و جل كه مرا بكوی تا بقتل نرسانند جمال الدين محمد سام او را بجان امان داد بر شيوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در بوشيد و بر شرفهٔ حصار آمد و كفت ای قوم منم ارمك امير دانشمند بهادر همه را سلام ميرساند و ميكويد كه خاطر پريشان مداريد كه من با فرزندان و برادران و خدمتكاران سلامتيم می بايد كه زود تر باز كرديد و سخن من كه يوسف اياز بشما رسانده بامرا رسانيد دو روز بدين كونه آمد و شد ميكردند و بليت [1] [و] لعل حيات دانشمند را اميد ميداشت روز سيم بريشان محقق كشت كه دانشمند بهادر از زمرهٔ محبوسان خاك است و از فرقه سكان دركات قَامَةُ هَاوِيَةٌ و از سوختكان نَارٌ حَامِيَةٌ و دانشمند بهادر را غير طغتای و

من كلام العرب

قال الله تعالى

[1] In the MS. بعلت.

لاغری دو بسر دیکر بود یکی را بوجای گفتندی و دیکریرا طوغان بوجای در دیار فرنکستان راه حرامیان و قطاع طرق نکاه میداشت و طوغان در [این] ایام [در] شهر آباد طوس بود جون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سپاه خود متوجه هراة شد و جون بهراة رسید در بیش او امراء سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر زمین زدند و مویها ببریدند و عبرات حسرت بر وجنات جاری کردانید و نفیر و صعدا و ولوله واویلا و یا مصیبتا و یا حسرتا باوج جرخ زنکاری رساند طوغان در پیش امرآء لشکر پدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق پدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را پر آب کرد و کفت * شعر *

Fol. 172b.

شاعر

ای جان ز تن برون رو و ای عقل نیست شو
و ای دل ز صبر بکسل و ای دیده خون بکری

بعد از سه روز که از شرایط عزا بپرداخت سبل و طرق جوانب شهر هراة را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سبرد و بس از جند نوبت که ایلجیان بیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین محمد سام باشارت ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق والدین الجشتی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون فرستاد و شیرین خاتون که مفتنه روزکار بود هم در آنروز که از شهر هراة بیرون آمد قرب دویست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری جون تاج الدین یلدز و ابو الفتح و لقمان و یحیی و محمد سنکه بسیاری کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام ایشانرا مانع می آمد و در قتل و فتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که شمس الدین ابویزید غوریرا که از مقربان درکاه ملک فخر الدین بود دانشمندیان کرفته بودند تا شیر[ین] خاتون [1] و خواتین دیکر که در حصار

---

[1] In the MS. خواتون .

بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه بدر خود باسم در بغدان در یک فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعهٔ محروسه امان کوه و شهر جند کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبیخون بردند و بسیاریرا از سپاه او بقتل آورد *

Fol. 173*a*.

ذکر نود و چهارم[1] در امدن بوجای بن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هرا[ة]

بعد از واقعه دانشمند بهادر بپنج ماه بحکم پادشاه عادل اولجایتو سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بیباک و سفاک بد دین بود و طبعش مایل ایذاء مسلمانا[ن] و قلبش مفتون ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد کردانیدند بوجای نه روز در ماتم پدر بدرد و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد و هر لحظه کفت - * شعر *

خاکانی [؟]

ایا ز قتل تو سر کشته کشته جان پسر
ز درد هجر تو حیران شده روان پسر
ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو
در آب و آتش انده شده مکان پسر
ز خاک تیره یکی سر برآر و پس بشنو
بکوش هوش دمی نالش و فغان پسر

---

[1] The MS. has نود و دوم .

ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت

زدست قوت و آرامش و توان پسر

روز دهم ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اگر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا اورا با جماعت خونیان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحهٔ که گرفته اند تسلیم کنید تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفتگوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سروکار این انتقام خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب گفت که بچندین سوگند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگر را بقتل پدر تو مامور نکردانیده‌ام و بدین کار راضی نبوده او برأی و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من اورا بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب ببوجای رساندند در غضب رفت و گفت که ملک فخر الدین پدر مرا بقتل آورده و در یاغی گری و تمردی جماعت خونیانرا اغوا کرده امروز میگوید که من خبر ندارم آری اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و بخون بدر خود چندانی از ساکنان این بلده را بقتل ارم که حساب انرا در فهم و وهم نتوان آورد بعد ازان بفراه و اسفرار و قلعه کاه و سجستان و تولک و آزاب قاصدان دوانید و ملوک و حکام این ولایات را طلب داشت و از فرنگستان چند استاد منجنیقی با خود آورده بود ایشان را بکار ساختن منجنیق و برداختن آلات و ادوات او مامور کردانید

Fol. 173b.

و هر شهرے از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از انجا تخوت جامهاء رنگا رنگ و انواع نعمت بهراة آوردند و بر شط کار تبار بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی بفرمود تا بازار را مملو و مشحون گردانیدند و برخص اسعار و نرخ ارزان اشارت راند و در امور محاصرهٔ شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول وطلایه و پاس شب و نگاهداشتن راهها حکمهای سخت فرمود چهل روز را قرب سی هزار مرد جنگی بر در شهر هراة جمع گشتند و ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و ملک قطب الدین اسفرار و جمال قاضی و عمر درهٔ و رکن الدین آزاب و ولات هراة رود و اعیان و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس بیش بوجائی آمدند و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و ممارات را مرتب گردانید و مردان سپاهی را بنواخت و هر کس را علی قدر منزلته نعمتی و خلعتی داد ـ

* شعر *

اسدی

سپه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد

کمان و کمند و کلاه و کمر * همان ترکش و تیر و تیغ و سپر

و نامه نوشت بملک فخرالدین برین منوال که بعد از حمد بیحد حضرت رب الارباب مطلق و مالك الملوک برحق حی ابدی و زندهٔ سرمدي قادر بی عجز و حاکم بی عزل ـ

* شعر *

ربیعی

خداوند نه طاق نیلی نمای * که ما را خرد داد و تدبیر و رای

جهان آفرینی که بخشندهٔ اوست * خداوند روزی ده بندهٔ اوست

Fol. 174*a*. پس از آفرین شاه را بر کشید * بخواهش ز برجیس برتر کشید

که ای نامور شاه فیروز روز[1] * ... ...

[1] Second line is wanting in the MS.

خداوند عالم خداوند حزم * خداوند بزم و خداوند رزم
بهفتاد تخمه خداوند تاج * سرافراز و شایستهٔ تخت عاج
جهاندار و فرمانده و کامیاب * بشاهی درخشنده چون آفتاب
همی تا بود آسمان و زمین * تو بادی شهنشاه تاج و زمین[1]
همی تا بود پنج و هفت و دو شش * کفت راد باد و دلت باد خوش
همی تا بود کردش آفتاب * بنیک اختری در جهان کامیاب
همی تا بود زهره و ماه و تیر * بفرماندهی جاودان نامکیر

بعد ازان عرضه داشت که بر رأی اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام نموده میشود که بو جای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اکر حکم عالی ملک ملوک اسلام نافذ کردد بندکان از شهر بیرون روند و برشط رود صف کشند و با سپاه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا جون اعادی نزدیک رسند از شهر بیرون روند جون نامه جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست چندانکه تواند و دست[2] دهد اجتهاد و بسالت را مبذول دارید و معنی اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَلْاُولَی[3] قال النبی علیه السلام را کار بندید و تا پل در فراه و شط آب سیاه پیش پیش مروید روز دیکر که غره ماه شعبان سنه مذکور بود بوجای با تمامت سپاه برخاست قبله شهر در مقابل برج خاکستر صف بر کشید و بفرمود که کوسهاء رزمی را فرو کوفتند جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران سجزی و بلوج و خلج هزار و هفتصد مرد آهن بوش رزم آزمای جان باز

---

[1] In the MS. this hemistich is followed by تو بادی شهنشاه تاج و نکین .

[2] The word دست is repeated in the MS.

[3] The MS. has الصبر عند صدمة الاولی .

از شهر بیرون فرستاد و گفت ای اصحاب این گروه بد نژاد خونریز بقصد و حصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تنکیل ما کمر انتقام بر میان بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای وَمَن يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا امروز از سر جان بر خیزید و با این طایفه بیباک ناپاک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ هیچ دقیقه از شرایط مردی و مردانگی در وقت حرب و ضرب مهمل مگذارید بحکم جمال الدین محمد سام بیکبار ان هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاش جوی از دروازه عراق بیرون رفتند و با تیغهاء مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنگی حمله آورد و ازان طرف نیز سپاه بوجای بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم افتادند و بی محابا و تحاشی بخون ریختن یکدیگر در حرکت آمد و آتش قراع و دفاع را مرتفع گردانید و چندانی [1] را بقتل رساند که در هر گام از دمآء دلاوران دریای در موج زدن آمد و در هر گوشه از شخوص مبارزان و جانبازان کوهی پیدا شد۔

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

Fol. 174b.

* شعر *

ربیعی

ز هر سو بـر آمد همی دار و گیر
روانشد چپ و راست شمشیر و تیر
نـدانست یکتن نشیب و فـراز
نـه بـیگانـه از آشنا نیز بـاز
تـو از ابـر گفتی بجای تـگرگ
بجوشید خـون و ببارید مـرگ
بـگـرز گـران و بشمشیر تـیز
شب تـیره پیدا شـده رستخیز

---

[1] The MS. has و چندانی از هم را .

چپ و راست کشته ز دریای خون
سواران جنگی ز زینها نگون
سر سرکشان دور مانده ز تن
پراکنده در خاک و خون بی کفن

سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاهباز اجل در پرواز و افواه و حوادث در تلقم و خناجر مولع حناجر و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماح مفتون اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و کوپالها مدقق یالها و دروع در دما و دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون - * شعر *

دقیقی

ز خون کشته روی زمین لعل گون
سواران فتاده ز زین سرنگون
در و دشت مرد و سلاح نبرد
نهان کشته در خاک و در خون و گرد

بعد از سه روز که بوجای بر فتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان و نامداران سپاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار پل مالان معسکر ساخت و روی بامراء سپاه و وجوه درگاه کرد و گفت حالیا مارا جنگ بدر این شهر بردن مصلحت نیست چه بند و دروازه و بارهٔ این شهر بس منیع و حصین است هیچ تدبیر به از ان نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهر را بگیریم چنانک از خوردنی و پوشیدنی هیچ چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عشرت و عزیزی طعام و خوار انام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش جانی و زندگانی افتند و در مخالب قحط و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد ازان جنگ بیش بریم چه مردم قحط زده را نیرو و شوکتی نباشد

Fol. 175*a*.

جهت انکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند روز دیگر لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و پلها را بکرفتند و بر سر هرپلی و ممری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نکاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال ان نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب چند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتندی و از کلهای بوجاییان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک کس صد سر و دویست سر[1] اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهاء بسندیده کفتی و باندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم[2] در وفات ملک مرحوم فخر الدولة و الدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهرهٔ او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل کشت و رخساره ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات

---

[1] In the MS. لسر .

[2] In the MS. نود و سیوم .

ابصار انصار شهر یاران جها[ن] و فرما فرمایان کیهان بود بگونه زعفرانی و لون زرین مبدل شد - *شعر*

لبيبى

ارغوانی چهرهٔ او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر شکلش گشت از خم چون کمان
نرگس شهلای او پژمرده شد از ضعف و گشت
شخص نیرومند او ناروان هم ناتوان

نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مهموم گشتند و بدعا و بکا و خشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسهٔ حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر نیاز و صدق تمام گفتند - *شعر*

Fol. 175b.

مولف كتاب

ای قاهر مقدر و ای قادر قدیم
و ای صانع ممجد و ای رازق حکیم
قهاری و بصیری و رزاقی و سمیع
ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع
توابی و جلیلی و وهابی و کریم
حیي و ذو الجلالی و منانی و ملک
قیومی و عزیزی و علامی و علیم
ربی و کردگاری و عدلی و رافعی
بری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب
صنع تو بی غلالت و ملک تو بی ندیم

اکـــرام تو همیشه و افضال تو مـــدام
احـسان تـــو پیاپی و انعام تـــو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دارو خانهٔ رحمت وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُومِنِيْنَ شربت شفای بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشتن حرقت نیران الحمی [1] من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست انطفای ده و همه با دل بردرد و سینه برسوز و دیده کریان بسر بالین او امدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و کفتند - * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

هیچ دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد
هیچ کردی بتو ای چشمهٔ حیوان مرساد

شاعر

ملک فخر الدین کفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت آنست که جون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور بدولت خانهٔ سرور خرامم و شربت ضوبت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در کشم شما باید که بشهر هراة روید و درین قضیه جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید چه نعوذ بالله اکر بوجای بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز بروز مرض او بیشتر میکشت روز دو شنبه بست و چهارم شعبان سنه مذکور برحمت حق پیوست - * شعر *

قال الله تعالی

رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوی جنت الماوی
رفت ازین حجرهٔ عذاب نمای * خرم و خوش بخلد روح فزای
رفت ازین تنکنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

شاعر

---

[1] In the MS. المحي .

رفت از دُنیی دنـــی لئیـــم * سوے نزهت سرای ناز و نعیم

رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلکه نشاط و سرور

رؤس سپاه و خواص درکاه او مویها ببریدند و جامها پاره کردند و نفیر

Fol. 176a. و ناله و واویلا و وا[1] دریغا و وا حسرتا از منزل سفلی بعالم با لا رسانید

و کفت - * شعر *

حسن سمنانی

شاها بسوخت آتش مرک تو جان ما

از تن ز فرقت تو روان شد روان ما

بی فر خسروانی و دیدار انورت

بر شد بر اوج چرخ نفیر و فغان ما

بی کف در نثار جهان بخش کان و شت

چون بحر کشته دیدهٔ گوهر فشان ما

بی رزم و حزم و مردی و کردی و پر دلیت

در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما

در ماتم تو در غم و شادی و محنت اند

جانهای دوستان و دل دشمنان ما

از شرح درد دوری تو خوار و خسته اند

کلک و بنان و خاطر و دست و زبان ما

و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعه محروسهٔ امان کوه ذرایر اقدام

را بسر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر

کردانید و کفت - * شعر *

سراجی

شاها ز فرقت تـــو جهانرا قرار نیست

در ماتم تو چرخ بجز سوکوار نیست

---

[1] In the MS. وای .

بی رایت جلالت و تاج شهنشهیت
دیهیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
بی تو سریر سنجر و اقدار کرت را
قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست
مردان مرد صفدر و کردان رزم را
بی کوشش تو بیش سرکار زار نیست
در هجر جان گداز تو امروز در جهان
بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
از آتش فراق تو ای آبروی ملک
سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست
بی نو بهار عالم اخلاق پاک تو
کس را هوای باغ و گل و لاله زار نیست

و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی گلستان جنت سان جمال با کمال مخدوم مرحوم خود چهرهٔ زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب میکردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و ناله و زاری دل فلک زنگاری را بدرد می آورد و میگفت - * شعر *

خسروا بی تو فلک گردان مباد * ملک گیتی را کسی سلطان مباد اوحد[ی]
بی ضیاء آفتاب رای تو * جرم مه رخشنده و تابان مباد
بی سپهر جاه تو بر آسمان * مهر و تیر و زهرهٔ و کیوان مباد
بی بهار دولت و اقبال تو * گلشن و باغ و گل و بستان مباد
بی نفاذ امر و حکم احکمت * در جهان فرمانده و فرمان مباد
بی شکوه بارگاه جاه تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرگردان مباد

بی حسام و خنجر و کوپال تو * رزم مردان و صف میدان مباد

بی نهیب قهر و روح لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد

از خدای لم یزل[1] بر جان تو * ... ...

Fol. 176b در جوار انبیا و اولیا * جای تو جز روضهٔ رضوان مباد

بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین طاب ثراه امارت قلعه محروسه امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخا ست مسلم داشتند و قرب دویست مرد نامدار نیم شب از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و مفاجاء خود را بر سپاه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آکاه کردانید و جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا کفت که مصلحت در آنست که این خبر جانکداز موجع مفجع مولم را و این حادثه دردناک دلسوز را مخفی داریم چه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان پریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره مولع بس در خلوت بفرمود تا از[2] زبان ملک فخر الدین نامهٔ بنوشتند که مارا اندک تکسّری بود جند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل کشت و آن زحمت برحمت بیوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقا هم الله تعالی و اسعد هما

---

[1] The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

[2] از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز دیکر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و روس و زعماء سپاه خواند راوی چنین کفت که هم دران شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی پیوست پهلوان مظفر اسفرازی که از صلاح‌داران ملک فخرالدین بود از قلعه محروسه امان کوه باسم انکه بشهر هراة میروم پیش بوجای آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن خبر بی خبر از معنی -

* شعر *

سعدی

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بکذری

شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

خندهٔ بقهقهه بزد و قبا و کلاه خود بپهلوان مظفر بخشید و کفت * شعر *

ربیعی

چو برخاست از پیش آن نره شیر

کنون اندر آیم به بیشه دلیر

ابتهاج فراوان و مسرت بیکران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراء لشکر و ولات ولایات را طلب داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا کاسات خمور و جامات راحات در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن شب تا صباح و هنکام حی علی الفلاح راح روح پرور نوشید و جام مدام کرفت -

Fol. 177*a*.

* شعر *

ابو القاسم الحمید

اِذَا آنَسْتَ فِی الظَّلْمَاءِ فَجْرًا * و آنستِ المَضَاجِعُ مِنْكَ هَجْرًا

جون بینی تو در تاریکی صبح را

و بیند جایهای خواب از تو بریدن را

فلا تَحْفَلْ عَنِ السَّرَاحِ اِصْطِبَاحاً * ولا تحفَلْ بِمَن يَنْهَاكَ نَعرًا[1]

[1] In the MS. نجرا .

بس غافـل مشو از شراب بامداد خوردن

باك مدار بآنكسى كه باز ميدارد ترا از بانك بر زدن

و جون حرارت شراب طرب انكيز بر امزجهٔ ملوك و امرا و طباع ابطال و شجعان سپاه مستولى شد بخود ستائى و تصلف باهم در مقالات آمدند يكى كفت - * شعر *

فردوسى چو فردا بر آيد بلند آفتاب * من و[1] كرز و ميدان و افراسياب

ديكرى كفت - * شعر *

مولف چو فردا بر آيد خور خاورى * من و كرز و ميدان كين آورى

كتاب ديكرى كفت - * شعر *

معينى من آنـم كز حسام من تن فيلان شود بى سر

منم آن كز سنان من دل شيران شود از جـا

بر افرازد بيندازد ببندد پيش دركاهـم

عـلم كيوان سپر مهر و قلم تير و كمر جوزا

چو اندر رزم دل بستم بدان شمشير شير اوژن

چو اندر كينه پيوستم بدان كوپال كوه آسا

بلرزد كوه از خوفم بجنبد دشت از ترسم

بر آيد ماهى از شيب و در افتد ماه از بالا

ديكرى كفت - * شعر *

فردوسى پناه دليـران ايـران منـم * كه خو كردهٔ جنك شيران منم

* شعر *

بسى سر جدا كرده دارم ز تن * كه جز خاك تيره نبودش كفن

ديكرى كفت -

---

[1] In the MS. منم .

* شعر *

وَ أَنَا الَّذِي وَقْتَ التَّجَلُّدِ وَ الْوَغَى * بِالْجُرْزِهَا مَاتَ الْأُسُودُ أَدُقُّ سهيل

من انکسم که هنکام جلدی کردن و کارزار

بکرز تارکهای سر شیران را می کوبم

أَنَا ابْنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَى * لَا تَهْمِسُ الْأَقْدَارُ مِنْ خَوْفِهِ ابو العباس

من پسر رکن الدوله برکزیده ام آواز نرم نمیکنند تقدیرها از ترس او

همه شب برین کونه که بذکر بیوست در کفت و کوی رزم فردا بودند

و در بکیر و بیار جام صهبا روز دیکر که شهسوار میادین افلاک با رایت زر

افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر بر زد و شاه سیاه پوش سیاه

شب با مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درکاه بوجای

صدای کوس و نفیر و آوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد

Fol. 177*b*. و تلألؤ اسیاف و تشعشع اسنّه شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کرداند

بوجای با تمامت سباه سوار کشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا

و روس لشکر را کفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن

حصین را که نسور فلک را آشیان در حضیض اوست و صوامع ادیار ملایکه

را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخواهم کرفت

و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروی بر هر طرف این

خطه دریائے ظاهر کردانید و از اشخاص اعادی و چماچم مخالفان در

هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای

مسلول و سنانهاء مصقول چون اسود و سیول بر دروازها و بندها حمله آرید

و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیرانداز بیرون رفت

و در جوار پل در فراه و آب کار تبار با سپاه [1] بوجای مقابل شد از جانبین

---

[1] In the MS. سبای .

حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن و چندانی از طرفین مرد جنکی بقتل پیوست که مراکب را کذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلانرا ممر بر رؤس و صدور مجروحان و پهلوان مظفر سبزواری آنروز بآواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جکرسوز را فاش کردانید و کفت ای اصحاب[1] و جماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آکاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در کذشت من دوش از قلعه محروسه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة از احرار و ابرار و صغار و کبار درمیان کارزار ازان خبر غمکین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب کشت - * شعر *

شعر و قالوا مَلِيكٌ قَضَى نَحْبَهُ * وَصَيْحَةُ مَن قد نَعَاهُ عَلَتْ

و کفتند پادشاهی بکذارد حاجت خود را

و آواز آنکس که خبر مرک او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَمَا وَاحِدٌ قَد مَضَى * وَلَكِنَّهُ اُمَّةٌ قَد خَلَتْ

بس کفتیم ما نیست یک کس بدرستکی که بکذشت

لکن او کروهیست بدرستی که خالی شد

Fol. 178*a*. لقمان غوری بر بام حصار شوایذان بود جون از پهلوان مظفر سخن وفات ملک فخر الدین بشنود از برای ان تا خلق دل نیندازند و وهنی و ضعفی لاحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر چه تمامتر بانک بر مظفر زد و کفت ای اسفرابی ناکس خون کرفتهٔ کذاب انچه تو

---

[1] In the MS. احجاب .

میکوئی و از خود افترا میکنی بچنین و چنان سو کند که دروغ است و دوش بتازکی مکتوبی بخط ید ملک فخر الدین رسیده اکر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سپاه اورا دشنام داد چون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که چه میکوید کفتند که میکوید ملک فخر الدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک کشت و پهلوان مظفر را طلب داشت و کفت که حکایت وفات ملک فخر الدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است پهلوان مظفر کفت من آنجا بودم که در کذشت و حاضر بودم که دفنش کردند بوجای خوشدل کشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر این خبرشایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا کردانیده است و در قلعه محروسه خیسار ساکن شده القصه آن روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنک قایم بود و دلها هایم و طبل در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متحیر جهار روز بیابی هردو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز بنجم بوجای بنفسه پیاده کشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا بیکبار پیاده کشتند و تیغها بر کشید و سپرها در سر آورد و بیک حمله تا شط خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی و غووی [1] و سنجزی و خلج از دروازه عراق بدر رفت و بحمله اول ایشان را بزخم تیر و تیغ و سنان و کوبال مقدار یک تیر بر تاب بس نشاند و هفت هشت کرت هر دو سپاه برهم حمله کردند و در هر کرت قرب دویست مرد کشته و مجروح کشت و درین حرب دلیران غوری ملک قطب الدین تولک را بکرفتند بوجای خایب و مغموم باز کشت و از کرفتار

---

[1] In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندم شد و دو روز بار ندداد و بجز بشرب خمر بکار دیکر قیام ننمود روز سیم ملک ینالتکین و قطب‌الدین اسفرار و زعماء و امرآء سپاه پکاه بدر خرکاه بوجای آمدند و بعد ازان که بوجای را دیدند کفتند که امیر را مصلحت نیست که خلوت کزیند و دربار بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر چشم زخمی پریشان خاطر شود اکر یک ملک کرفتار شد ما چندین ملک و امیر دیکریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اکر خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد کردد و در اجل تاخیری رود ده روز دیکر را این شهر را بکیریم و بهر تارموئی امیری که درین بلد بر فتن بقتل رسیده است از غوریان و هر[و]ای و سجزیان نامداریرا بقتل آوریم بوجای بریشان آفرین خواند و هر یک را بحسب مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح فبرد داد و کفت ای برادران و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده‌ام بی شک جون این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرداند جه حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ بیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان بدر خود معسکر بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کبراء سپاه جمله بر بای خاستند[1] و بر بوجای ستایش فراوان خواند و کفت . * شعر *

Fol. 178b.

انوری

ای بجنب همت تو پایهٔ اجرام بست
وی به پیش طلعت تو چشمهٔ خورشید تار
دارد از لطف تو بر جیس و ز قهر تو زحل
این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

---

[1] In the MS. خواستند .

در پناه درکه اقبال و بام قدر تست

هفت کوکب در مسیر و نه فلک اندر مدار

دست جود آسمان از دست جودت مایه خواه

نقد جاه اختران بر سنگ قدرت کم عیار

ابر جودت کربنیسان قطره بارد بر زمین

در بهاران با درم آید برون دست چنار

آن روز تا هنگام شام شراب خوردند و چون شب در آمد بوجائی خواص و ندماء خود را پیش خواند و کفت مصلحت هست که فردا بجنگ بدر شهر رویم یا نی بعضی کفتند که مصلحت در آن است که هر روز دو بار حرب کنیم جماعتی کفتند که مصلحت در آن است که در هر هفته یکبار بیش[1] نرویم چه در شهر تنگی نان ظاهر کشته و مردم از کرسنگی بفغان آمده‌اند ما را پیش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن چه کار می‌آید اکر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب شمریم و خوردنی در شهر نکذاریم بی هیچ منازعت و محاربت هراة فتح شود بوجای کفت این تدبیر بصواب اقرب است اما مارا تدبیری می باید اندیشید که ضرری بملک قطب الدین تولک نرسد چه وی بسبب ما در بند افتاده امرا کفتند که مصلحت در انست که تولکیان نامه بیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که مارا بستم و زور بچریک آورده‌اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب و حجاب ملک مرحوم فخر الدولة و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

Fol. 179*a*.

---

[1] In the MS. بیش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور
بوده‌اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اکر جنانک
ملک ما را بزر باز می فروشد خریداریم و اکر میکوید که با بوجای
تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستکی شروع کنیم جون نامه بجمال الدین
محمد سام رسید در جواب نوشت که بچنین سوکند که من با
ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم اکر شما
راست میکوئید که بجهت ملک خود مترد[د] و بریشان خاطرید با بوجای
تخلف کنید و جند سر اسب برانید و بهراة آورید والا که این امر میسر
نکردد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد کوسفند و بنجاه
سراسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بکذارم جون مکتوب بتولکیان رسید
و مکتوب دیکر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد
سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و جون
بر مضمون آن واقف کشت امرا را کفت که تدبیر این چیست امرا کفتند
که حالیا خروار جند آرد و کوسفند جند ببباید فرستاد تا زبان بندی باشد
و الا که تولکیان جیزی نفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیکر ملک
قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای کفت
که مصلحت در آنست که چیزی بفرستند روز دیکر تولکیان سی خروار
آرد و سی سر کوسفند و بنجاه من دوشاب و دو خروار میوهٔ تر و من بنج
Fol. 179b. شیر خشت و دوباره کمان برشط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را
بشهر در آوردند و کفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما جیزی بشهر می
آریم حالیا این باسم آش بار جمال الدین محمد محقری آورده ایم ده روز
دیکر را که فرستادکان ما از آزاب و تولک برسند انجه خدمت جمال الدین
محمد سام طلب داشته بیاریم جون ازین حکایت روز بنج بکذشت بوجای

نامهٔ نوشت بخط ید خود بشاه اسماعیل سجزی که جند روز شد که بما بیغام کرده که جمال الدین محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده بوفا نپیوست اکر جنانک ان سخن راستست و بدوستکاری [1] پادشاه عادل اولجایتو سلطان کفتهٔ باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی که مصاحب اویند بکیری والا که این کار از دست تو بر نمی آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکویی که کار غله تنک شد و مردم از بی نانی مضطر و حیران کشتهٔ اند بیایید برای من و تدبیر شما جنانک صواب بینید جمال الدین محمد سام را بکیریم و شهر را بدست بوجائی بازدهیم جه بوجای بمن عهد نامهٔ نوشته که بجای خلق هراة بدی نه اندیشم و از اصطناع و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول دارم ازین کونه سخن چند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را از هرویان که در بند داشت پیش خواند و کفت ای تاژیک هروی ترا بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی پادشاه جهان اولجایتو سلطان جان ترا ببخشیدم می باید که هم امروز بلسم انکه من از بند کریخته ام بشهر روی و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی و نامهٔ دیکر نوشت از زبان جماعت هرویان که پیش او ملازم بودند که جمال الدین محمد سام بداند که شاه اسمعیل دل بابوجای دارد و درین هفته جند مکتوب بوجای بدو رسیده خود را از وی نکاه دار نباید که چشم زخمی بکار تو لاحق کردد و این نامه را بر تیری بستند و بسوی شهر انداخت از زمرهٔ غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت در حال بیش جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام کفت ای موسی

---

[1] In the MS. دوستتاری .

زینهار که با هیچ آفریده نکویی که چنین نامه یافته ام روز دیکر بوقت طلوع
آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازهٔ خوش
رسید قضا را جمال الدین محمد سام بر بام دروازه بود ان شخص را بیش Fol. 180a.
او بردند از وی پرسید که تو چه کسی کفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجای
مرا در بند داشت بعلت آنکه تو از زمرهٔ قاتلان بدر و برادران منی
دوش بند بشکسته ام و روی بحضرت خداوند آورده جمال الدین محمد
سام دانست که دروغ میکوید از میان جمع برجبه دروازه رفت و آنشخص
را بیش خواند و کفت راست بکوی که بوجای ترا بچه کار فرستاده
است و بکسی بیغام کرده یا نامهٔ نوشته والا که دروغ کوئی بفرمایم تا از
بالای دروازه سرنکونت بیندازند آن شخص بترسید [و] کفت بجان زنهار
بعد ازان کر کار خود را بشکافت و ان نامه را بجمال الدین محمد سام داد
جمال الدین محمد سام جون مهر نامه بکشود و نامه را بخواند دانست
که بوجای فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد
و کفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد
بتجدید بار دیکر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند بفخرالدین زنکی که
جند کاه شد که بر عزیمت انکه بوجای را بقتل خواهم رساند غیبت کرده
تا امروز دران کار خوض ننمودهٔ می باید که جون مکتوب برسد مارا خبر
دهی که [ع] - تقصیر درین کاربسندیده جراست - و بجماعتی دیکر که از هراة شاعر
رفته بودند و بخدمت بوجائی در آمده بهریک بر حسب - * ع [1] *
دروغی راجه آید جز دروغی ... ... بدر
نامه فرستاد چون نامها را ببوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام دمرجی[؟]
بر غدر و فریب او واقف کشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[یا]ن و اهل
بصارت بجهت فتح هراة رای میزد و هر کس بر مزاج او سخنی میکفت *

---

[1] In the MS. شعر .

ذکر نود و ششم[1] در قتل پهلوان بار احمد و محمود فهاد

چنین میگوید بندهٔ ضعیف نحیف گناه کار بر اوزار[2] سیفی هروی رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهور و دانائی و توانائی او را پهلوان بار احمد خواندندی محتدش از شهر سجستان بود و مولدش خطه هراة صانها الله عن البلیات والا فات بیشتر ایام و لیالی خود را بکشتی کیری و تیر اندازی منقضی Fol. 180b. کردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی چنان ماهر بود که بروز جنک تیر تیز بر عقاب بر خدنک او از سبر رزین مهر سپهر چهربسان حریر و سندس برّان بیرون جستی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان بروز روشن محقر ترین ذرّهٔ از ذرایر آفتاب را در دیدهٔ سهی تاریک سیماء سما دوختی و در لیالی مظلمه بنوک پیکان سهام مسمومه خال از رخ زنکی بربودے و هردم از سر دعوی کفتی - * شعر *

زقربان چو جاجی کمان برکشم * زمانه بر آرد سر از ترکشم — فردوسی

بتایید نظر آفرید کار تعالت صفاته و توالت هباته و مساعدت روزکار و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبهٔ کشتی کیری بمعماری رسید و از معماری بمرور ایام و تعاقب لیالی بجانداری نقل کرد و تقربی هر جه بیشتر یافت جنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اعم مهمات ملک

---

[1] In the MS. نود و جهارم .

[2] In the MS. اوزاز .

و اعظم اوامر[1] صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فراست و رای
رزین خود جنان بساختی و بپرداختی که بیش ملک مرحوم
فخر الدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قرب دویست تن از
مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواه او بودند جون ملک مرحوم
فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب
کردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر
هراة والی قادر و آمر قاهر کشت بهلوان بار احمد را حسد دامنکیر شد
مبارزی بود نخشبی از زمرهٔ شجعان و نامداران درکاه ملک فخر الدین
محمود فهاد نام دلیری بود کار دیده و جند نوبت در میادین حروب
افتاده و بقلعه کیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمرهٔ مبارزان
ملک فخر الدین او را ینکبی تیرکر کفتندی صد مرد نامدار مامور او
بود بهلوان باراحمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را بوثاق خود
طلب داشت و برخلاف قضیهٔ لَا تَجْعَلْ صَنْدُوقَ السِّرِّ اِلَّا صَدْرَ الصَّدُوقِ الْحُرِّ اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان درمیان نهاد و کفت
ای اصحاب که هر یک جون رستم دستان بمردی و دل و زهره در جهان
بر اورده‌اید و جون اسفندیار روئین‌تن برزم جوئی مثل شده بدانید
که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرک منش شده است
و بواسطهٔ قتل دانشمند بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که
در همه ابواب صد همجون او بند تفوق می جوید مرا در خاطر آنست
که او را بقتل رسانم و حصار را بکیرم و بوجای نیز بمن بیغام کرده که اکر
جمال الدین محمد سام را بکیری و قاتلان بدر و برادران و اقارب مرا

(margin: من کلام جارالله العلام — Fol. 181a.)

---

[1] In the MS. اوامرا .

بمن سپاری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بنام تو از بندکی بادشاه عادل یرلیغ و بایزه بستانم و از خزینهٔ خود مبلغ ده هزار دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اکر شما درین اندیشه با من مددکار میباشید بزودی این مراد میسر میکردد محمود فهاد کفت هرچه بهلوان مصلحت بیند من بر آنجمله بروم ینکبی تیر کر کفت که ای بهلوان در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما جیره شوند و جان وتن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند بهلوان باز نماید که بچه حیلت این امر عظیم بی انکه زحمتی بما رسد دست دهد جون ینکبی تیر کر این سخن بکفت .

* شعر *

بخندید از کفت او بهلوان * بد و کفت ای ترک روشن روان

مرا نیز مرد سپهدار هست * درین بوم و مرزم بسی یار هست

همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار مایند روز نبرد

جنان دان که جون من بکیرم حصار * فزون کردم مرد از ده هزار

بکویم که درمان این درد جیست * سزاوار این رای و اندیشه کیست

کنون جاره آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از بامداد

ببالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردی ز اندازه بیش

صد و شست شمشیر زهر آبدار * بر آرم ببالاء کاخ حصار

نود جوشن و شست ترک و سنان * فراوان ز کوبال و کرز کران

دو ره سی کمند و سه ره جل زره * همان شست جاجی کمان بزه

جو از آلت جنک دژ بر شود * از ان بس همه کار جون دُر شود

بزر سروران [را] دلیری دهم * بخواهش همه زور شیری دهم

دکر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این کنبد سبز جهر

زمین کردد از شید جون شید روس * بشوید جهان تختهٔ ابنوس

بپوشم زره شیب خفتان جنگ * بدژ اندر آیم بسان پلنگ
مرا جون در دژ[1] ره و روی هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست
نخستین تو تنها ببالا بر آی * بخواهشگری از در دژ در آی
از ان بس ز کردان تو جند مرد * بپوشند بر تن سلاح نبرد
بجاره سکالی و خواهشکری * یکایک بر آیند بی داوری
از ان بس بر آریم در دژ خروش * کزان بانک کیتی برآید بجوش
بیکبار صد مرد فرخنده بخت * یکی حمله آرند جون کوه سخت
کرفتم که با بور سام دلیر * بود جار صد مرد جون نره شیر
بیکدم بر ایشان در آید شکست * ز بیمش کریزان شود هر که هست
نخستین من از تاب داده کمند * تن بورسام اندر آرم ببند
بدین بهلوی خنجر جان کسل * رخ خاک از خون کنم همجو کل
یل سنکه را ببندم دو دست * ببرم بخنجر سر بلغه بست
ز لقمان جنکی بر آرم دمار * تنش [را] بخاک افکنم خوار و زار
سر افراز محمود فهاد کرد * جو رستم نماید یکی دست برد
تن شاه سکزی ببند آورد * سرش در طناب کمند آورد
تو ای بهلوان یکبدی با کروه * ببیلدز یکی حمله بر همجو کوه
کسی را که دانی ز نام آوران * ز بای اندر افکن بکرز کران

Fol. 181*b*.

بعد ازان باهم عهد بستند که ازین اندیشه بر نکردند و فردا بوقت انکه جمال الدین محمد سام بار دهد درین کار شروع نمایند جون برین جمله مقرر داشتند هر یکی بطرفی متوجه شدند بهلوان بار[2] احمد نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یک را علی قدر مرتبته جیزی بخشید در اثنآء این حالت برسید که جمال الدین محمد سام کجا ست

---

[1] In the MS. درادز .

[2] In the MS. یار .

کفتند درمیدان پای حصار در صفه بار است برسید که با او مرد بسیار
است یا نه کفتند مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و یوثاق محمود
فهاد آمد و کفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد
و از مبارزان هروی قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند جون بمیدان
در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و کفت که مصلحت هست که
جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل آرم جه او با مردی
ده بیش نیست محمود فهاد کفت که این کار بآسانی دست می دهد
اما فساد آنست که مبارزان غوری جون تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و سجزیان غایب اند اکر ما فتنهٔ انکیزیم حصاریان حصار را بما ندهند
صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا
حصار نیز بدست آید پهلوان بار احمد کفت روا باشد و با آن هشتاد
مرد بیکبار بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام
جون بار احمد را با آن طایفه بدید منفعل کشت روی بیاران خود کرد
که بنکرید که این فضول کشتی کیر بجه صفت میرود یاران در جواب
کفتند که رو ستایی است و هر کز خود را این تجشم و بزرکی ندیده Fol. 182*a*.
است که امروز بعد از ان جمال الدین محمد سام یکی را کفت که
بحصار رو و خواهر زادهٔ من ابو الفتح و پهلوان لقمان را با بست مرد
طلب دار و بکوی تا مفردا یکان و دوکان بیش ما ایند القصه بعد از
ساعتی همه میدان بر از مرد غوری و هروی کشت و دمبدم پهلوان
بار احمد بجانب محمود ملتفت شدی و کفتی که بر خیزم
و جمال الدین محمد سام را بکیرم محمود فهاد کفتی که مصلحت نیست
یک امروز دیکر صبر کن در اثنآء این حال ینکبی تیرکر با مردی ده
بمیدان در آمد جون پهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام را

دید که هر یک با مردی جند در مقابل یکدیکر نشسته بودند با خود
کفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد
سام بیدا کردانم بعد از ان بیش آمد جمال الدین محمد سام کفت که
ای بهلوان ینکبی از کجا میرسی و خبر جیست کفت از کار تبار می آیم
مغولی جند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بکیرم جون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین
محمد سام کفت که مارا اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان
بیرون آمد روز بآخر رسیده بود جون بحصار در آمد و بخلوت خاص
خود رفت ینکبی تیر کر بیش او آمد و هر جه که از بهلوان بار احمد
و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جز و کل تقریر کرد جون جمال الدین
محمد سام از ینکبی تیر کر این سخن بشنود متغیر و متردد کشت
اکابر حصار جون اختیار الدین ینشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و امیر محمد سنکهٔ و شاه اسمعیل را طلب داشت و انجه که ینکبی
تیر کر کفته بود باسماع ایشان رسانید و کفت مصلحت جه می
بینید همه باتفاق کفتند که مصلحت در آنست که بهلوان بار احمد
و محمود فهاد را بکیری و بعد از ثابت شدن این اندیشه‌بد ایشان را
بقتل رسانی جون برین تدبیر مقرر و معین کردانیدند از وثاق جمال الدین
محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و باس حصار اجتهاد
بلیغ بجای آوردند روز دیکر هنکام طلوع خورشید بهلوان بار احمد
و محمود فهاد بر قاعده هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام
بر کنار صفهٔ جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار
دلاوران غوری و مبارزان هروی و نامداران سجزی ایستاده بودند Fol. 182b.
بهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری بر میان

بسته با پنج تن از عیاران هراة پیش آمد چون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین محمد سام بر پای خواست و بهشاشت تمام بیش از عادت جواب سلام او باز داد و کفت فرما بنشین پهلوان بار احمد شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در محاذات جمال الدین محمد سام بر کنار صفه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام کفت که ای پهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن پهلوان بار احمد بر فور آن نیم خنجر را از میان بکشاد پس از ان جمال الدین محمد سام کفت که ای پهلوان مردان چنین کنند که تو کردی پهلوان کفت چه کردم و از من چه در وجود آمد که مستوجب ملامتم جمال الدین محمد سام کفت که چنین و چنین اندیشهٔ کرده بودی پهلوان بار احمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیکر هیچ سخن نکفت و از صفه برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و کفت این بار احمد بد طالع را نکاه دارید در حال پهلوان بار احمد و محمود فهاد را بکرفتند و آن شب هر دو را بسته نکاه داشتند روز دیکر هر دو را بر سر چهار سو بقتل رسانیدند و ندا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیکر کند سزای او اینست مردم هراة ازان سیاست خایف شدند وهم دران روز قرب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان پهلوان بار احمد بودند خودرا از باروی شهر بیرون انداختند و بیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام ینکبی تیر کر را بنواخت و تشریف خاص پوشانید و دو هزار دینار نقد و پنج سر اسب بدو داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که باو تخلف کرده بودند و از شهر بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمده بکرفت و از هریک مبلغ مال بستاند و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ باغات ایشان را بزد و دروازهٔ خوش و دروازهٔ عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سپاهی هیچ آفریده دیکر را از شهر بیرون نکذارند *

ذکر نود و هفتم[1] در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة

Fol. 183a.

راوی چنین روایت کند که چون خبر بوجای رسید که جمال الدین محمد سام پهلوان یار احمد و محمود فهاد را که شیران بیشهٔ شجاعت و نهنکان بحار بسالت بودند بقتل رساند دلتنک شد و قلق و اضطراب تمام بحال او راه یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوك و امرا کرد و کفت که کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون چندین هزار ملك و امیر مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اکر بشنوم که کسی یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که چشم و سر و کوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده و امیری بود اورا محمد دلدای کفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان و آلتمغای امیر یساول بهراة آمد و بجمال الدین محمد سام بیغام کرد که اکر چنانکه تو با من سر بصلح درآری و دروازه بر روی لشکر من بکشای ترا با اتباع تو و باتمامت رعیت این خطه در حمایت کیرم و نکذارم که از بوجای و سپاه او کزندی و زحمتی بشما رسد جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح آمیز فرستاد روز دیکر بسمع بوجای رساندند که جمال الدین محمد سام با محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را بد و خواهد داد بوجای ازان خبر در رنج شد و کفت که اکر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این همه زحمت لشکر کشیدن و محاصره ما ضایع شود و صیت نام او منتشر کردد نه آوازهٔ ما باتفاق ملوک و امراء سپاه نامه نوشت بجمال الدین محمد سام

---

[1] In the MS. نود و پنجم.

که اکر جنانک ملک تولک را بکذاری تا بیش من آید و با من بیمان بندی که سر بصلح محمد دلدای در نیاری و منقاد سخن او نشوی من از سر خون بدر و برادران خود بر خیزم و بهر سوکند که عظیم تر باشد قسم بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی و تجمیل و عدل جیزی دیکر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را بر سر جمع باره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم و فرخاش کفت و پیغام از آویزش و خونریزش کرد و چون خبر ببوجای رسید که جمال الدین محمد سام چنین و چنین میکوید درکار محاصره و در بندان مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنکی غله زیادت میکشت و اثر قحط ظاهر ترمیشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من کندم بهشتاد دینار شد ونطاق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عذا تنک آمد و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد اِذَا حَصَّلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ عَلَيَّ الدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ بفلك و ملک رسید و باندك روزکاری کل رخسارها بژمرده شد و نضارت خدود جون برک خزان بی طراوت کشت و جشمهای نرکسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر ارغنون زبان اوتار نطق فرو فرو کسست و سنبلهٔ آسمان بر سنبلهٔ زمین حسد برد و دانهٔ برجون دانه در قیمت کرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار نماند و دکاکین حناطان بسته شد و شکمهاء منعمان جون طبل تهی کشت و از نان نشان نماند و طعام معدوم کشت و بجاے انجامید که قرب شش هزار آدمی بفنا بیوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در بیرون شهر بیک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من کندم بد و دینار بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بکریزد با حبال و اطناب بشب از باره فرو میرفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بوجای

Fol. 183*b*.

من کلمات جار الله العلام

هر كدام را كه بپش او مى آوردند مى نواخت و فراخور حال او غله و سيم ميداد بعد از پنج روز ديگر خلق شهر هراة بپاى حصار آمدند و فرياد و فغان بگوش فلك سبز پوش رساند و گفت كه اى امير جمال الدين از خدايتعالى بترس فرزندان ما همه از آتش گرسنگى بسوختند و از بى نانى از زندگانى سير آمد ما را بيش طاقت محاربت و مبارزت نماند بفرماى تا دروازها بگشايند و ما را بيرون گذارند و روز جمعه در مسجد آدينه نيز طايفه بر منبر خطيب و تخت مقريان بر آمدند و جامها بر تن پاره كرد و نفير و جزع جوع بفلك اثير رسانيد جمال الدين محمد سام دانست كه كار از دست بخواهد رفت و اگر با بوجاى صلح نخواهد كرد تمامت خلق از گرسنگى هلاك خواهند شد روز ديگر فرمود تا ضعفا و غربا و اوباش قرب پنج هزار آدمى را از شهر بيرون كردند و گفتند بلشكر گاه بوجاى رويد لشكر بوجاى اين جماعت مسكين حال سر گشته را بزخم تيغ و ضرب چوب باز گردانيدند و گفتند كه بشهر رويد كه حكم بوجاى بر انجمله بنفاذ بپيوسته است كه هركه از شهر بيرون آيد بازش بشهر فرستند اكثر انجماعت در آب كار تبار هلاك شدند روز ديگر جمال الدين محمد سام و باتفاق عظماء و كبراى حصار بند از پاى ملك قطب الدين تولك برداشت و خلعت پوشانيده پيش بوجاى فرستاد و عهد نامهٔ طلب داشت چون ملك قطب الدين بلشكر گاه بوجاى رسيد تمامت ملوك و امراء باستقبال او بيرون آمدند بوجاى از آمدن ملك قطب الدين چنان شادمان شد كه گفتى مگر دانشمند بهادر زنده شده است و يا خبر زندگانى ابدى بگوش رسانده اند در حال ملوك و امرا و روس سپاه و ولات ولايات را طلب داشت و گفت كه جمال الدين محمد سام صلح ميكند عهد نامه طلب داشته چه ميگوييد عهد نامه بفرستم يا نى ملك

Fol. 184*a*.

ینالتکین و مبارکشاه و تاجوی کفتند که جون ما جمال الدین محمد سام را بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد جه از نقض عهد کرفتاری و خسران دین و دنیی حاصل آید ملک قطب الدین. تولک و بهلوان حاجی و باشتمور و تفلجی کفتند که کاری که بعهدنامه بآخر خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد نامه بفرستد بعد ازانکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیکر بدست آید تدبیر آن بکنیم که بجه نوع او را با مصاحبانش هلاک کردانیم بوجای را این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

انوری

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او
مسافران فلک را قدوم فرسودست [1]

کمال لم یزل لا یزال ذاتی او
ز هرجه نسبت نقصان بود بر آسودست [2]

دراز دستی ادراک و تیز کامی فهم
طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست

جناب قدرت اورا بقدر وسعت نطق
زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال الدین محمد بن سامی قصد نکنم و کسی را نفرمایم و بحق نعمت بادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

اثیر

سوکند میخورم بجمال مبارکش
کاندر فضای معرکه بافتح رهبرست

---

[1] In the MS. of the Diwan قدم بفرسود .

[2] In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرجه نسبت نقصان کنی بر آسودست .

سوکند میخورم بخدنک جکر خورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست

Fol. 184*b*.

سوکند میخورم بسخای دل و کفش
کان یک جو کان بر زر و این بحر کوهرست

سوکند میخورم بشعاع حسام او
کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست

که از آنچه کفتم بر نکردم بعد ازان ملوک و امرا و سران سپاه خطوط خود در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه بجمال الدین محمد سام رسید روز دیکر برادر بوجای بر شط کارتبار آمد جمال الدین محمد سام بیش او رفت طوغان اورا بنواخت و سوکند خورد که بوجای بدل راست عهد نامه نوشته و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود در آخر آن ثبت کردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیکر ابواب دروازها بکشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمد بوجای حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و فصیل شهر را خراب کنند روز دو شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه تمامت خلق شهر هراة از شهر بیرون آمدند و برشط کارتبار مسکن ساخت و جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی در حصار بماندند روز دیکر جمال الدین محمد سام با ده مرد بیش بوجای رفت بوجای اورا در کنار کرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست خود میان امراء بزرک جلوسش فرمود بعد ازان کفت ای فرزند جمال الدین محمد من از سر خون بدر خود در کذشتم و قلم عفو و صفح بر صفحه جرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت إِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بکشای

قال الله تعالی

تا از خواص درگاه من مردی چند در آن حصار در آیند جمال الدین محمد سام گفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام بجای آورد بوجای بتشریف خاص اورا اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی امرای سپاه اورا شراب دادند[1] و هریک چیزی بدو بخشیدند بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص خود رفت و جمال الدین محمد سام را طلب داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال الدین محمد سام مستولی گشت باسم استفراغ از خرگاه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت و روی بیاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت ای اصحاب بوجای مستست و در خرگاه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و اورا با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و دلاوری خویش در جهان منتشر گردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر پیوست گفتند ای خدیوند این کار بزودی دست میدهد اما اگر ما بوجای را بقتل رسانیم سپاه او و تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک گردانند و چون ما اندکیم غوغا کنند و مارا امکان بیرون شدن نباشد جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجازت بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام را نواخته بود اورا بنواخت روز دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد بوجای او را باضعاف انچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل سجزیرا نواخته بود بنواخت سیزده روز بیابی هر روز از اعیان حصار یکی بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسب و جامه میداد و خوشدل باز

Fol. 185a.

[1] In the MS. داشتند .

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار بیش او آیند
و حصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند
و امروز و فردا میکفت و یکان و دوکان با جمال الدین محمد سام تخلف
میکردند و سر خود میکرفت و سجزیان بیشتر بناه بملک ینالتکین بردند
و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین
ینشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند
که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی
قلاع غرجستان اندازند باز از ان قرار بر کشتند و بدنامی کریز و جبن
ایشان را دامن‌کیر شد بقضاء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و راوی
جنین کفت که بیش از انک جمال الدین محمد سام با بوجای صلح
کرد قاصدی فرستاده بود بیش امیر یساول که امیری بس بزرک و متمکن
و امیر الامراء خراسان بود و عرضه داشت که اکر امیر عادل با ذل
یساول نویان زبدت معدلته بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی
که در اهتمام اوست بیش او آید و این خطه را بامیر سبارد و اکر سزاوار
قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم دران هفته که بوجای شهر را فتح
کرد امیر یساول با بنجهزار سوار بشهر هراة آمد و ایلجی کرک مست نام
بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ
کفت که خوفی و وهنی بخود راه مده و بیش من بیرون آی تا
ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نکاه دارم و درین
معنی سوکند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد
و با تمامت ساکنان حصار بیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد
سام و یاران او را بکرفت و ببوجای سبرد و کفت خصمان ترا بتو دادم
بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

Fol. 185b.

قال الله تعالی

رسان و از رود خانه هراة بر وجه حکم یرلیغ بدان کونه بنفاذ بیوسته است که بوجای جز کشندکان بدر و برادران خود هیچ آفریده دیکر را زحمت ندهد و شهررا خراب نکند که اکر شهر هراة ویرانی بزیرد ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیکر بوجای بحکم امیر یساول و اغوای بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدز و بهلوان لقمان را با بیست تن از نامداران غور برسربل هراة بقتل آورد و بندهٔ ضعیف مولف کتاب سیفی هروی را در انروز نیز بکرفتند و سبب آن بود که طایفه از حساد بد نژاد در انساعت که مبارزان غوریرا بدست می آوردند در بیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعریست سیفی نام و مدّاح ملک مرحوم فخر الدوله و الدین است و بجهت جمال الدین محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام نامه مسمی کردانیده و در کار لشکر کشی و محاصرهٔ امیر مر شهر هراة را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب راجح داشته اکر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بکرفتند و سر و بای برهنه بیش بوجای برد و بزخم جوب و جماق مجروح کردانید بوجای فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم جون کتاب را بدست بوجای دادند کتابی دید قرب بنجاه جزو مصوّر و برداخته ان را بکشاد قضارا ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه او بر آمد بوجای کفت که درین کتاب بدر بزرکوار مرا بستوده است اما جون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط کردانیدند جون حیاتی باقی بود از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه ببوجای خط بندکی و کناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

Fol. 186a.

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از ان بدو روز بوجای بحکم امیر یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر ارباب ولایت هراة را طلب داشت و کفت ای قوم حکم یرلیغ - بادشاه جهان اولجایتو سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور نکند از فردا بامداد تا نماز بیشین روز دیکر همه باید که بشهر در آیید و بر نهج کذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید خلق شهر [هر] اة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی بایان خواندند و کفتند - * شعر *

ادیب صابر

تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان
تا آفتاب و ماه بتابد بر جهان
تا هست شیب رایت عام علی زمین
تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر
بکذار در بزرکی و جاه و خطر جهان
کشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا
دادهٔ ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان
عزت ترا ز تیر تبدل زره فلک
حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

ابو العلا

وَكُنْ فِي الْمُلْكِ يَا خَيْرَ الْبَرَايَا
سُلَيْمَانًا وَكُنْ فِي الْعُمْرِ نُوْحَا

و باش در بادشاهي ای بهتر بادشاهان
سلیمان بن داود علیهما السلام و باش در زندکاني نوح علیه السلام

روز دیکر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده

و سوخته بمثابتي كه كفتي كه سالهاست كه درين شهر عمارتي نبوده و بيشتر شهر و بازار را فراهيان و اسفراريان خراب كردند و نقوش و صوريرا كه برديوارها[ى] بار كاه حصار و خانقاه ملك مرحوم فخر الدوله و الدين بود بتراشش و خراشش ناجيز كردانيد و جمال الدين محمد سام را بوجاى بند كرده با خود ببرد مولف كتاب بنده ضعيف سيفى هروى در فارياب شبى بوثاق جمال الدين محمد سام رسيد بندى ديد بر باى جب او بوزن دوازده من و دست راست اورا بسلسله بجانب باى جب او محكم كردانيده آن شب تا روز بتضرع و مسكنت از دركاه لايزالى بارى تعالى و تعظم طلب غفران ميكرد و از تبدل زمان و تقلب احوال و جفاء سبهر دون خس برور مى ناليد و ازان بندكران و حبس دلكير شكوه و غصه مى نمود و مى كفت - * شعر *

Fol. 186b.

خاقانى

مار ديدى بر كيا بيجان شده[1] در غار غم
مار بين بيجيده بر ساق كيا آساى من

اژدهاى حلقه كشته بينم اندر دامنم[2]
زان نه بيجم[3] ترسم آكه كردد اژدرهاى من

تا نترسد اين دو طفل هندو اندر مهد جشم
زير دامن بوشم اژدرهاى جان فرساى من

دست آهنكر مرا در مار ضحاكى كشيد
كنج افريدون جه سود اندر دل داناى من

آتشين آب از جوى خونين بر انم تا بكعب
كا سيا سنكست بر باى جهان بيماى من

---

[1] In the Diwan كنون .

[2] In the Diwan اژدها بين حلقه كشته خفته زير دامنم .

[3] In the MS. بنجم .

بلی من کوی بدرد کژروی ما خود بود

بای را این درد[1] بر بود از سر سودای من

بعد از جند روز بوجای جمال‌الدین محمد سام را نامزد عراق کردانید باسم آنکه دربیش بادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از قرابتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضیع و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می‌آمدند و نعمت فراوان می آورد و ازان هیکل و شکل و شمایل بهلوی او در شکفت می‌ماندند و از حضرت عزت بابتهال و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را ببهلوان حاجی سبرده تا بعراق بیش بادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را کفت که اکر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد هراینه که از من شکایت کرد و خواهد کفت ما که بفاه بیساول بردیم مال ما بستاند و فرزندان ما اسیر کرد و مارا بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را باز کردانیم و بوجای را بکویم تا او را بقتل رساند امرا کفتند که صواب در آنست که امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کرد تا بهلوان حاجی را[2] با جمال‌الدین محمد سام باز کرداندند و جون بوجای از مرغاب مراجعت نمود و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از انجا بزور آباد رفت و خلق هراة از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدات شکر بجای

Fol. 187*a*.

---

[1] In the MS. سر .

[2] In the MS. را باز گرداندند با جمال‌الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیات خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در[1] صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباجه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک بخش مخصوص بعون الهي و آراسته بآیین بادشاهي و موصوف باوصاف جهانداری و متحلي بحلیت شهریاری -

* شعر *

مَلِكٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَتَبَارِيَانِ دمًا وَ عُرفًا سَاكِبًا — متنبی

بادشاهیست که سر نیزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکوئی از روی ریختن

كَالْبَدرِ مِن حَيْثُ اِلْتَفَتَّ رَأَيْتَهُ * يُهْدِي اِلَى عَيْنَيْكَ نُوراً ثَاقِبًا

چون ماه شب چهارده از هرجا که التفات کني تو بیني او را

هدیه مي فرستد بسوی دو چشم تو روشنائی افروزنده

كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءُهَا * يَغْشِي البِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

جون آفتاب درمیان آسمان و روشنائي او

مي بوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

---

[1] In the MS. نو دو ششم .

مجیر

شه مسیح دم و خسرو سلیمـان قدر
که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا

قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشر
سکندر آیت و جمشید ملك و خضر بقا

محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم
سپهر عرش [و] جناب افتـاب [و] ابر عطـا

هزار چیز که کان در هزار سال اندوخت
درست شد که ز یک جود او شد ست هبا

چنان بدو همه اجزای خاک در طربند
که ذره رقص کنـان میرود میان هوا

ز روی قدر بجای رسیـده حضرت او
که عقل کل بدو منزل نمی رسد انجا

گاه کوشش چون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش چون غمام هطال همه کرم و لطف - * شعر *

رشید وطواط

هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر
هزار فایده در یک حدیث او مضمون

بقـدر مرتبه دارش بسان کیکاوس
بجاه غاشیـه دارش بشکل افریدون

محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
حساب مجد و شرف را جلال او قانون

Fol. 187*b*.

هوای نرم بطیب سخاء او ممزوج
زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات

ز فرق گاو زمین باس او شکسته سرون

بامر نافذ او دهر جاکر و منقـاد

بحکم عالي او چرخ بنـدهٔ ماذون

بیمن همت او جان عاقلان مشعوف

بدست منت او شخص فاضلان مرهون

ز هر ذنوب دل او منزه است و بری

ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون

هنکام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تا بنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریای که در دهش از کاهش نانديشد و در تهور چون سیلی که از نشیب و فراز نپرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو چون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب دهور چون ستاره راهنمای - * شعر *

رای اورا دلیل کشتـه قدر * عزم او را مطیـع کشتـه قضا مسعود سعد

خنجـر عدل او نموده هنـر * کوهر ملـک او فزوده بهـا

تیغ او بر فنای عمر دلیـل * جود او بر بقـاء عمـر کـوا

جسم گیتـي بحکم او محکم * چشم کردون ز رای او بینـا

اثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و بیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

فـر سلطانی و نشـان جلال * در جبینش چو مهر و مه پیدا ست[1] ظهیر

مسند قـدر و کامـرانی اوسـت * که ز بر دست کنبد خضـرا ست

پیـش کف کریـم کان صفتش[2] * از خجل ماندکان یکی دریا ست

[1] Not found in the Diwan.

[2] In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش .

بر در بارگاه میمونش[1] * از کمر بستگان یکی جوزاست
چرخ را امتثال فرمانش * در بد و نیک مقصد اقصاست

درگاه عالیجاه او کهف و ملجاء ستم رسید گان و جناب عالی پناه و ولیجه و مغیث فریاد خواهان ۔ * شعر *

شاعر

از نکبت حوادث ایام فارغست
انکس که در حمایت حرز و امان اوست
چرخ ارچه توسنست مطیع رکاب اوست
دهر ارچه کردنست اسیر عنان اوست
خورشید چرخ سلطنتست و ز روی قدر
همچون زحل هزار ملک پاسبان اوست

عنایت بیغایت ذات نیکو صفات باحسنات او مقوی ارباب علم و عمل و تربیت بی نهایت جود وجود بامقصود او مربی اصحاب فضل و هنر ۔

* شعر *

لواحد من الشعر[ا]

Fol. 188a.

هم فضل را مربی و هم علم را عماد
هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
فکرش همه درایت و دستش همه سخا
طبعش همه لطافت و لفظش همه لطف
عالی بقدر اوست کنون رایت هنر
زنده بسعی اوست کنون سنت سلف
مقبول شد بدولت او ملت کرم
معمول شد زهمت او سنت شرف
حساد او ز صولت ایام مبتذل
اعداء او ز نکبت ادوار مستخف

---

[1] In the Diwan وانکه بر استان میمونش .

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ و مقتضاء اشارت اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازاً ایام ولیالی او بزهد و تقوی مصروف و ساعات و انات او ببرهیزکاری مقرون - *شعر*

قال الله تعالی

رشید وطواط

وَ اَنْتَ لِغُمَّةِ الْبَلْوٰی جَلَاءٌ * وَ اَنْتَ لِاُمَّةِ التَّقْوٰی اِمَامٌ

و تو مربوشیدکی سختی را خداوند زدودنی

و تو مر کروه پرهیزکاری را بیشوای

وَ اَنْتَ لِکُلِّ مَاثُرَةٍ اَسَاسٌ * وَ اَنْتَ لِکُلِّ مَکْرُمَةٍ عِمَادٌ

و تو مر هرکار کزیده را بنیادی

و تو مر هر بزرکی را ستونی

ذکر نود و نهم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق بار اول

چنین میکوید بنده ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکور که سنه ست و سبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حرکت فرمود و از هراة عنان عزیمت بر سمت عراق تافت و سبب آن بود که جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضاء اَنْ اشْکُرْلِيْ وَلِوَالِدَیْکَ اِلَيَّ الْمَصِیْرُ در شرایط خدمت بدر مغفور خود شمس الحق والدین نَوَّرَ اللهُ رَمْسَه هیچ دقیقه مهمل نکذاشت و چنانک از کمال کیاست وفور دانش او بود در جمیع امور زند کانی برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرکز از آغاری عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی ننشست[2] و ظاهر و باطن و اقوال

قال الله تعالی

---

[1] In the MS. نود و هفتم .

[2] In the MS. بنشست .

و افعال و حرکات و سکنات اورا باداء فرایض آلهی و قضای سنن نبوی مشعوف و مصروف یافت و بخدمت امتثال امثله خویشتن مایل و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت و متابعت او مامور کردانید جون برحمت حق بیوست و باشارت اشارت قِیْلَ ادْخُلِي الْجَنَّة در دارالقرار قرار کرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد ازجهل روز که شرایط عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در ضبط آورد و ولاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منخرط کردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بکشاد و طرق عشم و تعدی را ببست و از سخاء غریزی و جود خلقی[1] بر مقتضاء کلام نبوی که اَلسَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَ اِنْ كَانَ فَاسِقًا وضیع و شریف را محظوظ و بهره مند کردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرضیه و رسوم محمودهٔ پدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین کرد و تغییر و تبدیل[2] در مواعظ و وصایا و فرمودهٔ او از محض خطا و عین جفا شمرد ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال بزرکتر و از ملک فخر الدین کمتر طمع در خزاین بدر مرحوم و قلعه محروسه خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و جند کرت قلاع یکدیکر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در بلس خاطر برادر جندانکه ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسای ولایات و قلاع او هر کسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس را تشریف داد و کفت که اکر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

Fol. 188*b*.

قال النبی علیه السلام

---

[1] In the MS. خلقی را .

[2] In the MS. تغییر و تبدیل و تغییر .

و ارباب حقد[1] و حسد با من حرب می کند من باری بر خلاف آن خواهم رفت چون ازین حکایت چند گاه بر آمد [ملک] اسلام غیاث الحق و الدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم کردانید و با برادران و اقارب و ملازمان خود کفت که مرا در خاطر آنست که بیش اولجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بینم جه بارها از لفظ مبارک بدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا کفته که ای فرزند -

* شعر *

فردوسی اکر تاج خواهی و زرینه طشت * بملـک عراقت بباید کذشت

جه در طالع تو دیده ام که بر در کاه بادشاه وقت کار تو بالا کیرد و همجنانکه خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو Fol. 189a. هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان بیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت داری منخرط کردند و اولیا و اعدای خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزکار کذرانند[2] و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افراشته ترکردد و قاعدهٔ عدل و داد و ابنیهٔ صلاح و نجاح مستحکم تر شود - * شعر *

نظامی بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سپهر بلند

جهانت رهی چرخ چاکر شود * خرد راهبر بخت یاور شود

وجوه ملازمان درکاه و روس اکابر سباه او کفتند که هرچه رای اعلی ملک ملوک اسلام مصلحت بیند امتثال آن بر ما بندکان چون فرضهای ایزدی و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین سر وقت که دانشمند بهادر با لشکرهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است

---

[1] In the MS. حقطد .

[2] In the MS. که رانند .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت فرمودن بدانطرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که چون ما متوجه اردوی پادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز جیزی دیگر در وجود نیاید روز دیگر بر موجب قضیت اِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَ عَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۞ بطالع وقت و ساعت فرخنده از قلعه محروسه خیسار بیرون آمد جون بهفت فرسنگی خطهٔ هراة رسید قاصدی بیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیگری [1] نزد دانشمند بهادر و چون دانشمندبهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت بغایت مبتهج و خوشدل کشت بسران و برادران خود را با تمامت ملوک و امراء سپاه تاچهار فرسنگ باستقبال او فرستاد جون ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر اورا در کنار کرفت و از زحمت راه بسیاری بپرسید و کفت که ای ملک ملک سیرت باک سریرت بدران مرحوم و جدان مغفور تو از بادشاهان ما همیشه نیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان بجمیع منتظر و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخر الدین با بادشاه عادل با ذل کامیاب کیتی ستان [2] اولجایتو سلطان عناد و یاغی کری ظاهر کردانیده و جند هزار نکودری دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت کرفته و خلق خدای عز و جل را از درون بیرون در دریاء مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و بریشانی متحیر کردانیده این خطه همانست که ابا و اجداد و اعمام تو در وی ملک بوده اند

قال الله تعالی

Fol. 189*b*.

---

[1] In the MS. دیکوبری .

[2] ستان is repeated in the MS.

هرکز ازین نوع تخلف و تعند ننموده اند و خلاف احکام پادشاهان نکرده می باید که پیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی باشد که دست از ستیز و حرب باز دارد و پای از دایرهٔ رزم جستن و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است که بیش او نروی جه او روی پادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان تیغ کشیده و در اوامر و نواهی که او را فرموده ام از ان اجتناب و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند. * شعر *

فردوسی — بدین فرت ای شاه ایران زمین * نگهدار بادا جهان آفرین

بعد ازان روز دیکر او را بالحاح بسیار و تکلیف تمام بیش ملک فخرالدین فرستاد جون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درکاه خود را جون افتخار الدین عیسی یغال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابو یزید و سراج الدین عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندری و بهلوان بار احمد و ابوبکر سدید و شمس الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر و صدور و اکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بشهر هراة در آمد خلق از وضیع و شریف و صغار و کبار بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او درر و دنانیر نثار کردند و کفتند * * شعر *

Fol. 190a.

شاعر — دین سپر شهریار دولت و دین * قبله در شهریار دولت و دین

عرصهٔ افلاک و بر و بحر تمام [1] * در نظر شهریار دولت و دین

---

[1] In the MS. تمامی .

مایدهٔ هاء بهشت و نعمت الوان * ما حضر شهریار دولت و دین

وعدهٔ کردون بصد هزار بزرکی * مدخر شهریار دولت دین

مهرومه و مشتری بجای جواهر * بر کمر شهریار دولت و دین

صحت وراحات وبی غمی وغنیمت * هم سفر شهریار دولت و دین

نصرت و اقبال هرکجا که کند روی * راهبر شهریار دولت و دین [1]

جون بحصار در آمد و بیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اورا در آغوش کرفت و آثار مهر اخوت ظاهر کردانید و آب بجشم در آورد و کفت * شعر *

جمال الاسلام

اَهْلاً بِمَقْدَمِ اَیْمَنِ الْاَخْوَان * فَخْرُ الْمُلُوکِ خُلَاصَةُ الْاَرْکَان

نیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را

نازش بادشاهان باکیزه عناصر

ربیعی

بیزدان که دادار جانست و هوش

بکردون کردان و شید و خروش

که جانم بدیدار تو شاد شد

روانم جو مینوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثنآء فراوان خواند و مدایح بی بایان و کفت * شعر *

دقیقی

بفرکیانی و فرمان دهی * بکیتی ستانی و شاهنشهی

بما شادمان بزی خوش منش * که بی توش بادا تن بدکنش

دو روز بیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخرالدین ما یحتاج سفر او را مرتب کردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که دربند و زندان داشت بکذاشت و اورا در کنار کرفت و کفت -

---

[1] The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

قَضَى الدَّهرُ بِالتَّفرِيقِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُم * فَيَالَيْتَ شِعْرِي مَا الْقَضَاءُ يُرِيدُ — شاعر

حکم کرد روزکار بجدائی میان من و میان شما

ای کاشکی بدانمی جیست که قضا میخواهد آن جیز را

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و کفت * شعر *

أُوَدِّعُكُم وَ أُودِعُكُم جِنَانِي * وَ أَنثُرُ عَبْرَتِي مِثْلَ الْجُمَانِ — شاعر

Fol. 190*b*.

وداع میکنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را

و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرک

فَإِنِّي لَا أُرِيدُ بِكُم فِرَاقًا * وَلَكِنْ هٰذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمیخواهم بشما جدای را

و لیکن این جدای حکم روزکار است

روز دیکر بیش دانشمند بهادر امد دانشمند بهادر او را بنواخت و بخوشدلی تمام وداع کرد و بامرآء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکر بسیار باز نمود القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکر کاه دانشمند بهادر حرکت فرمود جون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید[1] شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت بی حد و حساب مبذول داشت و هم دران روز اورا وداع کرد و کفت.

* شعر *

رو که اقبال آستانهٔ تست * قصر قیصر کمینه خانه تست — شاعر

رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تو در زمانه تست

جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانهٔ تست

---

[1] From شیخ الاسلام شهاب الحق والدین to جام رسید, is repeated in the MS.

بهنر تیری از کمان بکشای * که دل حاسدان نشانهٔ تست
شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانهٔ تست

راوی چنین کفت که چون ملک اسلام غیاث[1] الحق والدین از جام حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت تربت مقدسه و روضهٔ مطهره سلالة النبوية جلال آل یاسین علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقبآء العرب والعجم مصدر الجود والحیا مفخر آل عبا بدر الحق والدین انک - * شعر *

لودن من الشعرا

تفاخر نموده بدو آل هاشم * تظاهر فزوده بدو آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و کفت ای ملک نیک رای ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران این روضهٔ منوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثناء صباح و مسآء ایشان بدرقهٔ راه و مصاحبت بامداد و شبا نکاه تو - * شعر *

نصیری

دعای کوشه نشینان و ذکر زمرهٔ حق
معاون و مدد روز و روزکارت باد
ثناء حزب سموات در صوامع قدس
حلیف ذات شریف بزرکوارت باد

Fol. 191*a*.

کرامت ابدی و سعادت افلاک
قرین طالع میمون نامدارت باد
درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد

---

[1] In the MS. شمس الحق .

* شعر *

رشید وطواط

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَى وَ نِلْتَ الَّذِی تَرْضَی
وَ لُقِّیتَ مَا تَرْجُو وَ وُقِّیتَ مَا تَخْشَی

غنیمت یابیا تو بانچه دوست میداری تو انچیز را و بیابیا تو انچه را خشنود می شوی تو بانچیز

و ببینیا تو انچه را امید میداری و نگاه داشته یابیا تو از انچه میترسی از ان چیز

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود و بنهمت و همت او افتقار و افتخار هرچه تمامتر باظهار رسانید و جنگ رجا در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار او زد و راوی چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانهٔ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر چنانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق والدین برفتند و چون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که چون خدم ملک فخرالدین دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رساندند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس برفتند و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابانرا بس میگذاشت تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه

قال النبی علیه اسلام

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر بخدمت بادشاه رفت و جون شرف باریافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک لواحد من عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و کفت . * شعر *

لواحد من الشعرا

Fol. 191b.

بادشاها رایت قدرت همایون باد و هست
اخترت فرخنده و ایام میمون باد و هست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
بیش درکاه معلای بهشت آساء تو
خسرو سیارکان جون عبد مادون باد و هست
در صف هیجا ز خون دشمنان جاه تو
تیغ تیزت همجو تیغ صبح کلکون باد و هست
از برای عزت ایام و بذل مالها
در جهانت عمر نوح و کنج قارون باد [و هست]
تا زمین و آسمان بر ذرّه و انجم بود
لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

بعد ازان امرآء عظام و صواحب کرام سخن اورا در بیش بادشاه عرضه داشتند بادشاه عهد الجایتوسلطان جنانک از کمال [1] شمایل خدایکانی او بود در باب ملک اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت امیران و وزیران مملکت او بران حسد بردند و اشارت راند که بموجب یرلیغ بدر بزرکوار او ملک شمس الدین خطهٔ معمورهٔ هرات را تا شط سند و حد آموی بدو مفوض کردانند و در تضاعیف خدم و حشم او جندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که میدانم که ازین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

[1] In the MS. کمائل .

ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد امرا و وزرا در کار ساختگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند که ناگاه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخر الدین غوری آتش فتنه برانگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد و سر از ربقهٔ طاعت بپیچید و پای از حد خدمت و دایرهٔ عبودیت بیرون نهاد و بمکر و غدر دانشمند بهادر والاغری و طغتای و کاجوی و منکوی و جیغور بهادر و آشبی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور بادشاه عادل جهانگیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل مفجع در غضب رفت وامرا و کبرای سپاه پریشان و غمناک گشتند و عساکر یکسر در گفت و گوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک فخر الدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داوری در وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر گردانیدند بعضی گفتند که اگر ملک فخرالدین دانشمند بهادر را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک غیاث‌الدین را که برادر ملک فخرالدین است بگیرد و طایفه گفتند که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی گفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر چند گاهی در و چنین فتنها بظهور می پیوندد و چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین مکتوبات دانشمند بهادر را بامرآء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و چنانکه از آراء متینه و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی گردانیدند و خاطر اورا از تهیج و اضطراب تسکین داد چند ماه ملک اسلام غیاث‌الحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهرهٔ روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

Fol. 192a.

کرد و کشندگان پدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق بپیوست و آن سرحد از معاندان و اعادی ملک پرداخته شد و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر که آثار نخوت و طغیان برجباه ایشان ظاهر ولایح بود منکوب و مستاصل کشتند و امیریساول شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شحنهٔ خود را نصب کردانید و سکه و خطبه بنام نیک پادشاه جهان کرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج کشت و فرح تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث‌الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعاظم ملوک عجم بملکی خطه محروسهٔ هراة روان کردانند *

ذکر صدم[1] در حکومت ملک اسلام غیاث الحق والدین در خطهٔ هراة

چون شهور سنه سبع و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث‌الحق والدین بعظمت هرچه تمامتر از پیش پادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از ظروف کوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار و سیوف آبدار و درع داودی و رماح خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشریفات کرانمایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را بمحبت و مودت حضرت علیاء خود مشعوف کرداند و چون بجام رسید در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین

Fol. 192*b*.

---

[1] In the MS. نود و هشتم.

مد ظله دو روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده بس از بنج روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بدور و صدور و وضیع و شریف و کل قطان سکان شهر بآمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک اسلام ثناءِ فراوان خواند و کفت ۔

* شعر *

انوری

خسروا رایتت همایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد

طالع اختیار مسعودت * زبدهٔ شکلهاء کردون باد

کرد جیشت که متصل مدداست * مدد سمک کوه و هامون باد

روز خصمت که متصل عقب‌است * معتکف بر در شبیخون باد

آنکه بی داغ طاعتت زاید * از مراعات نشو بیرون باد

کرنه لاف از دلت زند دریا * کوهرش در دل صدف خون باد

وقت توجیه رزق ادمیان * اسمان را کف تو قانون باد

در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر[1] بید کلکون باد

در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنت بر افزون باد

و ملک اسلام غیاث‌الحق والدین امثلهٔ عالیه بولایات جون اسفرار و فراه و سجستان و غور و غرجستان و هرزوان تاحد آموی وشط سند روان کرد و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل ارلجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال بکشاد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبِلَتِ ٱلْقُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی درطی نسیان آورد *

Fol. 193a.

* شعر *

شاعر

مَلِكٌ تَلَا لَأَ مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّهِ شَرَفُ ٱلْمَنَاصِبِ

نَشَاَتْ سَحَايِبُ وَ قْدِهِ فِي ٱلْخَلْقِ تَمْطُرُ بِالرَّغَايِبِ

---

[1] In the MS. تا بشمشیر .

ملکیست که بدرخشید از بزرکیهاء عزت او بندکی منصبها

بر بالید ابرهائی کروه او درمیان خلق باران می بارد برغبتها

شعر

از وجود جود کف بحرسان کان و شش

ابرنیسان هر نفس در اضطراب دیکراست

هرمثالی کاسمان درمنصب جاهش نوشت

برسرو بایان هر خطی خطابی دیکراست

رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات

بر سبهر جاودانی افتابی دیکر است

هرکه دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک

کفت این دارای دین افراسیابی دیکر است

طارق احداث را سوی سرای حاسدش

از نشاط آمدن هر دم شتابی دیکر است

و خطه معمورهٔ هراة را بمعمار انصاف و انتصاف معمور کردانید و بمیا من همت بلند رنک بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام علماء دین که ورثهٔ انبیا و خزینهٔ علوم شریعت و حقیقت اند برحسب

قال النبی علیه السلام

اَکْرِمُوا الْعُلَمَآءَ فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ برخود واجب دانست و روز بر احوال ملک اثار لطف و عنایت او ظاهر ترشد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر کشت و کافهٔ خلق خراسان بآوازه کف کهر بار در افشان دریا مثال او روی بهراة اوردند و عنان همت علی تباعدالدیار و تدانیها بخدمت درکاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذره کردار بر آفتاب عالمتاب حضرت جنت خضرت آدم علم او جلوه داد و کفت - * شعر *

مولف کتاب

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان

وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد

رنج و شفا و سود و زیان جهانیان

بیش از وجود عالم و آدم بدید شد

مهر ولات بر دل و جان جهانیان

نزد ضمیر روشن تو اشکار کشت

جون جرم جمله نهان جهانیان

بشت و بناه خلق جهانی بدان سبب

آمد در تو جای و مکان جهانیان

ملوک و صنادید[1] و رؤس ولایات خراسان و حکام و اکابر تومانات، هراة جون Fol. 193b. انجم بر آستان آسمان محل و سدهٔ درکاه سدره مثال او اجتماع کردند و ... رمعان فرمان برداری و مکان خدمتکذاری و شرایط بندکی و مراتب سر افکندکی بادا رساند و کفت - * شعر *

انوری

ای جهان را موسم آزادکی ایام تو

بنده کرده یک جهان ازاد را انعام تو

سرمهٔ جشم قدر کردی و آن ازراه تو

حلقهٔ کوش فلک حرفی و آن از نام تو

دست تقدیر آسمانرا میکند کردون او

کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو

تو جهان کاملی اندر جهان مختصر

هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو

جنبش فیض کرم ارام طوفان نیاز

تا ابد مقصور شد بر جنبش و ارام تو

---

[1] In the MS. سنادید .

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعهٔ محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سپارش فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت هرچه بیشتر مخصوص کردانید چه ازان روز که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت حق بپیوست چند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دلدای ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعهٔ محروسه امان کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و کفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطهٔ این وفاداری و حق کذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل اورا مقبول و حسن شمرد و از جواهر زواهر و دُرر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین واسلحهٔ هندی و مصری و انچه بهتر و ثمین تر بود پیش پادشاه اولجایتو سلطان فرستاد و ذخیرهٔ قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای و بوجای را از امدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم کشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی و جور که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهها را نا ایمن میداشت و از ساکنان هراة هرکرا که پیش او بردندی بفرمودی تا اورا بعلت انکه تو غوری و پدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند برین کونه بیکناه خلق خدای تعالی را می کشت و از خبر صحیح اَوَّلُ مَا يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الدِّمَاءِ غافل می ماند و بعد از چند ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد ازانکه از عراق مراجعت نمود پیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جاه .

Fol. 194*a*.

قال النبی علیه السلام

* شعر *

سلطان و شی که هستش لشکر کش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتاب
بر طالع قویش دعا کوی مشتریست
بر طلعت بهیش ثنا کستر افتاب
بر منبر[ی] که خطبه جاهش ادا کنند
بوسد ز فخر پایۀ ان منبر افتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش
در سر کشد بشکل زنان جا در افتاب

بر انجمله بنفاذ بپیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز کذارد امیر یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجای را کفت ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعده عداوت مستحکم کردانی و بتجدید میان او و خویشتن فتنۀ ظاهر کنی حکم یرلیغ بادشاه بتازکی بر انجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخر الدوله والدین بهیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشد جون ازین حکایت یک دو ماه بکذشت امیر سونج که امیر بزرک و اتابک بادشاه زاده ابو سعید بهادر خان بود از عراق با سپاه کران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بیش او رفت امیر سونج درباب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیکر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از جهرۀ شاهد روز بر انداخت .

* شعر *

خاقانی

صبح جون جیب اسمان بکشاد * هاتف صبحدم زبان بکشاد
برفرو کوفت مرغ صبحدمی * دم او خواب پاسبان بکشاد
دست صبح جهان نقاب ظلام * از رخ شمع آسمان بکشاد

بیش امیر سونج آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بنشر محامد و ستایش او بکشاد و کفت. * شعر *

ظهیر

ای خسروئیکه درگه قدر ترا سپهر
تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد

Fol. 194b

غوغای فتنه دست بجائی که بر کشاد
حزم تو دفع آن بسر تازیانه کرد
پرواز کرد گرد جهان طایر جلال
تا در پناه دولت تو آشیانه کرد
در خون بد سگال تو حزم بهانه جوی
هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد
چون طاق دبریای تو اقبال بر کشید
از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از ان حکایت خود بر آن کونه که بسمع امیر یساول رسانده بود در بیش او عرضه داشت امیرسونج براه تلطف و التماس ملک اسلام غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال ببوجای داد و یرلیغ و احکامی که در دست بوجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد آن تنازع بختیار نامی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدوله والدین بود با شخصی که او را عمر جامی کفتندی امیر سونج بقتل رساند و روز دیکر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معهود خود باز کشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر عظمت و حکمرانی در خطه هراة جلوس فرمود و آن سال را بخیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی کردانید *

ذکر صد و یکم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیسار[2]

جون شهور سنه ثمان و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را در ظل فیروزی برصوب ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز[ی] جند انجا توقف فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر خود محظوظ کردانید - * شعر *

انوری

ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب

آسمـــانی کرچه ثابت رای نبود آسمـــان
افتـــابی کرچه زاید نور نبـــود افتـــاب

سیـــر امرت چون مسیر اختران بی ارتداد
روز عزمت چون قضآء آسمان بی انقلاب

پای حلم تو ندارد خاک هنـــکام درنک
تاب حکـــم تو ندارد باد هنـــکام شتـــاب

---

[1] In the MS. نود و نهم .

[2] In the MS. هرات for خیسار .

رشید وطواط فَفِی سَیْبِهِ لِلنَّاصِحِینَ مَعِیْشَةٌ * وَفِی سَیْفِهِ لِلْکَاشِحِینَ شَعُوبٌ

بس در عطای او مر دوستانی را زندکانی است

و در شمشیر او مر دشمنان او را مرکست

Fol. 195a. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه خیسار آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار است عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات کرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند کشت و در دعا کوی و ثنا کستری و سپاس ورزی آن حضرت جنت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِیَ الْحَضْرَةُ الْغَنَّاءُ تَهْتَزُّ نَضْرَةً * وَتُزْرِی بِاَنْوَارِ الرَّبِیْعِ الْمُهَلَّكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از روی تازکی

و خوار می کرداند شکوفهای بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز کفت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل و ای رافع کنبد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای علام غیوب -

* شعر *

شاعر عَلَّامُ غَیْبٍ حَاطَ عَنْ عِلْمِ الْوَرٰی * عَالٍ تَعَالٰی عَنْ عُلَالَاتِ الْعِلَلْ

دانا غیب فرا رسیده بعلم آدمیان بلندست بزرکست از علتهـا

بَاقٍ قَدِیْمٌ لَا یُنَاجِیْهِ الْفَنٰی * حَیٌّ حَلِیْمٌ لَا یُزَاحِمُهُ الْاَجَلْ

پاینده است همیشه است راز نکوید با او نیستی

زنده است بردبار است زحمة ندهد او را هنکام

بحرمت آن مشرف تشریف طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا و بعظمت آن مبشر بشارت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا و بکرامت ان مسافر سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی که

طناب خیمه جهانداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمسامیر خلود بسته[1] و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک دوام بیوسته و کلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از خار اشجان و هموم بیراسته و رایات مکنت این عدو بند قلعه کشای را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دودمان سجز و کرت را بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم -

* شعر *

لواحد من الشعرا

حضرتش سجده جای جانها کن * مدحتش حلیۀ زبانها کن
سینۀ کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سنانها کن
قدر ذاتش بر آسمان علو * بر تر از قوت کمانها کن
اثر طیب خلق جان بخشش * مدد راحت روانها کن
از رسوم جلال قدرت او * بر جبین فلک نشانها کن

Fol. 195*b*.

مدح کویان ذات پاکش را * چون صدف بر درر دهانها کن

و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت و آن بلده را بقدوم مبارک خود زینت تازه داد و صباح و رواح صلحا و طلحاء خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل جتر همایون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

سعدی

فرخ صباح انکه تو بر وی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی
آزاد بندۀ که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی

ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم ان دیار بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در ظاهر شرایط خدمت و سر افکندکی بتقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقظ

---

[1] In the MS. بسته داد .

و حصار داریرا مسلوک داشت و بواسطهٔ انکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت چنانکه ذکر آن بیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بپیوسته است عداوت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل کرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفرار و مردان کار دیده مغرور کشته و از معنی - * شعر *

حسام ترمذی

ای بد سکال شاه اکر چون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اکر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوی

غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق[1] والدین بحال او چندان التفات ننمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سبرده بود بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ اوفر و نصیب کامل متواصل کرداند و بر حسب مَنْ كَانَتْ نِعْمَتُهُ وَاصِبَةً كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً همه با طوق خدمت و تضرع کردن دل و جید و جود را مطوق کردانیدند و غاشیه بندکی و اخلاص برکتف فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از سه روز بطرف خطه محروسه هراة که دولتخانه قدیم و مرکز جلال و نقطهٔ اقبال و دایرهٔ امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی بشهر در آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق درهم بپیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت او آسوده کشتند و در بناه امن و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

من کلام العرب

Fol. 196*a*.

شاعر

غَدَتْ بِكَ آفَاقُ ٱلْبِلَادِ حَصِينَةً * وَهَلْ تَحْمِلُ ٱلدُّنْيَا وَأَنْتَ ثِمَالُهَا

کشت بتو کنارهاء شهرها استوار و هیچ فرو میرود دنیا و تو بناه اوی

---

[1] In the MS. شمس الحق.

* شعر *

شاعر

در جوار خدمت تو از نکایات سپهر

خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج

منت ایزد[1] که اقبال و شرف را هر زمان

هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج

وایمه کبار و فقهاء نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمرهٔ فضل و افضال و طبقهٔ دین و دولت و فرقهٔ عز و ثروت بتازکی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا رساندند و کفتند۔ * شعر *

سیف اسفرنگینی

خسرو ملک داوری شاه جهان غیاث دین[2]

ای ز حصار قدر تو حصن سپهر بارهٔ

در رصد جلال تو کر مفلسفی رسد

بیشی و کم نه آسمان دید کم از ستارهٔ

زورق چرخ چیست در بحر محیط جاه تو

لوح سفینهٔ تهی ماندهٔ بر کنارهٔ

چار مثلثست در مجمر شش سوی جهان

پنج یکی مربعش از غضبت شرارهٔ

و تباشیر صبح انصاف او باطراف ولایات هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بر خود خواندند و در عیش کام این سال مذکور را بآخر رساند *

---

[1] In the MS. ایزد را .

[2] In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم[1] در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

جون شهور سنه تسع و سبعمایه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرآء عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم[2] در بد گفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

Fol. 196*b*.

جون شهور سنه عشر [و] سبعمایه در آمد درین سال امراء خراسان جون امیر یساول و توکال و صواحب جون علاء الدین هندو و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و باس خاطر هریک باقصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بذل اموال و ترتیب رسوم مالکانهٔ او در تعجب ماندند و با هم کفتند که ازان کاه باز که این خطهٔ محروسه را ساخته اند و بناء این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک خصال درین دیار نبوده و دیدهٔ فلک بیر نظیر این خسرو جمشید سریر ندیده و هرتن از امراء عظام و صواحب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و کفت که ای ملک نامدار وای والی کامکار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و بر جمله اوامر

---

[1] In the MS. صدم .

[2] In the MS. صد و یکم .

و نواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تلطف و تعطف بجای آوردند الا خواجه علاء الدین هندو که ظاهرا خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین محب و هوا خواه می نمود و باطناً بران اهمت و عظمت او حسد می برد و از دقیقهٔ اِنَّ الْحَسَدَ لَيَاكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ عافل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوسُّمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

شاعر

اِنْ يَحْسُدُونِي فَانِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِي مِنَ النَّاسِ اَهْلُ الْحُكْمِ قَدْ حُسِدُوا [1]

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در کوش هوش جهان فرو میخواند *

سعید با خرزی

حاسد شاه را بلاها باد	هر زمان برتنش جفاها باد
بهره‌اش از حیات ده روزه	محنت و شدت و عناها باد
از تقادیر جرخ بر دل او	دمبدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز	بدل دارو [و] دواها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش	سیه از جرم و از خطاها باد
بی کل عیش بلبل جانش	در قفس همدم نواها باد

Fol. 197*a*.

جون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراة برفتند محمد دلدای و بوجای و خواجه علاء الدین هند و بمشورت یکدیکر بحضرت بادشاه عادل اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارکاه جهان بناه بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم کیهان -

---

[1] The MS. has blank space for translation.

* شعر *

عزیزی

ستوده بادشاه بادشاهان مظفر فر
مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان
محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت
سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان
بناه دین خدا بنده محمد داور گیتی
گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان
شهنشاه فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطا گستر
که گشت از فر اقبالش جهان جون روضهٔ رضوان
ز رسم و رای میمونش فزون شد[1] رونق ملت
ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان
هم اندر جانب هندو هم اندر وادی ارمن
هم اندر ملکت مغرب هم اند[ر] حد ترکستان
ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت
ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندکان کمترین بران جمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان بناه جنت مثال بادشاه جهانیان تخلف کند و جون برادر خود ملک مرحوم فخر الدوله والدین فتنه انکیزد که موادّ آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد و تا از بندکی بادشاه غیبت کرده و بهراة آمده شبا روز درکار عمارت قلاع و حصون و مرمت خرابی دروب و بروج شهر است و سلاح میسازد و مرد جنکی جمع میکند و ذخیره می نهد ازین کونه دروغ جند متزین

---

1 In the MS. فزونشد.

بسخنهای راست مانند باز نمودند و خواجه علآء الدین هندو علی‌حده تذکره نوشت و باضعاف انچه محمد دلدا[ی] و بوجای عرضه داشته بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوکند یاد کرد که نزد من بنده که برورده نعمت انحضرت و بر آورده تربیت آن درکاهم جون خورشید بیدا ست وجون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین بناه بقلعه محروسه خیسار خواهد برد و نهج ایلی و یکدلی را بر بست و نطاق طاعت را بکشاد و توجه باردوی شاهزادکان توران نمود و راوی جنین کفت که جون قاصدان محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند وهریک مکتوبات و عرضه داشت مرسلان خود را بامیری که متعین بود داد برادر زاده داشت محمد دلدای که او را هرزه محمد کفتندی ملازم درکاه بادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عنایت هرجه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرک محمد آقا بداند که بیشتر امرآء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اکر بخت یاوری دهد و سعادت همراه باشد عرضه داشت ترا بمشورت این امرا جنان عرضه دارم که بسندیده بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمرهٔ اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنکام که نیر اعظم از بارکاه حوت بتختکاه نقطهٔ حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت - Fol. 197b.

* شعر *

سیف اسفرائینی

جون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل

تاثیر روح نامیه زد نوبت عمل

نزدیک شد که باز عروسان باغ را

جلوه کر صبا کند از برنیان حُلَل

بفد قبای غنچه کشاید بدم صبا

نقش نسیج لاله کند خامهٔ ازل

از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب

وز جام لاله کان عقیقی شود جبل

از ذرّهای خاک که برخیزد از صبا

کردد بیاض دیدهٔ ایام مکتحل

از قطرهای خون دل و چشم عاشقان

بندد بباغ شاخ کل ارغوان کلل

باد عقیم چون بوزد در هوای باغ

آرد بدید مادر اشجار را حبل

باغ و چمن از سرو و یاسمن نمودار کلشن خلد برین کشت و کوه و بیابان چون روضهٔ رضوان نزهتکاه سرور و حبور شد - * شعر *

ادیب صابر

از خرمی که روضهٔ باغست ننکرد

رضوان همی بروضهٔ خویش از رضای باغ

با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار

جانراست رای سبزهٔ و دل را ست رای باغ

چون روی دوست شد چمن باغ دلکشای

بکشای دل برین چمن دلکشای باغ

کاهی اسیر کوشم و کاهی اسیر چشم

آن از برای بلبل و این از برای باغ

Fol. 198*a*.

و سحاب با آب از چشمه چشم سرشک باران از جوّ هوا بر صحن صحرا نثار کرد و کوش و کردن عروسان چمن را بکوهرهای قیمتی بیاراست -

* شعر *

شاعر

قطـرها کز ابر نیسـان می جکـد
جون کهر در کان بستـان می جکد
این قیامت بین که باران جون نجوم
از فلـک بر صحن کیهان می جکد
اشک جشـم ابر بر رخسـار کل
همجو خوی بر روی جانان می جکد
ژاله بـر رخسـار لالـه کوییـا
ذره بـر خورشیـد تابان میجکد

طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشیح تربیت نوشید و در حجر لطف دایۀ نامیه بحد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیکر کرفت و روی زمین جون نکار خانۀ جین و کارکاه مانی شد - * شعر *

ادیب صابر

روی زمین ز سبزه و کل بر نکارها ست
و ز جشم ابر بر سر هر دو نثارها ست
نا خورده هیج بادۀ و نابوده هیج مست
در جشمهای نرکس شهلا خمارها ست
کوی که صد هزار جراغست و مشعله
از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنکاری بدل داد و عارض خوب جمن را بخط زبرجد رنک سبزه بیاراست و عرصه کلستان از کثرت ریاحین صد هزار زهره و بر وین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی بر اختر شد -

شاعر

كَأَنَّ الرِّيَاضَ وَ أَنْوَارَهَا * وَ أَغْصَانَ أَنْوَارِهَا النُّعَسِ

گوییا مرغزار و شکوفهای او

و شاخهای شکوفهای خواب شوندگان

طَوَاوِيْسُ أُجْلِيَ بِلَا أَرْجُلٍ * أَرَاقِمُ تَسْعَىٰ بِلَا أَرْءُوسِ

طاوسانند بی پایها

ما رانند که میروند بی سرها

و بواسطهٔ ابر گوهر بار نهال یاسمین لولو با مینا در یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در یک رشته بپیوست - * شعر *

شاعر

بر زمین از ابر لولوء بار و باد مشک بیز

فرشهاءِ چون منقش پرنیان آمد بدید

در و مینا از نهال یاسمین آمد برون

لعل و بسد از درخت ارغوان آمد بدید

گلستان ارنیست چون ارژنگ مانی پس چرا

نقشهای مانوی در گلستان آمد بدید

در چنین فصل خرم و آوان دلپذیر پادشاه عادل اولجایتو سلطان بتماشاءِ باغ و راغ و تفرج لاله و گل و نوشیدن جام مل عزیمت کرد و گفت - Fol. 198b.

* شعر *

ادیب صابر

با حسن باغ و فر بهار و جمال گل

نیکوست حال ما که نکو باد حال گل

بر نقش آزری شد و بر صورت پری

باغ از بهار خرم و چشم از جمال گل

با گل نشین و نغمهٔ بلبل سماع کن

پیش از رحیل بلبل و پیش از زوال گل

و سه روز بشراب خوردن و طرب انگیختن مشغول شد روز چهارم بوقت صبوح طایفهٔ از امرا و هرزه محمد جبین بر زمین بندگی و سر افکندگی مالیدند و بر بادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هریک از صمیم دل و جان بر زبان راند *

سیف اسفرائینی

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور
که هست از تف تیغش در اضطراب آتش
بامتحان نقادت قصب نگار شود
شب چهارده از نور ماهتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهرت بود
که بار داد بکیفیت سداب آتش
بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت
طراز پیرهن شمع را بتاب آتش
در آشیانه سیمرغ می زند هر شب
خدنگ عزم تو از شهپر عقاب آتش
ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم
نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدای را ببادشاه نمودند و تذکره خواجه علاء الدین هند و را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولجایتو سلطان چون بر مضمون آن تذکرها مطلع گشت اندیشه مند شد خواجه رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امرآء لشکر را گفت که جماعتی از ملک هری ملک غیاث الدین چنین و چنین حکایتی نوشته‌اند مصلحت چیست نباید که خلق شهر هراة باز یاغی کردند و ملک غیاث الدین چون برادر خود ملک فخر الدین فتنهٔ انگیزد که باز ما را بدفع

و تسکین او سالها شروع باید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر بخراسان کشید و بمحاصرهٔ شهر هراة و آن دیار رفت - * شعر *

معزي

باز گیتی بر زمرد و جوشن و مرکب شود
باز از گرد دلیران روز روشن شب شود

Fol. 199*a*.

باز دیگر از شعاع خنجر و رخش سنان
روی گیتی همچو پشت چرخ بر کوکب شود
باز از زخم سنان و نیزهای مار شکل
موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود
آن یکی را نیزه اندر مهرهٔ گردن رود
وین یکی را ناوک اندر ملحم غبغب شود

امرا و وزرا بیکبار جباه در پیش تختگاه بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت - * شعر *

سیف اسفرائیني

ای چو آصف صد هزارت بنده دستور آمده
لشکر ملک تو هرجا رفته منصور آمده
کمترین بندگان حضرت اعلی تو
صد چو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیغ داران قضا با نیزهای زهردار
بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده
قوس طاق بارگاهت بر جبین روزگار
خوب و زیبا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرچه رای انور بادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که رای آنست که مالک

غياث الدين را طلب داريم و حكايتى كه از و باز نموده اند بمشافهه و مواجهه صدق و كذب آنرا بتحقيق رسانيم بعد لزان از مقربان درگاه خود اوتک [1] نامى را مامور كردانيد كه بهراة رو و توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا و وعدهاءِ خوب ملک غياث الدين را بدرگاه ما حاضر كردان روز ديكر درين باب يرليغ بنفاذ بپيوست و امرا و وزرا هر يک بملک غياث الدين نامهٔ نوشتند و ملک را بآمدن بدرگاه بادشاه تحريص كردند *

ذكر صد و چهارم [2] در رفتن ملک اسلام غياث الحق والدين بعراق كرت دوم

چون شهور سنه احدى عشر و سبعمايه در آمد درين سال امير اوتک بشهر هراة كفيت عن الافات آمد و حكم يرليغ اولجايتو سلطان بملک اسلام غياث الحق والدين رسانيد كه ملک اسلام روز ديكر عزيمت سفر عراق مصمم كردانيد و فرمود كه اكر در رفتن و امتثال اين يرليغ توقف و تمهل جايز شمرم آنچه كه اعادى بسمع بادشاه رسانده اند محقق شود و كويند كه بواسطهٔ انكه با ما خلاف و ياغى كرى در خاطر داشت نيامد روز ديكر از حصار بطالع فرخنده و ساعتى ستوده بيرون آمد و در بيرون شهر نزول فرمود و حكومت شهر را بعم خود ملک شمس الدين امير ورنه و ببسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدين محمد مفوض كردانيد و زمام حل و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدين عبيد الله باز كذاشت و راه نيابت را بشمس الدين عمر شاه خواندرى ارزانى داشت و خواجه عزيز الدين شهاب را بنظم مصالح امور ديوانى نصب كردانيد و حصار را باختيار الدين

Fol. 199b.

---

[1] In the MS. اوتک.

[2] In the MS. صد و دوم.

محمد هارون سپرد ، و هریک ازین نواب و عمال را بکاری که فراخور حوصله او بود نصب کردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و نصب کردکان مذکور را کفت که ای اصحاب می باید که بر موجب قال الله تعالی وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ [1] يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ در حق رعیت نیکوئی و تجمیل بجای آرید - * شعر *

خالدی

دل زیر دستان بدست آورید * ز فرمودهٔ ایزدی مکذرید

و بر بندکان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيْهِ اللهُ رَعِيَّةً يَمُوْتُ يَوْمَ يَمُوْتُ غَاشًا لِرَعِيَّتِهِ اِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ در اندیشید و بر مقتضای اَلْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَهُ النَّاسُ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ قاصد اهانت نفس خلق و طالب اهراق دمآء ایشان مشوید و در اموال و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدکان بترسید *

بد خواه قدر جاه تو از حادثات دهر
مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
صبح بقاءِ حاسد تو همچو شام باد
کف کریم و طبع جواد و دل سخیت
رشک بحار و غیرت کان و غمام باد
طاق رواق بار که اقتدار تو
بالای هفت کنبد زنکار فام باد
کمتر کسی ز حزب عباد عبید تو
فرمان روای ملک ملوک عظام باد

---

[1] In the MS. لَا يُحِبُّ.

بر قلب و بر جناح سپاه تو روز رزم
صد بنده همچو رستم و دستان سام باد

نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
چون باغ خلد و گلشن دار السلام باد

رخش نفاذ عزم ترا روز تاختن
میدان آسمان نهم زیر کام باد

تا هست آسمان و زمین و زمان ترا
اقبال و جاه و دولت و دین بر دوام باد

Fol. 200*a*. روز دیگر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عنان عزیمت بر سمت ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفّت از ملازمان نامدار و دلیران جانسپار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند چون بمقام متبرک جام نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد و گفت - * شعر *

مولف کتاب

یا رب غیاث دولت و دین را نگاه دار
از حادثات دور زمان در پناه دار

این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
محفوظ لطف هر ملک و پادشاه دار

دایم بلطف خویشتنش ای کریم پاک
با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار

روز سفید دشمن او را که جان مباد
از تارکی [1] واقعه چون شب سیاه دار

---

[1] In the MS. تاریکی .

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش

فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام بر سبیل شتاب بجوب [1] طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال اجتهاد تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت شتافتند و بتحف و مرکب راهوار و ما یحتاج اسفار آثار نیک خدمتی باظهار رسانیدند -

* شعر *

ربیعی

سران و بزرگان ایران زمیـن * همـا نامداران کرد گزیـن

بر خسرو گنج بخش آمدند * ابا گوهر و تیغ و رخش آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هر یک را علی حسب مرتبته [2] می نواخت و بوعدهای خوب قوی دل میگردانید و بهر شهر که نزول میفرمود

قال النبی علیه السلام

بر موجب اِذَا تَحَیَّرْتُمْ فِی الْاُمُوْرِ اِسْتَعِیْنُوا مِنْ اَهْلِ الْقُبُوْرِ بمزارات متبرک آن مقام میرفت و از ارواح مقدسهٔ علمآء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی

قال النبی علیه السلام

می طلبید و بیشتر بر حسب اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ بوقت سحر بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود تا بمبارکی و سعادت باردوی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد -

* شعر *

سیف اسفراینی

شب جو برداشت نقاب سیه از روی سحر

فلـک از جلـوهٔ ایام فرو بست نظـر

تا جهان روی بشوید ز غبـار شب تار

شد روان از لب دریای فلک چشمهٔ خور

Fol. 200*b*.

اولجایتو سلطان امرا و صواحب را بیش خواند و گفت ملک غیاث الدین را بگویید که بدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

---

[1] In the MS. بعرب .

[2] In the MS. مرتبتهم .

عنایت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه پادشاهان جهانگیر و خسروان تاج و سریر درباره ایشان فرموده اند ما در حق تو مبذول داشته‌ایم و از انواع اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصوّر کردد فرموده‌ایم امروز بر رای عالم آرای ما چنان رفع کردانیده اند که با ما خلاف و یاغی کری در خاطر داشتهٔ و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طغیان و اظهار عصیان کمر اجتهاد بر میان بستهٔ[1] و قلعها و حصارهای آن حدود را بمحال عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهور و باس بجان کوشیدهٔ و بطرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و ایلچیان ایشان را خدمتها کردهٔ اکر این معانی که بذکر پیوست راستست هر آئینه که غبار غضب برآینه ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید - * شعر *

دقیقی

کرایدون که من خشم و کین آورم * بلنـــد آسمان بر زمین آورم

و الا که دروغ بود بضعف تربیت کذشته مخصوص و محظوظ[2] کردی و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و صواحب از بیش اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشتند و کفتند که بادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس کاه - * شعر *

سیف اسفراینی

شهنشاه فلک رفعت که جون در صف کین آید
مجوف کردد از تیرش جو ناوک نیزهٔ اعدا
سکنـــدر آیتی کز نور موسی وار بنمـــاید
سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا

---

[1] From و چون to میان بستهٔ is repeated in the MS.

[2] In the MS. معصرض.

جهانداری که تیر آسمان بر صفحهٔ تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
اگر طوفان قهر او بمشرق حملهٔ آرد
بجز مردم گیا در چین نماند صورتی برپا
و گر الماس خشم او بکوه قاف روی آرد
هوای تیر او از تف بسوزد سینهٔ عنقا
اگر در چشم نابینا رود گرد سپاه او
عطارد را توان دیدن بنور چشم نابینا

Fol. 201*a*. چنین و چنین میفرماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که بر آرای همگنان مبرهن است که من در سرا و ضرا ثنا گستر و فرمان بر حضرت علیاء پادشاه جهان بوده‌ام و هستم و با اعادی و منازعان ملک او دشمن و با اولیاء دولت او دوست .

انوری

بخدائی که از کمان قضا * تیر تقدیر را روان کردست
چشمهٔ افتاب رخشان را * خازن نقد و بحر و کان کردست
ابر لولوء نثار نیسان را * بر گلستان گهر فشان کردست
ماه را بر سپهر قدرت او * که سپر[1] گاه چون کمان کردست
معدنت آباد ظلمت تن را * روشن از نور عقل و جان [کردست]
قلم صنع او هزاران نقش * بر زمین و بر آسمان کردست
ذات غواص عقل اول[2] را * غرق در بحر بی کران کردست
شاه باز جلال معرفتش * برتر از وهم آشیان کردست
قهرمان جلالت صفتش * جای بر اوج لامکان کردست
در دل سنگ خاره آتش را * اثر قهر او نهان کردست

---

[1] In the MS. سپهر .

[2] In the MS. اولی .

که هرکز خلاف حکم پادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشمرده و آنچه که حساد از من تقریر کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور مرور عساکر یاغی و حفظ رعایا ولایات پادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة و ولایاتی را که بحکم یرلیغ بادشاه جهانکیر چنکیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم بدران من بوده و امروز بفرمان عالی پادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده‌ام چه اکر این قلعها و حصارها خراب باشد سپاه عدو بی خوف و دهشت بولایات ایل پادشاه در آیند و اول تربیت و سیور غامیشی که بدر بزرک من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از پادشاهان جهان چنکیز خانی یافته لشکرکشی و سپهداری بوده اکر من در عهد دولت روز افزون پادشاه مرد چند سپاهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یاغی و قسر اهل بغی و تاخت خطط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بد خواهان آن درکاه والا جمع کردانم از مصلحت دو[ر] نبود و ازان روز باز که با نواب بادشاه عادل عهد کرده ام در ایفاء آن بر موجب یَا عِبَادَ اللهِ اِتَّقُوا اللهَ وَ لَا تَنْقُضُوا الْعُهُودَ تا زنده ام بجان خواهم کوشید - * شعر *

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه

Fol. 201b.

شاعر

سَاحْفَظُ عَهْدَهُ مَادُمْتُ حَيًّا * وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ النُّحَاسِ

زود بود که نکاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

و نکاه داشتن عهد از کرم اصلیست

ربیعی

هر انکو ز پیمان خود بکذرد * خردمند او را بکس نشمرد

نتابد سر از کفت خود هوشمند * کر ایدون که پیش آیدش صد کزند

سزاوار پیمان شکستن کسیست * که از ناکسی نزد کردان خسیست
بویژه بزرگان با دین و داد * که فیروز روزند و فرخ نژاد
نکردند از کفت و سوکند خویش * نکردند بد با خداوند خویش

و اگر چنانکه ازین دروغی چند که این طایفه بد نژاد که از خبث طبیعت و لوث بنیّت خویش باز نموده اند اندیشه‌مند بودمی متوجه این جانب نکشتمی و امیر اوتک شاهد حال است که چون حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دار الملک مصمم کردانیدم و چون ذمّهٔ من از انچه که عرضه داشته اند بری بود قوی دل و مجموع خاطر برنهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم امرا و وزرا ازان[1] جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین متفکر و متعجب شدند و کفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما جون افتاب روشن است که از چون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش و بروش افضل ملوک خراسانی امری در وجود نیاید که موجب تغییر خاطر بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد ازان که - * شعر *

نظامی
سیه زاغ شب جون بفرخنده فال * برین آبکون خیمه بکشاد بال
جهان کشت جون جهر دیوان سیاه * بدیدار شد انجم و جرم ماه
زمین قیرکون شد زمان دودوش * درخشیده اختر ز جرخ بنفش

بدرکاه بادشاه و بارکاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بثنا بکشادند و کفت * * شعر *

سیف اسفرنکی
ای خسروی که تیغ نفاذ تو میکند * بر آسمان ملک جهان آفتابی
رمح سماک شکل تو دیوان عهد را * در رقعهٔ جهاد نماید شهابی
این آبکون محیط که برلای میرود * در کارکاه عدل تو چه بود عتابی

---

[1] ازان is repeated in the MS.

بر دامن سرادق جاه تو میکند حبل متین عصمت باری طنابی

یا اَیُّهَا ٱلْمَلِكُ ٱلَّذِیْ ٱلْفَی ٱلْوَرَی اِعْظَامَ رَبِّ ٱلْعَرْشِ فِی اِعْظَامِهِ

ای پادشاه آن پادشاهی که می بینند مردمان

بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

Fol. 202a. بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود عرضه داشتند اولجایتو سلطان را ان اجوبه پسندیده آمد و هیجان غضب او تسکینی پذیرفت و زنک کینه از آینهٔ سینه او زدوده شد و تلهب نیران قهاری او بآب حلیمی انطفای یافت .

مولف کتاب

تو کفتی سروش آمد از آسمان فرو خواند در کوش شاه جهان

که شاها٬ کوا٬ خسروا٬ داورا خدیوا٬ سرا٬ بر سران سرورا

مشو سوی تندی و کین آوری که نرمیست رسم و ره داوری

بخوی خوش و نیک نامی و داد جهان داوران شهنشه نژاد

جهانرا کرفتند و دیهیم تام نهادند هر سو بدلخواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور کردانید و مواد بغض و احن را از فواد با وداد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاویش و بدکمانی را که در شجراء خاطر او بود ابو مسلم وار بتبر حسن آثار بزد و هر تصور شر را که ازو کرده بود بخیر و خوبی بدل کردانید .

من لواحد الشعرا

کسی بدیدهٔ انکار اکر نکاه کند نشان یوسف مصری دهد بناخوبی

و کر بعین ارادت نظر کند در دیو فرشته‌ایش نماید بچشم کروبی

شاعر

وَ عَیْنُ ٱلرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیْلَةٌ وَ لٰکِنَّ عَیْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلْمَسَاوِیَا

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است

لیکن چشم خشم ظاهر میکند بدیها را

اما جون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بانواع روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع بادشاه میرسانیدند بادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می کفت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اردوی بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنکام که ان جماعت که ازو حکایت تخلف و یاغی کری باز نموده اند حاضر کردند بعد ازان که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت بیوندد در باب او حکم مطلق فرمایم و جون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصهٔ محاصره بادشاه شهر هرات و قلعه امان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر سرا وجهرا باهم مکرر کرداندندی و کفتندی که ملوک غور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر بادشاهان جنکیز خانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و مَلِک مُلکی در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و اکناف اقالیم سبعه شهری محکم‌تر و خطهٔ شریف‌تر از بلده هراة نیست جه لشکرهای آفاق از فتح ان عاجز اند و سلاطین روزکار از محاصره ان قاصر خاصّهٔ که چند قلعه منیع و حصن حصین در نواحی اوست ازین کونه سخنهای تهمت آمیز در حال مستی بسمع بادشاه فرومیخواندند و او را از طریق تربیت و عنایت منخرط میکرداند و هاتف غیبی دمبدم این معنی را باسماع آن طبقه فسقه میرساند۔

Fol. 202b.

* شعر *

شاعر

ای دشمن شه بقا مبادت وز عمر بجز عنا مبادت

وی حاسد تیره بخت هرکز یک مشرب با صفا مبادت

از لذت عیش و کام دنیی جز رنج و غم و بلا مبادت

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امرآء و وزراء

اولجایتو سلطان آمدی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی بوثاق خود آمدی و کفتی - * شعر *

سنای

درکه خلق همه زرق و فسونست و هوس
کار درکاه خداوند جهان دارد و بس

و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی[1] کردانیدی و ملازمان و مصاحبان خود را کفتی که ای اصحاب -

* شعر *

ربیعی

بیایید تا رو براه آوریم بدرکاه یزدان پناه آوریم
ز دادار جوییم نیروی خویش نه از پنجه و زور بازوی خویش

درین ورطه که ما افتاده‌ایم باوجود چندین خصم قوی جز آنکه چنک امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار کردانیم هیچ چارهٔ دیکر نیست و بر حسب اَلصَّایِمُ لَا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ بنجشنبه و دوشنبه و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب مَنْ كَثُرَ صَلٰوتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی - * شعر *

قال النبی علیه السلام

شاعر

کرت صبح سعادت آرزو هست ره حق کیر و شب بیدار میباش

قال النبی علیه السلام

و بر مقتضاء نِعْمَ الشَّفِيعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب صلوات الخمس مشغول بودی و در سر- * شعر *

فردوسی

اول و آخر قرآن زچه با آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تامل بلیغ بجای آوردی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت و رعایت بودند و وزرای که بر نهج محبت و مودت مقربان درکاه

---

[1] In the MS. منقض.

خود را بانواع نعمتهای رنکارنک و طعامهای لذیذ هنی بیش او فرستادندی و پیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال ما حکم است و بهرچه رای عالی او اقتضا کند بفرستیم و خویشتن را بتقبل آن رهین و رهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست و نیکو خواه خود داند. * شعر *

Fol. 203a.

فردوسی

همــه دوستداریــم و خسرو برست
من و کیو و کودرز و هرکس که هست

و بر قضیت مَنْ كَانَ وَصْلَةً لِاَخِيْهِ اِلَى ذِى السُّلْطَانِ فِىْ مَنْهَجِ بِرٍّ اَوْ بِتَيْسِيْرِ عَسِيْرٍ اَعَانَهُ اللّٰهُ عَلَى اِجَازَةِ الصِّرَاطِ يَوْمَ تَدْحَضُ فِيْهِ الْاَقْدَامُ حکایت هواداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه میداریم و مدبران بادشاه جون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه و بعضی از امرا که حامی و محب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بودند کفتند که ای ملک اعظم اکر بر خاطر بادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان بواسطهٔ سعایت و شکایت اعدا غبار آزاری نشسته است ازان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته‌دل و متردد مباش و رمزهٔ اَلْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ را بر ضمیر منیر بکذران ازان کاه که تو بدین دار ملک نزول کردهٔ جدد نوبت سخن تو در خلوت بیش بادشاه عرضه داشته‌ایم و بر رای اعلی او بطلان سخنان اصحاب غرض را هویدا کردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی ترا بخدمت پادشاه در آریم و با حصول مرادات مع مزید حکومت ولایات ببلدهٔ معمورهٔ هراة فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرک که در ممالک عراق و عراقین تعیین کردانی بحکم یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان بنواب تو حواله داریم ازین نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

قال النبی علیه السلام

غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی مینمود و ملک اسلام بر ایشان افرین میخواند و می کفت- * شعر *

ربیعی

ایا نامداران فرخ نژاد خدیوان زر بخش با رای و داد
جهان داوران خجسته منش بزرگان با خوی و داد و دهش
همه نیک نامیست آیینتان خردمندی و مردمی دینتان
برادی و آزادی و ننک و نام بخوی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار دیهیم و تختی همه فروزندهٔ جهر بختی همه
همیدونتان[1] روز فیروز باد شبان روز و روزان جو نوروز باد

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سپاس و نیکو خواهی او را عزیز و محترم میداشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بیحد میفرمود و میکفت- * شعر *

Fol. 203b.

ادیب صابر

شاه خسرو غیاث دولت و دین خسرو کامکار فرخ نام
جون جلال خدای جاه تو خاص جون عطای خدای جود تو عام
اصطناعت جو آب جان برور انتقامت جو خاک خون آشام
شاکر نعمتت وضیع و شریف مادح خدمتت خواص و عوام
زیر طوق تو کردن شب و روز لوح داغ تو شانهٔ دد و دام

ذکر صد و پنجم[2] در جور و تعدی محمد دلدای و بوجای بر مردم شهر هراة

جون شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه درآمد درین سال هرزه محمد و امرایی که با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بد بودند قاصدان بیابی

---

[1] In the MS. هیدونتان .

[2] In the MS. صد و سیوم .

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه کردانید
که بادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرک باز داشت فرمود و ممکن
نیست که او را بیش بهراة نامزد فرماید چه ما مادام حکایت طغیان
و عصیان خلق هراة و آن دلیریها و بی‌ادبی‌ها که از ایشان صادر کشت
و در روی بادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور
بادشاه جند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر
جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع
و حصون را بسمع بادشاه می‌رسانیم و آتش غضب او را در تلهب
می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می کردانیم باید که
شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندکانی کنید و جندانک
ممکن باشد و متصور کردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زور و زیادتی نمایید و از تمرد و تعنفی خدام و عمال او آنجه حادث
کردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قاصد فرستید بدین سبب محمد
دلدای و بوجای دست حیف و ستم برآوردند و بوجای [1] هرجند روز
بدر شهر می آمد و بعلت آنکه بدر من دانشمند بهادر را درین شهر
بقتل رسانیده‌اند از متمولان و منعمان هر کس را که میکرفت مصادره
میکرد و از نواب و نصب کردکان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج Fol. 204*a*.
و مایحتاج لشکر می طلبید و اکر ایشان بدفع شرور و قلع مواد فتن او
میخواستند که لشکری کشند ایمهٔ و سادات و اکابر شهر هراة مانع می آمدند
و میکفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

---

[1] In the MS. جوجای.

بمقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده شمس الحق و الدین جند کرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین عمر شاه خواندری با سپاه غوری و هروی و خلج و بلوج و نکودری عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و بابوجای و سپاه او حرب کنند شحنکان جون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج را تسکین داد و کفت که بوجای درین دیار امیریست با ده هزار مرد اکر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر جیزی او را خوشدل کردانیم زیان ندارد و در راهها و کوه‌پایها و روستاقات متعلقان بوجای مردم را میکرفتند و زحمت میداد و محمد دلدای بیشتر اوقات در هراة توطن میساخت و هر روز بتازکی از نایبان و کارداران ملک اسلام غیاث الحق و الدین خدمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را بر سر خلق خدای عز و جل بنسم ناظری و شحنکی نصب میکرداند و جون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را معزول میکرد و آن کرسنکان و فرومایکان زمرهٔ دیکر را بر کار میداشت و مشرفی تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می کردانید تا ایشان نیز تونکر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سرهنکان مسافر و تاجریرا که در شهر می آمدند بعلت انکه بسلام امیر و شحنه و فلان و بهمان نیامدید مطالبه مینمودند و مضرتی بدیشان ملحق میکردانید تا کار ظلم بجای انجامید که خلق هراة از وضیع و شریف و صغار و کبار بیکبار در نفیر و ناله آمدند و کفتند - * شعر *

انوری

این چه شهرست پر از وحشت و ظلم
وین چه قوم اند سراسر تلبیس
با چنین شهر عفا الله دوزخ
با جنین قوم سقی الله ابلیس

شعر بُلِيْنَا بِقَوْمٍ يَدَّعُوْنَ رِيَاسَةً

لَهَا طُرُقٌ يَعْيِى عَلَيْهِمْ سُلُوكُهَا

مبتلا کرده شده‌ایم بگروهی که دعوی میکنند بزرگی را

مران ریاست را راهها ست که گران می‌اید بریشان سپردن آن راهها

فَتَعْسًا لِدَهْرٍ قَدَّمَتْهُمْ صُرُوفُهُ

فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَؤُلَاءِ مُلُوكُهَا

پس هلاکت باد مر روزگاریراکه پیش کردست ایشان را گردشهاء او

پس چه بود نیکوی گروهی که آن گروه پادشاهان ایشانند

Fol. 204*b*.

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم

بیاسود از خویشتن گاه گاهی

بخاصیت دور اهل هنر را

ز خود بود اگر بود آبی و چاهی

کنون گر بخواهی ز شاهی نشانی

کنون گر بجوئی بصدری پناهی

بمحراب بر یابی از صدر سنگی

بشطرنج در بینی از چوب شاهی

بدرد ست گردون ازین حال و هر شب

برآرد ز آینهٔ صبح آهی

سرانند امروز قومی که دارد

در انساب ایشان خرد اشتباهی

نه زنده نه مرده چو مار طلسمی

چو گرزه کشاده دهان سیاهی

نه بر قولشان آیتی و دلیلی
نه در عدلشان حجتی و گواهی
چو تمثال عفریت محض خطایی
چو اشکال نسناس عین کناهی

و محمد دلدای در جوار مسجد فلک الدین از زن [1] و مرد رعیت بازاری بساخت و انرا بسوق السلطان مسمی کردانید و فرمود که اهل سوق قدیم بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر چهار سوی این سوق کنند و بیش ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر یساول بازار قدیمی طرف جنوبی شهر را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شحنهٔ ایوب نام در وی نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و چند سرای و جدار باغات خلق را بواسطهٔ عمارت او خراب کرد و بخشت و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور کردانید و سکان شهر هر کس خود را بمتعلقی و خدمت کاری شحنهٔ از شحنکان شهر منسوب کردانید و شحنکان وعسسان رنود و اوباش را بر می کماشتند تا مردمان را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هر یک مبالغی مال میستاند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت میکرفت و بخزانه محمد دلدای میرساند القصه این سال مذکور برین گونه که بذکر پیوست بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات و البلیات بآخر آمد *

ذکر صد و ششم [2] در رفتن لشکر خراسان بتکناباد بحرب شاهزاده داؤد خواجه

چون شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور یکی آن بود که چون شاهزاده داود خواجه که پسر شاهزاده دوای

---

[1] In the MS. زر.

[2] In the MS. صد و چهارم.

ابن براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی‌عدد در آن سرحد قرار کرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بکشاد و راهها را از دزدان و بی باکان باک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه کردانید و معدلت او نامه امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمت او صیت بخشش بی‌سوال در ربع مسکون منتشر کردانید و اکرچه کافر بود اما بعدل عمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و بدعاء دولت و ثناء حضرت او مشغول و مشعوف جون آن حدود را بکل مسلم و مسخر کر[د] اندیشه بدست آوردن دار الامان خطهٔ محروسه هراة را که از دور ب٠ن تا این زمان پادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند و می کشند در خاطر خویش متمکن کرداند و عزیمت آن کرد که با سپاهی ناکاه بهراة کذری کند و در بادغیس معسکر سازد بعد از چندکاه طایفه از محبان پادشاه اولجایتو سلطان امیر یساول را که امیر خراسان بود ازان حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند امیر یساول بـــاستمامت عساکر خراسان و مازندران بتعجیل تمام سوار شد و بعد از سیزده روز بـرود خانه هراة درآمد خلق شهر را بواسطه نزول و مرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا شراع شعاع خویش را بدست اعتدال [1] بایوان زمان بر کشید و منشور عمل بنام حمل تازه کرد -

* شعر *

Fol. 205a.

ربیعی

ببرج حمل مهر بنمود چهـر زمین کشت اراسته چون سپهر

هوا بوی مشک تتاری کرفت زمین یکسر ابر بهاری کرفت

همه باغ و کلزار و بستان و کشت شد از خرمی جانفزا چون بهشت

---

[1] In the MS. اعتدان .

گل و لاله و نرگس و ارغوان برآورد بار دگر بوستان

سر سرو ازاد بالا گرفت میان چمن بلبل آوا گرفت

درخشید لاله بسان چراغ همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

و محققان قضا و قدر رموز کنوز فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد بیچون نقوش مکنون بر الواح بساط بوقلمون ظاهر کردانیدند - * شعر *

قال الله تعالی

عماری

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم

صورت زیبای بستان را نگارستان کند

گاه از زنگار نقش نرگس شهلا کشد

گاه از شنگرف رنگ لالهٔ نعمان کند

Fol. 205*b*.

از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و چراغ گشت و از نکهت گل و سنبل دماغ باد سحر معطر و منور گشت - * شعر *

فرخی

افروخته بهر طرف از گل چراغها

چون روی دلبران شده از لاله باغها

از بوی جان فزای گل و نکهت سمن

کرده نسیم صبح معطر دماغها

امیر یساول امرا را با عساکر بتکناباد فرستاد شاهزاده داود خواجه پیش از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را بیرون برده چون امرا بلشکرگاه او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند و پنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق خاص او را بگرفت و چندانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادهٔ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار کرفت و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و در جوار هراة معسکر ساخت *

ذکر صد و هفتم[1] در وفات ملک مرحوم علآء الحق و الدین طاب ثراه

راوی جنین کفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک علاء الدین درین سال مذکور رنجور کشت و حرقت تب محرق بر اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش نالش نهاد و جون دانست که سُلْطَانُ الْحُمَّى رَائِدُ الْمَوتِ بر سریر مملکت شخص بینظیر او تاج كُلُّ شَيْءٍ سَيَمُوتُ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طاوس جان تهی خواهد شد و انفاس معدوده بانجام خواهد بیوست فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و کفت بدانید که هنکام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابهٔ دنیا بکاشانهٔ عقبی روم و دستکاه عالم فانی را که بحقیقت خوابیست بدرود کنم و بسوی مهمان سرای اَلْقَبْرُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِيمَةِ قدم زنم و بر اسرار طومار -

قال النبی علیه اسلام

قال النبی علیه اسلام

* شعر *

شاعر

لِدُوا لِلْمَوتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ   فَكُلُّكُمْ يَصِيْرُ اِلَى ذَهَابِ

بزائید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی
بس همه شما میکردد بسوی رفتن

Fol. 206*a*. واقف کردم میباید که بعد از وفات من سلام مرا ببرادر اعز غیاث الحق

---

[1] In the MS. صد و بنجم.

و الدین ابقاه الله تعالی برسانید و بکویید که وصیت آنست که اکر بر خاطر عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب کرم و لطف خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطه اصحاب غرض میان ما واقع شد در کذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر باو خوش کردم -

ملک علاءالدین کرت

* شعر *

میان ما و تو کر بیش ازین غباری بود
ازین طرف همه برخاست از میان بالله
وکر حدیثی کفتم که خاطرت رنجید
نکفته باشم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف و اعطاف بدری و تحریض بر کسب علوم محظوظ و مخصوص دارجه بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آبآء عظام را زنده و باقی دارند و بنادانی و بی فرهنکی مرده و منطمس کردانند و بعد ازان امیر صالح را که پسر دوم او بود بیش خواند و کفت ای فرزند برادر بزرکتر تو محمد غایبست و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالی فی السعادة و السلامه در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیکر نیست که قایم مقام من درین قلعه محروسه روزکار تواند کرد و تو خوردی و در امور ملک داری خوض نتوانی باید که در کل مهمات رجوع بخواب این بدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنک و دانش مجتهد باشی و یقین دانی که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باصل و نسب -

لواحد من الشعرا

فَلَیْسَ فِخَارُ الْمَرءِ اِلَّا بِنَفْسِهِ وَ اِنْ عَدَّ آبَاءً کِرَاماً ذَوِی حَسَبِ

بس نیست فخر کردن مرد الا بنفس او
و اکرچه بشمارد پدران بزرکوار خداوندان حسب

لَيْسَ اَلْيَتِيمُ اَلَّذِى قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ اِنَّ اَلْيَتِيمَ يَتِيمُ اَلْفَضْلِ وَ اَلْاَدَبِ

شاعر

نیست بی پدر آن بی پدری که بمرد پدر او
بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنکست

بلند همت باش ای پسر که عزت تو
چنانک همت تست آن قدر تواند بود
اکرچه کار بزرکست هم طمع به مبر[؟]
بجان بکوش چه دانی مکر تواند بود

پس ازان نواب حجاب خود را کفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد بیچون فرزند صالح را بشما سپردم جه از میان ابناء من او رفیع الشان و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت جون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه محروسه هراة حمیت عن الافات همه با فرزند صالح بیش او روید و مفاتیح خزاین و قلاع و حصون مرا بخزنهٔ و حفظهٔ وی تسلیم کنید جون ازین نصایح و وصایا فارغ کشت روی نیاز بحضرت بی‌نیاز آورد و از درکاه رب الارباب مطلق بخشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و کفت -

Fol. 206*b*.

لَئِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي يَا اِلٰهِي فَخُذْ بِالْعَفْوِ اِنَّ الْعَفْوَ اَسْنٰى

من الطرایف

اکرچه بزرکست کناهان من ای خدای من
پس بکیر در کذراندن را بدرستی که در کذراندن بلند ترست

مَتَمَا اَزْدَادَ وَجْهُ اَلذَّنْبِ قُبْحًا فَاِنَّ اَلْعَفْوَ فِيهِ يَزِيدُ حُسْنًا[1]

هرچندکاه که زیادت شود روی کناه از روی زشتی
بدرستی که در کذراندن دروی افزون کند نیکوئی را

---

[1] In the MS. الحسنی.

خداوند بحق سکان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال تو و بحرمت نم زمزم دیدهٔ عاشقان وصال تو -

* شعر *

سعدی

بزرگ بار خدایا بحق مردانی
که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بندهٔ جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِیْ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِیْ کلمهٔ توحید بر زبان راند و شربت اجل نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سپاه و اعیان درگاه و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بکشادند و عمامها از سر بینداخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک بایوان سماک رساند و گفت -

* شعر *

سیف اسفرنگی

ای پر [ده] دار پردهٔ فروکش که راه نیست
هنگام بار دادن شاهست و شاه نیست

وی نوبتی بپرس ز خاصان روزگار
کان شه نشان کجاست که در بارگاه نیست

دم در کش ای نقیب [و] کم ترهات گیر
چون دارو گیر داد ده و داد خواه نیست

ای باغبان چرا بشکوهی که در چمن
آن سرو با قبا و مه با کلاه نیست

آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود
اکنون ز زهر حادثه جز آه آه نیست

خلقیست در شگفت گزین واقعه چرا
خورشید را چو ماه گلیم سیاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک چشم او در آب غوطه خورد خاک اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غالیه خدود گشت و از جب و راست درگاه و فراز و نشیب بارگاه وا ویلا و واحسرتا و وامصیبتا و این ندا بر آمد۔ Fol. 207a.

* شعر *

ایضاً له

چون او نماند اختر و افلاک گو مباش
جمشید رفت لشکر ضحاک گو مباش
زهر گزنده کوزهٔ غم کشت خلق را
در هیچ طبله مهرهٔ تریاک گو مباش
چون از طناب خیمهٔ جاهش گسسته شد
چون خیمه کوه دامن بی چاک گو مباش
گو آفتاب خرمن بی‌کاه مه بسوز
در کشت زار سنبله خاشاک گو مباش
چون بارکه نماند که پرده برو کشند
نه پردهٔ منقش افلاک گو مباش
چون در شکست کنگرهٔ قصر خسروی
این سال خوردهٔ قاعدهٔ خاک گو مباش

مامور و امیر غنی و فقیر وضیع و شریف پیر و جوان پهلوی و پهلوان پلاسها در گردن افکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران در فریاد و نفیر و ناله و وای و های آمد و گفت۔

* شعر *

ایضاً له

ای بر تن تو جان دو پیکر گریسته
در هفت پرده چشم سه خواهر گریسته
تا دُر ندید از صدف جان نشان تو
الماس برق بر دل گوهر گریسته

بر سبزهای خاک تو رعد از زبان ابر
هر ساعتی بنوحهٔ دیکر کریسته
بی خطبهٔ جلالت و نام تو هر زمان
محراب نوحه کرده و منبر کریسته
چشم سرشکبار جهانی بدرد تو
با ابر نو بهار برابر کریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا
بر زهر خندهای کل تر کریسته

و حشم و خدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت می‌غلطیدند و از سر درد میکفت - * شعر *

ایضاً له

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد
وز نوحهٔ تو نیّت توبه گناه باد
آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
آب حیات همچو اجل عمر کاه باد
وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل چو صورت مردم کیاه باد
در پردهای روح عروسان قدس را
در جلوهٔ وفای تو آینه ماه باد
کر بی تو لاله بیش بخندد بکوهسار
روی از سموم حادثه چون برگ کاه باد
روز قضا که تزکیت حالها کنند
برجیس[1] بر طهارت نفست گواه باد

---

[1] In the MS. برجیست .

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمرهٔ دین و یقین ازان قطیعت و معیفت تاسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح و قالب معطر ملک مرحوم مبرور مغفور علآء الحق و الدین را بعطر دعاء صالح و عبیر ثناء خیر معطر و معنبر کرد و کفت - * شعر *

Fol. 207b.

ایضاً له

طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد
خازن خلدبرین هر شبه مهمان تو باد
هرچه در عالم ارواح نشان دارد و نام
همه در دار جنان بیش کش جان تو باد
بر سر جلوهٔ حوران بهشتی شب و روز
شقهٔ رحمت حق حلهٔ غفران تو باد
هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص
جان ادریس ندیم دل بزمان تو باد
بر در بارکه انس جو ستری بکشی
برتو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه بند و نصیحت اکابر و مشاهیر و اماثل و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند کفتند -

لواحد من الشعراء

يَا قَوْمِ قَدْ سَآءَتِ الظُّنُونُ وَ اضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَ السُّكُونُ
ای کروه من بدرستی که بد شد کمانها
و در حرکت آمد شکیبائی و آرمیدن
اَمَا عَلِمْتُم بِاَنَّ فِيكُم يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَ الْمَنُونُ
ندانستید شما باین که در میان شما
چشم میدارد مرک و مرکها

شاعر

ای اهل علم ، عقل ازین داوری بریست
با حکم کردگار جهان این چه داوریست
معلوم نیست نزد شما کین برید مرگ
اندر میان خلق چو طواف هر دریست
هر سر نهادنی که درین خاک تیره هست
حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت وای خداوندان ثروت این نه نخستین جنازه ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر بنی ادم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان و عالمیان را برمایدهٔ حیات نشاندند این شربت در دادند و این نام نهاد که اِنَّكَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهم مَیِّتُونَ ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع این تفریق کداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر بشت باد نهاده بود ازین حادثه نتوانست کریخت نوح عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزار سال بماند و نماند - * شعر *

قال الله تعالی

Fol. 208a.

فردوسی

اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره دگر جای نیست
اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو

شاه و کدارا این شربت چشید نیست و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این در کوفتنی - * شعر *

مولف کتاب

گر شیری و گر روبهی گر فاضلی گر ابلهی
گر پادشاهی گر شهی گر سروری گر پاسبان

کو انجمی کو انجمن کو فیلی و کو فیلتن
کو صفدری کو صف شکن کو پهلوی کو پهلوان
کو الشی کو سرکشی کو ناخوشی و کو خوشی
کو مهری و کو مه وشی کو دلبری کو دلستان
از مرک سرکردان شوی پیچان و پس بیجان شوی
با خاک ره یکسان شوی کم کرددت نام و نشان

القصه چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و کرمسیر در وفات او بسر بودند و بهر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هراة حمیت عن الآفات که نعات خبر مفجع موجع وفات او برساندند سه روز سکان و قطان انجا بر پلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود در بوشید و کفت ـ * شعر *

شاعر

اندر فراق روی تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دمها چو دود به
پیر اهنی که صبر کند از برای عقل از هجر جان کداز تو بی تار و پود به

ایزد تعالی روح با روحِ آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت خود آسوده داراد و از زلال بی زوال و کاسا دهاقا سیراب بمحمد و عترته الطاهرین و اصحابه الظاهرین *

ذکر صد و هشتم[1] در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

چون شهور سنه اربع عشر و سبعمایه در آمد درین سال شاهزادکان دوائی از ماوراء النهر با پنجاه هزار از آموی بکذشتند چون بحدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بحکم اولجاتیو سلطان امیر

1 In the MS. ششم .

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد چون شاهزادکان بمرغاب رسیدند و میان هر دو سپاه قرب پنج فرسنک راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت و امراء سپاه بوجای و بسر محمد دلدای بران معین کردانیدند که فردا بامداد باتفاق با سپاه شاهزادکان مقابل شوند۔ Fol. 208b.

* شعر *

ظهیر

چون بر زمین طلیعه شب کشت آشکار

افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند که فردا چون شیر و اژدها متوجه میدان وغا شوند و جون فیول و شبول بر اعادی حمله آرند چون از شب ثلثی بکذشت امیر رمضان برسم کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد۔

* شعر *

ربیعی

بفرخنده بختی و فرخ تنی زره جست و خفتان و خود کمی[1]

بیاراست تن را بچینی زره که بود آن ز درع سیاوش فره

بپوشید خفتان روم از برش دکر هرچه زان کونه بد در خورش

و دران شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امرا و وجوه سپاه را بوعدهاء خوب و امیدهاء دلپذیر بر جنک حریص کردانید و کفت۔

* شعر *

شاعر

ایا نامداران فیروز روز دلیران کردنکش کینه توز

میانرا ببندید بر کینه سخت بداد خدای و بنیروی بخت

چو شیران آشفته جنک آورید سر بدسکالان بچنک آورید

تن دشمن از تیغ بیجان کنید ز خون روی کیتی چو مرجان کنید

---

[1] In the MS. کنی.

تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز بگریخت - * شعر *

ابیوردی

فَلَاحَ الصُّبحُ مُبْتَسِمَ الثَّنَايَا وَعَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصَ الْجَنَاحِ

بس ظاهر شده صبح در حالی که کمارنده دندانها بود

و باز کشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

نظامی

دل بر جنک داشت جون افتاب طلوع کرد جون جبنا معنی - * نظم *

کریز به هنکام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای

را دریافت و سرّ

لواحد من الشعراء

فَلَوْ كَانَ لِي نَفْسَانِ كُنْتُ مُقَاتِلًا بِإِحْدِيهِمَا حَتَّى تَمُوتَ وَ أَسْلَمَا

بس اکر بودی مرا دو نفس بودمی من حرب کننده

بیکی ازان هر دو نفس تا بمردی یکی ازان نفس و سالم ماندی

یکی ازان نفس

واقف کشت و سباهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت اورد امراء دیکر جون بکتوت و بیرامشاه و مبارک شاه برجای جون دیدند که امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بکریختند جاشتکاه را شاهزادکان بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خرکاه و خیام و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنک در عقب لشکر امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر براندند جند تن را از لشکریان او بکرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد کفتند بوجای غایبست و ما نمی‌دانیم که امرا را جه شد و اکر نه همه بران عزیمت بودند که با شما جنک کنند شاهزادکان اندیشه‌مند شدند بعضی کفتند که فرسنک جند دیکر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفهٔ کفتند که هم ازین جایکاه باز کردیم جه شاید که مکری کرده باشند ان روز دران منزل قرار کرفتند روز دیکر

Fol. 209a.

با نعمت بیحد و غنیمت بی‌حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکن قرار نگرفت و چون خبر جبن و فرار او از پیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سپاهش را ببکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم[1] در فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین مولانا صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

چون خسرو سیارگان چنگ آهنگ در حبل فرهنگ خرچنگ زد و از تاب خانهٔ ربیعی بباد‌خانهٔ صیفی نقل کرد و پرستاران صبا از چهار گوشهٔ عالم بباد بیزن صبوحی مروحه داری اغاز کردند و کلابیان بساتین حیاض ریاض را بزلال نسیم مالا مال گردانیدند۔ * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرچنگ را یار آمده
خرچنگ با پرواز تف پروانه ناز آمده
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر
معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان
در کاخ مه دامن کشان یک مه بپرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هراة بهراة آمده و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعهٔ محروسه

---

[1] In the MS. هفتم .

Fol. 209b.

خیسار بمبارکی بدولت خانه هراة آمد [٥] نزول فرمود قضاء شهر هراة را بمولاناء معظم صدر الحق و الدین مفوض کردانید و دران وقت قاضی هراة امیر علی نصرت بود مولاء معظم بکرم غریزی و حسن خلق امیر علی را معزول نکرد جون مولاء معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت ایمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند برانجمله که امیر علی که قاضی خطهٔ محروسه هراتست از علم عاریست و در امور شرعیّة بخلاف احکام شرع. مصطفوی شروع میذماید و آن محضر را بعراق فرستادند جون صواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون آن محضر مطلع کشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند جون اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت و رعایت آمده بود جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین کرداند منصب قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملک اسلام غیاث الحق و الدین در تقلد ان معنی مولاناء معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه کردانید بعد ازان روز دیکر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفاذ بیوست که قاضی ممالک هراة مولاناء معظم صدر الحق و الدین باشد و بر امضاء آن امثلهٔ صواحب دیوان بکتابت پیوست برین نسق که بر رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل محقق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سرّیست و در هر نقطهٔ از صنایع لطفی تا دیده هر دلی که بکحل تائید و تسدید مکحل بود و بستان هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی که بلطف الهی و احسان بادشاهی منور در آیات بینات او نظر کند در هرذره بیانی بیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله بیرایها که صورت سیرت را بیاراید بعد از حلیهٔ ایمان و حلهٔ اسلام بر مقتضاء اَلْعِلْمُ اَحْسَنُ حِلْيَةٍ وَ الْعَقْلُ اَفْضَلُ غُنْيَةٍ هیچ بیرایه آن رتبت و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که بیرایه علم و خداوند جَلَّتْ [1] قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ هرکه را که بدین حلیه مخصوص کرد نام او را در سورة مجد بر لوح شرف ثبت کردانید و ذات شریف او را در مقام شهادت با هادیان سبل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع اورد قوله تعالی شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ و سید کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات التامات علماء امت خود را با انبیاء کذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَالْاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيْل و هرکه از وطن مالوف و مسکن معهود خود قدم در راه تعلم نهد سکان ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوادم خود را در شاه راه او بسط کنند و نعلین قصد صدق او را از خوافی خود فرش سازند قوله علیه السلام اِنَّ الْمَلٰئِكَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِمَا يَصْنَعُ و این درجات کسی را بحاصل آید که غرهٔ جوانی و عنفوان زندکانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام و کبار ایمّه مستغرق کردانیده و سکن و وطن بر ساحل [2] بحر فضل محققان دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فراید بتحمل بار تلمذ و میثاق تعلم غوص کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل و ورع آراسته مولاناء معظم همام مکرم صدر الحق و الدین مولانا اعظم اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین صفات حمیده موصوف و بدین اثار بسندیده معروفست و احاطت

من کلام العرب

Fol. 210a.

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

---

[1] جلت is repeated in the MS.

[2] In the MS. ساحر.

او بعلوم اسلام و تبحّر در معرفت شرایع و احکام بدرجه‌ایست که ابناء روزکار
از بحار خصایص او مغترف اند و بفضل سبق و مزیّت تقدم او معترف
بنابرین مقدمات منصب قضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او چون
فوشنج و جره و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود و فیروز کوه و غرجستان
و جرزوان و اسفرار و دره و قلعه‌کاه و فراه و غور و کرمسیر تا حد سند
بدو مفوض کرده امد و این مهم بزرک را که از معظمات شرع
سید المرسلین است بصدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست
او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بنیت صافی و عقیدت (Fol. 210b.)
و عزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضاء اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰکُمْ ورع (قال الله تعالی)
و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عتادیست شعار و دثار روزکار خود
سازد ‑ * شعر * (ابوالفتح بستی)

مَنْ يَتَّقِ اللهَ يُحْمَدُ فِي عَوَاقِبِهِ   وَيَكْفِهِ شَرَّ مَنْ عَزُّوا وَ مَنْ هَانُوا

هرکه بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرهاء کار خود
و کفایت کند از و بدی انکسانی که عزیز می شوند و انکسانی که
خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات
خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل
آسمانی مقصور و موقوف دارد چه هرکه بآیات ان تمسک کند و در مبانی
و معانی آن تفکر و تدبّر بجای آرد به همه امال و امانی برسد
و مبتغاء همت بر تفتیش اثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که
قریب کتاب رب الارباب است و سنت سنیه صرف کرداند و حدیث
اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ نصب العین ضمیر خود سازد (قال النبی علیه السلام)
و شاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت

احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد مجتهد باشد و مساهلت
و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموما بیکسو نهد و در قطع
خصومات و امضاء حکومات فتوی مفتیان مصیب را دستور اعمال خود
سازد و نواب و کماشتکان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل
و مداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمه و سادات و معارف و اصحاب
مناصب و عموم رعایا و کافهٔ برایا خطهٔ معموره هراة حمیت عن الافات
و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولاناء معظم صدر الحق و الدین
زیدت فضایله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ
دقیقه از دقایق مطاوعت و مظاهرت فرونکذارند و منصب قضا و خطابت
و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس
و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و انچه از لوازم و عوارض منصب
قضا باشد بدو مفوّض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل
و تقلد نواب و تزویج صغایر و حفظ اموال ایتام و غایبان و انچ از شغل
قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب
او کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطه هراة
و ولایات از هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولاناء Fol. 211a.
معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ
جهانکشای پادشاه عادل و امثله عالیه را بجان تلقی نمایند تا باحماد
بیوندد انشاء الله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این
یرلیغ و آلتمغا مثال عالی نوشت و مولاناء معظم صدر الحق و الدین را
به هراة فرستاد جون مولاناء معظم بهراة رسید روز جمعهٔ در مسجد جامع
احکام پادشاه و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را
معزول کرد و یرلیغ و امثلهٔ که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد مبین مجدد کردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هرچه تمامتر فرمود و در قلع و قمع فسقه و فجره اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیه رونق تمام کرفت *

ذکر صد و دهم[1] در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة جنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنک تهمتی که ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة حکم افواه بد کویان و حساد او را بست و جشم رعایت بر جمال حال او بکشاد و سبب آن بود که جون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الناسکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفراینی که شیخ وقت و بیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان -

شهاب بغدادی

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست
آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

---

[1] In the MS. هشتم .

مقصـــد ارباب ملت مرجع اهـل هنر

حامی ابنای گیتی کهف شرع مصطفا

عِلْمُهُ يَهْدِى اِلَى التَّوْحِيْدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلْ

Fol. 211b.

حِلْمُهُ يَحْمِىْ حِمَى التَّقْدِيْسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلٰى

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه میدارد فرق پاک کردانیدن را از روی بزرکواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد ازانکه یک زمانی با ایشان بسر برد کفت جهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک عادلست و از دودمان بزرکواری و از خاندان نامداری و بحلیت عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و بسندیده ـ

* شعر *

لواحد من الشعرا

فَتًى كَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَيْرَ اَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِى مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

جوانیست که تمام شده است خویهای او جز آنکه او

جوانمردیست که باقی نمی کذارد از مال جیزی را

* شعر *

شاعر

آن سخا ورزی که کردون دام اوست کوش کیوان سفته انعام اوست

مر خردمندان فضـل اندوز را کر امیدی هست در ایام اوست

بر درکاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درکاهید جرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز شمرده اید و بسخن طایفهٔ که شیوهٔ ایشان حیف و تعدیست و بیشه فسق و فجور او را بیاغی کری و خلاف کردن منسوب کردانیده و بواسطه غیبت او خلق هراة و سکان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام بد دین که متوطن آن حدود اند باز کذاشته اید من بعد برخلاف کذشته

قال النبی علیه السلام بر مقتضاءِ مَنْ بَلَّغَ سُلْطَانًا حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ اِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللّٰهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حکایتِ راست دلی و هواداری او را بحضرت بادشاه رفع کردانید صواحب مذکور کفتند که فرمان برداریم و جندانک امکان دارد درانچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشم القصه جون از بیش شیخ الاسلام نور الحق و الدین بیرون آمدند هم دران هفته امرای را که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آوردند و بعد از جند روز دیکر امرا و صواحب باتفاق بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سپاس او بکشادند و کفتند - * شعر *

ولوالجی

ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
عزم ترا سفیر صبا در نیافته
بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو
طبع قدر مزاج قضا در نیافته
سیاح کشته ابر و شده پیک افتاب
دست ترا بجود و سخا در نیافته
هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم
خصم ترا براه بقا در نیافته

Fol. 212*a*.

بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد
طوبی کمال نشونما در نیافته

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند و بجهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را به هرجه دلخواه او باشد باضعاف سیورغامیشی و عاطفتی که بدران نیک و جدان بزرگ ما در باب آبا و اجداد او فرمودهاند باز کردانید اما

بدین شرط که سوکند خورد که با ما دل دیکر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت خوشدل و مستبشر کشتند و بار دیکر بر بادشاه آفرین فراوان و ثناء بی‌کران خواندند و کفتند.

* شعر *

فرید کشی

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی
سجده بر درکه تو قیصر و کسری کرده
آسمان از اثر صبح دم دولت تو
خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده
رای خورشید نمای تو که صبح املست
سرمهٔ روشنی دیده اعمی کرده
دست در کوشهٔ فتراک تو اقبال زده
دشمنانت بسقر مسکن و ماوی کرده

روز دیکر بشارت نواخت و عاطفت پادشاه عادل اولجایتو سلطان را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو سلطان ازو دست عهد خواست جون ملک اسلام را از بادشاه بغضی در خاطر نبود از صفاء طویت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظم بر زبان راند و کفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماوه و عمت نعماوه که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزه است و موارد ارادت او از شوایب غرض مبرّا نه غواص عقل در دریای کبریائی او سباحت تواند کرد و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند بیمود بدان قادری که

هفت سپهر رفیع را بر آورد و اوراق اطباق هریک را بکواکب ثواقب

Fol. 212b.

بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بکسترانید و باوتاد اطواد محکم

و مبرم کردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم در عالم ظهور آورد

قال الله تعالی

و انسان را از میان ایشان بکرامت وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مکرم و مشرف

کرد و بذات پاک رسول عربی که زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجوداتست

قال الله تعالی

و بتشریف وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ مخصوص. * شعر *

سنائی

هاشمی نسبت مدرک بی	جون کل نو بهار در مه دی
توتیا کشت اندر ایامش	خاک یثرب ز عزّ اقدامش
جون باعزاز باز شد مشتش	ماه دو نیم شد ز انکشتش
فصحا را بوقت در سفتن	کرد بر سر لکام نا کفتن
روز غار ایزدش جو یاری کرد	عنکبوتیش برده‌داری کرد

و به صحابه کرام که انجم سپاه شرایع و لالی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلاید مهتری و تمایم وشاح سروری اند.

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا
قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
بعرش پاک و بحر و بر فرشتکان مقرب
بفرش خاک و در و در پیامبران مقدم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد
بمهر عصمت حوا بطهر صفوت آدم
بحق کزاری موسی بحق کزینی هارون
بپاک زادی عیسی بپارسائی مریم

بعارفان محقق بزاهدان موحّد
بانبیاء مطهر باولیاء مکرّم
بذات خالق بیچون بجان احمد مرسل
بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
بپنج فرض مقرر بچار کتب مخیر
بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
بنور روضهٔ سید بخاک مشهد یاران
بسنگ خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم

که با حضرت پادشاه جهان پناه عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان -

* شعر *

مَلِيكُ مُلُوكِ الْاَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا عَزَائِمُهُ اَزْرَتْ بِزُهْرِ الْكَوَاكِبِ رشید وطواط

او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب
عزیمتهای او خوار کرد روشنای ستارگان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت رایات دین بقبهٔ اخضر برآورد سراج
از حسن اعتقاد ز درهای بتکده در حد روم پایهٔ منبر برآورد قمری
اسپش برای روشنی چشم اختران کرد از زمین بدیدهٔ اختر برآورد Fol. 213*a*.

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکنم و با اعادی و مخالفان او جز ره مخالفت و منازعت نسپرم چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین با امرا و صواحب عهد کرد روز دیگر او را پیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت و عنایت پادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریرانرا تبیان و بیان در حد امکان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هراة را

تا اقصای افغانستان و حدّ آموی بدو مفوض کرد و بهر امری که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود علحده یرلیغی بنفاذ بیوست و خلعت خاص خود بدو داد با جندین سر اسبان تازی و جندین تا جامهاءِ قیمتی و قباهاءِ زربفت و کلاههاءِ مرصع و کمرهاءِ زرین و سلاحهاءِ مصری و سرابردهاءِ رومی و بفج تا نیزهٔ زرین و هفت علم اژدها بیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با آنچ از توابع نوبت خانه است جون نفیر و کاودم و سفید مهره و سرنای مع مزید حکم التمغای که از ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان جنکیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرک نکردانیده -

* نظم *

ربیعی

بفرمود کیخسرو داد کر — شهنشاه زر بخش خورشید فر

که تا اسب و زین و کلاه آورند — زر و سیم و سازو سپاه آوردند

همان اسب تازی زرینه زین — همان اشتر بار دیباءِ چین

همان استر کامرو زیر بار — کمرهاءِ زرین کوهر نکار

بدیشان زر و کوهر نا بسود — همه هرچه در کنج آکنده بود

دکر تیغ و کوپال و خفتان و ترک — ز آهن زره جوشن از جرم کرک

سراپرده و طبل و زرینه کفش — همان تیغ هندی و تابان درفش

بدو داد و چهرش چو کل تازه کرد — جهان را ز نامش پرآوازه کرد

و تمامت امرا و صواحب و وجوه عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و بمراکب راهوار و ملابس زر نکار و ساز نبرد و آوانی زرین و خیام و خرکاه و شاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرک پادشاه بمازندران درآمد *

ذکر صد و یازدهم[1] درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطهٔ هراة

چون شهور سنه خمس عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطهٔ محروسهٔ هرات حمیت عن الافات مصمم کردانید بوقتی که غمام بردهٔ ظلام در فضاء عالم بالا می کشید وکلهاء دخانی ز قبهٔ فلک اتش نکار می نمود و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر ز روی دریای اخضر می آورد - * شعر *

فرخی

برآمد بیلکون ابری ز روی نیلکون دریا
جو رای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره جون قارورهٔ نفّاطان شمعها می سوخت و مانند حناجر زنکیان مشعلها می افروخت - * شعر *

ابو العلا

اَلَاحَ وَ قَدْ رَاَیٰ بَرْقاً مُلِیْحاً سَرَیٰ فَاَتَی الْحِمَیٰ نِضْواً طَلِیْحاً

بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را
رفت بس رسید بقرق نزار مانده

کَمَا اَغْضَی الْفَتَیٰ لِیَذُوْقَ غَمْضاً فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْناً قَرِیْحاً

همچنانکه جشم فرو خواباند مرد جوان تا بجشد خواب اندک را
بس بیافت بلک جشم خود را بلک جشمی خسته

اِذَامَا اَهْتَاجَ اَحْمَرَ مُسْتَطِیْراً حَسِبْتَ اللَّیْلَ زَنْجِیاً جَرِیْحاً[2]

---

[1] In the MS. صد و نهم.

[2] The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خروش نای روپین رعد طاس نگون گردون بر آواز می شد و از نهیب میحهٔ او نفخه صور پیدا می آمد ۔

* شعر *

شاعر

گهی کابر تیره فغان داشتی ببالا که برف انباشتی

رخ آب کشتی بسان بلور فسردی دم اندر تن نرّهٔ گور

چون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را بجانب هراة فرستاد و متعاقب ایشان بر نهج ثانی حرکت فرمود و بهر بلده و خطه و قصبه و بقعه که نزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هوا جویی بتقدیم رسانیدند و بهنگامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس چمن را بوسمهٔ سبزهٔ و گلغونه لاله بر آراست و بر تخت زمردین بوستان بعصابه گل افشان جلوه داد ۔ Fol. 214a.

* شعر *

ظهیر

دوش آوازه در افگند نسیم سحری که عروسان چمن راست که جلوه‌گری

و نقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار صد هزاران نقش و نگار ظاهر گرداند و عطار صباء جان برور بشام و سحر در چمن و گلشن سر طبله نافجات ختن باز کرد ۔

* شعر *

سید حسن

صبا نقاش و عطارست بنداری که هر ساعت

جو نقاشی بپایان برد عطاری ز سر گیرد

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین[1] بخلعت فاخر جوانی مشرف گشت ۔

* نظم *

شمس طبسی

جهان جه خدمت شایسته کرد گردون را

که باز در بر او خلعت شباب انداخت

---

[1] In the MS. بن.

طرب سرای شهنشاه کل مکر جمن است

که عندلیب درو نالهٔ رباب انداخت

کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست

خدنک برق همانا فلک صواب انداخت

نهاد مجمر بر دود لاله بیش مبین

ز برق بین که درو اسمان جه تاب [انداخت]

زلال برق صفا ده مرا که نعرهٔ رعد

هزار مشعله در قبهٔ سحاب انداخت

و باد نو روز از نسیم کل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیانرا معطّر و معنبر کرداند و فراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین و ساحت باغ را مزین کرد - * شعر *

ولوالجی

نو روز باز قاعـــده کار کل نهاد

بر سمت باغ رسته بازار کل نهاد

از آستین نافه برون کرد باد سنک

آورد و زیر دامن کلبار کل نهاد

در ملک باغ ابر بسی جهـدها نمود

تا تخت کل[1] زمانه سزاوار کل نهاد

یا رب زمانه آن جه کژی و جه ناز کیست

کندر قد بنفشه و رخسار کل نهاد

اندک ترست هر نفسی صبر عندلیب

تا دیده بر کرشمه بسیار کل نهاد

بمقام متبرک جام علی ساکنیها[2] السلام درآمد و سه روز بخدمت

---

[1] In the MS. بابعث کل .

[2] In the MS. ساکنتها .

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز چهارم ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجام آمدند روز پنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود جام تا دروب شهر هراة در هر ده کامی طایفهٔ از ائمه و معارف شهر با طبقهاء زر و سیم مترصد ایستاده بودند - *شعر*

Fol. 214b.

عطار

زر و گوهر در زمین میریختند | مشک و عنبر در هوامی بیختند

و بوجای بسر خود ابو یزید را با پنجاه سوار از اوبه تا کوسویه باستقبال بفرستاد و شحنکان شهر چون ابر[ا]هیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسغ و تمامت وجوه سپاه بکتوت و بوجای و محمد دلدای که در حدود هراة متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن پیاده و اطباق زر و سیم بر فروق نهاده باسم پذیره پیش باز رفتند و صناع و اهل حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بالوان اثواب و انواع فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از چپ و راست و فراز و نشیب بخور عود و عنبر و لخلخهٔ مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی کرداند - *شعر*

ربیعی

چو مردم بشهر اندر آگاه شد | پذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند | پذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند | به پیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همچو چشم خروس | بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از پی شاه را | ببستند آذین همه راه را
همه خاک ره را بمشک و گلاب | زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از گوهر نا بسود ز سیم و ز زر هرکرا هرچه بود
چه مایه که باهم برامیختند همه راه یکسر همی ریختند
جهان شد چو فردوس اراسته ز بس گونه‌گون هدیه و خواسته

بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصمّ رجب رجب الله قدره -

* شعر *

ارزقی

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت مُوَفّیٰ و سعد مُوَقّر
بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر

Fol. 215a.

بدولتخانه شهر هرات کفیت عن الافات درآمد و بتجدید بر سریر عزت جلوس مبارک فرمود -

* نظم *

سیف اسفرنکی

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر
فتنه غوغاء دوران باز ماند از داروگیر
مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابگاه
معهد اقبال شد ارباب دین را بارگیر
چون نسیم صبحدم از گرد شبدیزان [1] گرفت
موکب دارای عالم آسمانرا در عبیر

و تشنگان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مشارع روح و راحت سیراب گشتند -

* نظم *

سراج قمری

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی
آمد ز نوبهار جهان بوی ایمنی
بشکفت بوستان مراد و گل نشاط
خوش گشت بوی عافیت و کوی ایمنی

---

[1] In the MS. شبدیران .

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی
از بسکه خورد خون جگر تیغ ابدار
تا مشک زاد نافهٔ آهوی ایمنی
از بسکه ابر چشم ستم دیده آب زد
بستود کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به هرات امدند و بشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین مکرم و مشرف کشت ملک اسلام در باب هریک خاصه ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین حمال قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک ینالتکین هراة بود و ملوک غور و غرجستان و جرزوان اعطاف بی کران و الطاف بی بایان مبذول داشت.

* نظم *

شاعر

همه همکروهه براه آمدند	سوی انجمنکاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان کشت شاه	ازآن نامداران لشکر بناه
جداکانه با هر یکی عهد بست	که در بایهٔ کس نیارد شکست
در کنج بکشاد بر هر کسی	خزینه بسی داد و کوهر بسی
چو نام آوران آن دهش یافتند	سراسر سر از سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان	کله کوشه بردند بر آسمان
کرفتند بر شهریار آفرین	که یار تو بادا سپهر برین
سر تخت جمشید جای تو باد	سریر سران خاک بای تو باد

Fol. 215b.

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت رموده و ایشانرا
بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برایا و تعظیم اهل علم
و تحقیق زمرهٔ اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص گردانید
و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در
خدمتکاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن
با اعادی و حساد او طریق مصادقت و یکانکی می سپرد بعد ازان که
بر مقتضاء شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت بیوست هریک را
بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی
شحنکان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه گردانید و ابواب عدل
و احسان بر خلایق بکشاد و بجهت ادرارات علماء اسلام و عمارات
مزارات و جمعیّت خانقاهات خطه باک هراة علیحده بنام هریک و هر
موضع التمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت
و بر حسب اَلرَّجُلُ فِیْ ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتّٰی یُقْضٰی بَیْنَ النَّاسِ مال
بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ
بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدّٰی زَکٰوةَ مَالِهِ وَ الْعُشْرَ واجب زکوة و اعشار خویشتن را
بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضاءِ فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُوْنٌ وَ طَعَامُهُ زَقُّوْمٌ
وَ شَرَابُهُ حَمِیْمٌ وَ لِبَاسُهُ قَطْرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را
بر قضیت لَعَنَ اللهُ النَّاحِیَةَ سَبْعِیْنَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِیْنَ لَعْنَةً
ازانک در ماتمها درآیند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ
کلی داد *

قال النبی علیه السلام

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ذکر صد و دوازدهم[1] در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدره و جلاله بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی متحیّران بادیهٔ ظلم را بمامن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت باس معدلت او طرق مسدوده را بکشاد و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در کوشهٔ دهشت و وحشت منزوی کردانید و بقوت طالع سعد او از برج شرف دول اختر ازهر دین بروزی ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر انور تذلسانی و آرام بیدا آمد ـ

Fol. 216a.

* شعر *

سید حسن

کر جهان از عدل شاه اسوده شد بس دور نیست
هرکه دردی میکشد از بهر درمان میکشد

هرکه جان دارد برو شه را حقوق نعمت است
کفر باشد هرکه بر حق خط نسیان میکشد

جرخ تاوان دار بود از جورهاء ما مضی
الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادکان کبک و یسور و داود خواجه باده شاهزاده دیکر با لشکری بعدد ریک بیابان و شمار حیتان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بکذشتند بران عزم

---

[1] In the MS. صد ودهم.

که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمد دلدای بعد از گذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بگشاد و امراء لشکر و روس سپاه و ابطال و کماة عسکر را بزر و سیم و ساخت نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن حریص گرداند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر گذار تا انجا که سپاه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیّت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر - * شعر *

نظامی

چو گیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد
بآتش بدل گشت مشتی شرار کلیچه شد آن سیم گاورس وار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براندند چون فرسنگ ده برفتند بوجای شاه بدخشان را گفت که ما را بتحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب گذشته‌اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد ماند مصلحت در آنست که من و خدمهٔ شاه با سوار سیصد گزیده بیشتر برانیم شاه بدخشان گفت روا باشد بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرجه تمامتر براندند چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای گفت که جنین گمان برم که آن آتشها لشکر بدخشان ست که به مدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم جه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه باشد و گذر ایشان برین ممر [شود] که مایم بوجای آن یر را بسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند - * شعر *

Fol. 216b.

فردوسی

که شاها خرد رهنمون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد

جهان داور آفرینش پناه   پناه تو باد ای جهانگیر شاه
بهرجا که روی آری از دشت و کوه   مبادت گزند و مبادت ستوه

چون یک ساعت بگذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشت بدان نیت که پیش شاهزادگان روند ناگاه درمیان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که سپاه ما وراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند بوجائیان ایشانرا گرفته پیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان از احوال شاهزادگان و چگونگی و چندی لشکر بپرسید گفتند که شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلچکدای و بولاد و جبر شاه با شصت هزار سوار آهن پوش از آب آموی گذشته‌اند و از شما تا ایشان فرسنگ ده پیش نباشد بوجای چون این سخن ایشانرا فهم کرد در حال دو تن را پیش امیر یساول فرستاد و دیگرانرا بقتل آورد شاه بدخشان گفت مصلحت ما درانست که باز گردیم بوجای گفت که من فرسنگ پنج دیگر پیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد ازان با آن سیصد سوار براند چون دو فرسنگ برفت از قضا را با قراول لشکر شاهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که چون شاهزادگان کبک و یسور و داودخواجه از بلخ بشبورغان آمدند پانصد سوار کاردیده را فرمودند که تا مرغاب بروند و از لشکر خبری گیرند آن سواران بفرمان شاهزادگان یکشبانروز تمام رانده بودند دران تیره شب ناگاه با سپاه بوجای برابر افتادند و هر دو قوم دران شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گوپال بر سر و یال یکدیگر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسپان بر فلک گردان برآمد ۔

Fol. 217a.

* شعر *

نظامی

چنان آمد از هر دو لشکر غریو   کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
گره در گلوها فروبست گرد   ز بی خونی اندامها گشت زرد
زگرز گران سنگ و شمشیر تیز   میانجی همی جست جان در گریز

ز شوریدن برق روئینه طاس — بکردون کردان درآمد هراس
ز بس کوفتن بر زمین کرز و تیغ — ز هر غار برشد غباری به میغ
ز منقار پولاد بران خدنک — کره بسته خون در دل خاره سنک
کمان کژ ابرو بمژکان تیر — ز پستان جوشن برآورده شیر
کمند کره داده بر پیچ پیچ — بجز کرد کردن نمی کشت هیچ

بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از سباه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان امیر نو روز بود بکرفت جون بر بو جای محقق شد که شاهزادکان نزدیک اند و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و جون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود بیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنک بساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سباه در کار جنک با شاهزادکان مشورت کرد بوجای کفت که سباه شاهزادکان بسیار است و ما اندکیم مصلحت آنست که تنکنای مرغاب را بکیریم و هزار هزار بیرون میرویم و با ایشان حرب می کنیم جون بدین نوع با ایشان در محاربة آییم ایشانرا بر قلت سباه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعوت ایشان واقف نکردند بکتوت کفت که صواب آنست که فرسنک بس نشینیم و در عقبات و کوه بایها کمین سازیم و جون سباه خصم برسد کمین بکشاییم شاه بدخشان کفت که ما را بناه نزدیک شهر هرات می باید برد تا اکر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شوند بابادانی نزدیک باشد امیر یساول کفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سباه خود را از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیّت مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ کار خواهم کرد و از بسیاری سباه دشمن و اندکی لشکر خود باک نخواهم داشت -

Fol. 217b.

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

فردوسی
تو این اندکی لشکر من مبین
مرا جوی با کرز بر پشت زین
من امروز با این سبه آن کنم
که از آمدنشان پشیمان کنم

بدین نوع که بتقریر پیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی
چو خورشید تا بنده بنمود چهر   خرامان برآمد بخم سپهر

شاهزادکان کبک و یسور و داود خواجه و جرجان [1] با سپاهی چون کوه آهن و دریای موّاج بمرغاب رسیدند امیر یساول فرمود تا [2] نقباء لشکر صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و وجوه سپاه بخش کرد و پیش ازانکه شاهزادکان آهنک جنک کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر یساول با تمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادکان ازان معنی بغایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از طرفین مبارزان با یکدیکر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان چندانی از هر دو سپاه بقتل پیوست که از موج خون مرغاب جون دریای بی پایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون کلکون کشت و از غریدن کوس و نالیدن نای شیران بیشه و نهنکان دریا را دل در بر در طبیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

Fol. 218a

فردوسی
ز بس نالهٔ کوس و بانک درای   همی آسمان اندر آمد ز جای
چنان شد ز کرد سبه آفتاب   که آتش برآمد ز دریای آب
درفشیدن تیغ و زوبین و خشت   تو کفتی شب آمد هوا لاله کشت
ز بس ترک رومی و زرّین سپر   ز جوشن سواران زرین کمر

---

[1] Later on جرجان.

[2] In the MS. با .

برآمد یکی ابر چون سندروس همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سرکشان زیر گرز گران چو سندان شد و بتک آهنگران
ز خون رود گفتی همه می شد ست ز نیزه هوا بیشهٔ نی شد ست

امیر یساول جون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسره میتاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می گرداند و هردم با خواص و اغلمهٔ خود جون کوه آهن بر سپاه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند -

* شعر *

لواحد من الشعرا

كَأَنَّ الْمَنَايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْرِهِ
اِذَا اخْتَلَفَتْ اَرْمَاحُهُ وَ مَنَاصِلُهُ

گویا که مرگها رونده اند بفرمان او
جون مختلف شوند نیزهای او و تیغهای او

شاهزادگان چون تجلّد و دلاوری خراسانیانرا مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی چنین گفت که لشکر شاهزادگان هفت صف بود هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یساول یک صف بود بقیاس ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و گفتند - * شعر *

فردوسی

یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست
بدین رزم که غم کشیدن بدست

امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل گردانیدند -

* شعر *

فردوسی

دریده درفش و نگونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس
به بیچارگی پشت برگاشتند سرا پرده و خیمه بگذاشتند

امیر یساول بعد از جنگهاء سخت و جانبازیهاء صعب با هفت سوار

بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل مرد دلیر جانباز درمیان لشکر بماند و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی چارهٔ دیگر ندید تیغ برکشید و با آن چندان سپاه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سپاه کینه خواه منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنگام نبرد بزخم خنجر آبگون از خون اعدا جرم فلک نیلگون را ارغوانی کنم و گاه زور بتوان سر دست کردن فیل مست را بر تابم از آوای زهره برمن شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمه کوپال من اوتاد جبال راسیات متزلزل کردد - * شعر *

نظامی

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ
در آب آتش انگیزم از دود تیغ

Fol. 218*b*.

کفلگاه شیران در آرم بداغ
زپیه نهنگان فروزم چراغ
چو تیر از کمان در کمین افگنم
سر آسمان بر زمین افگنم
کرم زرق دریا بود هم نبرد
ز دریا بر آرم به شمشیر کرد

* شعر *

شاعر

وَ اَدْرِكُ سُؤْلِیْ حِینَ اَرْكَبُ عَزْمَتِیْ
وَ لَوْ اَنَّهُ فِیْ جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

در می یابم مطلوب خود را آن هنگام که بر می نشینم عزیمت خود را
و اگرچه بود آن مطلوب در پیشانی شیر گلگون

قرب هزار سوار جنگی او را با آن چهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی که آن چهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل آوردند بوجای خود از سر برگرفت و آهنگ آن کرد که کمان از قربان بیرون کند و تیر

اندازد مبارزی از سپاه شاهزادگان از یمین او درآمد و نیزه بر بنا گوش اوزد بوجای ازان زخم چون پاره کوه از پشت مرکب در گشت -

ز بالای آن باره تابناک سر نامدارش درآمد بخاک فردوسی
چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید زگاه

چون بوجای بقتل پیوست سران سپاه و اعیان درگاه او کلاهها از سر بینداختند و نفیر و خروش بگوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *

همه لشکرش خاک بر سر زدند بپرده سرای آتش اندر زدند

و آفروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر خراسان برفتند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستگیر کرد و هزار دیگر را بقتل آورد - * نظم *

ز لشکر بسی را که خون ریختند گرفتند و بستند و آویختند نظامی

و سپاه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح و جامهٔ او می ستاندند و می گذاشت و لشکر شاهزادگان دیگر چون کبک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

چو شب قفل پیروزه بر زد بگنج ترازوی کافور شد مشک سنج نظامی

شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند شاهزاده یسور گفت که صواب آنست که باز گردیم چه امراء خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح Fol. 219a. اند و بزرگان اختر شناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند - * شعر *

چو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز

بمشورت او شاهزادگان کبک و داود خواجه و پولاد و جدرجان [؟] باز گشتند امیر

یساول بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از خواص
و نواب و حجاب امیر یساول و وجوه سپاه خراسان یکان و دوکان و ده کان
پیاده و برهنه مجروح به هراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق
و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زواد می داد و بدلخوشی
تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیل میکرد و امیر محمد دلدای
نیز درین ماه که بوجای بقتل بیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم
عمیم خود چنین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی
بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق کردانند هلاک کرد و این حکایت
درمیان خلق هراة تاریخی کشت بس معتبر ایزد بیچون بفضل بی نهایت
و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج
و الزایرین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی
محروس و مصون داراد و اعادی و حسّاد جناب جنات حیات ایشانرا که
مربع سعادتست و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخذول و منکوب
بحرمت مَنْ لَا نَبِیَّ بَعْدَهُ و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه
شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب سق را که منشی حضرت علماءِ
ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال
برخورداری دهاد چه دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد
بر من از لوازم است بدان واسطه که اکر تربیت و تفقد و انعام مترادف
او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ ست سالها بانجام نبیوستی
و بی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم بآخر نرسیدی
و اکر آن نوازش و بنده پروری و عطا که در باب من بنده در اوان پرداختن Fol. 219b.
این تاریخ نامه مبذول داشته است در کفایت آرم این نسخه بتطویل
انجامد اما بر مقتضاء شُکْرُ الْمُنْعِمِ عَلَی الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ از جمله اعطاف

و الطاف و صنایع جمیلهٔ آن صدر کبیر نیکو دل شمهٔ نوشتم تا بررای انور ملک ملوک الاسلام انهائی بود که بعد از لطف حضرت الهی و کرم غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله و الدین در مدت پرداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بنده بعدیهٔ حقی ثابت نکردانید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه برنهج نیکو نامی و جادهٔ سخاورزی مستقیم داراد بمنه وجوده *

ذکر صد و سیزدهم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

چون شهور سنه ست عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین -

* نظم *

بروزیکه طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود

نظامی

بطرف قلعهٔ محروسه خیسار حرکت فرمود و یک ماه در قلعه خیسار مقام کرد و بر موجب خَیْرُ مَا اُوْتِیَ اَلْعَبْدُ فِی اَلدُّنْیَا اَلْقُرآنُ بکتابت کلام الله تعالی -

قال النبی علیه السلام

* شعر *

بخطی چو زنجیر مشکین مسلسل
ولیکن روان همچو آب از روانی

شاعر

مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعه خیسار بیرون آمد و چون بخطه اسفرار رسید بسمع مبارک او رساندند که امیری از امراء نکو دری آوجی بلا نام خانهٔ خود را از قهستان بکرمسیر میبرد و اینک در سه فرسنکی این

---

[1] In the MS. صد و یازدهم .

خطه نزول کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق و الدین چون ان خبر را سماع فرمود روز دیکر - * شعر *

فردوسی

چو خورشید بنمود پهنای خویش

نشست از بر تند بالای خویش

با لشکر ساخته از پیاده و سوار که هنکام کارزار بشمشیر شیر افکن کرد از دریای قلزم برآرند و بزخم کرز کاوسار کوه بیستون را با زمین متساوی کردانند - * شعر *

متنبی

قَوْمٌ اِذَا اَمْطَرَتْ مَوْتاً سُیُوفُهم ... حَسِبْتَهَا سُحُباً جَادَتْ عَلَی بَلَدِ

ایشان کروهی اند چون ببارد مرک را شمشیرها ایشان

پنداری تو آن سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آوجی بلا براند و چون به نیم فرسنکی لشکرکاه او رسید بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فروکوفت آوجی بلا با هزار سوار نکو دری قتال بی باک با ملک اسلام غیاث الحق و الدین برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک نیلی نمای برآمد - * شعر *

Fol. 220*a*.

نظامی

در آمد بغریدن آوای کوس	شد از کرد روی زمین آبنوس
شغبهاء شیون از آهنک تیز	جو صور سرافیل در رستخیز
دهلهاءِ کرکینه جرم از خروش	در آورده مغز جهانرا بجوش
زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ	زده آتشین مقرعه چون چراغ
بلارک چنان تافت از روی تیغ	که در شب ستاره ز تاریک میغ
ترنک کمانهای بازو شکن	بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه‌تاب	درفشان تر از چشمهٔ افتاب

شجعان و مبارزان سپاه بحکم جهان پناه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با تیغهاء مسلول چون هژبران خشم آلود با لشکر آوجی بلا در مقارعت و محاربت آمدند آن روز تا نماز پیشین از هر دو جانب حربی کردند باهم که صفت شدّت و حدّت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز بیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب بکرداند و از بالای سمند بولاد سم دلدل دل بر بشت رخش جهان کیر سوار شد - * نظم *

فردوسی

باسب عقاب اندر آورد پای — برانکیخت آن بارکش را ز جای

تو کفتی یکی پارۀ آهنست — و یا کوه البرز در جوشنست

ببیش سپاه اندر آمد بجنک — یکی تیغ رخشان کرفته بچنک

با تمام سپاه [1] بر لشکر اوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند چون اوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرکاه بکذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلمه بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرک و فتح عظیم سجدات شکر بجای آورد - * نظم

نظامی

چو بر دشمنان شاه شد کامکار — شد از فرخی کار او چون نکار

Fol. 220b.

فرود آمد از خنک ختلی خرام — که دید آنچه مقصود بودش تمام

بشکر خدا روی بر خاک سود — که فتح از خدا بود او خاک بود

چو کرد آفرین داور خویش را — همان کنجها داد درویش را

روز دیکر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرۀ را که دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را علی حسب مرتبته تشریف فاخر و خلعت کرانمایه ملکانه داد *

---

[1] In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم[1] در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین کفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور ماوراء النهر را خراب کرد و با لشکر بی حساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بکذشت و سبب آن بود که بیش از آمدن شاهزاده یسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک پیش پادشاه ایسنبوقا[2] که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انکیزد و خلق ماوراء النهر را از آب بکذراند و بخراسان درآید اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود او را بقتل رسانم یا بکیرم پادشاه ایسنبوقا[3] بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و کفت ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را برو اعتماد کلیست القصه هرچند کاهی شاهزاده کبک پیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تخلف و یاغی کری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا[4] آن حکایت را رد کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رساندند و شاهزادکان با غنیمت و اسیر بی شمار بماوراء النهر درآمدند شاهزاده کبک پیش برادر رفت و کفت .

* شعر *

نظامی

جهان خسروا زیر هفت آسمان طرف دار پنجم توئی بی کمان
جهانرا بفرمان چندین بلاد ستونِ درِ تست ذات العماد
همه شب که مه طوف کردون کند چراغ ترا روغن افزون کند

---

[1] In the MS. دوازدهم.
[2] In the MS. السبوقا.
[3] In the MS. السبوقا.
[4] In the MS. اسنوقا.

Fol. 221a.

همه روز خورشید با تاج زر[1] بپائین تخت تو بندد کمر
سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر چنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد تا مازندران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشانرا بگذاشت و همه اولاغ و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد پادشاه ایسنبوقا[2] گفت که حالیا هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ما وراء النهر راه یابد چون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضاء حکم یرلیغ پادشاه جنگیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امرا که با شاهزاده یسور یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که پادشاه ایسنبوقا چنین و چنین فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد ازانک با شاهزادگان مشورت کرد امرائی را که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را پایمال و بعضی را بوعدهاء خوب بفریفت و همه را در بیعت خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یساول که امیر خراسان بود نامهٔ نوشت برین گونه -

* شعر *

نظامی

سر نامه نام جهاندار پاک برآرندهٔ رستنیها ز خاک
جهان آفرین و از جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی کارساز

---

[1] In the MS. سر.

[2] In the MS. ایسنوقا.

بلندی ده آسمان بلند کشایندهٔ دیدهٔ هوشمند
زمین را بمردم بر اراست چهر کمر بست کردش ز کردان سپهر
نیام زمین را بشمشیر آب برافروخت چون چشمهٔ آفتاب
پُراز حکمت و حکم او شد جهان بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو کاری و کم ازاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیّات سلیمه را مقارب ادراک مطالب کردانیده است و هرکه ابواب امن و امان بر بندکان او کشاده و موایِد برّ و مرحمت بر پدید ارندکان او کشیده میدارد بدان وسایل حمیده بر قضیت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فرق قدرتش را فرقدسای میکرداند و بدان شوافع اکید بر حسب اِنَّ اللّٰهَ لَایُضِیْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِیْنَ صیت عظمتش را جهان بیمای میکند چرخ دوار جز بمراد او و مدار روزکار را جز برای او مسیر نمی باشد و بخت با او جز دم مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بامیر یساول که اکر چنانکه با سپاه خراسان بدین طرف می آیی من جنک خانهٔ خود را با شاهزاده [1] دیکر بخراسان می آرم و چون سایر پادشاه زادکان دیکر کمر خدمت و ولای پادشاه عادل با ذل اولجایتو سلطان برمیان جان مسدود کردانیده بکوچ دادن و جانسپاری قیام می نمایم و براتچ باز نمودم قسم یاد می کنم و میکویم - * شعر *

قال الله تعالی

قال الله تعالی

ادیب صابر

بدان خدای که هست از صفات لم‌یزلش
جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم
بحق خاتم پیغمبران [2] و حرمت آن
که بود معجزه ملک او سبب خاتم

---

[1] In the MS. پادشاه زاده.

[2] In the MS. پیغامبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر
بمحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان بخراسان می آیم و در این مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر یساول رساند روز دیگر- * شعر *

که صبح از رخ روز برقع کشاد ختن بر حبش داغ حربت نهاد — نظامی

امیر یساول با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت هرات بطرف ما وراء النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی - * شعر *

بِجَيْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى ظَنَنْتَ الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحٍ — لواحد من الشعرا

مصاحب امرا روان شد و چون امرا ببکتوت و بیرامشاه محمد دلدای و طوغان بن دانشمند بهادر بپیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بگذشتند و دران روز که لشکر خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده کبک در حرب بود جون رایات همایون لشکر خراسان بدید آمد شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک زد و جون بیشتر شاهزادکان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده کبک و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسهٔ معمورهٔ ترمد حماها الله تعالی عن البلیات بسی را از اکابر و اشراف ما وراءالنهر در حمایت کرفت و بسی را از اساری و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمد تا حد سمرقند شاهزاده یسور تمامت سکان و قطّان ولایات و قصبات را از آب آموی

Fol. 222a.

بگذراند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب
کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه
گرفتند و قرب پنجاه هزار ادمی را باسیری برد بعد از هفتهٔ امراء
خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف
قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و امیر یساول و امیر علی و دیگر امرا
از راه بادغیس و رودخانه هراة بحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده
یسور فرمان فرمود که چون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب
ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این ولایات را بر امرا قسمت کنم تا
بحال معموری باز آرند چون روز پنج بگذشت شاهزاده کبک سپاهی کرد
کرد و بشهر پاک ترمد آمد و عزیمت آن کرد که از اب آموی بگذرد و با شاهزاده
یسور حرب کند جون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید
که از فاریاب و مرغاب بولایت هراة درآیند خلق بیچاره گرسنه و برهنه
و بیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما
مثل بر موجب اَلْبَرْدُ يَقْتُلُ وَ اَلْحَرُّ يُذِيبُ هلاک گشت و درمیان ایشان
کارقحط بجائی رسید که یک من طعام بیک دینار شد و راوی چنین تقریر
Fol. 222b. کرد که چون شاهزاده یسور از آب اموی بگذشت هم دران روز ایلچی از
مقربان درگاه خود با خزینه مملو بجواهر و لآلی - * شعر *
نظامی جواهر نه چندان که جوهرشناس کند نیم آن را بسالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دنیا پرست یکی آورد زان بعمری بدست
با چندین نفر غلام ترک و مراکب گوهری و ثیاب[1] چینی بخدمت
اولجایتو سلطان فرستاد اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از
سه روز یرلیغ جهان کشای نوشت که از آب اموی تا حد مازندران

---

[1] In the MS. ثبات.

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان چندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نگذارند و تشریفهاء گران مایه و خلعتهاء پادشاهانه از نیزهٔ زرین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه ـ

* شعر *

نظامی

طراز سر نامه بود از نخست — بنامی کزو نامها شد درست

خداوند بی یار و یار همه — بخود زنده و زنده دار همه

جهان آفرین ایزد کارساز[1] — توانا کن و ناتوانان نواز

علم برکش روشنان[2] سپهر — قلم درکش دیو تاریک چهر

روش بخش پرگار جنبش بزیر — سکونت ده نقطهٔ جای گیر

پدید آور هرچه آمد[3] پدید — رسانندهٔ هرچه خواهد رسید

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لگن سپهر ید قدرت او بر افراخت پادشاهی که در فضاء هواء ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و پر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق برآنجمله که ما بر مقتضاء حکم یرلیغ پادشاه عالم پناه اولجایتو سلطان از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دِوَلاً حرکت کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را مدد دهد چون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

مثل

Fol. 223*a*.

---

[1] In the سکندر نامه (Bombay Ed. 1298 A.H.) از جهان بی نیاز.

[2] In the سکندر نامه (above ed.) روشنائی.

[3] In the سکندر نامه (above ed.) آید.

رسید با وزرا وندما و اصحاب تدابیر کفت که در خاطر من چنین متصور میکردد که از شاهزاده یسور هیچ خیری بما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد چه بواسطه قدم و دم او ماوراء النهر خراب کشت و چندین هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی باک او بیجان و بیجان [1] شدند شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَةٌ یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انکیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت چون از لفظ دُرَرْ بار ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین این معنی را سماع کردند بر او آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران و کفتند ـ

من کلام العرب

* شعر *

سید حسن

ای که موکب همتت بر چرخ اعظم می برد
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد

آفتـاب کیمیـاکر تا نبخشی کوه کوه
ذره ذره سوی کانها از عدم زر می کشد

صدق بوبکریت بر عدل عمر دارد همی
شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد

خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
غاشیه بیش سر اسب تو قیصر می کشد

بعد ازان عرضه داشتند که انچ خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید ما بندکان را همان معنی در خاطر می آید اما چون حکم اولجایتو سلطان برانجمله بنفاذ پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک و امراء خراسان پیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اکر ملک اسلام جماعتی را از ایمه و شیوخ و معارف شهر بیش او فرستد از مصلحت

---

[1] In the MS. بدجان و بندجان.

دور نبود روز دیگر ملک اسلام شیخ‌الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را و مولاناء معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه شیبانی را با زمرهٔ دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزاده یسور فرستاد این نام بزرگان مذکور در حدود فارس بشاهزاده یسور بپیوستند شاهزاده یسور خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هرچه تمامتر در جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هرچه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را بپیش ما می باید آمدن چه او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است اگر او بدیدن ما بیاید [1] تمامت ملوک و حکام و زعما و لشکرکشان ممالک خراسان طبعا و اختیارا باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید بمتابعت او همه از ما متنفّر کردند و حق میداند که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم ـ   * شعر *

Fol. 223*b*.

شاعر   فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ   وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی
و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولاناء معظم نظام الملة و الدین و صاحب بر شاهزاده یسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را چندانک ممکن بود بستودندش ـ   * شعر *

نظامی

بپاسخ کشادند یکسر زبان   دعا تازه کردند بر مرزبان
که تا سبزه رویننده باشد ز باغ   کل سرخ تابد چو روشن چراغ
رخت باد چون کل بر افروخته   جهان از تو سرسبزی آموخته

---

[1] In the MS. نیاید.

نکین فلک زیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد

ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضرت پادشاه نیامدم که با پادشاه جهان اولجایتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت او پیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن عهد از نقص ایمانست - * شعر *

فردوسی — تو دانی که مردان پیمان‌شکن ستوده نباشند در انجمن

پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیگر که حکم یرلیغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول ننمایم -

* شعر *

نظامی — چه فرمایدم شاه فیروز رای که فرمان فرمان‌ده آرم بجای

شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند گشت و روی بسوی شاهزادگان و امراء سپاه کرد و بزبان مغولی گفت که ملک غیاث الدین با ما دل یکی ندارد و پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که پادشاه جهان‌گیر را بجهت این معنی متردد نمی باید بود چه اگر ملک هرات بطوع و رغبت مطیع و منقاد پادشاه جهان نگردد بکره و جبر سر برخط فرمان اعلی نهد بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز گرداند

Fol. 224*a*.

چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد به هراة آمد و انچ شاهزاده یسور دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که اگر شاهزاده یسور را از خدا شناسی و ایمان شمهٔ حاصل بودی در خون جان چندین هزار مؤمن و مؤمنه نشدی برمقتضاء

من کلام العرب — اَلْعَمَلُ مَعَ فَسَادِ الْاَعْتِقَادِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ وَ الرَّمَادِ اعمال حسنه ظاهریّه او را اعتباری نیست *

ذکر صد و پانزدهم[1] در صفت جوری که امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی چنین کفت که درین سال مذکور امیر یساول باسم انک شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را کفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینهٔ معمورهٔ من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار بهرات امدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم چوب و جماق مجروح کردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میکرفتند صد دینار و دویست دینار بر و حواله میکردند و در سوق و طرق قرب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار کردانیدند القصه روز دیکر بهنکام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندکان خدای عز و جل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعلی بد و نفرین امیر یساول بکشادند ـ * شعر *

ربیعی　　که و مه ازان راه و آیین او　　کشاده زبانها بنفرین او

ذکر صد و شانزدهم[2] در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

چون شهور سنه سبع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل پیوست و سبب آن بود که چون امیر یساول

---

[1] In the MS. صد و سیزدهم .　　[2] In the MS. صد و چهاردهم .

Fol. 224b. مال بیعد از ساکنان خراسان بجبر و تحکّم بستاند تا خزینه مملو بزر و کوهر و کلاهها؛ مرصع و قباها؛ زرنکار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دو هزار سر کوسفند - * شعر *

نظامی

زر و سیم و کوهر بخروارها ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز کزیشان فزوده شود هوش مغز
زمرّد نکینها؛ چون آب رنک در و لعل و فیروزه بی وزن و سنک
یکی تاج زرین زمردنکار برآورد از لؤلؤ شاهوار
پرند مکلل بیاقوت و دُر همه کردش از کرد کافور بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و پیش از آمدن امیر یساول بکتوت چند کرت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یساول بکرفتن پادشاه می آید شاهزاده یسور ازان سخن در شک افتاده بود تا اتفاق چنان افتاد که ابو یزید بن بوجای بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحکومت لشکر پدر خود آمد و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرد و پیش بکتوت رفت امیر یساول ازان برنجید که ابو یزید بیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل کرده سوکند خورد که - * شعر *

سیف اسفرنکی [1]

بدان خدای که تاثیر آتش قهرش نهاد کی فنا برجبین ملک قباد
نکاشت بی رصد طبع چرخ را هیئت [2] فکند بی‌مدد و هم خاک را بنیاد
کشاد روی سخن را بنقش بند ضمیر نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفهٔ که مقوی و مربی اویند چون بکتوت و مبارکشاه و تا شتمور و امراء دیکر بقتل نرسانم از بای ننشینم روز دیکر طوغان بن دانشمند بهادر را خلعت بوشانید و التمغا نوشت که امراء هزاره

---

[1] In the MS. اسفرنکنی .

[2] In the MS. هیات .

و صدهٔ بوجبای بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید چه بزرگان کفته اند -

* شعر *

شَيْآنِ يَعْجِزُ ذُو ٱلْكِيَاسَةِ عَنْهُمَا رَأْىُ ٱلنِّسَاءِ وَ آمْرَةُ ٱلصِّبْيَانِ

حسین مرورودی

دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هر دو چیز
رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

Fol. 225*a*.

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و جنانک بوجای را خدمت می کرده‌اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند جون التمغاء امیر یساول بامراء سپاه رسید همه بیش طوغان رفتند بکتوت روز دیکر بیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یساول بحکم آلتمغاء خود بسر بوجای را که بایرلیغ اولجایتو سلطان بیندکی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازآن معنی در غضب رفت و کفت بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را کفت که پیش ازانک از یساول شری و فتنه بظهور پیوندد او را بکیر روز دیکر -

* شعر *

فردوسی

چو روز درخشان برآورد چاک بکسترد یاقوت بر تیره خاک

امیر یساول بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود چون از اول بامداد تا نیم جاشت شراب خوردند ناکاه در خرکاهی که طوغان بود شور و شغب برامد و تمامت طغانیان را بکرفتند امیر یساول را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بکرفتند امیر یساول با سوار بنج باسم انک بطوف صحرا می روم از لشکرکاه بکتوت بیرون آمد جون نیم فرسنکی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را باسیری کرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه برجای خرکاه خاص

امیر یساول را بگرفت با جاریهٔ ترکیّه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشانرا از لمعهٔ تاب چهر دلربای او از حسن عذار خود شرم آمدی - * شعر *

خسروی

سه چیز از رخ زیباء او خجل کردد
یکی پری و دوم زهره و سیم بیضا
سه چیز بندهٔ لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوب مبارکشاه بوجای را با پنجاه سوار درپی امیر یساول بفرستاد امیر یساول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور نبود و وهم را مجال دخول [نه] - * شعر *

Fol. 225*b*.

انوری

ریکش چو نیش کژدم و سنکش چو پشک مار
زین طبع را عفونت و زان روح را زیان
در آب او سمـــک نرود جز بسلسلـــه
بر کوه او ملک نشود جز به نردبان

قطع میکرد بعد از دو روز پیش از طلوع آفتاب بهرات رسید و در قریه کلجرد نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را طلب داشت و چون ملک اسلام را بدید کفت ای ملک بکتوت ناحق شناس بجای من چنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که به نیشابور روم و هم درین ده روزه با لشکری باز کردم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد و کفت که امیر عادل باید که اندیشه بد بخود راه ندهد چه داب و عادت سپهر ازرق همین است که کاه فرح بخشد و کاه تعب - * نظم *

فردوسی

جنین است رسم سرای فریب — کهی با فراز و کهی با نشیب
ازو شادمانی و زو مستمند — کهی بر زمین که بابر بلند

* شعر *

لِذِی عَقِبَ الایّامِ بُؤسٌ[1] و اَنعُم   نَعَمْ و انْتِعاشٌ تارَةً و عِثارٌ   شاعر

مر خداوند از بی درآمدن روزها را سختیها ست و نعمتها

آری نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

قال النبی علیه السلام مَا امْتَلَتْ دَارٌ حَبْرَةً اِلَّا امْتَلأَتْ عِبْرَةً وَ مَا كَانَتْ فَرْحَةٌ اِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةٌ - شهر و اموال ما از آن امیر است اکر بشهر درآید حاکم است امیر یساول بر ملک اسلام افرین خواند و کفت مصلحت من درآنست که زودتر بروم چه لشکر در عقب منند و اکر چنانک من درینوقت درنک نمایم و ایلچیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک خراسان بکلی ضعف و وهن پذیرد -

* شعر *

نکه کن که این بوم ویران شود   بکام دلیـران تـوران شـود   فردوسی

نپیر و جوان ماند ایدر نه شاه   نه کنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین چند سر اسب و آنچ ما یحتاج سفر باشد با خیمه و خرکاه و سرا پرده و طبل و علم بجهت امیر یساول ترتیب داد و پنج تن از بوم دانان و راه شناسان را مصاحب او کرداند امیر یساول ملک اسلام را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند چون خورشید جهان فروز نقاب ظلام از چهرهٔ دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای با پنجاه سوار بد و رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت آمد و بانک بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و کفت پیش روید و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستکیر کنید آن جماعت تیغها برکشیدند و چون شیران شرزه و فیلان جنکی روی برزم آورد -   Fol. 226a.

---

[1] In the MS. بُوسیً.

* شعر *

فردوسی

دو رویه بتنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گفتی برآمد سیاه
ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ افتاب
سنانهاء نیزه بگرد اندرون
ستاره بیالود گفتی بخون
ز افگندن گرزهٔ گاو چهر
تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درفشیدن تیغ الماس گون
شده ابر و باران ازو پر ز خون
بکام و بمغز اندرون گاو و خاک
شده فرق ترک از سرش چاک چاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب در گشت -

* شعر *

ربیعی

ز دستش بیفتاد کوپال او   بخاک اندر آمد سر و بال او

برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالاء زین زرین بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر یساول را از بدن جدا کردند و کسانی را که گرفته بودند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بگذاشت -

* شعر *

فردوسی

چنین است هرچند مانیم دیر   نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ   رهائی نیابد ازو بار و برگ

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که ـ

* شعر *

شاعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول پیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت
چرخ فلک انرا که بر افراخت بینداخت
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

چون امیر یساول بقتل رسید شاهزاده مینقان [1] و بکتوت و مبارکشاه و بیرامشاه و محمد دلدای بعضی طبعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بنواخت و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص کردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و کفت امیدوارم ـ

Fol. 226*b*.

* شعر *

نظامی

که دادار داور خداوند پاک   که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان آفریننده یزدان که هست   بفرمان او جمله بالا و پست

ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سپاه برو افرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس کفتند ـ   * شعر *

ارزقی

ایا سپهر شرف را ستاره سارا
ایا جهان کرم را طبایع و ارکان

---

[1] In the MS. مقان.

نمونه ایست ز آثار رای تو پروین
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق
خدایگان جهان شهریار و شاه جهان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندکانرا جان فدای خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر آستان آسمان محل پادشاه جهانکیر خواهیم داشت و راوی چنین کفت که بعد از قتل امیر یساول بچند روز که خسرو کواکب لواء ضیا بر قمّهٔ ذروه برج جوزا زد و هنکام حصاد شد شاهزاده یسور با تمامت سپاه خود برودخانه هراة درامد و بامدادی با سوار چند بمقام متبرک و مزار مبارک کازرگاه رفت و چون بدان مقبره شریف رسید از یک تیر برتاب پیاده کشت و بر اصحاب قبور که خفتکان بیدار و خاموشان گویا اند سلام کرد و کفت عَلَيْكُمُ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الْإِيمَانِ غَفَرَ اللهُ لَكُمْ كَمَا غَفَرَ لِنَبِيِّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَم ـ * نظم *

فخر عمید

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمْ لَا يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ
سلام باد بر اهل کورها کهنه شونده
کوئیا که ایشان ننشسته‌اند در جایهاء نشستن
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسٍ
و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی
و نخورده اند از هر تری و خشکی

Fol. 227*a*.

و ساعتی بر سر تربت معطرهٔ مطیّبه[1] شیخ الاسلام قطب الاقطاب سرّ الله فی الارضین قدوة الحق و الدین خواجه عبد الله انصاری قدس سره و نور رمسه بتسبیح و تهلیل بسر برد و چون بطرف شهر هرات ملتفت شد

---

[1] In the MS. مطیه .

روی بحضّار و نظار کرد و کفت که مثل چنین شهر حصین در روی زمین نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم کردد - * شعر *

کر این تند دژ را بدست آورم ز کردون بفرخ تنی بکذرم
کمینکاه کند آوران سازمش چو مینوی خرم بپردازمش
درین جای باشد شبستان من همان بخت و کنج فراوان من

ربیعی

بعضی از شاهزادکان کفتند که اکر پادشاه جهانکیر باسم زیارت روز پنج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر در آییم و شهر را به بینیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه بما رسیده است شاهزاده یسور کفت که صواب و نجح در انست که درین شهر در نیایید چه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است تا امروز چندین پادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل آورده اند القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خود مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را با طایفه دیکر از ایمه و اکابر هراة بپش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت پادشاهانه مکرم کرداند و کفت که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایم هرچند که میزبان جمال نمی نماید اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اکر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواهیم ازین کونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیکر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود و سپاه او چون کرسنه بودند خرمنها را غارت میکردند و مردم را برهنه میکردانید چون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که غله بشهر می آرد بجور ازو باز می ستانند روز دیکر -

فردوسی

* شعر *

Fol. 227b.

چو خورشید تابان بگسترد فر — سیه زاغ بران فرو برد سر

طایفه را از فصحاء نامدار بیش شاهزاده یسور فرستاد و گفت بگوئید که لشکر بادشاه خرابی میکند و بر رای عالی پادشاه پوشیده نماند که هفت سال شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سپاه بادشاه انرا نیز در تلف دارند و من نمی کذارم که مردم اینجا بجهت محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر بادشاه باسم شحنکی بهر قریه مرد پنج نامزد فرمایند حاکم است آن فرستادگان روز دیگر بیش شاهزاده یسور آمدند و نخست برو آفرین خواند و گفت -

* شعر *

معزی

ای بلند اختر شاهی که ترا بار خدای
شــاه ایران و خداوند همه توران کرد

نیست بر تیغ تو تاوان ظفر و نصرت و فتح
هرچه کرد ای عجبی تیغ تو بی تاوان کرد

جاودان همت میمون تو زر افشــان باد
که قضــا پایهٔ اقبــال تو بی پایان کرد

بعد ازان انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود عرضه داشتند شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غلهٔ ایشان تصرّف کند درین معنی مبالغت تمام نمود باوجود انکه شاهزاده یسور از معتبران سپاه چندین را بقتل رساند لشکریان همچنان خرابی میکردند بعد ازان بیک هفته شاهزاده یسور از هرات ببادغیس رفت و ساکنان هراة از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملک اسلام غیاث الحق و الدین افزود *

ذکر صد و هفدهم[1] در عهدنامها که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیکر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق پیوست و سلطان ابو سعید بجای او بشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت برین منوال که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اتَّقُوْا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ بر رای اولی الالباب و دانندکان ام الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکمهٔ آن لباس از عهد موکد و میثاق موید باشد و تاج وهاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند بس واجب است بر کافه انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس وَ لِبَاسُ التَّقْوَی ذَلِکَ خَیْرٌ مشرف شوند تا در دار اخرت مقام ایشان بهشت بر نعمت کردد که اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنَّاتٍ وَ عُیُوْنٍ بنابرین اشارات عقلیه و دلالات نقلیه میکوید رایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ نور حدقه انسانی و نور حدیقه چنکیز خانی پادشاه اسلام یسور خان ادام الله علوه و کب عدوه که حضرت سلطان الدنیا و الاخرة و شفیع المذنبین یوم القیمة - * شعر *

قال الله تعالی

Fol. 228a.

قال الله تعالی

خسرو

شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان

پادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

---

[1] In the MS. پانزدهم

اولجایتو سلطان اقا طَيَّبَ اللهُ تُربَتَهُ بتشریفات بی قیاس و کرامات بی احساس ما را مشرف کردانیده بودند و از برای تالیف قلوب و ... محبوب با کثرت فراسخ عهد راسخ درمیان آورده و در ضمن آن عهد نامه امر فرمودہ که در متابعت ما مبایعت درمیان آرند و عهد نامهٔ بفرستند بحکم امر محکم اَطِيعُوا اللهَ اِلَى آخِرِهِ طوق انقیاد و حبل وداد در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامهٔ از روی خطاب نه از قبل قیل و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روّح الله روحه و نور ضریحه عهد و میثاق درمیان آورده و سرایر مستکنّه ضمایر را ظاهر کردانیده و جوهر مقصود خویش را بر تختهٔ عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن بادشاه انجم سپاه کردون درکاه عرش بناه انرا در رسته بازار عاطفت شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من یزید خریداری کرده اما چه توان کرد که غمامه عمامه دولت، سایه سلطنت از سر ما دور انداخت و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما بپرداخت آه آه جز این نتوان کفت که اِنَّا لِلّٰهِ بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حسرت سر بر زانو حیرت نهاده بودم و بر حسب اِطَالَةُ الْفِكْرِ تَنْقِيحُ الْحِكْمَةِ در راه دور و دراز بقدم وهم سیر می نمودم تا منهی بگوش هوش جانم این آیت فروخواند که فَانْظُرْ اِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر میکردم که ناکاه بتوفیق الله ایلچیان رسیدند و این بشارت رسانید که شجرهٔ طیبهٔ سلطنت یافت نما بر شکلی که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و افتاب مملکت و ستاره سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج بی وبال بر سکان هفت اقلیم تافت یعنی افتاب سلطان الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین خاقان الاعظم و قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا

قال الله تعالی

Fol. 228b.

حریری

قال الله تعالی

قال الله تعالی

مظهر کلمة الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین سلطان ابو سعید خان -

* شعر *

سیف اسفرنکی

انکه تا بر بالش شاهی و دولت تکیه زد
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی بر کشید
در زبانها داستان زال دستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهر بار او
کلستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنته و رفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض و مستبشر کشتم و ذرات وجود من ازان اضاءت قوت کرفت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقی عرضه میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او شاهزادکان لهاوری و تغلغخواجه [1] که ما برهمان عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنیا و الآخرة اولجایتو سلطان اقا کرده بودیم پیش ازین تاریخ ازان قول بر نکشتهایم و ان عهد را نشکسته

دعا

اَللّٰهم اَحْفَظْنَا عَنْ مُخَالَفَتِهِ وَ انْصُرْنَا عَلَی مُتَابَعَتِهِ زیراکه ناقض عهد و پیمان بحقیقت در خسرانست و هرکه بحضرت خداوند بی مانند براستی عهد کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند علی سبیل المکافات و المجازات چنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و منت

Fol. 229*a*.

---

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ ، تقلقخواجه ،

قال الله تعالی — می نهد بریشان باعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل یَا بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ اذْکُرُوْا نِعْمَتِیَ الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْکُم وَ اَوْفُوْا بِعَهْدِیْ اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید خان خلد الله سلطنة کردیم صادق و واثقیم و در آنچه کفتیم مکری و تزویری نیست که اکر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال

قال الله تعالی — عز و جل فی محکم تنزیله وَ لَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِه و بعد عرضه میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او لهاوری و تغلغخواجه [1] که اکر خصومت سلطان ابو سعید خلد الله ملکه این کمینه آقایان و فروتر برادرانرا با شاهزادکان مذکور پروردهٔ تربیت دارد و تقویت و معاضدت فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور کردد که در انچ کفتیم راست کفتیم و در انچ خواهیم کفت اکنون بتازکی بصدق عقیدت و صفای طویت بر لسان خویش می رانیم که بالله الطالب الغالب المدرك المهلك الحی الذی لایموت که انچ بر زبان ما رفت در سابق و لاحق دران راست کوئیم و خواهیم بود بالله الرحمن الرحیم بالله مالك یوم الدین بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند و بخدای که نهان نهان بداند -

* شعر *

نظامی

بدارندهٔ آسمان و زمین — کزو مایه دارد همان و همین

خدایی کزو هرکه آکاه نیست — خرد را بان بیخرد راه نیست

* شعر *

حریری

فَوَ الَّذِیْ تَعْنُوا النَّوَاصِیْ لَهُ — یَوْمَ وُجُوْهُ الْجَمْعِ سُوْدٌ وَ بِیْضٌ

که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بِاللهِ وَاللهِ

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ ‚ نقلقخواجه ‛.

تَاللهِ که درانچ بر زبان راندیم در دل بغیر آن جیزی دیکر اندیشه نداشتیم
و عرضه میداریم پیش آن آستان جلال و اسمان کمال که جون جوزا که نطاق
مرصّع از ثریا بندد کمر خدمت و هوا داری بسته‌ایم و جون ماه که لشکر
از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیده‌ایم تا اکر و العیاذ بالله
Fol. 229b. جاهلی غبی سر از ربقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع
آن بکوشیم و اکر مخالفی خواهد که بر آینه ضمیر منیر آن سکندر تخت
جمشید بخت غباری انکیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل
ما سَمِعت و ما اسمع انرا از بیش روی اینه جهان نمای بزدایند[1]
و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که انچ خاطر عاطر و ضمیر روشن
ایشان انرا مستبعد و مستنکر شمرند ما ازان دور بوده‌ایم و خواهیم بودن
و اکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابو سعید بحال این کمینه آقایان
نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینه آقایان نیز اکر در فرمان
برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ پادشاه
جهانکیر چنکیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و مر حضرت
خدای تعالی را دروغ کوی داشته باشیم درآنچ کفته است و پوشیده نباشد
که هر که متابعت پیغامبر را ترک کند و مر حضرت خدای عز و جل
را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل
و ملایکه و انبیاء کردد فنعوذ بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد
از آینیان تغلغ (؟)[2] بوقا و اسنان را و از امرا ایلتمور و از ایمه مولانا
علامة العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت
حال کذشته عرضه‌دارند و آنچ در صمیم دل و سویداء سینه محترم مکتوم[3]
بوده باشد باز نمایند و بحکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و پیمان کنند

---

[1] In the MS. زدایند.

[2] In the MS. نعلغ بوقا, and in the ذیل جامع التواریخ، ‹تعلقبوقا› and ‹قتلغ بوقا›.

[3] In the MS. و مکتوم.

و عهد نامهٔ از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیی بحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که هر یک معتمد الحال و صادق المقالند و چون عهد نامه بسلطان ابو سعید رسید فرمان فرمود تا عهد نامهٔ در قلم آوردند برین منوال که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اَوْفُوْ بِالعُقُوْدِ و قال ایضاً عز شانه وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُوْلاً مبنی بر دلالات این آیات باهره و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براعت آثار منبئ ازانک پادشاهزاده جهان خلاصهٔ نتیجهٔ دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین المفترض الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

قال الله تعالی — قال الله تعالی — Fol. 230a.

آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او	ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایهٔ خدا که ندارد چو افتاب	در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابهٔ فتح از طراز ملک	هر جا فشاند رایت انصافش آستین
در عهد او که غرهٔ نوروز عالم است	از صدمت هوا نبود ابر را انین
تیر سحر که بگذرد از درع آسمان	در خانهٔ کمان نهد اعداش را کمین

سیف اسفرنگی

لا زالت الویة جلاله مرفوعة علی الافلاك و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق السماك بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس مبارک مزین کردانید و هاتف فیض فضل ربانی نداء وَ رَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا و صداء وَ اٰتَیْنٰهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا بکوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه ممالک دین پروری از رونق بازار داد کستری لوائی نو یافت و افتاب کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابناء ایام تافت - * شعر *

قال الله تعالی

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد	جهان را سراسر همه مژده داد

فردوسی

بداد و بآئین مردانگی   بپاکی و نیکی و فرزانگی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام عام بیش اصناف خاص و عام نهاده بنظر همت بلند پادشاهانه در تمهید قواعد مصالح ممالک تامل نموده و از مقتضای رای ارجمند خسروانه تدبیر ان بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انک والیان و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان[1] اعظم صاحب دولت و امراء عادل مهیب صولت جوبان[2] و ارنجین و حسین و سونج و ایسن قتلغ و دستوران جوان بخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکنان شنوانید که جون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم‌یزلی بردوش همت ما نهاده اند و ایلچیان دیوان تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ [و] آل جلال ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ بر منشور امور سلطنت ما زده همکی همت و جملکی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در جمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی بدر نیکوکردار اثار فحاوی اَلْوَلَدُ سِرُّ أَبِيهِ باظهار رسانیم و مبانی معانی اَلْوَلَدُ ٱلْحُرُّ يَقْتَدِى بِآبَائِهِ ٱلْغُرِّ مشید کردانیم -

Fol. 230b.

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

* شعر *

براه فریدون فرخ شویم   نیامان کهن بود اکر ما نویم

فردوسی

و طریقه إِنِّى تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ مسلوک داشته استمرار بر جادهٔ إِنَّا وَجَدْنَا آبَآءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ خواهم نمود و روز بروز یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی وداد و موافقت با محبان وافی اتحاد که

---

[1] In the MS. دودان .

[2] In the MS. جودان .

در اظهار اثار یکدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند و مشارب و مشارع محبت و ولا را برخاء صباء وفاء بقا و صفا افزایند و بر مقتضاء اَلْحُبُّ يَتَوَارَثُ محبت ایشان ثابت شده باشد و چون درین وقت یسور اقا و امرا و جمع شاهزادکان که مصاحب اویند پیش ازین از راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی پشت بر خان و ممان و ملک و املاک کرده روی بجانب پدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو پسندیده دادند و از جانبین اساس اخلاص استحکام پذیرفت و قواعد معاقدان اتفاق و وفاق بتاکید عهد و میثاق مؤکد [و] ممهد کشت و تا نوبت دولت بما رسید با وجود اراجیف مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق متابعت و مطاوعت سپرده‌اند و ایلچیان و رسولان معتبر را با عهد نامهٔ بتاکید هرچه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و پیمان کرده و ما چنانک در مقدم تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال و اقوال بدر نیکو فرض واجب الادا و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمایر و تسکین خواطر یسور اقا و امرا و شاهزادکان که بسخن خود رسیده‌اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما اتفاق دارند و آنچه از شرایط وفاداری و حق کذاری تواند بود بجای آورده و می آرند ملتمس و مامول ایشان را مقبول و مبذول داشته می فرمایم تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت کردانید و همار ه آنچ بتکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رساند همکنان لب ثنا و تحسین و دعا و افرین کشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق کفتند .

* شعر *

دل ما یکایک بفرمان تست همه جانها جای قربان تست

همه بندکانیم و فرمان کنیم روانرا به مهرت کروکان کنیم

Fol. 231a.

شاعر

جهان داور و شاه ایران توئی پناه خواقین توران توئی
خردمند و زیبا و چیره سخن جوانی بسال و بدانش کهن
همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ ز تو هرچه گوئی نیاید دروغ
بدین قوّت ایزد نگه‌دار باد دلت شادمان بخت بیدار باد
همیشه بزی شاد و فیروز بخت بتو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابرین مقدمات بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشته‌شد و از لسان مبارک پادشاهزادهٔ اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور اقا و امرا و پادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با لهاوری و تغلغخواجه[1] که هم برآنموجب که میان پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامهٔ بدید تمام در صحبت شاهزادگان تعلغ بوقا[2] و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و ییسوبوقا[3] و بطوغو [؟] و تو کیتمور فرستاده‌اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار پذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق Fol. 231b. یکانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب درانچ از باب

---

1 In the MS. تعلغخواجه.

2 In the جامع التواریخ ‹ قتلغ بوقا ›.

3 In the MS. یسوبوقا.

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم بخداء آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بنبوت تمامت انبیا و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بقران کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر
بلفظ نفس معارف [1] که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست پیل گردن نه
بروح عاقله کو راست شیر فرمان بر

بانتهاء وجودات اخرین مصحف [2] بذات ایزد داور بدین پیغمبر [3] باعتقاد ابوبکر و هیبت فاروق بترس کاری عثمان و حکمت حیدر سوکند میخوریم که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد و شرط بر نکردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و میکوییم بِاللهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ الْمُدْرِكِ الْمُهْلِكِ الْحَيِّ الَّذِيْ لَايَمُوْتُ که این سوکندها از دل راست یاد کردیم و هیچ تأویل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان پادشاهزاده جهان خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهره همه برین موجب پیمان بستند و سوکند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله علیهم و ملایکهٔ اسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را برخود کواه کرفتند و هر یک کفتند وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيْدًا بَيْنِيْ وَبَيْنَكُمْ الی اخره راوی چنین کفت که دران روز که عهد نامهٔ سلطان ابو سعید می نوشتند

---

[1] In the Diwan بلطف نفس مقارن .

[2] In the Diwan بهول جنبش محشر بحق مصحف ابجد .

[3] In the MS. بیغامبر .

خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکو دری بود بقتل آورد امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه پرسیدند که اکر شاهزاده یسور با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرموده بودیم چرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه کفت که جواب این سخن بر ما Fol. 232a. بندکان نیست چه این حالت بعد از خروج بندکان حادث شده اکر ما ازان معنی سخن عرضه‌داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که پیش ازان که شاهزاده یسور ما بندکانرا برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب مضجعه نزد غوری فرستاد و کفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور اولجایتو سلطان اقا پیش من آی غوری در امتثال آن معنی تعللی می‌نمود و امروز و فردا میکفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن پسندیده افتاد و مولانا سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و کفتند که رسول حکیم بیش بین هرچه کوید و کند از صواب و نحج مرسل باشد - * شعر *

شاعر تَخَيَّرْ اِذَا مَا كُنْتَ فِي ٱلْاَمْرِ مُرْسِلاً فَمُبْلِغُ آرَاءِ ٱلرِّجَالِ رَسُولُهَا

اختیار کن چون باشی تو درکاری فرستنده

سبب انکه رسانندهٔ رأیهای مردان رسول آن مردانست

چه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای موصوف باشد و بکمال شهامت و حصافت معروف چه رسول زبان بادشاه و سفیر ضمیر اوست و هرچه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازهٔ دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای پادشاه دلیل کیرند بعد ازان روز دیکر ایلچیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعتهاء کرانمایه و مال بیحساب و شمار بخوشدلی هرچه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هژدهم[1] در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی چنین کفت که چون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر کرفتن امراء خراسان و مخالفت پادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز درپیش شاهزاده یسور بالا میکرفت و شاهزادکان و امراء لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی‌کردند شاهزاده منقان که پیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراء النهر بایلی پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای و بعضی از امراء سپاه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناکاه بکتوت را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامهٔ نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین کونه ـ Fol. 232*b*.

* شعر *

عطّار

طـراز نامـهٔ نام ایزد پاک	که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب	شناسای نهان دانندهٔ غیب
بر افرازندهٔ نُه چرخ کردان	پدید آرندهٔ خورشیـد تابان

این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین ـ

* شعر *

سیف اسفرنکی

انکه عدلش در ستـم بندد	دیـده جور متهـم بندد
و انکه مر خواب فتنه را هر شب	بخت بیـدار او بدم بندد

[1] In the MS. صد و شانزدهم.

بر سفیران ممکنات بعـــزم   راه آمـــد شد عـــدم بندد
آفتـــاب از خجالت رایش   پرده بر روی صبحـــدم بندد

ناطق در معنی انکه ما بضرورت سر ببیعت و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت در آورده‌ایم جه اکر تخلف می نمایم لشکر شاهزاده یسور نزدیک است و بسیار و مفر ما دور است و مددکار اندک می‌ترسیم که نباید که بر ما غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بکیریم و بند کرده بحضرت بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید فرستیم اکر ملک اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این تمنّی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد جون مکتوب بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر پهلوان حاجی را که از خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنکی و از زمرهٔ متابعان و ملازمان او بیش خواند و کفت با صد مرد آهن بوش رزم آزمای بیش شاهزاده منقان رو و مصاحب او بطرف لشکرکاه بکتوت متوجه شو بهلوان حاجی بفرمان ملک اسلام - * شعر *

فردوسی

ببوشید خفتان و بر بشت اسب   برامد بکـــردار آذر کشسب

Fol. 233*a*.

و با صد سوار نامدار خنجر کزار بخیل خانه شاهزاده منقان و بیرامشاه و بهلوان حاجی لشکر کرد کردند و باتفاق جون زاغ شب دیجور سر از آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان کسوت عباسیان در بوشید و روی افاق جون جعد زنکیان قیرکون و شبه شبه کشت - * شعر *

ربیعی

جو شب زیور عنبری ساز کرد   سر نافهٔ مشک را باز کـــرد
جو زلفین زنکی جهان تیره شد   ابر روم شاه حبش جیره شد

بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرکاه او دران شب دیجور با لشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با بنج تن از خواتین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امراء لشکر بوجای دو امیر بزرگ بقتل رسید و چندین دیگر از امرا[ء] سپاه بکتوت زخم خورد و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که بَلَغَ اللَّيْلُ غَايَتَهُ وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَايَتَهُ بدرگاه شاهزاده یسور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و باسم مقدمه سپاه بسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا انجا که مراکب شما برود بروید و شاهزاده منقان را با امرا باز گردانید شاهزاده جوکی بفرمان پدر با آن لشکر در عقب شاهزاده منقان بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس بشاهزاده منقان رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده منقان منهزم شد و خیل خانه خاص و خواتین و پرستاران او در دست سپاه شاهزاده جوکی افتاد و بیرامشاه براه دیگر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند و بهنگام مراجعت چند پاره دیه را از دیههاء سرخس غارت کردند و مردم انجا را باسیری گرفت چون شاهزاده جوکی و بکتوت پیش شاهزاده یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام و خرگاه در باب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او تعیین کردانید و خود بجانب گرمسیر رفت و در راه بسر بوجای با دویست مرد از شاهزاده یسور بگریخت و در خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرگ امیر جوبان ایسن‌قتلغ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

من کلام العتبی

Fol. 233*b*.

لشکرهاء برا کنده بخراسان فرستاد ایسن قتلغ جون بحدود سرخس رسید بکتوت از بادغیس بیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم کفتند که جون بکتوت بیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را بکیرد چه مادهٔ فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا[ء] او بود بر خلاف کمان ایشان ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال کذشته بیرامشاه و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین هفته ببادغیس روند و در حکم بکتوت باشند جه حکم یرلیغ جهانکشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک نوبین اعظم جوبان بیک بران موجب بنفاذ بیوسته است که امراء مذکور بیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند القصه روز دیکر بکتوت را با خلعت کران مایه باز کردانید و ارا جیف چنین کفتند که ایسن قتلغ را دل با شاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیادت سپاهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اکر چنانک بادشاه عادل با سباهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرف بادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزکاری بتبعیت خراسان مسلم کردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص کردانید بعد از جند روز پسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه بباد غیس درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام کرفت و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی و شاهزاده یسور را روز بروز برو اعتماد واثق‌تر کشتی و التفات خاطر بطرف او بیشتر شدی *

ذکر صد و نوزدهم[1] در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او

Fol. 234a.

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکنا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و بیشتر نامهٔ نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

نظامی

بنام بزرگ ایزد داد بخش — که ما را ز هر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر — پناهنده را از درش ناگزیر
فروزندهٔ کوکب تابناک — بمردم کن از مردهٔ تیره خاک
برآرندهٔ آسمان بلند — زدایندهٔ خاطر هوشمند
بانعام او نیک و بد بهره‌ور — بفرمان او میرسد خیر و شر[2]

این نامه ایست از شاهزاده جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان محرر در معنی انک[3] بحکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند[4] در ید حکم ما ست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبة و اختیارا و قومی عجزا و اضطرارا مال بیحد و تحف و غرایب بیعد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر گردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گذاری منخرط گشت و درین دو سال که بمبارکی از ما وراء النهر درین حدود با عسکر منصور در آمده‌ایم تا این غایت از شهر

---

[1] In the MS. صد و هفدهم.

[2] Cf. سکندرنامه "رسیدن نامهٔ دارابنزد اسکندر". There is some difference in readings.

[3] In the MS. که انک.

[4] In the MS. شد.

سجستان مالی بخزینهٔ معمورهٔ ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته
بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت چون سایر
ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت
شاهنشاهی و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان
ما و تو قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی و مخالفت
مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیور غامیشی درباب تو در زیادت باشد -

* شعر *

ربیعی

بفیروز اختر بفرخنده نام	ز توران بایران کشیدم لگام
دلیران شمشیر زن صد هزار	کشیدم بدین بوم و مرز و دیار
همه مرز ایران بمن باز گشت	سپاهم بگیتی سر افراز گشت
شما نیز باید که اندر زمان	سراسر بگردار باد بزان
بیایید با ساو و با باج زود	جز این در سخن می نباید فزود

Fol. 234b.

و الا که برخلاف انچ ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد
ریگ بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم
و بعد از فتح دران دیار از سجزی [1] دیار نگذارم -

* شعر *

مولف کتاب

بسوزم بر و بوم شاهنشهیت	بخاک اندر آرم کلاه مهیت
درین مرز گرشاسب از زخم تیغ	بریزم بسی خون چو باران ز میغ
دژ و باره را بست و ویران کنم	چراگاه گرگان و شیران کنم
تو دانی که چون من درایم بجنگ	ز هیبت بمیرد بدریا نهنگ
بگاهی که من بر کشم تیغ تیز	پدید آید اندر جهان رستخیز
بروزیکه من رای کین آورم	مر [2] و را بتندی بچین آورم
نهنگان بدریا فغان بر کشند	هژبران بیشه سر اندر کشند

---

[1] In the MS. شجری .

[2] In the MS. بر .

ستاره فرو ریزد از آسمان   بجنبد زمین و بنالد زمان

ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوکند بر زبان راند ـ

* شعر *

دقیقی

بیزدان داور خداوند جان   که چرخ آفرید و زمین و زمان

بعرش و سروش و بجان نبی   بطاعات عثمان و علم علی

برضوان و حور و بخرم بهشت   بذات رسولان نیکو سرشت

که چون پیش من آیی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حقّ تو بچیزی دیکر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید اندیشه‌مند شد و بعد ازانکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب سخنهاء پسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده یسور را با تحفهاء بسیار و هدیهاء بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز کرداند و خراجکذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجه کان و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده یسور فرستد در اثناء این عزیمت تمور پسر اباجی[1] نکودری نامهٔ فرستاد که ملک اسلام نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه‌مند نکردد و وهنی و ترددی بخود راه ندهد چه من با چند تن از امراء نامدار با تمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می طلبیم تا او را بکیریم چه از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر کشت خاصه که ناقض عهودیست که با بادشاه و امراء عراق کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است پیش او نیامد و مالی نداد چون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را ترتیب[2] داد و بفرمود تا هنکام مراجعت ایلچیان شاهزاده یسور سی تن

Fol. 235a.

---

[1] In the MS. لسراباحی .

[2] In the MS. تربیت .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنگی سجستان بیش بیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقات بعد از انکه از سپاه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق انجا را بکشت و در خاطرداشت که نزدیک شهر سجستان آید باسم محاصره و در بندان که بسمع او رساندند که پسر اباجی[1] تمور بملک نصیر الدین نامهٔ نوشته و چنین و چنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب پادشاه اغوا کرده شاهزاده یسور روز دیکر از ولایت سجستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بغربوست[2] داد و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سریر حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیّر اعظم جهان پیر خلعت جوانی در پوشید -

* شعر *

سراج قمری

جهان پیر بنوروز باز برنا شد
دم ربیع همه روح چون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی
چمن ز نور تجلیش طور سینا شد
ز ژاله زاد ببستان هزار بیضه ز راغ
شکست بیضه و زو سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طویهاء شکرف کرد و شاهزادکان و امرا و رؤس سپاه را خلعتهاء کرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ کرداند و بارنک روزکاری لشکر انبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در فربه کردن مراکب و پرداختن ساز و عدّت نبرد و ما یحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت

---

[1] In the MS. اباحی.

[2] In the MS. بعربوست.

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بستم[1] در نامهٔ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامراء خراسان نوشت

چون شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه درآمد در صفر این سال مذکور جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرمسیر مکتوبات فرستادند بخدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بر رأی انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندکان بر آنجمله که بحقیقت شاهزاده یسور درین یک دو ماه با لشکر کران بخرابی خراسان Fol. 235b. و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و چهل روز میشود که سپاه او اسب فربه میکنند و در ترتیب امور محاصرهٔ بلاد و تبریج و تفریق جیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند چون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر که شمع مهره بازان این کنبد دوالک باز چهره برافروخت و زاغ شب پروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم میفروز شد و از خنده ترک سپیده دم خاک درج کهر بست - * شعر *

شاعر: اَهْلاً بِفَجْرٍ قَدْ نَضَا ثَوْبَ الدُّجَی ‌‌ بِالسَّیْفِ جُرِّدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ

* شعر *

شاعر: سلطان صبح رایت مصقول برکشید ‌‌ بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامهٔ نوشت بامرا و ملوک خراسان بدین نسق -

---

[1] In the MS. صد و محدهم.

* نظم *

خسروی

طراز نامه آن بهتر که از نام خدا باشد
که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
خداوندی که غایات کمال بی زوال او
و رای درک اوهام و عقول انبیا باشد
نه در صنعش خلل بینی نه در امرش زلل یابی
نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبّه خضراء معلق برافراشت و بشهب زهرا این آینه نیلگون و طارم آبگون را بنگاشت و پایه مرتبت انسان را بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد بر رای امرای عظام خراسان نموده می‌آید که زمرهٔ از متابعان و منقادان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف چنین نوشته اند و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور با سپاهی بپُری دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اگر لشکر خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در باس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچ از تدابیر و آراء متینهٔ ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شهرها ارند چه اگر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته از گرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

Fol. 236*a*.

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار فرستاده‌ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند چون خبر دیگر برسانند فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر[1] فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم[2] درنامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر[3] سنه مذکور شاهزاده یسور اردوی خود را بپسر خود شاهزاده جوکی سپرد و روز دیگر بطالع خجسته سوار شد و با سپاه بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک جشت درآمد و زیارت مقبره مطهّره معنبره شیوخ جشت نور الله مرقدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس چون بکتوت و دلقک و مبارکشاه و پسر بوجای پیش او امدند روز دیگر.

* شعر *

فردوسی

چو خورشید بنمود رخشان کلاه چو سیمین سپر دید رخسار[4] ماه

بترسید ماه از بی کفت و کوی بخم اندر آمد بپیچید روی

شاهزاده یسور امرا را کفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم چه چنین می شنوم که پادشاه‌زاده ابو سعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده و امرا بسر خود درکار ملک داری مدخل می سازند

---

[1] In the MS. کتوبر .

[2] In the MS. صد و نوزدهم .

[3] In the ذیل جامع التواریخ ' جمادی الاول ' .

[4] In the MS. رخسپار .

اکر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع کردانیده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود. ما زندران باز کردم امرا چون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متردد و پریشان خاطر کشتند و شاهزاده یسور چون بس کربز و محیل و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی با سماع امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق کفتند که بر ما واجبست که حق Fol. 236b. نعمت و خدمت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوچ دهیم و با طایفه که منازعان ملک اویند حرب کنیم و اکر نه[1] بحقیقت شاهزاده یسور میدانست که پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید بر تخت پادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه طوعاً و رغبةً کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته‌اند بعد ازان شاهزاده یسور کفت که اکر ما از هرات بکذریم ملک اسلام غیاث الحق والدین لشکر باردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند[2] و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اکر چنانکه بمحاصرهٔ شهر هراة واخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لبث می نمایم این تمنی که حالیا در خاطر است دست نمیدهد چه عساکر متفرقهٔ خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نکردد درین اندیشه هر کس سخنی بکویند تا بر آنچ که خاطر قرار کیرد برویم پیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در پیش شاهزاده یسور ببوسید و کفت - * شعر *

محمد همام

ای از تو سروری و سری نام یافته
وز بخت روزکار همه کام یافته

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ "اکرچه".

[2] In the MS. نیایند.

در خدمت رکاب تو هر کو نهاده کام
صد کام را مقـابل هر کام یافتـه
خلقی ز بذل کاملت اقسـام دوخته
عالم ز عدل شـاملت آرام یافتـه
دریا ز بذل دست و کف چون سحاب تو
خود را غریق منت انعام یافتـه
در آشیـان ملک جهان مرغ باس تو
در زیر بال بیضهٔ اسـلام یافتـه

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحاصره و در بندان و حرب روزکار برده این شهر را بحرب نتوان کرفت چه بس حصین و متین است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان کرد خاصه اکنون که هنکام رفع غله و موسم حصد مزروعاتست و الا که پادشاه جهانکیر هراة را بس پشت کند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک پادشاه راه یابد و نکودری و غوری و هروی و بلوج و خلج و سجزی که در هراة متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس است یمکن که غارت کنند و اکرچنانک پادشاه بمبارکی بطرف نیشابور و آن حدود حرکت میفرماید و بدربندان هراة درنک نمی کند من بنده متقبّلم که بادَه هزار سوار تا هنکام مراجعت پادشاه هرات را کرفته باشم بعد ازان خربوست زمین خدمت مقبّل کردانید و کفت - * شعر * Fol. 237a.

سراج قمری
زهی صیت عدالت همه جا کرفته مقامت محل ثریا کرفتـه
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده ز ذاتت شرف دین و دنیا کرفته

بدستت درون تیغ کوهر نثارت نهنکیست مسکن بدریا کرفته
ز سهم شررهاء کین تو آتش وطن در دل سنک خارا کرفته

بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه جهانکیر دیکر نکند و بهیچ باب تخلفی نااندیشد و چون خراسان و مازندران در تحت تصرف و ید قدرت پادشاه درآید . خلق هرات را چه یارا و تواناء آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کنند بعد ازان بکتوت بر شاهزاده یسور آفرین خواند و کفت .

* شعر *

سیف اسفرنکنی

ایا شهی که نفاذ تو کر مثال دهد
فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوای کین تو جای که سایه اندازد
ز ذرّهاء هوا زینهار برخیزد
دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو
سپر مثال ز پیکان خار برخیزد
بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
بجای بید پیاده سوار برخیزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از هرات بکذریم چه کار فتح هراة جزویست و مهمی که دربیش داریم کلی هر جکاه که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلّم بادشاه عادل کردد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بی کفت و کوی بخدمت پادشاه آید والا که در انقیاد ابائی ظاهر کرداند بنده باده هزار مرد بدو ماه شهر هرات را بکیرد چه تمامت سکان و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برایاء بلاد خراسان دعاکوی و هواخواه بادشاهند ازین کونه هر کس از امرا حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانید و اخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده Fol. 237b.

یسور نامهٔ نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و در آن نامه بسیاری از عاطفت و دلخواهی یاد فرماید تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت کردد و یمکن که مصاحب بادشاه بخراسان رود و اکر چنانک بواسطه امری نتواند آمد بی‌شک از برادران و اقارب خود یکی را با سپاهی بخدمت بادشاه فرستد مبنی برین تدبیر شاهزاده یسور روز دیکر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین بدین منوال -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بود آفرین خدای — کجا هست و باشد همیشه بجای
برآرنده ماه و کیوان و هور — نکارنده فر دیهیم و زور

خداوند بی عیب داناء غیب روزی رسان بندکان آفرینندهٔ زمین و آسمان پدید آرندهٔ بالا و بستی توانا بر نیستی و هستی حیّ بی‌موت و متکلم بی‌حرف و صوت خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج درجات إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ رسانده خذلانش ابلیس لعین را در حضیض نکبات وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ إِلیٰ یَوْمِ الدِّیْنِ انداخته تربیت ربو بیتش موسی را صلوات الله علیه در کنار فرعون پروریده و تقویت الوهیتش عیسی را علیه السلام بقلعه چهارم فلک برآورده -

قال الله تعالی

* شعر *

حسین خوارزمی

بزرک باد خدای که قاف قدرت او
به هیبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
هزار سال دو اسبه خرد جو باد براند
براه معرفتش باز ماند وهیچ نیافت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بیش ازین تاریخ چند نوبت ایلچیان معتبر بهرات فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاد و او را طلب داشت تا غایت

نیامد و ما بکرم جبلّی بادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن نا التفاتی را عدم انکاشت امروز بر عزیمت مسلم کردانیدن بلاد خراسان بدین ولایت امده ایم می باید که برخلاف کذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق و دلالتِ او و امراء این حدود لشکر بخراسان کشیم - * شعر *

ربیعی

بـرانم ازینجـا جو کند آوران　　بکـردن بـرآورده کـرز کران

بکیریم دیهیم و تخت شهی　　همان کنج و ملک و کلاه مهی

درفش کیانی بکـردون بریم　　ابر بد سکالان شبیخون بـریم

Fol. 238*a*.

و چون بادشاهی این ملک برمن مسلم کردد کل ممالک خراسان را بد و مفوض کردانم ازین سخن چند دلفریب دران نامه یاد کرد جون نامه بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روی بحضار مجلس کرد و کفت من روز اول نکفتم که از شاهزاده یسور جز شر و کزند خیری و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد حاضران بیکبار برو آفرین خواندند - * نظم *

نظامی

زمین بوسه دادند دربیش شاه　　که خالی مباد از تو تخت و کلاه

قـوی باد در ملک بازوی تو　　بقـا باد نقـد تـرازوی تو

بعد ازان کفتند که بر ما بندکان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر انور ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواحست و آنچه فرموده و فرماید موافق قدر و مطابق قضا روز دیکر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز[1] جواب مکتوب شاهزاده یسور در قلم آورد برین کونه - * نظم *

فردوسی

بنام خداوند خورشید و ماه　　که دارد بنیک و ببد دستکاه

جهـان و مکان و زمان آفرید　　بی مور و بیل دران آفرید

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ ‹عرب›.

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیدهٔ عقل کل را بی واسطه صورت و هیولی بینا گردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه بندگی او می گرایند و بلابل خوش الحان در چمنهاء توحید ذات وحید او می سرایند اَلَّذِیْ هُوَ مُبْدِعُ الْمُفْرَدَاتِ وَ الْمُرَکَّبَاتِ وَ مُخْتَرِعُ الذَّاتِ وَ الصِّفَاتِ وَ مُوجِدُ الْحَیَوانِ وَ النَّبَاتِ وَ مُنْشِئُ الْبَاقِیَاتِ وَ الْمُتَغَیِّرَاتِ وَ رَازِقُ الْاَرْزَاقِ وَ الْاَقْوَاتِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَیٰوتُهُ عَنِ السَّقَمِ وَ الْاَلَمِ وَ الْمَمَاتِ وَ تَنَزَّهَ عِلْمُهُ عَنِ الشُّکُوْکِ وَ الْاَوْهَامِ وَ الشُّبُهَاتِ وَ تَبَرَّاتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْاِحْتِیَاجِ اِلَی الْآلَاتِ وَ الْاَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ هُوَ الَّذِیْ لَایَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرَضِیْنَ وَ السَّمٰوٰتِ بعد از حمد حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می‌آید که فرمان شاهزاده جهان بسور رسید و بر مضمون انچه که فرموده بود وقوف حاصل آمد بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اگر شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند بصواب نزدیک‌تر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان و با خدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موکّد و میثاق مؤیّد بسته‌اند که تخلفی باظهار نرسانند، و بر عقلاء عالم بوشیده نباشد که شکستن بیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود و سبب خلل قاعده ملک و ملت و نصّ وَ لَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْکِیْدِهَا برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیگر آنک ممالک عراق و خراسان که تختگاه پادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد و رایت پادشاهی تواند افراشت چه عساکر عراق

خطبه من انشاء زین الاسلام

Fol. 238*b*.

قال الله تعالی

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنان که من مشاهده کرده‌ام و لشکرهاء منصور پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان را در حصر آورده سپاه شاهزاده در جنب آن جنود جون ذره ایست در مقابل افتاب و جون قطره ایست دربیش دریا ۔

* شعر *

جو قطره [که] بر ژرف دریا بری بدیوانکی ماند این داوری — فردوسی

انچ شاهزاده می طلبد بدین‌داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری ولایتها و بری خزینها و امداد پادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسر کردد ۔

* شعر *

پادشاهی را بباید هشت چیز اینچنین کفتند شاهان جهان — عمعق

نیّت نیکو و دین بر کمال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان

باقی طایفه از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقک که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندکان خدای عز و جل اغرا می‌کنند ایشان دوست شاهزاده نیستند چه نیکو خواه و دوستدار شاهزادکان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا وضرا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر با صواب فرمایند و اکر برین امراء مذکور اعتمادی بودی پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی دیکر بیش ازین تاریخ در عهد دولت پدران من شاهزادکان براق و دوا با لشکرهاء بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی امکنهٔ که حصانتی نداشت چیزی دیکر ایشانرا دست نداد و عاقبت خایب مراجعت نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک خراسان چه دست دهد دیکر مرا طلب داشته اند هرجکاه که شاهزاده — Fol. 239a.

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یکدلی دارد[1] و قلاع و حصون و بلدانی را که ازینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم کرداند بخدمت آیم و چون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منخرط کردم چون جواب نامه بدین نمط که بتقریر پیوست بشاهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که انچ ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما چون بر جناح سفر بود و شاهزادکان و امرا و رو[و]س لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را ظاهر نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل کرفت *

ذکر صد و بیست و دوم[2] در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از هراة بکذشت و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد ازانک زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره دریافت بر نهج شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند و لشکرهاء پراکنده با وجود انک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرّات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرّات قاصدان دوانید که بحقیقت شاهزاده یسور میرسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می کفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. داررد .

[2] In the MS. صد و بستم .

بخراسان نیاید چه او با بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است
و نیز لشکر او اندک است و شاهزادکان و امرا و وجوه سباه اکثر با او بدند
و از جانب ماوراء النهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین کونه
سخنها میکفتند و غفلت می‌نمود تا آن زمان که ناکاه شاهزاده یسور
Fol. 239b. بر ایشان زد و تمامت خیل خانهاء ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی
و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرکاه و نوبت خانه و کله
و رمه ایشانرا بکرفت و هر کس از امرا چون توکّال[1] و امیر اوردای
غازان و اباجی و الاتمور[2] و بیرامشاه و رای ملک پناه بطرفی بردند
و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت
و راوی چنین کفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف
و اکابر خاندانهاء قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند
و بسوخت - * شعر *

رباعی

کشادند لشکر ببیداد دست   در داد کردون کردان ببست
اکر کشت دیدند و کر باغ و کاخ   و کر رود و کاریز [و] کر بینغ و شاخ
همی سوختند و همی کند نیز   ز بیداد مانده نبود هیچ چیز

و چندانی غنایم از نعمت و اسیران ماه خد دوشیزه و بسران مهر چهر
بزرک زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و استران کوهری
و اشتران کزیده و خرکاههاء زربفت بادشاهانه و سرا بردهاء رومی منقش
و کلاههاء و کمرهاء مرصع و تخوت جامهاء قیمتی و صندوقهاء اثواب دوخته
و آوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده یسور افتاد که بر حصر
و عد آن جز خدای عز و جل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی جنین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ, ‹ امیر توکل ›.

[2] In the ذیل جامع التواریخ, ‹ آلان تیمور ›.

کفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد بشهرهای خراسان ایلجیان فرستاد و کفت ـ

* شعر *

ربیعی

منم شاه ایران و لشکر مراست سر تخت شاهی و کشور مراست
سپهر برین تکیه جای منست بویژه خرد رهنمای منست
کرفتم خراسان بمردی و زور بنیروی یزدان زاو[و]ش و هور
کرایدون که از کفت من تند میغ کشد سر بدرم دلش را بتیغ
و کر شیر شرزه شود دشمنم سرش را بزور از بدن بر کنم
و کر فیل با من نبرد آورد خدنکم دلش را بدرد آورد
همم تخت و دیهیم و هم لشکرست همم ملک و هم کنج پر کوهرست

Fol. 240*a*.

همم پنجه و زور و دست قویست همم زهرهٔ و کردهٔ پهلویست

و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء آن بلاد کفتند که تا ما جان داریم در روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید و بهیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد چه عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و پادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور و دیار مسلمانان را بجبر بسوختی و ویران کردانیدی

* شعر *

فردوسی

جهان داشتن از که آموختی زدی آتش و شهرها سوختی

و اکر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صلح کردی و در شهر هراة بر روی سپاه تو بکشادی ما نیز بیش تو آمد می [1] و شرایط انقیاد و رعیّتی بتقدیم رساندمی [1] چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است با وجود چندان لشکر جنگی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

---

[1] In the MS. امدی and رساندی.

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی پیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج نفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو درآمدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل پیوست خصوصاً در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آنرا قراتبه[1] میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند۔

* شعر *

بکاهی که خورشید تا بنده چهر	ببره خرامد بس از روی مهر
جهانرا بنو زینت و فر دهد	صبا را چمن بوی عنبر دهد
کلستان چو مینو شود دلفریب	کل و لاله روید فراز و نشیب
هوا دلکش و عنبر آکین شود	کلستان چو کلزار مشکین شود

مولف کتاب

پادشاه اوزبک با لشکر قفجاق بقصد و حصد ممالک عراق درآید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون در قرتبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب داشت شیخ الاسلام بیش او نرفت و بجانب ایلچیان ملتفت نشد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و لشکری بپای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا چند روز حصار را محاصره کردند و تمامت مواشی ولایت جام را بکرفتند و بعد ازانک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را کفتند که مردمان بسیاری بقتل پیوست و حربهاء سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسور اندیشه‌مند شد و چون غم بر دل او کار کرد چه در خراسان شهری نتوانست کرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت پشیمان کشت و از هیچ

Fol. 240b.

---

[1] In the قرابه ,ذیل جامع التواریخ.

طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات جه ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر پنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سپاه او مردمی کرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد و بر کیفیت عزیمت شاهزاده یسور مطلع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم[1] در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بباذغیس و کرفتاری خیلخانه بوجای

پیش از آمدن شاهزاده یسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلچیان معتبر خردمند بدار الملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر چوپان را آکاه کردانید امیر چوپان ایلچیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و یرلیغ و تشریفات کرانمایه بجهت ملک اسلام نامزد فرمود او را بر حرب و تخلف و معاندت با شاهزاده یسور حریص کرداند و کفت که ملک غیاث الدین را بکویید که اکر خواست حق تعالی باشد چنانک دلخواه ملک بود تمامت مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون کردانم - * شعر *

ربیعی

کرم دادکر زندکانی دهد	ابر دشمنان کامرانی دهد
بفرخنده اختر بنیروی شاه	بخاک اندر آرم سرکینه خواه
بدرّم جکرکاه بد کیش را	بسوزم روان بد اندیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم	بسی کنج و بسیار لشکر دهم
بر افروزمت چهره چون آفتاب	شوی کامران و شوی کامیاب

---

[1] In the MS. صد و بست و یکم.

خراسان شود سر بسر زان تو که فرخنده بادا تن و جان تو

امیر حسین را با سپاه بیحد و قیاس نامزد کردانیده ام تا با شاهزاده Fol. 241a.
یسور حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع
خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت پادشاهزاده جهان سلطان
ابو سعید و عنایت و تربیت ما بیش ازانست که در افهام و افکار همکنان
درآید دیکر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانهاء امرائی که با ما یاغی
شده اند و حقوق نعمت را فروکذاشته چندانک امکان دارد [از] قتل
و نهب دریغ ندارد چون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام
و خلعت امیر چوپان بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل
و مبتهج کشت روز دیکر۔ * شعر *

چو خورشید با زیب دیباء زرد ستم کرد بر پردهٔ لاجورد فردوسی

لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانهٔ پسر بوجای و خانهاو چند از لشکر
بکتوت بهراة آوردند و دلقک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود چون
خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه پسر بوجای
را بکرفتند منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه بفاریاب و مواضع حصین
برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواتین و ابنا و بنات بوجائیان را
در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور
خود قسمت کرد و چون این خبر ببکتوت و پسر بوجای رسید متحیّر
و مضطرب شدند و پیش شاهزاده یسور آمدند و کفتند ای پادشاه جهان
ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزندـ ما را
باسیری کرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی
و نکودری و خلج و بلوچ قسمت کرد شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند
کشت و فی الحال ایلچی نزد پسر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانهاء لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و پاسبان برکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرگ ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادگان و امرا و روس سپاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسور نخست ایلچی نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانک درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی پادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراة را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور پادشاه بتمامی بمحاصرهٔ شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جماهیر و اکابر سپاه روز دیگر - * شعر *

Fol. 241b.

نظامی

چو صبح از دم گرگ برزد زبان بگفتن درآمد سگ پاسبان

خروس غنوده فروکوفت بال دهل زن بزد بر تبیره دوال

نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و در طلب کردن خانها و خاتون پسر بوجای تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یرلیغ پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و حکم آلتمغاء امیر چوپان کرده‌ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای پسر بوجای و متعلقان بکتوت را باز کردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود گشت و شاهزادگان و امرا را گفت که ما را هیچ خصم قوی‌تر از ملک غیاث الدین نیست بنگرید که او درین دو سال با ما چها کرد اگر برمن پیش ازین چنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندکانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلّم و مسخّر نشدی من لشکر بدین دیار نکشیدمی[1] شاهزادکان و امراء سپاه و وجوه درکاه کفتند که ای پادشاه جهانکیر خاطر عاطر بزرکوار پادشاه باید که جهت مخالفت ملک هر[و]ی بریشان نکردد بدولت روز افزون پادشاه عادل شهر هرات را چنان خراب کردانیم که تا نفخ صور در وی کسی را مجال ارام و امکان سکونیت نباشد از ماندکان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحاصرهٔ هرات رود و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنکام که خانهاء امرا را بیرون فرستد شاهزاده یسور روز دیکر مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار جنکی بتاخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم ما وراءالنهری هر آفریده دیکر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل و نهب هرچه ممکن بود و متصور کردد بجای آرید *

Fol. 242a.

ذکر صد و بیست[2] و چهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

چون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سپاه شاهزاده یسور سه تن را کرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند که هم درین چند روز بفرمان شاهزاده یسور لشکری بتاخت هرات خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

---

[1] In the MS. نکشیدی.

[2] In the MS. صد و بست و دوئم.

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود نکذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازها و بندها و مواضع جنک مرد سپاهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوج و افغان نصب کردانید و بباسفزار و هراةرود و غور قاصدان دوانید تا سکان آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزادهٔ یسور بر عزیمت مراجعت است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می‌آورد و ازان جانب مبارک شاه بوجلی با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزادهٔ یسور بیرون آمد و بده روز بباذغیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد تا از رعیت هراة زبان کیری بکرفتند و بیش او آورد آن شخص با خود چنین کفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده‌اند و مواشی نزدیک شهر دارند الا بلوجان که با رمهٔ بسیار در قهدستان متوطن اند و از مقام خود حرکت نکرده‌اند و پناه بجائی نبرده باقی تمامت قطان روستاقات در شهر اند مبارکشاه بوجای بشب در درهٔ باشتان کمین کرد بامداد که چهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی

بدانکه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد

با آن لشکر کینه خواه کمین بکشاد و از چپ و راست در تاخت چون دیدبان از بالاء طاق مسجد جامع کرد سپاه بدید نعره برآورد در حال ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودری و مبارزان هروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اکر لشکر مبارکشاه بوجای بشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادکان و امرا با لشکر انبوه در بس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودری و شجعان هروی زمین خدمت ببوسیدند و کفتند شاها -

Fol. 242b.

* شعر *

فلک زیر سم سمند تو باد　　سر تاجداران ببند تو باد　　فردوسی

توئی پشت ایران و تاج سران　　تو شاهی و ما پیش تو کهتران

بفرمان تو جان کرو کان کنیم　　بکاری که گوئی همه آن کنیم

بعد ازان سپاه بی اندازه از پیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالاء حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک کردان برآمد و ازان جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخانهاء بلو جان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه بلوچ که والی بلو جان بود با چند تن معدود با ایشان جنک درپیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هروی قرب هزار سوار نامدار آهن بوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه دویست سوار را نامزد کردانید تا رمه و چهار بایان که کرفته بودند براندند و خود با پنج هزار سوار جنکی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنک جنک کردند و جون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیکر حمله آورد -

* شعر *

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند　　نبردی جهان در جهان ساختند　　نظامی

بشمشیر پولاد و تیر خدنک　　کذرکاه کردند بر مور تنک

و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رمه که لشکر مبارکشاه بوجای کرفته بودند سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هرچند که مبارزان هروی آهنک آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سپاه عدو جنک کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد تا غایتی که چند تن از اکابر شجعان هروی را که بیش رفته بودند بزد و کفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر نرود برین نوع که

Fol. 243a. بذکر پیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهار پای و پرده از

من کلمات سپاه او باز می ستاند تا ان هنکام که هَرِمَ النَّهارُ وَ کادَ جُرفُ الیومِ یَنْهار

الحریری مبارکشاه بوجای با چهار هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدرهٔ کروخ

درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره

رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز کردانند

و مبارکشاه بوجای با چند سر کاو و کوسفند و نفر چند برده که کرفته بود

آن شب تا روز برفت و تا از هراة هژده فرسنک دور نشد در هیچ موضع

مقام نکرد روز دیکر مغولی جله نام را پیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد

که شهر هراة را بتاختم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و چند

حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون تاریک بسیار بود و خلق از

روستاقات بشهر درآمده بودند بیشتر نرفتم اکر پادشاه جهانکیر از امراء

بهادر یکی را با پنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیّت تمام شهر

را محاصره کنم بصواب و نجح نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیکر-

* شعر *

ربیعی که خورشید تابنده بنمود چهر   شد از روشناییش روشن سپهر

سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد کردانید

تا هرات را محاصره کنند و آب از مزروعات بیندازند و هر غوری و سجزی

و هروی را که بکیرند بقتل رسانند و اکرچنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین

زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک

دارد زحمتی بکسی نرسانند و غله نخورانند و با ملک عهد کنند و چنان

سازند که از جانبین قواعد دوستی و یکانکی محکم کردد و هرچه از خیر

و شر روز بروز از طرفین حادث کردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

و بکتوت روز دیکر با آن ده هزار سوار از لشکرکاه شاهزاده یسور بیرون آمدند و بهفت روز بهراة رسید *

ذکر صد و بیست و پنجم[1] در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

چون مبارکشاه بوجای هراة را بتاخت و بعد از دو روز باز کشت سلطان و بکتوت با سپاه اراسته بشکوه هرچه تمامتر مع جَمّ الغَفِیْرِ مِنْ اَعْیَانِ اَلْقُوَّادِ وَ اَبْطَالِ اَلاَفْرَادِ روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت از جوانب شهر هراة درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا سپاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی بکارزار آرند و با لشکر عدو ممارات و مبارات ظاهر کردانند و بزخم تیغ آبدار آتش اثر سر بر باد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و بصدمه کرز کاوسار جثّهٔ بد اندیش بی کیش را چون سرمه درهاون فروکوبند و باسنه بر اشعهٔ نیزهاء خطی از کردن کردنکشان رک جان بکشایند و بپیکان زهر ابدار اسهم ده مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را چون خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند برتاب کیانی رؤس منحوس منازعان را ببند محن و بلایا مقید کردانند۔ * نظم *

Fol. 243b.

مولف کتاب

بفرمود تا از سپه هرکه هست　　برآرد بشمشیر دو رویه دست
بخنجر بدرّد دل بدسکال　　بخاکش درآرد سر و برز و یال
بخم کمند بر از پیچ و تاب　　ز بالا بشیب آورد آفتاب

---

[1] In the MS. صد و بست و سیم .

بنیروی با هوی کردون کسل   ستاند بسر پنجه از شیر دل

بپولاد پیکان زهر آب دار   ز خون روی کیتی کند لاله زار

چو تن در غریو و خروش آورد   جهانرا چو دریا بجوش آورد

و ازان جانب بکتوت بانک بر جیش خویش زد و کفت ای کماة جانباز و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمره ببر زهره امروز باید که درین معرکه چون دلهاث آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذرکون کوه و هامون را از خون بیجاده کون کردانند سپاه او بیکبار بر شطوط کارتبار[1] آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب درپیوست از هر دو فریق آوای داروکیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد - * شعر *

نظامی

برآمد ز هر سو غریو دهل (?)

بـابـر انـدر آورد آواز کـوس

بر آنسان که نه چرخ ازو یافت کوس

زیک سـو بنـالید هندی درای

ز دست دکـر مهرهٔ و کرّه نای

Fol. 244a.

شجعان غوری و مبارزان هروی چون شواهق اعلام راسخات و بوارق غمام معصرات بر سپاه کینه خواه بکتوت حمله بردند و قرب پنجاه تن را از ایشان دستکیر کرد و مواشی و خلقی را که کرفته بودند باز ستاند و از مراکب و اسلحهٔ بی عد غنیمت بیحد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح و دهره بسیاری را مجروح کردانید برین نسق که بذکر بیوست آنروز تا بوقتی که کَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ تَحْتَجِبُ - * شعر *

من کلمات الحریری

فردوسی

بکاهی که خورشید بنمود بشت   هوا شد سیاه و زمین شد درشت

---

1. In the MS. کاربار .

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیکر بکتوت شیخ الاسلام خواجه
ابو احمد را بخدمت ملک معظم غیاث الحق و الدین فرستاد و کفت که
قرب بیست سال میشود که من درین دیار متوطنم هرکز درین مدت از من
زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسید و بر رای اعلی ملک اسلام پوشیده
نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سپاه عراق بدخواه من بودند خصوصاً
امیر یساول که باخراج و اهلاک من منطقهٔ طاقت بر میان کینه بسته بود
و خنجر بغض از قراب حسد برکشیده چون بمرغاب آمد بر عزیمت آنک
مرا بکیرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که
شرّ وی از خود دفع کردانم آهنگ کرفتن او کردم تقدیر ایزدی خود چنان
بود که بقتل پیوست اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ یُقَدِّرُ بواسطه این حادثه مرا مثل
با شاهزاده یسور ایل می بایست شد و فرمان اورا امتثال نمود اکنون
بر نهج ماضی و عهود سالفه همچنان محب و نیکوخواه ملک اسلامم
امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سپاه او از
بادغیس آورده‌اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از کرد آزار پاک کردد
و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک
اسلام باشم والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت هر آئینه
که بحکم شاهزاده یسور هر ده روز لشکری بخرابی این ولایت خواهد آمد
و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
حکایت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند Fol. 244b.
ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت
را این چه خیال فاسد ست که در دماغ متمکن کشته و این چه سوداء
باطل است که در سویداء دل پیدا آمده اکر شاهزاده یسور با تمامت
لشکرهاء کیهان این شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

بیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون
نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق
تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان
او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراء النهر دفع کند و اکرچنانکه ایشان
غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت
بی نهایت خود بی رزق نکذارد و از خزاین وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ
لَا يَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندکان بکشاید و فردا روز که عساکر خراسان
و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بکرمسیر رود تمامت
خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمن عدل
بفروشند و غله بهرات آرند برین کونه سخنهاء زهر آلود در جواب بکتوت
بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و چون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت
دردمند و اندوهکین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت
کرد بران تدبیر مقرر کردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند
که دیده هیچ بیننده و کوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده
تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی
که از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستد روز دیکر که سابع ربیع الاول سنه
مذکور بود از اوّل بامداد بکتوت و سلطان و دلقک و مبارکشاه بوجای
همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را چون جیحون
و سیحون کردانند و از اجسام کشتکان تا نفخ صور طیور و وحوش را طعمه
و ذخیره پیدا کنند بسانت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند
و سپهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوس درآمدند
بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بنده سر در حجاب تیرکی
کشید و روز سفید در تتق شب سیاه پوش نهان کشت -

قال الله تعالی

* شعر *

چنان تند بر رفت گرد سپاه | که شد روی خورشید تابان سیاه

اسدی

مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر بل ریکنه[1] صف برکشید
Fol. 245a.
و سلطان با سه هزار مرد جنگی بر سر بل درقراه[2] رایت بر افراخت
و بکتوت با پنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک
اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد برتن خود راست کرد و بر بشت
ادهم باد رفتار بولاد سم رخش وش شبدیزتک دلدل دل که هنگام بوبه
و تاختن مرکب تیز گام وهم را بیک گام صد ساله راه بس گذاشتی -

* نظم *

چو شب بود و در شب چو بشتافتی | بتک روز بگذشته در یافتی
بگشتی چپ و راست هنگام کار | چو پرکار بر نقطهٔ چند بار
نهادی بلطف آن کره بسته دم | دو سه بار بر یک درم چار سُم
چو بینائی دیده بی رنج راه | رسیدی بهر جا که کردی نگاه

سوار گشت و با لشکری جون صواعق جهان سوز و جون قطرات امطار
بی حساب و جون رعود در خروش و جون بحور در جوش و جون جبال
در حمله -

* شعر *

دلیران غوری که هنگام جنگ | نترسند از شیر و ببر و پلنگ
همان نامداران مرز هری | که هستند هر یک جدا لشکری
بلوجان که دیوان مازندران | بدیوی نخواهند از ایشان امان

ملک فخر الدین کرت

با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که گفتی جمشید است که

---

[1] In the MS. سریک ریکنه , later on پل ریکینه , in the ذیل جامع التواریخ , ‹ بل زنکنه ›.

[2] In the ذیل جامع التواریخ , ‹ در قرا ›.

با سپاه باوردگاه میرود و یا سکندر است که با جیوش بصید وحوش حرکت میکند و بر منظرِ عالی مقام کرد ز فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل بیش روند سپاه منصور ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر اوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازهٔ فیروزآباد و دیگری بجانب بل ریکنه [1] رفت و چون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفهٔ و درنکی چون دو کوه با یکدیکر در مخارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت - * نظم *

نظامی

درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه کزان جنبش آمد جهان در ستوه
بتیره بغرید چون تند شیر درآمد برقص اژدهاء دلیر
ز شوریدن نالهٔ کرّه‌نای بیفتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم از پشت فیل نفیر نهنکان برآمد ز نیل
ز بس بانک شیپور زهره شکاف بدرید زهره بپیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس روئینه کاس نیوشیده را داده بر جان هراس
جلاجل زنان از نواهاء زنک برآورده خون از دل خاره‌سنک

Fol. 245b.

من کلمات العتبی

فَخِلْتَ ٱلْأَرْضَ سَائِرَةً وَ ٱلنُّجُومَ مُنْكَدِرَةً وَ ٱلسَّمَآءَ مُنْفَطِرَةً و چندانی خون ریخته شد که فرسان و رکبان [2] را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیکر نماند و پیاده و نظارکی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن جاره دیکر نیست - * نظم *

نظامی

چنان شد ز خون کوه وصحرا و دشت
که کفتی که کیهان همه لاله کشت

---

[1] In the MS. ریکینه .

[2] In the MS. مرکبان .

و چند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه عدو را
از سر بل ریکنه دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چون
ازینجانب بل که شهر است مکان مضیّق بود و آوردگاه فسیح ازان
جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین
مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند کام پنج بس آمدند تا لشکر خصم
بی تحاشی بدان موضع تنک در آیند مرد پنج از دلیران هروی و کماة
رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت ننمودند و ازان موقف
که دیکران بس نشستند بس برفتند لشکر خصم چون دیدند که سپاه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بس رفت قرب هفصد سوار نامدار
آهن بوش از بل بکذشتند ان دلیر[ان] پنج که از مقام خود بس نشسته
بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناوک و ضرب تیغ بلارک ان
هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوجه و ممرّ مضیّق درایند مانع آمدند
و هرچند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن
پنج مرد نامدار هروی را می کفتند که بس نشینید تا سپاه بکتوت بکوچها
درآیند ایشان نمی شنودند و بیشتر می رفتند مبارکشاه بوجای چون جلادت
و اقدام آن مرد پنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانک برسپاه خود
زد و کفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تاریک پنج را بقتل
نمی توانید رسانید بیش روید و آن بیادکان باسل بر دل را کرفته بیش من
آرید سپاه او بیکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله
بر سر آن پنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیکر یکی
چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیکر جون مسافر
شکیبانی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنک آن کردند که سر از
تن پهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a. غیاث الحق و الدین چون اژدهاء دمان و کوه کران بیش آمدند و بزخم تیرِ جهان روشن را بر چشم آن ملاعین چون شب تیره کرداند و چند تن را از اکابر و وجوه سباه بکتوت بقتل آورد و ایشانرا ازان مقام بس نشاند

من کلام العتبی

فَبَدَّدُوا نِظَامَهُمْ وَ زَعْزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ أَقْدَامَهُمْ ازان جانب سلطان با سه هزار سوار نامدار بر شط کارتبار با لشکرِ ملک اسلام غیاث الحق و الدین در مقارعت و مقاتلت آمد و چون او ضربت دست برد هرویان ندیده بود و شربت حربت حرب ایشان نچشیده بی تحاشی و رعبی با سیصد سوار کزیده از بل در فراه[1] بکذشت مبارزان هروی با او در حرب آمدند اسب سلطان تیر خورد بیاده کشت و خواست که بر مرکب دیکر سوار کردد لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیکبار حمله کردند و زمرهٔ را که از یمین و یسار سلطان صف زده بودند منهزم کردانیدند سلطان متحیر بماند و هیچ مخلصی و مفری ندید جز انک خود را در آب انداخت حکم اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف سلطان زد و سلطان خفتانی بوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده تیر از خفتان و هر دو زره بکذشت و مقدار سه انکشت در کتف او نشست سلطان چون آن زخم خورد سراسیمه و مضطر کشت بانک بر سباه خود زد و کفت ای اصحاب مرا از دست این طایفه که دربیش زخم تیرِ ایشان آهن حریر است و اهرمن اسیر خلاص دهید سباه او همه یک عزم حمله کردند و او را ازان آب بیرون آورد و ازان معرض مهلک مخلص کردانید و ازان ورطه بیم‌ناک نجات داد القصه برین نوع که بذکر بیوست تا هنکام زوال هر دو فریق باهم در قتال بودند و چون زوال در کشت و خسرو سیارکان روی بمغرب نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب

[1] In the MS. قراه.

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری تبارک و تعالی را سجدات شکر بجای آورد و بر خود نذرها واجب کردانید و کفت -

* شعر *

دقیقی

Fol. 246b.

ایا دادکر داور بی نیاز — خداوند جان بخش بنده نواز

جهان آفریننده یزدان توئی — خداوند دین و دل و جان توئی

بتو روشنی دیدهٔ روز را — همان شمع ماه شب افروز را

ز تو چرخ کردنده بالا و هست — بفرمان تو جمله بالا و بست

توانائی و دانش و هوشمند — تو بخشی نه اختر نه جرخ بلند

کلید در فتح و نصح سپاه — تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

و جماعتی [را] که دران حرب قدم بقدم بیش نهاده بودند و با سنان [1] جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب -

* نظم *

لواحد من الشعراء

اِنَّ الْعُلَى فِىْ شِفَارِ الْبِيْضِ كَامِنَةٌ — اَوْ فِى الْأَسِنَّةِ مِنْ عَسَّالَةٍ ذُبُلِ

بدرستیکه بلندی در تیزیهاء کنارهاء شمشیرها پنهان شونده است

یا در آهنهاء سرهاء نیزهٔ لرزان پژمرده

با سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت پوشانید و لشکر را سلاح و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیکر با تمامت سپاه سوار کشت و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و کفت که اکر ملک اسلام پنج خانه وار مردم را که تعلق بامراء لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست ار حرب کوتاه کردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

[1] سنان is repeated in the MS.

سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچ که بکتوت کفته بود بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اکر همهٔ این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را ازان کروه که او می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و طایفهٔ از نواب و حجاب و جماعتیء از ایمه و اشراف شهر بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثناء فراوان خواند و کفت .

* شعر *

انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت
مآثرت ید بیضاء دست موسی را
نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک
چنانک عکس زمرّد نموده افعی را
ز کنه رتبت تو قاصر ست دیدهٔ عقل
بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را
بخاک پای تو صد بار طعنه پیش ز دست
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را که بکتوت طلب میدارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلهٔ این ولایت از بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a. پذیرد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب فرمود که آنچ شما میکویید بر دست من آسان است اما این قوم بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده‌اند جه شاهزاده یسور طمع درین شهر کرده است و کفته که اکر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد کفت که اکر اجازت ملک اسلام باشد بار دیکر بیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اکر جنانک بخانه‌وار پنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیکر نمی نماید و بر آنچ که میکوید سوکند میخورد باز کردم و ملک اسلام را ازان معنی آکاه کردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و چون بلشکرکاه بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنک پنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت سواری پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از دو حال بدر نیست یا مکری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و راوی چنین تقریر کرد که سبب [1] رفتن بکتوت از هراة بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را چنین کفتند که لشکرهاء عراق درین هفته می رسند- شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه‌مند شد ایلچی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة برفت و جون بیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیکر بباید تا بدین سرحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل کشت شاهزادکان و امراء سپاه را کفت که مصلحت جیست اکر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز کردد جه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از آروغ چنکیز خان هیچ شاهزاده در اسفار جنین تلبث ننموده است که ما و اکر هم‌درین مقام

Fol. 247b.

---

[1] In the MS. شب .

ساکن باشیم امراء خراسان برسند و چون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند چنانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزادکان و امرا و اعیان سپاه کفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراة مصمم کردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیکر بجانب خواف و قهستان نامزد کردانید *

ذکر صد و بیست و ششم[1] در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین کفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار بیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور برودخانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفهٔ از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمّه و اشراف شهر ملک اسلام را کفتند که شاهزاده یسور می رسد اکر ملک اسلام محقر نزلی بیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اکر من طایفهٔ را باستقبال او نامزد کردانم و چیزی بیش او فرستم شاهزاده یسور را کمان شود که

---

[1] In the MS. صد و بست و چهارم .

مکر من از و خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از بادغیس آورده اند طلب دارد و چون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا بطلبد و چون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول وهله در درخواست و تردد ایلچیان او بدیدم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده یسور روی مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران کردانید و جندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوکند خورد - * نظم *

Fol. 248a.

ابیوردی

وَ اُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيْبِ فِنَاؤُهُ   وَ بِالْحَجَرِ الْمَلْثُوْمِ وَ الْحَجْرِ وَ الرُّكْنِ

و سوکند میخورم بخانهٔ که فراخست پیش درکاه او

و بسنکی که بوسه زده شده است و بحجر یعنی حطیم و رکن یمانی

علائی

بحق کعبه و حجّاج و یثرب و بطحا

بحق جنّت و رضوان و سلسبیل و قصور

بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی

بحق موسی عمران و حرمت که طور

که اکر کسی از وضیع و شریف و خواص و عوام این شهر بی اجازت من پیش شاهزاده یسور رود و یا چیزی فرستد بنکال و عقاب هرجه تمامتر عبرت عالمیانش کردانم و ازان جانب شاهزاده یسور شاهزادکان و امراء عسکر را کفت که امروز بر من محقق و مبین کشت که مرا در تمامت ممالک سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست و برین کونه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نکرفت و از فرمان من تمرّد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون بر من از جمله فروض و قروض است که این خطه را با ولایت غور از دست او بیرون کنم شاهزادکان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی
بخواندند بر وی همه آفرین / که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از پایهٔ تخت تست / هوا روشن از مایه بخت تست
همه بندهٔ خاک پای توئیم / همه پاک زنده برای توئیم

بعد ازان شاهزاده یسور ابواب خزائن بگشاد و لشکر را بزر و سیم و اسلحه بر حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را بر امراء سپاه بخش کرد روز دیگر -

* شعر *

ربیعی
چو جمشید خورشید رخشنده چهر / برآمد برین تختگاه سپهر

بعظمت هرچه بیشتر و شکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار بشوران سوار گشت و روی بطرف شهر هرات آورد و چون نزدیک شهر رسید بفرمود تا در برامان شاد روان شاهی و سایه بان پادشاهی او بر کشیدند و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه خوش و دروازه فیروز آباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی Fol. 248b. شاهزادگان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزاده یسور شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبذول داشته بود بر افراشتند و رایات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را برماح و درفش کاویانی بیار است بصفتی که گفتی -

* شعر *

اسدی
فرو شد بماهی و برشد بماه / بن نیزه و قبّه بارگاه

و از مناظر حصار و دروازها و بروج و بندهاء شهر بیکبار نعره کردان و آواء کوس غران و فریاد طبل نوان و نالهٔ نای روئین و خروش گاودم و سفید مهره برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازها بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان بر آوای مردان و اسبان گشت -

شعر

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس — هوا نیلگون شد زمین آبنوس — فردوسی

چو برق درخشنده از تیره میغ — همی آتش افروخت از گرز و تیغ

هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش — ز بس نیزه و گونه گونه درفش

زمین شد بکردار دریاء تیر — همه موجش از خنجر و گرز و تیر

دمان باد پایان چو کشتی بر آب — سوی غرق دارند گوی شتاب

همه گرز بارید بر خود و ترک — چو ماه خزان بارد از بید برگ

خروشان سواران و اسپان ز دشت — ز بهرام و کیوان همی در گذشت

همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل — خروشان دل خاک در زیر نعل

دل مرد بد دل گریزان ز تن — دلیران ز خفتان بریده کفن

و از طرف دروازهٔ برآمان بر سر پل انجیر و جوار قهندز[1] و گذر جایهاء برامان و از طرف دروازهٔ عراق در محوّطات و باغات سیغان و از طرف دروازهٔ فیروز آباد بر سر پل در فراه[1] و جوار کار تبار و از طرف دروازهٔ خوش بر سر پل ریکنه و حایط مرکتانی و کوچهای باد مرغان و از طرف دروازهٔ ملکی در کوچه قهندز[2] و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاه شاهزادهٔ یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و چون شاهزادهٔ یسور بانگ بر بهادران لشکر Fol. 249a. میزد که پیش روید و غوریان و هرویانرا بقتل رسانید و ممر و گذرگاه شهر را بگیرید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فری و کری می نمودند و چون از نظر شاهزادهٔ یسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت بس میکشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثناء این حالت نظر شاهزادهٔ یسور بر حصار افتاد و آن شاد روان و سایه بان بادشاهی

---

[1] In the MS. قراه.

[2] In the MS. قهندر.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدید متغیر شد شاهزادکان را کفت بفکرید که بچه نوع ملک غیاث الدین با ما که از اروغ بزرک پادشاه جهان کیر چنکیز خانیم مقابلی میکند شاهزادهٔ یسور درین سخن بود که بفرمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم اندازی از بارهٔ شهر تیری بینداخت چنانک آن تیر نزدیک سایه‌بان شاهزادهٔ یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمهٔ شاهزادهٔ را بر کندند هرویان چون دیدند که خیمه شاهزادهٔ یسور و سایه‌بان بارکاه او را بس بردند بیکبار نعرهٔ شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آورد و بر جنک حریص کشت شاهزادهٔ یسور چون آن حالت را مشاهده کرد و نعرهٔ شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض کشت و ازان موضع که بارکاه او زده بودند حرکت کرد و در موقفی مَشْحُونًا بِبُهَمِ الرِّجَالِ وَ مَحْفُوفًا بِکُمَاةِ الْأَبْطَالِ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تجلد و تهور مامور کردانید لشکریان چون دانستند که شاهزادهٔ یسور در غضب است بیکبار چون کوه آهن از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حمله آورد و دران یک حمله از فیلقین قرب هفصد مرد نامدار زخم خورد و بسیاری بقتل رسید و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنک کردن منع نفرمودی محاربت بین العسکرین در دشت خیادوان [؟] و صحراء قهدستان بودی و مقصود ملک اسلام غیاث الحق و الدین ازان منع آن بود که جون هرویان را عادت آنست که هنکام مبارزت و رزم دیوانه‌وار بی انک شرایط حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرّد تیر و کمان و سپر و شمشیر روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش جون کوه آهن اند و روز جوشش چون دریای موج زن معاملت و مقارعت

من کلام العتبی

Fol. 249b.

می‌نمایند نباید که چشم زخمی حادث کردد ایشانرا از پیش رفتن باز میزند -

* شعر *

فردوسی

چنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد نا پدید

در چهار طرف شهر هر دو سپاه باهم حرب کردند و چون خسرو روم را شاه زنکبار منهزم کردانید و جهان جون عباسیان لباس تیرکون در پوشید -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

روی افاق چو کیسوی بتان شد شبرنک
پرچم شام برافراخت سپاه شهرنک
شد پدید از تتق عودی شب تیر شهاب
چون زه تافته بر نیم کش هفت اورنک
خط بیجاده مثال شفق ان شکل نمود
که بود در تنهٔ شیشه شراب کلرنک

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب باوطان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازها رفتند و بسانتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کر کشت و دلهاء ایشان غم خور و خاطرها پزیشان شد و باهم کفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادکان براق و دوا با عساکر بیحد و اندازه بمحاصرهٔ این شهر حصین قیام نمودند چه دانستند که بجنک کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قرب صد تن را که در خانهاء خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفته عسسان بکرفتند و بامداد بخدمت ملک اسلام آورد ملک اسلام بجهت نفاذ امر و تاکید سیاست را آن کرفتکان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازها بر آویخت و چون شب تیره بآخر رسید و خسرو سیارگان خنجر زر اندود برکشید - * شعر *

فردوسی

چو برداشت چادر ز پیش آفتاب — سپیده برآمد بپالود خواب
تبیره برآمد ز هر دو سرای — جهانشد پُر از نالهٔ کرهنای
هوا خیره گشت از فروغ درفش — طبر خون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ گرز و سنان — همه راه را گرد کرده نهان
تو گفتی سپهر و زمان و زمین — بپوشد همی چادر آهنین
بپرده درونشد خور تا بناک — ز جوش سواران و از گرد خاک
ز هرای اسبان و آوای کوس — همی آسمان بر زمین داد بوس
چو دریای خون شد همه دشت وراغ — جهان جون شب و تیغها چون چراغ
هوا گفتی از گرز و از آهن است — زمین یکسر از نعل و از جوشن است

Fol. 250a.

امروز دیگر هردو سپاه تا هنگام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل بیوست هژده روز متعاقب برین نسق که بذکر بیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و جون دانست که بحرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه با تمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیگر بتلف غله و خرابی بیوتات و قصور روستاقات و قلع اشجار مشغول شد و جند نوبت خربوست و امراء بزرگ را بدر دروازه فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نزلی بیرون فرستد بچنین سوگند که من غله این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچ که مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب گفت که هفت سال میشود که غله این ولایت را ملخ میخورد امسال دیگر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه یک ماه پیوسته شاهزاده یسور هراة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر بچشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد بس از حرکت او بطرف کرمسیر بچند روز امراء ممالک خراسان مَعَ جُیُوشٍ لَوْ اَرَامُوا اَلْجَوَّ لَاسْتَنْزَلُوا طَیَّارَهُ اَوْ وَرَدُوا لَاَبْدَوْا قَرَارَهُ بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین با جهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزاده یسور لشکر کشیدند و تا میدان زریر[1] برفتند و امیری را از امراء عسکر او قبرجه نام با دویست تن دیکر بقتل رساند و چون شاهزاده یسور بر نهج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و جون بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس بیحد داد و در اعزاز و اکرام هر یک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهود و مقابلت و مقاومت او با شاهزاده یسور تکریم و تجمیل هرجه بیشتر مبذول داشتند و خلعتهاء کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص کرداند *

Fol. 250b.

ذکر صد و بیست و هفتم[2] در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطه اسفرار بود بیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ ,زرین.

[2] In the MS. صد و بست و پنجم.

تخلف کرد و بحضرت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال بیحد در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفرار را بتمامی بدو مسلّم دارند امرا فرمودند که اسفرار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنکیز خانی و امراء بیشین بران ناطق و شاهد است مصلحت کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما بجهت تو بملک چیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملکی خطه اسفرار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفرار تاکید و مبالغت تمام نمود و جون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام او را بعاطفت ملکی مخصوص و محظوظ کردانید و ملکی خطه اسفرار را برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه اسفرار حکومت راند و در هرچند کاه باسم خدمت بهراة آمد و بهنکام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را بخلعت فاخر و تشریف کرانمایه بهره مند و قوی دل کردانید و جون شاهزاده یسور بهراة آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام نمود پنج هزار سوار باسفرار فرستاد تا غله اسفرار را نیز بسوزاند ملک قطب الدین بیش ایشان بیرون آمد و کفت که من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده یسورم و مال بیحد بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخوشی تمام از اسفرار باز کرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که اکر بادشاه بزرک جهانکیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفرار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را بنام نیک پادشاه کردانم -

Fol. 251a.

* شعر *

چنین گفت من شاه را بنده ام همی باژ را گردن افکنده ام فردوسی
بجای درم زر و گوهر دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم

بعد ازان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب ملک قطب الدین را بوعدهاء خوب برخلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و گفت هرچند لشکر که ترا بباید بفرستم به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش جون یرلیغ و تشریف به ملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل گشت و بواسطه آن تربیت که از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور نماز شامی که خسرو سیارگان در دریاء قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختگاه زمردین جامه گلریز در پوشید - * نظم *

نماز شام چو بر روی گنبد خضرا پدید گشت علامات زهرهٔ زهرا شاعر
شفق نمود بمانند جادر بر خون فلک نمود بمانند تیغ روهینا
سرای پردهٔ سیمین مجرّه باز کشید جو دید در تتق خویش خیمهٔ جوزا
بنات نعش برآکنده گشت بر گردون جو هفت گوهر بر روی تختهٔ مینا

نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و گفت ای اصحاب بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و جنین و جنین حکمها فرموده و بران سوگندهاء عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او در آئیم جه بر من جون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور بار دیگر با عسکری بعدد ریگ بیابان و قطرات باران - * شعر *

انوری
بوقت انکه ببرج شرف رسد خورشید
بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
بجنس باغ شود آسمان بوقت غروب
بشکل چرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بآن سپارد گل
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
برنگ عارض خوبان خلخي در باغ
میان سبزه در افشان شود گل عبهر
شکفته نرکس بویا بطرف لاله ستان
چنانک در قدح کوهرین مئی احمر

Fol. 251b.

بخراسان خواهد آمد و درین کرّت جون غله شهر هرات را بخوراند بکل هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین نواحیست بکیریم و اتباع و ملازمان و احباو یاران خود را بحصار در آریم چه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و چون آوازه مخالفت من با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور رسانند بی شک که سپاهی بمدد من فرستد و جون لشکری در اسفرار متوطن شود من و ملک ینالتکین فراه بموافقت یکدیکر و معاونت شاهزادکان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم و کوچهاء پسندیده و خدمتهاء شایسته بتقدیم رسانیم و چون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده یسور مقرر کردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست او فتح شود ما را بیش او عرض و اقتدار در تزاید باشد و ولایت و مکنت در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انکیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود کردانید همه بیکبار برو افرین خواندند و کفتند -

* شعر *

که شاها خدیوا جهان داورا / خردمند خو یا خود پرورا

نظامی

سرسبزت از سرزنش دور باد / دل روشنت جشمهٔ نور باد

جوانبخت بادی و فیروز رای / توانا و دانا و قلعه کشای

به هرجا که روی آری از نیک و بد / پناهت خدا باد و پشتت خرد

بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و بهرجه امر فرماید ما بندکان بجان بدان مامور و منقادیم -

* شعر *

همه شاه را چاکر و بندهایم / بفرمانش یکسر سر افکندهایم

ربیعی

ملک قطب الدین جو[ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند و دران اندیشه متفق دران شب دَاجِيَةُ الظُّلَمِ فَاحِمَةُ اللِّمَمِ از دلیران اسفراری شادی فراش را که مرد بس شجاع و کرپز و دلاور و نامدار بود و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیکر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بکیرند و خویشتن با دویست مرد آهن بوش بشهر درآمد و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خانهاء ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر بنشست قضا را کوتوالان حصار عبقل با خبر بودند آن جماعت را که بحصارکیری آمده بودند بکرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر بملک قطب الدین رسید مضطرب و متحیر کشت و آن حالت را بفال نیک نشمرد جه از اول کار جند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید و آنجه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد و جون -

من کلمات الحریری

Fol. 252a.

* شعر *

سیف اسفرنکنی

صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان

بار دگر[1] آب زد گلشن روحانیان

روز که فرق سپند کرده بد از شب خضاب

روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع کشت و چون امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین اکاه شد با تمام خدم و متعلقان ملک اسلام و زمرهٔ که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند بپای حصار رفت و شرایط محاصره و دربندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیکر بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک ینالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بر نام یزدان خدای کزویست نیکی بهردو سرای

دل او داد جان و تن زور مند بزرکی و دیهیم و تخت بلند

رهائی نیابد سر از بند اوی یکی را بود فر و اورند اوی

یکی را دکر شور بختی دهد نیاز و غم و درد و سختی دهد

واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداء کبریای عزت او حیرانست و غایات انظار و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و اقطار بی نشان است اَلَّذِی تَزَعْزَعَ بِإِرَادَتِهِ اَلْغَبْرَاءُ عَلَى الْخَضْرَاءِ وَ تَقَعْقَعَ بِإِشَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَى اَلْبَلْقَاءِ

---

[1] In the MS. دیکر .

اَلَّذِیْ سَخْسَخَ مِنْ هَیْبَتِهِ اَلرَّمْضَاءُ فِیْ اَلصَّرْمَاءِ وَ تَلَغْلَمَ مِنْ رَحْمَتِهِ السَّخْنَاءُ بِاَلْخَدْلَاءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک یمالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت گردانید بعد ازان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت گرفتن حصار عبقل فرستاده بود و محاصرهٔ امیر علی خططای حصار را علی التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممد من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا بیش از آمدن لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خانه خود را بفراه آرم و باقی عمر را بخدمت منقضی گردانم جون نامه بملک یمالتکین رسید اندیشه‌مند شد اصحاب تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب الدین بدیشان نمود و گفت که مصلحت این کارجیست و درمان این درد کیست که در چنین سر وقتی که عساکر خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده یسور دور ملک قطب الدین بتجدید فتنهٔ چنین برانگیخته و بی هنگام در امر چنین صعب خوض نموده -

من انشاء علامة الزمان

Fol. 252b.

* شعر *

عزیزی

کار بی هنگام کردن مرد را بی سر کند
روزگارش بر سر آرد دولتش دیگر کند

قواد سپاه و وجوه درگاه او گفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده و از دقیقه اَلْاُمُورُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقَاتِهَا غفلت نموده اگر ملک اسلام او را مدد خواهد داد تمامت ولایت فراه در سروکار این فتنه خواهد شد ملک یمالتکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان فراه و رؤس سپاه او بگفتند برنجید و گفت انچ شما میگویید بر من جون آفتاب روشن است که

قال النبی علیه السلام

بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین هزار شور و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اکر من درین قضیه ملک قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم و او را ازان حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان بطعن من دراز کنند و کویند که فلانی باوجود چندین سپاه از فراه باسفرار نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست داد نواب او کفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی انور او اقتضا کند بندکان بدان موجب بتقدیم رسانند ملک ینالتکین بدان سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درکاه خود را بنواخت - Fol. 253a.

* شعر *

نظامی

دکر روز چون چشمهٔ آفتاب [1] برانکیخت آتش ز دریای آب

نقباء لشکر و زعماء ولایت را پیش خواند و کفت می خواهم که درین دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدّت و ساز نبرد کرد کرده باشید و امور لشکر کشی را ترتیب [2] داده پس ازان بملک قطب الدین نامهٔ نوشت که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای موج زن می رسم تا باتّفاق یکدیکر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری و هروی بخواهیم چون نامه ملک ینالتکین بملک قطب الدین رسید بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و روز دیکر بامیر علی خططای حرب کرد و راوی چنین کفت که چون خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند روی بحصار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی

---

[1] In the سکندر نامه 'چو روز دگر چشمه افتاب'.

[2] In the MS. تربیت.

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا ناصر الدین عبید الله و سعد الدین
حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و خواجه عزیز
و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزه و ناصر الدین طغرل فوشنجی کرد
و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک
قطب الدین بود نه از جانب ما بیش ازانکه از فراه و سجستان لشکری
بمدد و معاونت او باسفرار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفرار
حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور کفتند که آنچ که خداوند ملک
ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد ازان ملک
اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامهٔ در قلم آورد بدین نوع که
بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف
و انواع اصطناع او در اطراف و اکناف افاق و انفس فراوانست کثرت
جملهٔ ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کاینات حجت قدرت
او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات
و صفات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات
و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخَرَ قال الله تعالی
و صفت فردانیّت و نعت وحدانیّت و براءت ذات و صفات از
و صمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی - * شعر * Fol. 253b.

خداوند خورشید و کردان سپهر کز ویست بر خاش و پیوند و مهر فردوسی
سپهر برین کونه بر بای کرد شب و روز را کیتی آرای کرد

بعد از حمد و ثناء خالق جملهٔ موجودات امیر علی خططلی و زعماء و اکابر
خطهٔ اسفرار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین
اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصرهٔ حصار
و استجماع اسلحه و ادوات حصارکیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در

عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوچ و خلج می‌رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج کشت روز دیکر هزار سوار از شهر هرات بمدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفزار سه کرت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و کرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنکام حرب و ضرب چون رستم زال مادهٔ جلادت و باس اند و چون بهرام‌کور بوقت شر و شور با بسالت و زور - * شعر *

متنبی

هُمُ ٱلْمُحْسِنُونَ ٱلْكَرَّ فِي حَوْمَةِ ٱلْوَغَى
وَ أَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِي ٱلْمَكَارِمِ

ایشان نیکو کنند کانند مانند حمله کردن را در حربکاه کارزار
و نیکوتر ست ازو حمله کردن ایشان در بزرکیها

وَ لَوْلَا ٱحْتِقَارُ ٱلْأُسْدِ شَبَّهْتُهَا بِهِمْ
وَلَكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي ٱلْبَهَائِمِ

و اکر نه چنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان
و لکن آن شیران شمرده شده اند در میان چهار پایان

---

[1] In the MS. ششم .

* شعر *

نظامی

سپاهی بهم کرد جون کوه‌قاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف

سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه

نبد شیر درنده را جایگاه نه گوری زبان داشت بر دشت راه

از شهر هرات صینت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت روز دیکر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنکی اسفرار نزول فرمود و جون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه کشت و بغایت دلتنک و پریشان شد نواب و اعیان سپاه او کفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که ما بندکان بتوفیق الله تبارك و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین جنک خواهیم کرد و جون وقت مقارعت و محاربت بیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن جهره نماید و اوان جانبازی و جاره سازی شود ـ

Fol. 254a.

* شعر *

سیف اسفرنکی

اندران روز که در جشم سر اندازان کوه

جون سراب از مدد حمله نماید بی جای

جشمهٔ تیغ ز رخسار سواران تابد

همجو در آئینهٔ آب روان کاهربای

از غبار سبه و عکس رخ کشته کند

در هوا میغ اجل کهکل خورشید اندای

تیر در خانهٔ دیده جه بود مردم جوی

کرز در هاون کله جه بود سودا سای

جون حیدر خشم الود و جون سبهر دود اندود و جون یم بر موج و جون مزن سر براوج بیش رویم و از سباه مخالف جندانی را بزخم تیغ هندی در خاک و خون غلطانیم که در هر کامی از اجساد کشتکان جبلی بیدا کردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک قطب الدین بتصلف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص کردانید و کفت ملک ینالتکین هم درین دو روز بما خواهد بیوست و جون کرد سباه او بیدا شود جمله باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغهاء کشیده و رایات بر افراشته بیرون رویم ازان جانب ملک ینالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی نماییم که تا نفخ صور و هنکام نشور ازان باز کویند و دران روز ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمرهٔ را از نواب ببای حصار فرستاد و فرمود که ملک قطب الدین را بکویید که این چه فتنه است که برانکیختهٔ و این جه آشوبست که ظاهر کردانیدهٔ در خون جان جندین هزار مسلمان مشو و بر موجب اَلْفِكْرُ رَائِدُ الْعَقْلِ در خاتمت کار خود تفکری کن و بدیدهٔ سر و بینش[1] در سپاه منصور من که چون عدد رمال بی حسابست و چون شمار ذرات بی‌پایان و چون قطرات امطار بی‌اندازه نظری کن -

من کلام العرب

* شعر *

یکی لشکر ست این چو مور و ملخ　　　تو با بیل و با بیل‌بانان مچخ

Fol. 254b.

نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار آمدند و سخن ملک اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب کفت که بنده و منقاد ملک اسلامم اما خایفم . و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت

[1] In the MS. دبدبه سر و بینش و سر .

ملک اسلام آیم نمی‌دهد جون نواب بسمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت و خدمتکاری برخط انقیاد و فرمانبرداري امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات وآلات حصارکیری جون عراده و خرک و نردبان و کلنک و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز نبرد را مرتب کردانیده فردا .

* شعر *

چو خورشید روشن برآرد کلاه پدیدار کردد سپید از سیاه نظامی

از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک ینالتکین با ده هزار مرد فراهی همدران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاجأ بپای حصار رود و بر سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین شبخون برد[1] و راوی جنین کفت لشکر او بشتاب جون باد برّان و سحاب ربیع تا هنکام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه جندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء شاکان نزول کردند ملک ینالتکین سوار جند را کفت بروید و ما را از شهر و سپاه خبری آرید آن سواران دو پیاده را از شهر اسفرار بکرفتند و پیش ملک ینالتکین اورد ملک ینالتکین بتخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد کفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی حساب از مغول و تاژیک در یک فرسنکی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک ینالتکین جون آن خبر بشنود متحزن و متعجّب شد و اثار رعب وجبن بر قالب قلب او کار

---

[1] In the MS. برد براند .

مثل — کرد عزیمت هزیمت مصمم کردانید و معنی اَلْفِرَارُ فِیْ وَقْتِهِ ظَفَرٌ

Fol. 255a. بر خود خواند و بر دقیقهٔ -

* شعر *

شاعر — بجنک ارچه رفتن ببهروزیست — کریزش بهنکام پیروزیست

واقف کشت در حال با چند سوار از اکابر فراه روی بکریز و بشت بهزیمت آورد و هرچند که وجوه سپاه و اشراف فراه کفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر[1] انهزام منه و لباس عار استیفاز[2] مپوش -

* شعر *

مولف کتاب — نه آنی که کفتی که کاه نبرد — برآرم ز کردون کردنده کرد

بنیروی باهوی و زور دو دست — ز تن بکسلانم سر فیل مست

بشمشیر ببر افکن روش چهر — بدرم جکر کاه شیر سپهر

و صیت جهان پیمای نامداری و آوازهٔ عالمکیر شهریاری خود را بر باد مده و از ذروهٔ جبال ابطال رجال فرخنده حال به حضیض منازل جبناء و اراذل میلان منمای و بر سر -

* نظم *

رشید وطواط — اِذَا رُمْتَ لُبْسَ العُلَی فَادَّرِعْ — لَبُوسَ اَلتَّجَلُّدِ یَوْمَ اَلْجِلَادِ

چون میطلبی تو پوشیدن بلندی را پس زره کن

جامهاء جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم

واقف شو و از برای ابقاء نام نیک اباء کرام و اجداد عظام خود را بیش زخم سهام مسمومهٔ بلایا سینه بی کینه را هدف ساز -

* شعر *

کمال — کسی بکردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

بآرزو و هوس بر نیاید این معنی

بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

---

[1] In the MS. دل بر دل .   [2] In the MS. استیفار .

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندکان بیمن دولت ساعت افزون ملکی خداوندی و فرّ غرّهٔ میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک چون ذرایر خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتعال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بکدازد ای ملک کاه جنک و آهنک است نه هنکام کریز و پرهیز و زمان تاختن و سر افراختن است نه آوان کریختن و آب روی ریختن - * شعر *

لواحد من الشعراء

روز جنک است جنک باید کرد | کوشش نام و ننک باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست | کاه کوشش درنک باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را | ز اشک شمشیر رنک باید کرد
دست پیکار روز کوشش و کار | در دهان نهنـــک باید کرد
از نم خون زمین معرکه را | همچو پشت پلنک باید کرد
کوش افلاک را ز ناله کوس | بر غریو و غرنک باید کرد

Fol. 255b.

ملک ینالتکین کفت که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید - * شعر *

فردوسی

شما هر کسی چارهٔ جان کنید | خرد را برین کار درمان کنید

مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت جه - * شعر *

خالدی

شدن بیش جنکی کسی کز تو بیش
بود مرک جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران مخمر که طریق تقابل و تقاتل و نهج تخاصم و تناضل را مسدود کردانیده پیش ازانک همی و غمی باتباع و اشیاع من ملصق کردد بروم این بکفت و بانک بر

مرکب زد و با پانصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او چنین گفته‌اند -

* شعر *

متنبی — مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا ٱلذِّئْبُ نفسه　　وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا ٱلْغُرَابَ قَوَادِمُهُ

و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند در اثنای این حالت بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که ملک ینالتکین با ده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحراء شاکان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفرار خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده شمس الحق و الدین را باسم مقدمه با هزار سوار جنگی بحرب ملک ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زادهٔ اعظم بر سبیل رکضت براند و چون نزدیک لشکرگاه ملک ینالتکین رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسهاء حربی فرو کوفت فَرَتَّبَ ٱلْجُيُوشَ كَثَهْلَانَ وَ مَيْمَنَةً كَرَضْوَى وَ مَيْسَرَةً كَابَانَ چون سپاه فراه انچ از ملک ینالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند و برهان لَيْسَ ٱلْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف برکشیدند و جز حرب کردن جارهٔ ندید جون از جانبین صفوف بهم‌بیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تنفّس آمد و اسنان سنان در تبسّم و لب اجال در جهرهٔ آمال بخندیدن گرفت و طیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی‌محابا و تحاشی طریق تقاتل و تقابل را بیش گرفتند -

من کلمات العتبی

قال النبی علیه السلام

Fol. 256a.

* شعر *

فردوسی — سپه یکسره نعره برداشتند　　سنانها با بر اندر افراشتند

ز گرد سپه روشنائی نماند　　ز خورشید شب را جدائی نماند

ز تیرو ز پیکان هوا تیره گشت　　همی آفتاب اندران خیره گشت

درخشیدن تیغ الماس کون | شده لعل آهار داده بخون
پر از نالهٔ کوس شد کوش میغ | پر از آب شنکرف شد جای تیغ
هوا کفتی از نیزه چون بیشه شد | خور از کرد اسبان بر اندیشه شد
ز کرد سپه کوه شد نا پدید | کس از خاک کفتی زمین را ندید
تو کفتی زمین روی زنکی شدست | ستاره دل فیل جنکی شدست

فراهیان چون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان هروی و کماة نکودری بدیدند از دشت[1] برکشتند و سه طایفه شد و هر طایفه قرب هزار مرد پناه بر قله جبلی و ذروهٔ[2] تندی برد ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی با چند مرد سپاهی با چندان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان زد و کفت منم نور دیده کرتشاه و سرور سینه سنجر.

* شعر *

اَنَا ابْنُ اللِّقَاءِ اَنَا ابْنُ السَّخَاءِ | اَنَا ابْنُ الضِّرَابِ اَنَا ابْنُ الطِّعَانِ | متنبی

من پسر دیدار کردنم در حرب من پسر جوانمردی ام

من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طَوِیْلُ النِّجَادِ طَوِیْلُ الْعِمَادِ | طَوِیْلُ القَنَاةِ طَوِیْلُ اللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه ام

دراز نیم نیزهاام دراز آهن سر نیزه ام

ای جماعت خون کرفته از سجستانی و فراهی و درهٔ و قلعه کاهی دست از جنک کوتاه کنید و بلی از مقاومت بس کشید و فریاد الامان الامان برآرید و الا همه برین کوه و بشته کشته و سرکشته خواهید

---

[1] In the MS. دست.

[2] In the MS. تندی ذر.

شد فراهیان جون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین
با لشکر بران جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقهٔ باس
و شجاعت بر میان طاعت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت
و مهارت برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زدن و سنک
انداختن برآورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانک بر کماة غوری
و شجعان هروی زد که بیش روید و این کروه عادی نژاد دیو اصل
عفریت کردار را درمیان آرید غوریان و هرویان و نکودریان بیاده کشتند Fol. 256b.
و بسرعت جون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکابره با خنجر
هندی و ناجخ دیلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هر ساعت
بزخم تیغ آبدار آتش نشان و باد کرز کاوسار مغز کا[و] خاک معرکه را با
خون بر دلان جانباز آمیخت - * شعر *

عمعق

چندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت
اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

چون فراهیان از دره تا دو فرسنکی اسفرار بتعجیل تمام رانده بودند
و روز دیکر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنکی بر ایشان غالب کشت
دو کروه شدند یک کروه سلاحها بینداختند و در بیش ملک اسلام
غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و کفت - * نظم *

مجد همکر

شاها بذات باک خدای که حکمتش
بر درکه تو رایت شاهی فراشتست
وز بهر حفظ بیضه اسلام و ضبط ملک
ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست
نقاش صنع او بسر کلک کن فکان
نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست

که ما بندگان عاصی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم عفو و غفران بر جریدهٔ جرم و عصیان ما کش و کروه دیگر بباد اغواء شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرچند که اکابر زمرهٔ غور و اشراف حزب هراة کفتند که ای قوم بیباک بیش ازانکه همه بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب اَلْکَرِیْمُ اِذَاْ قَدَرَ عَفَیْ کناه شما را ببخشد فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هرجند که از ایشان مرد بیشتر کشته می‌شد بیشتر می‌رفتند برین کونه که از طرفین میان عسکرین کشش و کشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنکام -

قال النبی علیه السلام

* شعر *

که خورشید تابنده شد ناپدید شب تیره بر جرخ لشکر کشید

فردوسی

ملک اسلام غیاث الحق والدین به پیرامن آن کوه با تمامت سپاه فرود آمد و ممرّ عقبات و هضبات را جنان بکرفت که موری را مجال درآمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه و حیران بران جبل رفیع و قلهٔ منیع بسر برد و آن شب بریشان شبی کذشت که کفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز بسین و قرب هزار تن دران شب از رؤس قلل جبال و طرق عقبات بنجکان و دهکان بسلامت بیرون رفتند -

Fol. 257*a*.

* شعر *

برفتند بیدل کروهـا کروه براکنده در دشت وادی کوه

فردوسی

آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیکر -

* شعر *

جون خسرو زرین سپر سر بر زد از جرخ فلک
شد جهر دهر دیو کون برسانت روی ملک

فرخی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندهٔ دادگر جان آفرین بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بگرفت و مراکب بیشمار و اسلحهٔ بیحد و ثیاب بی عد در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دو تن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک یغالتکین رسانند که بچه صفت سپاه او مخذول و گرفتار شد بعد ازان فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا گردن بسته و سر و پا برهنه چون اساری خیبر بپای حصار اسفرار برند تا ملک قطب الدین بدیدهٔ تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک یغالتکین و سپاه او بیش مفاخره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال حکومت ملک قطب الدین

سیف اسفرنکنی

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه‌بان برداشت
سفید باز جهانگیر صبح نوبت زد
چو مهر کاسهٔ روئین ز هفت خوان برداشت
پیاده‌وار فروماند مه چو شاه نجوم
ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه گوشهٔ خورشید چون هویدا شد
شب از عمامهٔ برجیس طیلسان برداشت

---

[1] In the MS. صد و بست هفتم.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جمله فراهیان [1] را پیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ظاهر شد و از گرد سواران و خوی مرکبان روی زمین ذَاتُ لَيْلَةٍ حَالِكَةِ ٱلْجِلْبَابِ هَامِيَةِ ٱلرَّبَابِ گشت و فراهیان بآواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک [2] قطب الدین در خون جان ما مشو ملک ینالتکین که گاه دعوی تهور و باس در انجمن ملوک و کماة رجال خطهٔ نیمروز این گفتی -

قال الله تعالی من کلام الحریری

Fol. 257b. * شعر *

نظامی

چو در معرکه بر کشم تیغ تیز | بکوهه کنم کوه را ریز ریز [3]
کرم شیر بیش آید وکرنهنک | برو اندر ایم جو غران پلنک [4]
چو گردن برآرم بگردنکشی | نه ز ابی هراسم نه از آتشی
درم پهلوی پهلوانان به تیغ | خورم گرده گردنان بیدریغ

باده هزار مرد جنگی پیش ازانکه نظر او برایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتادی منهزم شد ترا با این مرد هزار درین حصار جه دست دهد جون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار ان حالت با فزع را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را گردن بسته و سر و پا برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و گریان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیّر و سرگشته و غمگین و مضطرب حال شدند - * شعر *

حریری

حَيَارَى يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمُ ٱرْتَضَعُوا ٱلْخَنْدَرِيسَا

---

[1] In the MS. فراهان.

[2] In the MS. ای ملک is repeated.

[3] In the سکندر نامه 'سنگ ریز'.

[4] In the سکندر نامه 'گرم شیر پیش آید و گر هزبر - بر و سیل ریزم جو غرنده ابر'.

اختلاف و در کروهی درمیان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر ملکشاه ازابی کفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ نوع اندیشهٔ بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین سر بصلح در نیاریم جه اکر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری هرجه سخت‌تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم و اکر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و منقاد و مطیع سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواهید شد من باری بجنین و جنین سوکند که تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم نمود برین نوع که ذکر رفت - * شعر *

فردوسی
بسی سخت سوکندهاء کران بخورد و بر آهخت کرز از میان
که امروز من جز بدین کرز جنک نسازم و کر بارد از ابر سنک

طایفهٔ از اسفراریان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة جون سیف الدین شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه و زمرهٔ دیکر از اوباش با امیر ملکشاه ازابی بیعت کردند که ما نیز درین اندیشه متفقیم و کروهی دیکر ملک قطب الدین را کفتند که مصلحت کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رود و بتضرّع و خشوع و خضوع هرجه تمامتر از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بنفاه بملک زاده اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را

Fol. 258a.

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و گروهی را که مادهٔ آن فتنه بودند بقتل آورد و زمره را جوب زد و ملک قطب الدین و بسرش خسرو را در خیمهٔ باز داشت روز دیگر۔

* شعر *

چو خورشید سـر بر زد از کوهسـار بگسترد یاقوت بر پشت قـار فردوسی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود و علماء اسفرار امیر ملکشاه ازابی را با صد و پنجاه نفرمود از اساری فراهی که از قلعه‌گاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید و مرد صد دیگر که از اوک سجستان بودند و از زمرهٔ تبع شاهزاده شاه علی آزاد کرد و طایفهٔ دیگر را افرادا [از] مبارزان غوری و بر دلان هروی در شب بگذاشتند تا هرکس بگوشهٔ منزوی شد باقی هزار مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا دهه و صده کردند و هرگروهی را بیکی از قواد و رؤس سپاه سپرد و بعد از دو روز ملکی شهر اسفرار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خططای را بنیابت او نصب گردانید و قلاع و حصون اسفرار را بمعتمدان و کوتوالان نامدار کار دیدهٔ سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار عمارت خندق و بارهٔ حصار مامور گردانید و امراء مغول را مال فاخر داد و روز دیگر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفرار بیرون آمد و جون بخطه معمورهٔ هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با تمامت فراهیان علی وجه السیاسه بآیین تمام بشهر درآرند روز دیگر نواب و ارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق و الدین جون مولانا ناصر الدین عبید الله Fol. 258*b*.

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه
و امیر اباجی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد
و جمال الدین شیث و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب
و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب ولایت هراة بیش ملک قطب الدین رفتند
و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازهٔ فیروزآباد بر آمدند و از
دروازهٔ فیروزآباد تاجسر در فراه دو رویه خلق صف زده بایستادند بیش
از همه طایفه شتربانان با صد سر شتر آراسته وآوای درای و صداء
طبل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر
منوال شتربانان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زنان با سبز بازان
و جماعتی با تیغهاء کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان
نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طبل و نای و نفیر
و کاودم و سفید مهره و رایات برافراشته و توقهاء برافراخته و از عقب
ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان بنجاه مبارز غوری
و هروی با خناجر مسلوله و کرزهاء کاوسار و از عقب ایشان ملک قطب الدین
سواره بر اسپی کودنی که کوی در صفت او کفته اند. *شعر*

انوری
جهان نوردی که امروزش ار برانکیزی   بعالمیت رساند که اندر و فردا ست[1]

و مصاحب او بسرش خسرو برلاشهٔ دیکر سوار و از یمین و یسار
ایشان پنجاه مرد با شمشیرهاء کشیده و از عقب ملک قطب الدین
فراهیان سر برهنه و عریان و کردن بسته و بر سر هر ده فراهی جهار مرد نامدار
از کماة غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند
و بر سر جهار سوی واجب القتلی را بر جنک زده بودند و جند دزد را

[1] Loc. in the MS.

دست و پای قطع کرده جون ملک قطب الدین و فراهیان بسر جهار سوی
رسیدند و ان شخص را بر جنک و آن دزدان را دست و بلی بریده
بدیدند متحیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت
بتنکیب و تعذیب هرجه سختر عبرت جهانیان خواهند کردانید القصه Fol. 259a.
ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود
و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه
بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیکرانرا در زنجیر کشید
و بکار کل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات
ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از جند روز
محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه را با طایفه دیکر
بر سر چهار سوی بی دست و پلی بیرون کردند و ملک اسلام
غیات الحق والدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بیحد در ذمه
ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایمه
و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و کفت که آنچ که در ذمه
من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک
اسلام غیاث الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست
را بفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهار سوی هراة چوب زدند و امراء
خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرک که بر دست ملک اسلام برآمد
سفرا و رسل و ایلجیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایاء
بی اندازه و ملک اسلام شکرانهٔ آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار
بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و ازانجا که کرم
غریزی اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادام از خاصهٔ
حود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعا کویان او را از نعمت عام

او نصیب کامل وحظ وافر حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز بهرهٔ باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در پای حصار و حمام و کوشک وحوض و خانقاه ملک اسلام گل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز دیگر چون فراش مبثوث فوج فوج و گروه گروه ده گان و پنجگان در بازارها و کویها و سرایها میکشتند و بگدائی و اظهار بی نوائی خورش و پوشش حاصل میکرد و راوی چنین گفت که چون دو فتح چنین عظیم یکی مغلوبی و مخذولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظّم بکرم عمیم و فیض فضل بی غایت

Fol. 259b. خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکر این عطیت آلهی بر حسب مَنْ اَرَادَ اَنْ یَصِیْدَ قُلُوْبَ اَلرِّجَالِ یَنْثِرُ لَهَا حَبَّ الاِحسَانِ وَ اَلْاِجْمَالِ ابواب خزاین را بگشاد و بندگان خدای عز و جل را از سخاء خود محظوظ گردانید - * شعر *

من کلمات ابی بکر الخوارزمی

عزیزی

در گنجهای کهن بر گشاد بسی زر و گوهر بدرویش داد

بدانندگان داد بسیار چیز بگوشه نشینان و زهاد نیز

با یزد شناسان تقرب نمود در نیک و بد را به بست و گشود

بعد از چند روز مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله را پیش بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاهزادهٔ یسور و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک بادشاهزادهٔ جهان عرضه دارد مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد و در ذی القعد سنه مذکور در حدود آرّان باردوی بادشاهزادهٔ جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیکر بیش امیر جوبان رفت و جون بار یافت و روی امیر جوبان بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشاد و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکنی

خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اکر هفت خوان روز وغا می نهاد
تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانکیر تو حاملهٔ خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقلهٔ انس و جان
آتش شمشیر تو کر بزند شعلهٔ
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان

بعد ازان دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزادهٔ یسور و فتح حصار اسفرار و انهزام ملک یغالتکین و کرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانهاء بکتوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامهاء درشت که بشاهزادهٔ یسور فرستاد و بقتل رساندن هرقشون[1] بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک و خواجه محمد جنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوبان رسانید امیر جوبان کفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول بر من روشن و محقق است که در کل ممالک بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید خان ملکی با حسب تر و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست و از کوجهاء بسندیده و خدمتهاء شایسته که ازو در وجود آمد از عهد مهد کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچ او با شاهزادهٔ یسور که تمامت

Fol. 260a.

---

[1] In the MS. هرقسون.

عساکر پادشاهان توران را منهزم کردانید و چندین شاهزاده بزرک حال را بقتل آورد کرد هیچ پادشاهی و ملکی از کاه دولت بادشاه جنکیز خان نکرد اکر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط آموی بدو مفوض کردانم بعد ازان مولانا ناصر الدین عبید الله را کفت که فردا در خدمت پادشاهزاده جهان همین حکایات را که پیش من تقریر کردی عرضه دار روز دیکر- * شعر *

فردوسی

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ
برآمد بکردار زرین چراغ

امیر چوپان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید برد و چون مولانا بشرف بار شاهنشاهی مشرف کشت شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بکشاد - * نظم *

مجد همکر

پادشاها عون حق یار شب و روز تو باد
بخت پیروزه غلام بخت پیروز تو باد
اقتباس نور ماه رایت دولت مدام
از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد
پیر کردون تابع بخت جوان شاد تست
ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد
آب روی روز پیکار و فروغ کارزار
از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد
هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت
وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف بادشاهزاده جهان

رساند پادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی
بجانب امیر جوبان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و کفت
بهرچه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و بائیزه دهید چه چنین
ملکی را که براستی و نیک دلی چنین کوچها دهد که امثال و اقران
او ازان عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ
کردانیدن از جمله لوازم و واجباتست ـ

* شعر *

سزد کر بدو کنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
بدرّ کرانمـایه و زرّناب برافروزمش چهره چون آفتاب

مولف کتاب

روز دیکر امیر جوبان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد
Fol. 260b.
بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله
کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبجور
و عوارضات دیوان حراسان[1] معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک
خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک فرخ زاد تولک
و طایفه دیکر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید
بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند
و جرخ اندازان خراسان بیش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد
و ساز نبرد و آنچ بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب
عراق مِنْ عِتَاقِ الْاَفْرَاسِ وَ جِيَادِ الْمَرَاكِبِ وَ الدَّوَابِّ وَ اَعْدَادِ الْاَسْلِحَةِ
وَ الذَّخَايِرِ مِنْ تَجَافِيفَ وَ مَغَافِرَ وَ جَوَاشِنَ وَ تِرْسَةٍ وَ زَانَاتٍ باسم ملک
اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی
ادرارِ مخلد و انعام موبّد کرد و مصاحبان او را هریک را بادرار و خلعت
کرانمایه علی حسب مرتبته بزرک کردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع

---

[1] Probably it is خراسان .

حصول المطالب و المارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از امرا و صواحب بملک اسلام نامهٔ نوشت *

ذکر صد و سی‌ام[1] در عماراتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه معروسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدنیا و الدین نور الله رمسه تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفهاء شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جنبذات و بیل بایهاء اطراف اربعه او اثار نمانده مرمتی کردی ملک اسلام غیاث الحق و الدین در عهد دولت خود از سر صفاء عقیدت و کمال حسن ایمان که اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرْ یعنی عمارت کنند خانهای خدای عز و جل را انکس که ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی علیه السلام که مَنْ بَنَی لِلّٰهِ مَسْجِداً وَ لَوْ کَمَفْحَصِ قطاة بَنَی اللهُ [لَهُ] بَیْتاً فی الْجَنَّةِ یعنی هرکه بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اکر همه بمقدار خانهٔ سنک خواره بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت خانه و ایضا قوله علیه السلام اِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوفِیَ مِنْهَا ثَلٰثَةُ نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ عُمَّارُ الْمَسَاجِدِ وَ رُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی جون حق تعالی

Fol. 261a.

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

---

[1] In the MS. صد و بست هشتم.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه کروه مردم را ازان بلا معاف دارد بردارندکان قرآن را و عمارت کنندکان مسجدها را و نکاه دارندکان افتاب را یعنی موذنانرا و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَیٰ مَسْجِداً اَعْطَاهُ اللهُ بِکُلِّ شِبْرٍ اَوْ بِکُلِّ ذِرَاعٍ اربَعِیْنَ اَلْفَ مَدِیْنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ وَیَاقُوْتَةٍ یعنی هرکه بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر دستی یا بهرکزی چهل شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة پنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی باعتقاد صافی اجتهاد تمام وجد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته کردانید و اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و برداخته کرد بصفتی که - * شعر *

قال النبی علیه السلام

همی بیننند ز[1] اشکالش جمال قصر نوشروان

همی یابند ز[1] ارکانش مثال سد اسکندر

کشیدستند در سقفش تو کوئی جامهٔ دیبا

فکندستند بر صحنش تو کوئی تختهٔ مرمر

من تاج المآثر

و در حصار بر طرف شمال بارکاهی که منسوب است بدار [2] بساخت و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین کردانیدند بشکلی که دیدهٔ هیچ سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و کوش هیچ مسافر در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود - * شعر *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر

ازرقی

[1] In the MS. از.

[2] Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مانی   تماثیل او حیرت جان آزر

نبرد مکر صحن او را بسالی   مهندس باندیشه عنقا بشهبر

Fol. 261b. مزین درو صفهاء مربع   منقش درو وشمهاء[1] مصور

و یا کوئی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در شاهنامه آورده ست بجهت این بارکاه عالی بناه کفته است و ان بیتها اینست -

* شعر *

فردوسی یکی کاخ آراسته چون بهشت   همه سیم و زر اندر افکنده خشت

بدیبای رومی بیاراسته   چه مایه بدو اندرون خواسته

و بخوبی و دلپذیری چنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحد من الشعرا ای مرتفع بنای همایون خسروی   منسوخ کشته از تو عمارات کسروی

اوجت کذاشته ز مصابیح آسمان   سقفت نکاشته ز تصاویر مانوی

ارکانت با مدارج افلاک متصل   ایوانت با مطالع خورشید مستوی

دست ظفر ز چرخ ببرده بارتفاع   کوی سبق ز خلد ربوده بنیکوی

شکل ترا بامر سلیمان بسالها   برده بسر معلم دیوان بجادوی

چون برجهاء کردون ایوان تو بلند   چون رکنهاء عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارکاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین آنست که نقاشان را مامور کردانید که طرف جدر غربی[2] بارکاه را بنقوش عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش کردانند بعظمت هرچه تمامتر و بشکوه هرچه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. و شمسهاء .

[2] In the MS. معزی .

مصور کنند اما بر مقتضاء نِعْمَ الشَّیُ آلفَألُ عساکر شاهزادهٔ یسور را منهزم و کرفتار و مقتول[1] و مجروح ببردازید و شاهزادهٔ یسور را بیادهٔ و غمکین و خایب و خاسر بر کشید حق تعالی باندک روزکاری جنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست شاهزادهٔ یسور و سباه او را جنانک دلخواه ملک اسلام بود مخذول و منکوب کردانید دیکر در جوار خندق بای حصار حمامی ساخت که بوضع و سیأت آن در عراق و عراقین و شام و شامات دیدهٔ هیچ آفریدهٔ ندید و مال بیحد در برداختن آن مصروف داشت .

قال النبی علیه السلام

* شعر *

حَمَّامُنَا فِیْ کُلِّ جُنْبُذَةٍ لَهُ   اَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبِلَّوْرِ

صاحب الطرایق

Fol. 262*a*.

کرمابه ما در هر کنبدی که مر وراست

مانندهاء جامها ست از بلور

تَلْقَی زُجَاجَاتٍ اِذَا شَمْسُ الضُّحَی   طَلَعَتْ عَلَیْنَا اَشْرَقَتْ کَبُدُورِ

بینی تو شیشها را جون آفتاب جاشتکاه

بر آید برو بدرخشد همجو ماهها شب جهارده

وَ هَوَاهُ ذُوْ الْاِعْتِدَالِ وَ صَحْنُهُ   شَرِقٌ بِعَرْفِ الْمِسْكِ وَ الْكَافُورِ

و هوای او خداوند اعتدالست و میان سرای او

بر است ببوی مشک و کافور

* شعر *

حسامی

حبّذا این مقام خلد آثار	حبذا این بناء خوش دیدار
آب او خوشکوار و جان برور	خاک او مشک بیز و عنبر بار
نفس آتشش موافق طبع	و از هوایش خجل نسیم بهار
موضع راحت وضیع و شریف	موقف خلوت صغار و کبار

---

[1] In the MS. مقبول .

هست بی شبه احتیاج بدو   خلق را سال و ماه و لیل و نهار

چون بود گرم و تر عزیز بود   جون بود سرد و خشک باشد خوار

چون حقیقت نظر کنی در وی   دوزخست و بهشت بر انوار

و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از پای حصار تا سر جهار سوی بازاری با دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیا و آسیاب و انچ که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی و بال خود برو وقف کرد و در طرف شمالی مسجد تره فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه بساخت و در غربی مسجد تره فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای بنا افکند و بر حسب شَرَفُ الرَّجُلِ بِنَاؤُهُ وَ ابْنَاؤُهُ وَ هِمَّةُ المَرْءِ دَارُهُ وَ جَارُهُ و بر موجب انکه گفته اند ـ

من کلام العرب

* شعر *

شاعر

اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا   فَانْظُرُوا بَعْدَنَا اِلَى الآثَارِ

بدرستی که نشانهای ما راه می‌نماید بر ما

پس نظر کنید پس از ما بسوی نشانها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم[1] در فتح حصار زره بر دست سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

چون شهو[ر] سنه عشرین و سبعمایه درآمد درین سال حصار زره باخرز که در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نبست بر دست لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که

Fol. 262b.

[1] In the MS. صد و بست و نهم.

عبد العزیز بن شهاب الدین زره که بیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدای بود و دران عهد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقر در عراق داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندگانی نه بر طریق محبت و انقیاد میکرد جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد جند روزی بهر جانبی منزوی روزکار کذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بنشر محامد و ادعیه بکشاد و کفت - * شعر *

شاعر

ای جراغ آفتاب از شمع رایت منزوی
و از نسیم لطف تو بیدا خواص عیسوی

بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها
خاک درکاه تو ناموس جلال خسروی

تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان
ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی

سبز خنک آسمان هر ماه سم می افکند
بر سر میدان طول و عرضت از بهناروی

با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
کر بوهم از حدّ امکان بارهٔ بیرون روی

بعد ازان عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام کناه عبد العزیز را بما دعا کویان بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان او کشد از کرم غریزی و خلق بنوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشانرا باسعاف مقرون

کردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت عبد العزیز در کذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرکانه محظوظ کردانید عبد العزیز چند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در باخرز حکومت راند بعد ازان چون بسمع او رساندند که مخدوم زاده ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین ملکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز بر نهج ماضی سرطاعت و انقیاد از خط امر و نهی ملک غیاث الحق و الدین برداشت و منطقهٔ مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک Fol. 263a. اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل قوشنجی را با پانصد سوار و چریک ولایت کوسویه و باخرز بمحاصره حصار زره نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و چون بزره رسید چند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با چند مرد دلاور از حصار زره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیر حسین رود و ایلچی بیارد تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروان را با صد مرد دلاور کار دیده قایم مقام خود در حصار بکذاشت روز دیکر ناصر الدین طغرل و بهلوان حسام الدین جزهٔ جنک پیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز با سباه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنکام زردی آفتاب باهم دو سباه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند پانزده روز متعاقب سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و چند جنکهاء عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحهٔ و مراکب و بردهٔ بسیار در دست سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فخر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود برسر چهارسوی شهر هراة دلیران غوری فخر الدین شروان را بقتل رساندند و طایفهٔ را دست و پای بیرون کردند و گروهی را انگشت ابهام ببریدند و زمرهٔ را چوب زد بعد ازین سیاست بهفت روز که سلخ محرم سنه مذکور بود طایفهٔ از دزدان فراهی را در بیرون دروازه فیروزآباد بقتل آوردند و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببریدند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از پیران بسیار سال چنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة Fol. 263b. چندین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان او را بنواخت و ازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود و مال بیحد بامرا و وجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود گیر و تربیت و عنایت در باب او مبذول دار و چون ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را پیش پدر خود ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی‌غایت بر مقتضاء سخن اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزینهار آمده از سر گناه عبد العزیز در گذشت و از برای پاس خاطر عاطر ملکزادهٔ جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عبد العزیز طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشرایط هرچه بهتر مسلوک داشت و برخلاف گذشته زندگانی بسندیده بیش گرفت و باندک روزگاری در بیش ملکزاده جوان بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر گشت و در سلک نواب منخرط گشت *

ذکر صد و سی و دوم[1] در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواف که بحصانت جون قلعهٔ کردهٔ کوه بود و بمحکمی جون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجد خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بود بس محتشم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او و در نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی جنان بود که ابر را گذر بر بهنای او بودی و باد را مهب در دامن او ۔

* شعر *

نظامی

ز برتاب او ناوک افکند بال   کمندی نه کانجا رساند دوال

نه عرّاده بر کرد او ره شناس   نه از کردش منجنیقش هراس

و ذخیره بیحد و قیاس درین حصار نهاده جند سال درین حصار بسر برد تا اتفاق جنان افتاد که بیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیژنا[2] باد را

---

[1] In the MS. صد و سی ام .

[2] In the MS. here and later on also مائژناباد .

بکرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیژناباد آورد Fol. 264a.
و بپشتی انک حصار مائیژناباد و حصار کاریان و حصار نیاز آباد در تصرف
داشت بر مقتضاء کلام صادق رسول ثقلین خواجهٔ قاب قوسین که میفرماید
لِكُلِّ اُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَفِتْنَةُ اُمَّتِى ٱلْمَالُ مال بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد قال النبی علیه السلام
اوباش دلیر سفاک بی‌باک را بملازمت خود درآورد و هرچند روز در
طرف قهستان و خواف فتنهٔ ظاهر کردانید و راهها را بر مسلمانان ببست
و دران سال که شاهزادهٔ یسور بخرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر بیش
او فرستاد و کفت که من بنده و مطیع شاهزادهٔ جهانکیرم و درین حدود
خصم و غرض خواه بسیار دارم اکر شاهزادهٔ جهان من بنده را بلشکری مدد
دهد در بندکی و کوج دادن افزایم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان
و سجستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزادهٔ یسور هزار سوار را نامزد
کردانید تا بیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر
ولایت خواف را بتاخت و مال و بردهٔ مسلمانان را بدست لشکر شاهزادهٔ
یسور باز داد بعد از دو ماه جند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء
ولایت خواف لشکر کشیدند و جون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت
برو ظفر نیافتند و در محاصرهٔ مائیژناباد و جلاء خواجه مجد از خواف
و بقتل آوردن جماعت فدائیانرا که در حصار مائیژناباد متوطن اند رجوع
کلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین کردند وبملک اسلام بیش ازین
حالت چند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از چنین
کارها منع کرده و ملک اسلام را بیش از استمداد و استعضاد حکام خواف
ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد رود جون حصار رزه را فتح کرد
در صفر سنه مذکور ناصر الدین ایلجی خواجه و ناصر الدین طغرل

قوشنجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکور از خطهٔ محروسهٔ هراة حمیت عن الافات بر عزیمت محاصرهٔ حصون خواجه مجد حرکت فرمود و جون ناصرالدین ایلجی خواجه و ناصر الدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که

Fol. 264b,

بپای حصار نیاز آباد روند خواجه مجد جون شنود که از هراة بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را محافظت نمایید آن صد مرد فدائی بهنکام شام از حصار مائیژناباد بیرون آمدند و جون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین دران -

* شعر *

فردوسی

شب تیره چون روی زنکی سیاه — ستاره نه پیدا نه تابنده ماه

تو خورشید کفتی ببند اندرست — ستاره بخم کمند اندرست

سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند و در یک حمله قرب بیست تن را ازان صد مرد بقتل رسانید و بنج تن را اسیر کرد و باقی را منهزم -

* شعر *

نظامی

جو لشکر هراسان شود در ستیز — سکالش نسازد مکر بر کریز

بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول فرمود و روز دیکر با تمامت سپاه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان خوافی که هر یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند و جنکهاء عظیم و جانسپاریهاء صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنک انداختن براوردند و از طرفین آتش حرب بالا کرفت و دریای قتل در موج آمد و از علو و سفل نفیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش سپاه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات پیدا آوردند -

* شعر *

ز دریا تو کفتی که برخاست موج   سپهر اندر آمد همی فوج فوج   فردوسی
همی چشم روشن جهانرا ندید   سپهر و ستارهٔ سنانرا ندید
ز کرد سواران هوا بسته میغ   چو برق فروزنده پولاد تیغ
بمغز اندرون بانک پولاد خاست   بابر اندرون آتش و باد خاست

و هرچند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرکها و درها و نردبانها وادوات حصارکیری بیشتر می‌بردند حصاریان جنک بیشتر میکردند جون زوال در کشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیش راند وبانک برسپاه منصور خود زد و کفت که بیش روید مبارزان غوری و دلیران هروی بیکبار نعره برآوردند و با خنجرها کشیده جون اژدهای دمان و غضنفر خشم آلود بپای حصار آمدند و بعد ازانک از جانبین قرب صد مرد نامدار خنجر کزار بقتل بپیوست بعون ایزد دادکر جانبخش روزی رسان و فر دولت روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیاز آباد را بکرفتند حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار بشد و سرکشته و بیخود کشتند فَتَزَلْزَلَتْ اَقْدَامُهم وَ ضَلَّتْ اَحْلَامُهم و اَفْهَامُهم سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان الامان برآورد سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد وَ اَصَابُوا مِنْهُ غَنَائِمَ مَوفُورَةً وَ اَنْفَالاً غَیرَ مَحْصُورَةٍ و چون حصار نیاز آباد فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیکر صد سوار کزیده از دلیران غوری و هروی و نکودری بمانیژناباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد را بکرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کردیم خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و کفت ای غوریان و هرویان آنچ شما میکویید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

Fol. 265a.

من کلام العتبی

من کلام العتبی

که اکر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرنها بمحاصرهٔ حصار نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذّری تمام داشته باشد کوتوال حصار نیاز آباد و خزینه‌دار او را بیش بردند تا بآواز بلند کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانید خواجه مجد جون نیاز آبادیانرا بدان حال بدید سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما بواسطه آنک حصار مائیژناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر بی‌باک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب ـ

* شعر *

شاعر

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا
خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَجْزَعُ

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

ناشکیبائی مکن هیچ گونه هیچ کونه از حادثها جز این نیست
که دریدکی مردان بر حادثها ناشکیبائی کردن تست

هیچ تاسفی و تلهفی ظاهر نکرد و بر سر اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحَنِ واقف کشت انروز در غم و اندیشهٔ هرچه سختر بسر برد ـ

* شعر *

ابیوردی

فَظَلَّتْ بِيَوْمٍ دَعْ عَدُوِّی بِمِثْلِهِ
طَوِيلٍ عَلَى مَنْ ضُمِّنَ اللَّحْدَ غَائِبُهُ

Fol. 265b.

بس روز کذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز
دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را

و چون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان تاریک مبدّل شد ـ

* نظم *

انوری

جون روز روشن از ایوان آسمان
ناکه در اوفتاد بدریای قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک

سحر سبهر کوژ ردا کرد طیلسان

آورد بای مهر جو در دامن زمین

بکرفت دست ماه کریبان آسمان

بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین

در خاک تیره شد ملک روم را مکان

خواجه مجد و جره و رؤس سباه و اعیان درکاه و نقباء و زعماء حصار را کفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی‌اندازه بمائیژناباد خواهد آمد تدبیر جیست با او حرب کنیم و یا سر بصلح در آریم همه باتفاق کفتند که مصلحت جنک نیست و مصلحت انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفق و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا جون او ازین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم[1] درحرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد خوافی در مائیژناباد

جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد ببهدادین آمد و از آنجا روز دیکر لشکر بمائیژناباد کشید و جفین

---

[1] In the MS. صد و سی و یکم .

شنودم که حصار مائیژناباد را مادر بیژن بنا کرده است حصاریست بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنک عرّاده و منجنیق بر دیوار او کار نمیکند چه خاک او بریک و حصاة آمیخته است و قرب بنج هزار کدخدای را در اندرون او خانهاء معمور و مساکن آبادانست و تا کسی بچشم خود آن حصار[1] را نبیند آنچ از صفات او شنود باور ندارد که بچه سان حصن محکم و بناء منیع است -

* شعر *

دقیقی

برآورد سر تا بچرخ برین | ز بالاش بیدا نبودی زمین
بر و مرغ برنده را راه نی | برش باد را هم کذرکاه نی

Fol. 266a.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیکر اطراف اربعهٔ حصار را بر نقباء سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات اژدها بیکر اقبال‌یاب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت بیش بردند و بیکبار از جوانب حصار نعرهٔ گیر و دار برآورد و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیّوق رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را بدویست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالاء حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب جون تکرک و باران تیر و سنک روان شد -

* نظم *

نظامی

چپ و راست بیرامن آن حصار | ز پولاد بستند ره بر غبار
جرسهاء روسی خروشان شده | دماغ از تف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان | سر از راه میرفت و دست از عنان
سم بادپایان ز خون جون عقیق | شده تا نمد زین بخون در غریق

---

[1] In the MS. حصاة .

ز بس کشتگان کرد بر کرد راه　　جو بازار محشر شده حربگاه
ز بس خستهٔ تیر بیکان فشان　　شده آبله دست بیکان کشان

و هرچند از بالا حصار تیر و سنک بیشتر می‌آمد مبارزان غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می‌رفتند و بی‌خوف و رعبی تهوّر و تجلد مینمود و میکفت -

* شعر *

متبنی

اَلَذُّ مِنَ الْمُدَامِ الْخَنْدَرِیْسِ
وَ اَحْلَیٰ مِنْ مُعَاطَاۃِ الْکُؤسِ

خوشتر است از شراب کهنه خوش بوی
و شیرین‌تر است از دست بدست دادن کاسها

مُعَاطَاۃُ الصَّفَائِحِ وَ الْعَوَالِیْ
وَ اِقْحَامِیْ خَمِیْساً فِیْ خَمِیْسِ

دست بدست دادن شمشیرها و سرهاء نیزه
و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری

فَمَوْتِیْ فِیْ الْوَغَا عَیْشِیْ لِاَنِّیْ
رَاَیْتُ الْعَیْشَ فِیْ اَرَبِ النُّفُوْسِ

بس مرک من در جنک زندکانی منست از برای انک من
دیدم زندکانی را در حاجت نفسها

* شعر *

ملک فخرالدین کرت

بکفم درون خنجر آب‌دار　　بود به ز جام مئی خوشکوار
صف کین و میدان پرخاش و رزم　　مرا بهتر از کامرانی و بزم
کمند و همان کرزهٔ پهلوی　　برم بهتر از کنج کیخسروی

و از جانبین مرد بسیار بقتل بپوست و مبارز بیحد مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و در و دشت مائیژناباد از خون دلاوران لعل فام کشت چهار روز برین نسق که بتقریر بپوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد حرب کرد و مقنیّان و نقّاب بحکم ملک اسلام از جوانب حصار نقب بریدند و راوی چنین کفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب کردانیده و حصاریان بطمع مال که دِمَاءُ اَبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفَكُ لِاَجْلِ الْمَالِ وَ الْآمَالِ حرب عظیم می‌کردند و جسارت و تهور هرچه تمامتر مینمود روز بنجم خواجه مجد طایفهٔ از ایمهٔ و معارف مائیژناباد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل ملکی بدانچ دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیکر خواجه مجد بسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایرهٔ قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرّا -

Fol. 266b.

* شعر *

انوری

آنک تاثیر صباء صنع او را آمد ست
کلفشان اختـران بر کنبـد نیلوفری
آنک بر لوح زبانها خط اول نام اوست
آن همی کوید آله این ایزد و آن تنکری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
و انک لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنک کر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
از نخستین آستان حضرتش در نکذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
روز بر کوش شفق ننهاد خال عنبری
آنک خار اژدها دندان عقرب نیش را
شحنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری

حریری

أُقْسِمُ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيْقِ ذِى ٱلْحُرَمِ
وَٱلطَّآئِفِيْنَ ٱلْعَاكِفِيْنَ فِىْ ٱلْحَرَمِ

سوکند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
و بطواف کنندکان مقیم شوندکان در کعبه

که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم غیاث الحق و الدین خلّد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز بهراة آیم و باقی عمر را جون سایر بندکان آن حضرت جنت خضرت بسر برم و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخرط کردم و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام بخطّ شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین Fol. 267a. خواطر مردم این حصار امان نامهٔ مبذول دارند که جون بندهٔ کمترین بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف کردد در اهلاک و تذلیل او اشارت نرانند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل نرسانند جون عهدنامه خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار بیرون آمد ملک اسلام از بای حصار برخاست جه هر شب از جوانب حصار ایمه و طلبهٔ علم کلام الله می‌خواندند و در اثنای آن ملک اسلام

را بدعای خیر و ذکر نامی یاد میکرد و میگفت که ای ملک اسلام و ای شهریار انام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر -

* شعر *

ربیعی

ببخشای بر ما که بیچاره‌ایم ... بدرد اندرون سخت غمخواره‌ایم

ز ما گر بد آمد تو نیکی نمای ... که اینست رسم شه نیک رای

ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بناحق ریخته شود و ضرری بفقیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت‌نامهٔ نوشت بخواجه مجد -

* شعر *

فردوسی

یکی سخت سوگند شاهان بخورد ... بروز سفید و شب لاجورد

بدان دادگر کین جهان آفرید ... سپهر و دد و دام و جان آفرید

من کلمات العزیزی

أُقسِمُ بِمَن مَرَجَ البَحرَینِ وَ نَوَّرَ القَمَرَینِ وَ رَفَعَ قَدرَ الحَجَرَینِ که چون خواجه مجد بعهدی که کرده برسد و بران میثاق که بسته برود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تجنّب واجب شمرد در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست امراء خراسان باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او مبذول دارم چون عهدنامهٔ برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجد رسید مبتهج و خرم گشت و فرستادهٔ ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بنواخت -

* شعر: *

فردوسی

فرستادهٔ شاه را پیش خواند ... فراوان سخنهاء خوبی براند

کمین شهریار ترا کهترم ... بهر جم بفرمود فرمانبرم

بعد ازان در خزینه بگشاد و چیزیکه شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون فرستاد -

* نظم *

نظامی

گرانمایهای که باشد غریب ... ز دینار و جوهر ز دیباء طیب

برون از طبقهاء بر زر خشک ... بصندوق عنبر بخروار مشک

مرصع بسی تیغ گوهر نگار ... نمطهاء زرافهٔ آبدار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مجد را بنواخت هرچه بهتر مخصوص کردانید روز دیکر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطهٔ مائیژناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل فوشنجی را با جهار صد سوار در نیاز آباد و حدود خواف نصب کردانید و جون بسعادت و دوستکام بدولتخانهٔ هراة حمیت عن الافات و البلیات درآمد شکرانه آن عطیت سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمرهٔ علم صدقه کرد و ده هزار دینار دیکر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف داشت اولیا و احباء حضرت او را ازان فتحات و فتوحات فرح و ابتهاج بیحد و عد حاصل شد و حساد و اعادی را بلا و عناء بی قیاس مدّخر کشت *

Fol. 267b.

ذکر صد و سی و چهارم [1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور

راوی جنین کفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک غفور شاهزاده یسور بقتل بپیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین جند نوبت مکتوبات فرستاد بیش بادشاهزاده عادل کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید - * شعر *

نظامی

بتاراج داد آن بر و بوم را | که ره بسته باد ان بی شوم را
جز از کشتکان که نتوان شمرد | خرابی بسی کرد و بسیار برد

---

[1] In the MS. و دوم

و چهل روز با چهل هزار مرد بی‌باک ناباک سفاک شهر هراة را محاصرة کرد و چزانک غله بسوخت و چندین از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیکر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراء النهر دارد اکر بادشاهزادهٔ عادل بجهت دفع و قلع او سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید باز دران ولایات پریشانی راه خواهد یافت و بضعف کذشته دران حدود فتنه و شر حادث خواهد شد۔

* شعر *

فردوسی

اکر بینم او نکسلانی ز جای ز تخت بلندت در آرد ز پای

بادشاهزادهٔ کیک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو رسید نزد ملک اسلام ایلچیان معتبر با یرلیغ و سنقور و خلعت خاص فرستاد و کفت که ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که سپاهی بدانطرف فرستیم اما چون ملک باز نمودهٔ که شاهزادهٔ یسور خرابی بسیار میکند و بندکان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا[ء] بد اند واجب شد بر ما که سپاهی فرستیم تا در دفع او چندانک ممکن بود بکوشد القصه بعد از چند روز شاهزادکان چون ایلچکدای و رستم و منکلی خواجه[1] و بولاد را با چهل هزار سوار جرار خنجر کذار بحرب شاهزادهٔ یسور نامزد کردانید و ایلچی پیش

Fol. 268a.

امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب اموی بکذشتند بران عزیمت که با شاهزادهٔ یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستد تا لشکرهاء آن ممالک و جیوش این ولایات بموافقت و معاونت یکدیکر با شاهزادهٔ یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

---

[1] In the ذیل جوامع التواریخ ‹منکلخواجه›.

اوردای غازان و القبجی [1] و یکنتمور [2] و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را با جهل هزار سوار نامدار نامزد کرد امراء ملک اسلام با سپاهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش فَكَادَتِ ٱلْأَرْضُ تَمُورُ وَ ٱلْجِبَالُ تَثُورُ تاخر سنک برفتند و ازان جانب شاهزادکان ایلجکدای و رستم و منکلی و بولاد بیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده یسور را بقتل آوردند و آن جنان بود که جون شاهزادکان مذکور بده فرسنکی لشکرکاه شاهزاده یسور نزول کردند طایفهٔ را بیش امراء لشکر او فرستادند و هر یک را بوعدهاء خوب بخود دعوت کرد امراء سپاه او بعد از تامل و تدبر بسیار باهم مقرر کردانیدند که جون شاهزادکان با شاهزاده یسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند و شاهزاده یسور ازین حالت غافل جون خبر بشاهزاده یسور رسید که شاهزادکان ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه و بولاد برسیدند روز دیکر لشکر را مال بیحد داد.

القبجی

من کلمات العتبی

* شعر *

جو لشکر سراسر شد آراسته بر ایشان بر آکنده شد خواسته

بزد نای زرین و هندی درای سواران سوی رزم کردند رای

فردوسی

جون نزدیک شاهزادکان رسید فرمان فرمود تا امراء سپاه صفها راست کردند وَأَقَامُوا ٱلصُّفُوفَ عَلَى مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمُجْتَمِعِ ٱللَّيْلِ وَ مَيْمَنَةً كَمُنْدَفِعِ ٱلسَّيْلِ وَ مَيْسَرَةً مَشْحُونَةً بِأَشَاهِبِ ٱلْخَيْلِ جون هنکام آن رسید که هر دو سپاه باهم در محاربت و مقارعت آیند و هر دو کروه باهم در مقابلت و مصادرت امراء سپاه شاهزاده یسور بیکبار ازو برکشتند و بکتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل اورد شاهزاده یسور جون آن حالت را مشاهده کرد هیچ جارهٔ ندانست جز آنک با بسر خود شاهزاده جوکی و خیلخانه خاص

من کلمات العتبی

Fol. 268*b*.

---

[1] In the ذیل جوامع التواریخ 'القجی'.

[2] In the ذیل جوامع التواریخ 'بیکتیمور'.

خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده ایلچکدای هزار سوار کار دیده جنکی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند بس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بکرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهانیانرا از شر و مضرت او و سپاهش خلاص داد - * شعر *

مولف کتاب

چنین است ائین این چرخ پیر | ازو کاه شاهی و کاهی اسیر
کهی نیش بخشد ترا کاه نوش | کهی سور و کهه ماتم و کهه خروش
کهت سر برآرد بغرنده ابر | کهت افکند در دهان هژبر
بدیهیم و تخت مهی بس مناز | که خواهد ز تو ماند ناکاه باز
نکه کن که پیش از تو کیخسروان | دلیران و. کند آوران و کوان
چه سان کنج و لشکر بماندند و رفت | ببردند چیزی ازان آب و تفت

شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او جون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که سختر ازان ممکن نبود بقتل رساندند بیکره خروش و جوش برآوردند و واویلا و وامصیبتا در کرفت - * شعر *

حریری

أَسَالُوا الْغُرُوبَ و عَطُّوا الْجُيُوبَ | وَ صَكُّوا الْخُدُودَ وَ شَجُّوا الرُّؤُسَ

روان کردند دلوهاء اشک جشم را و بدریدند کریبانها را
و بکوفتند رخسارهـا را و بشکستند سـرهـا را

بعد از سه روز شاهزادکان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت نمودند و ایلچی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل کبک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد و بکتوت و طایفهٔ را که مادهٔ فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل رساندند شما را مصلحت در باز کشتن است و جهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین یرلیغ و خلعت فرستادند و کفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تنکیل شاهزادهٔ یسور هیچ کس جنان ساعی و مجد نبوده است که ملک غیاث الدین جون ایلجی شاهزادهٔ بامراء خراسان رسید بغایت شادمان کشتند جه از شاهزادهٔ یسور اندیشه‌مند بودند و راوی جنین کفت که شاهزادهٔ یسور با شاهزادکان و امراء سپاه جنین مقرر داشته بودند که جون افتاب ببرج جوزا رود و هنکام رفع غله شود بهراة رویم و [1] بار غلهٔ آن دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم جون حق تعالی او را بدان نیت بد که نِيَّةُ ٱلْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سپری کردانید سینهاء خلایق بدان انشراح پذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشادهٔ و ایمن کشت فَٱنْشَرَحَتِ ٱلصُّدُورُ وَ ٱسْتَقَامَتِ ٱلْأُمُورُ وَ أَمِنَتِ ٱلطُّرُقُ وَ ٱتَّصَلَ ٱلْقَوَافِلُ وَ ٱلْفِرَقُ و قرب سیصد مرد بوجایی که خانهاء ایشانرا ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراة آوردهٔ بود از بادغیس بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی بقهر و بطش عظیم خود شاهزادهٔ یسور را از سر بندکان خود باز کرد مال بیحد صدقه داد و ختمهاء قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد و در باب علماء اسلام و عرفاء انام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص و عام رعیت هراة را از کرم خود محظوظ کرداند *

Fol. 269a.

قال النبی علیه السلام من کلمات العتبی

ذکر صد و سی و پنجم [2] در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظّم بلطف بلا نهایت و فضل بغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

---

[1] In the MS. و جون.

[2] In the MS. صد و سی و سیم.

و اظهر حجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعهٔ تولک است و سبب آن بود که جون شاهزاده یسور بخراسان آمد بهنکام مراجعت و کاه محاصره شهر هراة صانها الله عن الآفات بفرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار کندم بقلعهٔ تولک بردند چه قلعهٔ تولک حصنی بود بر قلعهٔ جبلی که در تندی بابر پهلو میزد و در محکمی با سدّ سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج الماثر

از بلندی نی برو راه دعاء مستجاب
وز حصینی نه درو راه قضاء کردکار
باد کردد مانده کر یابد برو یک راه راه
دیو کردد بسته کر یابد درو یکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان پای مور
دست در پهنای او باشد بسان چشم مار

و ملک فرّخ زاد ببیعت شاهزاده یسور درآمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدان و پدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته میباید که ترک موافقت شاهزاده یسور کیری و در عاقبت کار خود تفکّری کنی -

Fol. 269*b*.

* شعر *

فردوسی

اکر سر کنی زین فزونی تهی   بفرمان کرای بسان رهی
وکرنه بجنک تو لشکر کشم   ز دریا بدریا سپه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بنده و مطیع حضرت علیاء فلک سیمای ملک ملوک اسلامم اما می ترسم که بخدمت آیم ملک اسلام بر حسب لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشٰى روز جند کار محاصرهٔ تولک را در توقف داشت و جون شاهزاده یسور بتولک رسید فرّخ زاد بپیش او رفت شاهزاده یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و کفت

قال الله تعالی

اگر حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین پیروز گرداند و شهر هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جرزوان و وسط غور بتو مفوض گردانم فرّخ زاد بواسطهٔ ان غرور بکل روی از حضرت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بگرداند ملک اسلام بعد از چند روز امیر ابوبکر خلیفه مالانی که مرد مبارز کار دیده بود با پانصد تن از کماة رجال غور و هراة بمحاصرهٔ تولک فرستاد و التمغاء مبارک نوشت که سراج الدین امیر داد مرد سپاهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را بپای قلعه تولک برد و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد چند روز قلعه تولک را در محاصره داشتند و بکرات جنگ پیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل پیوست ملک فرخ زاد بعد ازانک با سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه جنگ کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد چه میدانست که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع منیع و حصن حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز کردند در اثناء این عزیمت امیر غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت از پیش شاهزاده یسور بتولک آمد و یرلیغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدو داد و گفت که شاهزاده یسور هم درین چند روز با لشکر بیحد میرسد و این کرّت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید مصلحت تو در آنست که پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی چه با تو نیز ازان کند که با ملک اسفرار و با فراهیان کرد ملک فرخ زاد را از سر آن اندیشه ببرد و چند نوبت دیگر میان هر دو سپاه محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هر ساعت بر منظر درب حصار برآمدی و برخلاف اَیّاكَ وَ الحَذَرَ مِنَ الهَذَرِ از خود

Fol. 270a.

بتکلف تصلف نمودی و کفتی که من آنم که هنکام نبرد شیر شرزه از بیم زخم خنجر من بیهوش و توش کردد و فیل مست از سهم کرز کاوسار من پیچان و بیجان شود -

* شعر *

فردوسی

چو شمشیر هندی بجنک آیدم ز دریا و از کوه ننک آیدم

بآواز من رعد غرنده نیست ببازوی من تیغ برنده نیست

قال النبی علیه السلام

برین نسق بیخبر از معنی آفَةُ ٱلشَّجَاعَةِ ٱلتَّصَلُّفُ خویشتن را میستود و دمبدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود

چون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیکر از امیر غیاث الدین آن سخنهاء مصاف انکیز لاف آمیز میشنودند هر یک بآواز بلند در جواب او میکفتند -

* شعر *

فردوسی

سخن نرم ران ای جهاندیده مرد میا رای لب را بکفتار سرد

نه تو شیر جنکی و ما کور دشت بریفکونه بر ما نباید کذشت

فزونی نداری تو چیزی ز من بکردی و مردی و نیروی تن

القصه بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بپای قلعه تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده کز کرپاس برداشت و با امیر غیاث الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفت -

* شعر *

نظامی

درآمد ز درکاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی‌پایان خواند و کفت -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

Fol. 270b.

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک
هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک
چون رکاب تو کران کردد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی ملک فرخ زاد را بنظر عنایت منظور کرداند و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و جون بدولت خانه هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین ازابی را با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رساند و بر مقتضاء شرع نبوی مال بیحد و غله بیحساب بر ملک فرخ زاد ثابت کردانید ملک فرخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از جند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض کردانید و امیر ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و ششم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحج

جون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل کرداند و ببطش عظیم

[1] In the MS. صد و سی و چهارم.

اعادی و منازعان ملک او را مخذول و مقهور کرد و روز بروز عظمت و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر مقتضاء کلام رب العالمین که وَ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که مَنْ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ اِلَى بَيْتِ اللهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلِي عَلَيْهِ اَنْ يَمُوْتَ يَهُوْدِيًّا اَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم کردانید و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در خانقاهی که در جوار مسجد ترّه فروش است نزول فرمود روز دیکر ائمّه و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بکشاد و کفت ـ * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

سیف اسفرنکنی

Fol. 271a.

خدایکان فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک
نفاذ تست مثالی که نیست بر خط او
زبان تیر فلک را مجال استدراک
شکوه حلم تو دندان حادثـه را
بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ره خلاف تو راهیست بد سکال ترا
که هست منزل اول نشایکاه هلاک
بخار چشمهٔ مهر تو کر بچرخ رسد
اثیر نم کشد از چشمهٔ سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اکر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد و ممرّ عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب

اعادی و حسّاد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود که مصلحت من در رفتن است جه من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور بیت الله را زیارت کنم و از عهدهٔ امری که مفروض است بدر آیم شما خاطر مجموع دارید و بادعیهٔ صالحه معاون من باشید که امیدواریم که ایزد سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود داراد فرزند اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود تا خواجه شهاب وصیّت نامهٔ از زبان او باسم ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده فی الدارین باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی را نهان و اشکارا از جمیع امور مهم‌تر داند و برضا و خشم او امیدوار و خایف باشد بر برستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا وهن و قصر ننماید و بر زنده کردانیدن شریعت و استوار کردانیدن بناء مسلمانی و بزرک داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد و قضاة و ایمهٔ دین را در روا کردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردد و از اطراف و آفاق جون آوازهٔ عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر اهل فسق و فجور از جملهٔ مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس انچ بشنود نیک بشنود و دران اندیشه کند و انچ زبدهٔ و خلاصهٔ سخن هر کس باشد نکاه دارد

Fol. 271b.

و رکن بزرکتر در نکاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها
و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم
مخالفتی ظاهر شود خاصّه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور فتنه
و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد
و جون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا
ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را
فرماید تا در شنودن سخن متظلّمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب
تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از
امرا و اصناف حشم از ترک و تازیک بر اندازهٔ منصب و درجه مقام قیام
و قعود معین کرداند تا بنص قرآن مجید که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ
دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته

قال الله تعالی

دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب
و معارف و اهل علم و عقل را بنشاند و سخن مظلومان بی ملالتی
بشنود و کار مسلمانان آنجه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله و انچ
شرعی باشد بفتوی ایمه و حکم قضاة بکذارد و مراسم عدل و انصاف را
زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو کرداند و حقوق بمستحقّان رساند
و متصرّفان و کماشتکان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال
و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند و در جمیع
امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین
ایلجی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة و الدین
و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل
و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام
و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید، و دران کوشد که بیشتر اوقات و ساعات

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار
دین و دنیی کردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز
دیکر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود ایمه و اشراف هراة
را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادکان جون امیر
محمد و امیر موفق ابناء ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایمه جون Fol. 272a.
مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین درة و مولانا
سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور
و هراة و اسفرار و خواص درکاه او جون امیر دادبیک و شمس الدین هارون
و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل
قوشنجی و امیر بهاء الدین رزة و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب
دویست تن دیکر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفرار بر عزیمت
سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و جون بجام رسید شیخ الاسلام
شهاب الحق و الدین با زمرة از ایمّه و شیوخ جام و از خواف شیخ بزرک
قطب الدین مظفر با کروه دیکر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام
شدند و جون بخطهٔ نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین
جامی و طایفهٔ از کبرای نیشابور با قافلهٔ ملک اسلام بیوستند برین نسق
که بذکر بیوست بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین
نزول میفرمود طایفهٔ از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک
اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول
میداشت و معنی اَلزِمِ اَلرَّفِیْقَ ثُمَّ اَلطَّرِیْقَ را کار می بست و بهر باجکاه
و موقف اداء خراج که میرسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر
آدمی را میکذراند و اکر در دیاری و ملکی باز ستانی و طالب خراجی
بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضرب و تادیب مجروح

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی بازستانان را بواسطه انکه از مصاحبان او باز میطلبید و دران معنی غلو وخشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه جند فرسنک بیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ایمه کبار او را بکذاشت و خلعت بوشانیده باز کرداند و جون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او بیوستند و از بیش پادشاهزاده جهان و امیر جوبان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد ملک اسلام جند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و منزویان بغداد داد و جون هنکام ارتحال قافله شد با کنجهای مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد - Fol. 272b.

* شعر *

نظامی

بخروارها کنج زر بر کرفت   بعزم بیابان ره اندر کرفت

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تائی از اهل قافله ببردندی بلک از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان و سرّاق عرب از راه منحرف کشته بودند و از امکنه و اودیه و غورهاء منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء و ضعفاء قافله را نیرومند کردانید و جون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

نظامی

بهر منزلی کو عنان کرد خوش | همش نزل بردند و هم پیشکش
باندازهٔ دست رسهاء خویش | کشیدند کنجینه بسیار بیش
هم از تازی اسبان صحرا نورد | هم از تیغ جون آب زهر آب خورد
شتر نیز ناقه همهٔ بیسراک | شتابنده جون کرد و از کرد پاک

جون هنکام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد -

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته | حساب مناسک در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد | بسی نافه کز ناف عالم کشاد
جو برکار کردون بران نقطه‌کاه | بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کزو نیست کس را کزیر | برآورد و شد خانه را حلقه کیر
نخستین در کعبه را بوسه داد | بناهندهٔ خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را | خزینه بسی داد درویش را
جو در خانهٔ راستان کرد جای | خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه را کنج و کوهر کرفت | در و بام در مشک و عنبر کرفت

Fol. 273a.

و جون حج بکزارد او را با امراء قافله مصر ملاقات شد در باب او الطاف وکرامت بیحساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب مصریّه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بجند روز متوجه مدینهٔ رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و جون بمدینه رسید و زیارت روضهٔ مطهّر و تربت مقدسه سید کاینات علیه افضل الصلوات دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنکام مراجعت اشراف و صنادید مدینه دو فرسنک با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلخوشی هرچه تمامتر باز گرداند القصه بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد باستقبال او بیرون آمدند وخدای تعالی را شکرها گفتند و بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راوی چنین گفت که پیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلچیان پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر چوبان و تاج الدین علیشاه با تشریفات گرانمایه ببغداد آمده بودند و منتظر ملک اسلام گشته *

ذکر صد و سی و هفتم[1] در حکومت ملکزاده شمس الحق والدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آلائه المشکور بحسن البلاء المعبود فی الارض و السماء الممدوح باحسن الصفات و الاسماء المختصّ بالقدم و البقاء المتفرّد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبایح و الفحشاء و جل عن الاضداد و الانداد و الاکفآءِ و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاءِ و خاتم الاصفیاءِ و علی آله البررة الاتقیآءِ و اصحابه سادة الاَولیاء بعد از حمد حضرت واجب الوجودی که پدید آرنده ادمی و پریست و ذات پاکش از عیب و نقصان منزه و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست و عقل هیچ عاقل از کنه جلال او آگاه نی - * شعر *

کدام عقل و چه عقل و چه چیز باشد عقل

که سر معـــرفت ذو الجــلال دریابد

Fol. 273b. چنین میگوید بنده ضعیف مولف این کتاب که چون ملک اسلام

---

[1] In the MS. پنجم.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الافات بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم جوانبخت شمس الدولة و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد ابن ابی بکر بن کرت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از بنج روز بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرکوار خود بر سریر سلطنت و فرمانکذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سکّان اطراف و اکناف خطه محروسه هراة بکشاد و جون ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزادهٔ اعظم عادل بهراة آمدند و هریک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و کفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده

جهان داد از داور مزین باد و آبادان

جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده

وجودش باد باینده و جودش باد بی‌بایان

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهاء ستوده و افکار بسندیده فرمود -

* شعر *

باندیشهٔ باک و رای قوی — برافراخت رایات کیخسروی

در داد برزیر دستان کشود — همه کارهای بزرکان نمود

بر آئین شاهان بیشینه رفت — نشد جزکه رزم درتاب وتفت

بسی سیم و زر داد درویش را — جنانکه تف و غم بداندیش را

و صیت عدل و بذل او در یک هفته جنان منتشر کشت که کفتی که

سالهاست که این ملکزاده ملک خصال ملک بخش نداء معدلت
و داد گستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق
گشاده و هم دران چند روز فرخهاء روی بارزانی نهاد و راههاء امن تمام
بزیرفت و تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضیع
و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعه نیاز و حاجت خود را بر حضرت
او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول
مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک
ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال
و حسّاب و رؤساء ولایت را بر رعیّت بروری و رعایت جانب حق مامور گردانید

Fol. 274a.

و در عهد دولت او اعلام دین محمّدی اهتزاز تمام بزیرفت و چند تن
از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت [1] و میلان اهل ذمّه
بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا
سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بگردانیدند و چندانک ممکن بود
کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت
و هر یک را علیحده مثال عالی لازال فی الاقطار نافذاً ناطق در معنی
انکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلّم باشند داد و در قضایاء
شرعیّه و امور دیوانیّه بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم
شروع کرد [؟] و ساعت بساعت چنانکه از نقاوه طبع انور گوهرزای شهریاری
او سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا
و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ گردانید - * شعر *

وَمِنْ لُطْفِهِ اَهْلُ الرَّشَادِ مُكَرَّمٌ وَمِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدُ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند
و از قهر او گروه تباه کار پراگنده کرده شده اند

---

[1] In the MS. رعیّت.

و بر مقتضاء وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ سبل امر معروف و طرق نهی منکر را مسلوک داشت و همکی همت و نهمت خویش را بامور دینی موقوف و مصروف کردانید *

ذکر صد و سی و هشتم[1] در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراه

جون شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه درآمد درین سال مذکور در ربیع الاول بفرمان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره لشکر منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوجان بقتل آورد و سبب آن بود که امیر خراسان امیر حسین بجهت سپاه هراة مبلغ پنجهزار خروار غله بر ملک ینالتکین از متوجّهات ولایت فراه حواله کرد ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین آلتمغاء امیر حسین را نزد ملک ینالتکین فرستاد و بیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غله مذکور را بلشکر منصور ما رساند جون آلتمغاء امیر حسین بملک ینالتکین رسید متردد و منقبض خاطر کشت وزراء و ندماء خود را طلب داشت و کفت که همه سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بوده ایم امسال که از هراة غیبت نمود بسر او ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین ما را نیز بریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار جیست همه باتفاق کفتند که اکر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتمغا را بنوازش و تربیت مخصوص کرداند و درجواب ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده یک ماه دیکر را که غلات را رفع کنیم انج واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب با صواب فراه از لشکر هراة سالم می ماند جون غله رفع شود بعد ازان ملک

Fol. 274b.

---

[1] In the MS. ششم.

حاکم است اکر خواهد خروار چند غله بدیشان دهد و الا چون روزکار کذشته ابا نماید ملک یغالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانک بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی کفت که من تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان کفته‌ام اکنون باندیشهٔ کوتاه شما خویشتن را زبون و منقاد ایشان خواهم کرداند وزرا و ندما کفتند که حکم ملک راست بهرجه که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصه روز دیکر ملک یغالتکین مرسلان ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و کفت بدانید که من بهیچ نوع از مال و غله این ولایت جیزی بدیوان هراة نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن آلتمغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین فراه را نتازند[1] و رعیت ان ولایت را بریشان و مخزون نکردانند ازین نوع سخن چند بتقریر کرد جون آن فرستادکان بهرات آمدند و آنچه که از ملک یغالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زادهٔ اعظم شمس الحق و الدین رساندند ملک زاده اعظم در خشم رفت و کفت اکر حقتعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفخ صور درمیان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیکر امیر اباجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت فراه نامزد کردانید امیر اباجی و امراء نکودری جون بحدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند بمثابتی که - * شعر *

تو کفتی زمانه سرآمد همی ز پا جرخ کردان درآمد همی

و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بکرفتند و حصاری را فتح کرد و قرب هفتاد مرد بلوج را بقتل آورد ملک یغالتکین ازان حالت بغایت

---

[1] In the MS. بتازند.

منفعل شد چه هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال Fol. 275a.
لشکر فراه را از پیاده و سوار گرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *

برون آمد از دژ چو فیلان مست زره در بر و تیغ هندی بدست فردوسی
پس و پیش او لشکر بیشمار همه نامداران خنجر گذار

چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری
بیکبار چون ابر غرّنده در خروش آمدند و چون بحر مواج در جوش
و در مقابل ملک ینالتکین صف برکشید و سواری چند پیش راندند
و گفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما مخاصمت
و محاربت است و هرگز باهم چنین که امروز مقابل شده‌ایم اتفاق
نیفتاده پارسال که بمدد ملک قطب الدین باسفرار آمده بودید و طرف
فتح و ظفر را ظنّاً و تخیّلاً راجح شمرده پیش ازانکه ابصار و انظار شما را
نظر بر اژدهاء رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین
خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل گردانید
و اکثر احباب و اقارب خود را بگذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند
امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی
باهم بمقارعت و مصادمت سبقت گیریم و یک زمانی مراکب را
در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفهٔ کنیم
و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریاء از خون پردلان ظاهر گردانیم
و بصدمت گوبال گران اکتاف و اعناق یکدیگر را فرو کوبیم و به پیکان
سهام وقّاصی بهم پیغامها فرستیم و بسر سنان جان ستان خون افشان
باهم رازها گوئیم ملک ینالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود
عزیمت آن کرد که پیش راند و با ایشان در ممارات و مبارات آید رؤس سپاه
و اعیان درگاه او گفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که بیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اکر نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد امّا بیادکان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفهٔ بیباک سفاک جنک نکنیم ملک ینالتکین جون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن بشنود اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مرْاجعت نمود نکودریان از ادبار او خوشدل شدند و مزروعات دو دیه خاصه ملک ینالتکین را بخواندند روز دیکر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز کشتند و جهار روز را بخطّهٔ هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره و جلاله و قرن بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان نکودری را بنواخت ملکانه مخصوص کردانید و شکر آن فتح را صدقهٔ بسیار داد و کماة و مبارزانی را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود *

Fol. 275*b*.

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادکر بعد از تشبّث باذیال الطاف
الٓهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم
حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدره
و اطلع من افق الجلال بدره که من بنده
کمترین را بنظر عنایت بی غایت ملکی
منظور دارد تا باندک روزکاری دفتر
ثانی را در کتابت آرم
ان شاء الله العزیز
و ما ذلک
علی الله
بعزیز
تم

۱ ــ اسماء الرجال

تنبیه : حرف حَ یعنی حاشیه

الف

ب

ج

ح

د

ذ

ر

ز

س

ش

غ

ف

ق

ک

ل

م

ن

و

ه

٢ — اسماء الأماكن و القبائل

الف

د

ن

ه

ی

۳ — اسماء الکتب

الف

اخلاق خانی ، ۹۵

ت

تاج المآثر ، ۷۴۷ح ، ۷۷۰ح

تاریخ جهانکشای ، ۵۸

تاریخ خراسان ، ۶۳

تاریخ سراج منهاج ، ۷۰ ، ۷۳

تاریخ علائی ، ۵۷

تاریخ غازانی ، ۱۰۱ ، ۳۰۴

تاریخ نامۀ (هراة) ، مولفه عبد الرحمن عبد الجبار فامی ، ۲۵ ، ۲۶

تاریخ هراة ۱۴۲

س

سام نامه (منظومه از مؤلّف کتاب حاضر) ، ۵۳۹

ک

کتاب الغرر ، ۳۵۵ح

کتاب المونس ، ۳۶۲ح

کرت نامه (مؤلفه خطیب فوشنجی) ، ۳۹۱ ، ۴۴۹ ، ۴۵۴

کنز البلاغة ، ۴۴۶ح

م

مجموعۀ غیاثی (در علم اخلاق ، از مؤلّف کتاب حاضر) ، ۳

CALCUTTA:—Published by the Librarian, Imperial Library, and printed by G. E. Bingham at the Baptist Mission Press, 41A Lower Circular Road.

Its present edition.

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

(1) The *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uthmán .. .. .. (Ṭab. Náṣirí);
(2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. .. (Rav.);
(3) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* of 'Aṭá Malik-i-Juwayní .. .. .. (J.K.);
(4) The *Jámi'u't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh .. .. .. (J.T.);
(5) The *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustaufí (Guz.);
(6) The *Nuzhatu'l-Qulúb* of the same author .. (N.Q.);
(7) The *Mujmal* of Faṣíḥí .. .. (Muj.);
(8) The *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* of Ḥáfiẓ Abrú .. .. .. (Dhayl.);
(9) The *Rauḍátu'l-Jannát* of az-Zamchí .. (R.J.);
(10) *Rauḍatu'ṣ-Safá* of Mír Khwánd .. (R.S.);
(11) *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulaví 'Aṭá'ur-Raḥmán Ṣiddíqí, the assistant in charge of the Búhár section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Áqá Muḥsin Namází, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

CALCUTTA, M. Z. ṢIDDÍQÍ.
May 7th, 1944.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Ẓafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Ẓafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان هراة بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه کردید. حرره عنایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramaḍán in the year 1074 and was placed in the 'Áriyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Ẓafar Khán wrote this note.'

Its history.

Ẓafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jalálíya Library which was attached to the Jalálíya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Ṣadru'd-Dín.

Munshí Sadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far, the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Álam, and the Nawwáb Náẓim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'ís-Hazárí Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabríz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Ṣadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.[1] But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Its orthographical features.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and چ are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ک. The words like آئی and گوئی are generally written as ای and کوی, and the words دنیا and فنا are, at places, written as دنیی and فنی.

---

[1] *Rawá'iḥu'l-Muṣṭafá* by Ṣadru'd-Dín Aḥmad, pp. 306-307, 409–412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. 1, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 167-168.

the well-known contemporary poets like Rabí'í of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajíhu'd-Dín Nasafí and Quṭbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'í-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghúrí, Rabí'í-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

The Manuscript of the Book.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.[1] It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{3}{4}\times 9$; $9\frac{1}{2}\times 6\frac{1}{2}''$. It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

---

[1] The claim of Aghá Khalíl Afghán in his *'Athár-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10–20 and 71–73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 26–45 and 66–72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Áryáná* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

closely[1] and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.[2] But there can be little doubt that as-Samarqandí was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭla'*. For, as it has already been stated, az-Zamchí who composed his *Rauḍát* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandí was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Ḥáfiẓ Abrú, and a more up-to-date monograph on Harát by az-Zamchí, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,[3] is now known to be extant. Mír Khwánd (d. 903/1498) and his grandson Khwánd-Amír (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harát appended at the end of the *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá*[4] and the chronograms of the death of several persons,[5] which were originally noticed by our author,[6] and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Rauḍát*[7] of az-Zamchí and on the works of Ḥáfiẓ Abrú.[8] And the name *Ta'ríkh-i-Harát* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10–13, of the *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá* also probably refers to the *Rauḍát* in which the fact alluded to is summarized from the present text.[9] In the *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír also the long biographical notice on Rabí'í-i-Búshanjí, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dín Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dín[10] and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mír Khwánd nor Khwánd-Amír has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣíḥi of Khwáf (777–849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

Its literary value.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of

---

[1] *Maṭla'-i-Sa'dayn*, Introd., p. 9.

[2] See *supra*, pp. xvi–xix.

[3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[4] The *Khátima*, pp. 45–48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is wrong. It should be 'Abdu'r-Raḥmán-al-Fámí.

[5] e.g. of Dánishmand Bahádur, and of Amír Yasáwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.

[6] The present text, pp. 497 and 655.

[7] The *Rauḍát*, Introd.; also *Rauḍa* 7, *Chaman* 3, etc.

[8] e.g. *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 36 and 76.

[9] *Rauḍa* 11, *Chaman* on Khaṭíb-i-Jughratán, etc.; the present text, pp. 81–90.

[10] *Ḥabíbu's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 362, 448 456 and 461.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Ḥáfiẓ Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Dín 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Maṭla'-i-Sa'dayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,[1] and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Maṭla'-i-Sa'dayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in Khurásán, for example, as-Samarqandí writes:—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد :—

امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت زدند، و بکتوت با بنج تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بتعجیل رانده آن هنکام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رأیته بدرکاه شهزاده یسور رسید . هم از کرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسه سوار کشته بسر خود شهزاده جوکی (را) با بکتوت و جند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم مقدمهٔ سباه فرستاد ......[2] *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in Khurásán he writes:—

ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن :—

ناکاه سباه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرکاه و نوبت خانه و کله و رمهٔ ایشانرا کرفتند، بکتوت تا دامغان راند، و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد، جنانجه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد *

کشادند لشکر به بیداد دست * در داد کردون کردان به بست[3]

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafí', he has followed

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.
[2] Cf. the present text, pp. 671-672.
[3] *Ibid.*, p. 689.

و امراء بقایاء لشکر دانشمند بهادر آئین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم مغول بکریه و زاری و شیوهٔ شیون و سوکواری بسر برد. روز دهم ایلجی بیش ملک فخر الدین فرستاد بقلعهٔ امان کوه، که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده. اکر بدین امر خطرناک بامر تو اقدام نموده ما را خبر ده. و اکر بامر و اشارت تو نبوده نامهٔ باشراف و اعیان هراة بنویس که اورا با جمعی که خصم خون ما اند بما سبارند و اموال و اجناس و اسب و سلاح که کرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب سوکندان یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیچکس دیکر را بقتل بدر تو امر نکرده‌ام و بدین قضیه رضا نداده‌ام او برای خود این دلیری کرده و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلح مکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند که بفرمان من اورا بدست تو دهند. این کاریست میان تو و ایشان. جون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قاصد باسفزار و فراه و سجستان و شافلان و تولک و غرجستان دوانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد. و جند استاد منجنیقی از دیار فرنک آورده بود ایشان را بتهیهٔ اسباب و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهراة آوردند و بر کنار نهر کارتبار در جنوبیٔ شهر بازاری قریب بسیصد دکان بساخت و از خوردنی و بوشیدنی و ظرائف کوناکون آن بازار را بیاراست. و فرمود تا آن نرخها ارزان ساختند و در امر محاصرهٔ شهر و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و باس داشتن و ضبط و محافظت راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت جهل روز قرب سی هزار مرد جنکی جمع آمدند......[1] *

---

[1] Cf. the present text, pp. 503-505.

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauḍa* 11, for example, while describing the destruction of Harát by the Mongols for the second time, he writes:—

منکتای را در پای حصار و ملک ابوبکر را درمیان بازار بکشتند . خروش
و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملک ابوبکر و منکتای هر کس را
که یافتند بتیغ بیدریغ کذرانیدند . و ملک مبارز الدین سبزواری را که
از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکی تعیین نمودند و رئیسیء مملکت
بخواجه فخر الدین عبدالرحمن غزالی که دلاور کار دیده بود، دادند
و همه یک عزم دل بر حرب و رزم نهادند . پس جون کیفیت این احوال
بسمع جنکیز خان رسید در غضب شد و روز دیکر ایلجکدای نوین را
با هشتاد هزار مرد جنکی از نواحی غزنین نامزد کرد و کفت مردم کشته
زنده کشته اند درین نوبت باید که از ساکنان هراة کسی را زنده نکذارید .
ایلجکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستمائة برود خانهٔ هراة نزول کرده
فرمود که درین یک ماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی
که در حکم جنکیز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبید . باندک
مدتی از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزدیک بنجاه هزار
مرد پیاده و سوار بهراة آمدند . و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه
فخر الدین عبد الرحمن و دیکر اکابر و اعیان هراة استعداد حرب ساخته
باهم عهد و میثاق درمیان آوردند که مخالفت نکنند ......[1] *

In *Rauḍa* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—

بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به بنج ماه در تاریخ اوائل رجب
سنه ست و سبعمائة بسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغول قتال نامدار
و سفاک بد دین تیره روزکار بود و جبلت او بقتل و ایذاء و سفک دماء
مسلمانان مجبول، بفرمان اولجایتو سلطان بهراة آمد . برادر او طوغان

[1] Cf. the present text, pp. 75–77.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh* of Ḥáfiẓ Abrú taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Ḥáfiẓ Abrú in every part of his *Dhayl,* while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.[1]

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Ḥáfiẓ Abrú himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.[2] This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Náme* of Rabí'í. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Ḥáfiẓ Abrú referred is the present volume, and not the *Kurt-Náme.*

The use which Ḥáfiẓ Abrú made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawárikh*, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,[3] is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrú's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayání in his introduction to the *Dhayl,*[4] is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawárikh* also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timurid geographer-historian, having realized the importance of Sayfí's book while composing his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Its use by az-Zamchí.

Forty years after the death of Ḥáfiẓ Abrú, another well-known historian Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, largely used our book in composing his excellent monograph on Harát, the *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, to which reference has already been made.[5] His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harát, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Ḥáfiẓ Abrú, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

---

[1] See *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, pp. 62–65, 74–77, 80–84, 87–96, 105–111; the present text, pp. 640–645, 649–655, 659–669, 670–689, 692-693, 695–717.

[2] The *Dhayl*, Introd., p. (ع).

[3] *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

[4] pp. ص - ض

[5] See *supra*, pp. viii, ix, etc.

بس از زبان دانشمند بهادر مولانا وجیه الدین نسفی در حال نامه در قلم آورد برین نسق-

بدان خدای که بر درکه جلالت او * سجود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا ...[1]

(b) و صورت این حال جنین بود که شهزادکان کبک و یساور و داؤد خواجه با جند شهزادهٔ دیکر با لشکری بعدد ریک بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بکذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند. امیر یساول و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در مرغلب جمع شدند - امیر یساول در خزانه بکشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سباه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بسیم و زر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص کردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر کردانید که تا آنجا که سباه خصم است بروند و زبان‌کیری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند ...... جون یکساعت بکذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا کشته بدان نیت که بیش شاهزادکان روند ناکاه درمیان لشکر بوجای افتادند کمان بردند که سباه ماوراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر بوجای ایشان را کرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شاهزادکان و جکونکی لشکر برسید ......[2] *

---

[1] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Ṭihrán Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467–469. The whole of this and the next chapter (pp. 26–36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461–497).

[2] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 56–60; the present text, pp. 628–636.

کفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد
چه من جون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بکیرند و از جوانب
کمین سازند شیخ قطب الدین کفت که از ابناء و [1]اقارب دانشمند بهادر
هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
ملک فرستد ملک فخر الدین کفت که از بسران دانشمند بهادر لاغری
با من بقلعهٔ اسکلجو آید و طغای در شهر باشد جون من بقلعه روم لاغری را
باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنجه ملک فخر الدین کفته بود
عرضه‌داشت کرد. دانشمند بهادر بدان خوشدل کشت. جه از محاصرهٔ شهر
و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه‌مند بود. امراء
و رؤس سباه خود را طلب فرمود و کفت میان من و ملک فخر الدین
قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت.
اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را فرستاده و از من
عهد نامه طلب داشته و کفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما جه صواب
میبینید، و بهبود در جیست. بعضی از ملوک جون ملک جلال الدین
و ملک قطب الدین اسفزار و طائفهٔ از امرا کفتند مثل مبارک شاه داشی
و جیغور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری
و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخرالدین را
بکذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید
که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی کفتند که مصلحت درآنست که
امیر با او صلح کند و او را بکذارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
میرسد روز دیکر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

[1] The *Dhayl* has ابناء اقارب

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

The Importance of the Book.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

Its use by later historians.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Ḥáfiẓ Abrú, Mu'ínu'd-Dín-az-Zamçhí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Its use by Ḥáfiẓ Abrú.

Ḥáfiẓ 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *D͟hayl-i-Jámi'u't-Tawárík͟h* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Ṭihrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Ḥáfiẓ which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *D͟hayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(*a*) شیخ قطب الدین کفت ای ملک مصلحت درآنست
که جنک نکنی جه خلائق این مقام دل بر صلح دارند بجهت
آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسنه اند و این جند دزد
نکودری بیباک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت
کردن بر ایشان عبادت برون فرستی جه ازین طایفهٔ واجب القتل
جز فرار و جبن [1] تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی جند
بقلعهٔ امان کوه روی تا جون این سباه براکنده شوند، و آتش عداوت
و فتنه منطفی کردد، بعد ازان باز بشهر آئی. ملک فخر الدین

[1] The *D͟hayl* has جستن

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

(1) The *History of Harát* by 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abd-u'l-Jabbár-al-Fámí (the text, pp. 25, 26–44).
(2) The *Kurt-Náme* of Rabí'í (the text, p. 391).
(3) The *Ta'rí<u>kh</u>-i-Siráj-i-Minháj*, i.e. the *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'U<u>th</u>mán b. Siráju'd-Dín (the text, pp. 70, 73).[1]
(4) The *Ta'rí<u>kh</u>-i-Jahán-Gu<u>sh</u>áy* (comp. 658/1260) of 'Aṭá Malik-i-Juwayní, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'rí<u>kh</u>-i-'Alá'í* because of the title of the author as "'Alá'u'd-Dín" (the text, pp. 57, 58).[2]
(5) The *Ta'rí<u>kh</u>-i-<u>Gh</u>ázání*, i.e. the first volume of the *Jámi'u't-Tawárí<u>kh</u>* (comp. 710/1310) of Ra<u>sh</u>ídu'd-Dín Faḍlu'lláh, whom our author calls Rashídu'd-Daula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imádu'd-Daula and Muwaffaqu'd-Daula respectively (the text, pp. 101, 304).[3]
(6) The *Ta'rí<u>kh</u>-i-Khurásán* (the text, p. 63).
(7) The *Akhláq-i-Khání* (the text, pp. 95–101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne[4]; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.[5]

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jámi'u't-Tawárí<u>kh</u>* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'rí<u>kh</u>-i-Jahán Gu<u>sh</u>áy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfí himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8–11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

---

[1] Cf. the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1038, 1042.

[2] Cf. the *Ta'rí<u>kh</u>-i-Jahán Gu<u>sh</u>áy*, Vol. I, p. 128, ll. 13–15.

[3] Cf. the *Jámi'u't-Tawárí<u>kh</u>*, pp. 61-62 and 189, ll. 15–17.

[4] *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1–17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17–37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 65-66, 71–73.

[5] I am told that the *A<u>kh</u>láq-i-<u>Kh</u>ání* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jámi'u't-Tawárí<u>kh</u>*. p 64, ll. 10–16.

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Ḥájj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik G͟hiyáṯẖu'd-Dín on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,[1] its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harát and the traditions of the Prophet Muḥammad about its excellence, its invasion by C͟hingíz K͟hán, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141–786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harát since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik G͟hiyáṯẖu'd-Dín, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439–443, 746–750) he has described some of the buildings which were erected at Harát by Malik Fak͟hru'd-Dín (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik G͟hiyáṯẖu'd-Dín and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448–456) are described, in detail, some of the activities of Ṣadru'd-Dín K͟haṭíb of Búshanj generally known by his pen-name, Rabí'í. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'ríkh-Náme*).[2] Later historians like Mu'ínu'd-Dín-az-Zamc͟hí[3] and Háfiẓ Abrú refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harát*', or as *a book on the* '*History of the Kurt Maliks of Harát*'. 'Ináyat K͟hán also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harát*'.[4]

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harát since its invasion by C͟hingíz K͟hán till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harát before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harát (*Ta'ríkh-i-Harát*) . . . .'[5] It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harát*', and not '*History of the Kurts*'.

As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

---

[1] The text, p. 636. [2] *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.
[3] The *Rauḍát*, *Rauḍa* 7, *C͟haman* 7; *Rauḍa* 11, *C͟haman* 2, etc.; *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, Introd., p. ج
[4] See *infra*, p. xxv. [5] The text, p. 8.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'án and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.[1] It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,[2] and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwája Shiháb, the son of the Chief Secretary 'Azízu'd-Dín Shiháb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.[3]

Its plan. It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.[4] Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí also, who could not get any trace of it in 895/1489 when he wrote his *Rauḍátu'l-Jannát*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfí); probably he made a promise which he could not fulfil'.[5] But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.[6]

Date of its composition. The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyáthu'd-Dín, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Ḥájj* and *Sulṭánu'l-Ḥájj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

---

[1] See the text, p. 7.
[2] *Ibid.*, pp. 168–170, 340–342, 348–351, 386–389, 610–613, 641–643, 659–663, 664–668, etc.
[3] *Ibid.*, p. 636.
[4] *J.A.S.B.*, 1916, p. 168
[5] *Rauḍátu'l-Jannát, Rauḍa* 7, *Chaman* 7 (end).
[6] See the text, pp. 140, 636.

Dín and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.[1] The author took up the work and completed it in two years and a half.[2] The date of the death of the author is not known.

The Works of the Author.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.[3]

estimate the author a literary n and as historian.

The present book shows that Sayf b. Muḥammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qaṣídas as well as Mathnawís—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.[4] He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.[5] In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.[6] He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.[7]

The present Book.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

[1] The text, pp. 3–7. [2] *Ibid.*, 636. [3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
[4] See the text, pp. 240, 482, 494, etc. [5] *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.
[6] *Ibid.*, p. 140. [7] *Ibid.*, pp. 70, 73.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhru'd-Dín Kurt (d. 706/1307) of Harát, probably with the help of Hakím Sa'du'd-Dín Munajjim Ghúrí to whom he refers as his teacher.[1] He composed 80 odes and 150 small poems in praise of the Malik.[2] He remained in Harát when Malik Fakhru'd-Dín departed from it for the fort of Amán Kúh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám, under the pressure of Dánishmand Bahádur who had besieged the town at the command of 'Uljá'itú-Sulṭán. At this period the author composed a large Mathnawí, the *Sám-Náme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám against Dánishmand and his son Bújái. The book was copied and illustrated.[3]

This Mathnawí had almost cost the author his life. For when Harát was conquered and Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám was captured as a prisoner by Bújái in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sám-Náme* was produced before Bújái as a proof of the crime of the author. For in it Bújái and his father Dánishmand were criticized for their invasion of Harát and Jamálu'd-Dín was praised for his bravery and gallant defence of the town. Bújái perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghúrí was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám being killed, and his patron Malik Fakhru'd-Dín Kurt having died, his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín secured the favour of 'Uljá'itú-Sulṭán and became the governor of Harát. Malik Ghiyáthu'd-Dín, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhru'd-Dín, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamálu'd-Dín was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghiyáthu'd-Dín. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, because he had dedicated it to Malik Ghiyáthu'd-

[1] The present text, p. 461. [2] *Ibid.*, p. 443. [3] *Ibid.*, p. 539.

The author of the *Kurt-Náme*.

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Náme.* Faṣiḥí of Khwáf upon whose work, the *Mujmal,* is based Browne's account of him [1] does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfí in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Habíbu's-Siyar* of Khwánd Amír.[2]

The author's name, according to Sayfí, was Ṣadru'd-Dín. He was the son of a Khaṭíb of Búshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.[3] He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-náme: 'Rabí'í'. He came in touch with Malik Fakhru'd-Dín Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Náme.* He paid him one thousand Dínárs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhru'd-Dín than what was even expected by the celebrated and great poet Firdausí from the well-known patron of literary men, Sulṭán Maḥmúd of Ghazna. But Rabí'í was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Náme.* But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhru'd-Dín, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Súzaní who was a pupil of Rabí'í, put him in the prison where he was subsequently killed.[4]

The Author of the present Book.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qúb. He was born at Harát, as his *Nisba* implies, in 681/1282.[5] He was

---

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150–152.
[2] Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.
[3] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.
[4] The present text, pp. 448–456; *Rauḍatu's-Ṣafá*, Vol. 4, pp. 191-192.
[5] The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

The *History of Harát* by al-Fámí.

2. The *History of Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámí (472–546/1079–1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,[1] but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Rauḍát* of az-Zamchí. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.[2] This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfí and az-Zamchí; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.[3]

The *Kurt-Náme.*

3. The *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj was a voluminous historical Mathnawí, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhru'd-Dín Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakhru'd-Dín Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.[4] Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakhru'd-Dín in the fort of Khaysár for seven years.[5] Many of the lines quoted from this Mathnawí in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawí of Rabí'í.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Ḥaddád and of al-Fámí, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

---

[1] These events have been mentioned by az-Zamchí in his *Rauḍát*, on the authority of al-Fámí, *Rauḍa* 11, *Chaman* 1.

[2] The *Rauḍát*. *Rauḍa* 6, *Chaman* 1.

[3] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.

[4] P. 25.

[5] P. 391.

(3) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (472–546/1079–1151).
(4) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
(5) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Rauḥ 'Ísá (d. 544/1149).
(6) *Rauḍátu'l-Jannát* by Mu'inu'd-Dín-az-Zamchí-al-Isfizárí (d. 897/1491).
(7) *Ta'ríkhu-Harát* by Núru'd-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).[1]

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,[2] and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.[3] Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Ḥájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Núrud-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Ísá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Ḥájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí in his *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject: (1) The *History of Harát* of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'i of Búshanj,[4] and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

The *History of Harát* by al-Ḥaddád.

1. The *History of Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámí, saying that al-Fámí had copied them from the book of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín[5] whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamchí as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámí's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Ḥaddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Ḥaddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharíbayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.[6]

---

[1] Vol. II, pp. 157-158.
[2] Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.
[3] Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.
[4] Ḥájí Khalífa, Vol. V, p. 176.
[5] *Rauḍa* 6, *Chamans* 1 *and* 2.
[6] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *Aṭ-Ṭabaqátu-sh-Sháfi'iya*, Vol. III p. 34.

different countries.'[1] 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'[2] At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.[3] This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt[4] dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakhru'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.[5] He paid one thousand gold coins a month for six years to Ṣadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawí celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the *Sháh-Náme*[6] of Firdausí.

The Histories of Harát.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhárá, Sístán, Qum, Ṭabaristán, Iṣbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Ḥájí Khalífa:—

(1) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín-al-Ḥaddád (d. 343/954).

(2) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

---

[1] *Aḥsanu't-Taqásim*, pp. 306-307.

[2] *Mu'jamu'l-Buldán*, the article on Harát.

[3] The present text, p. 67.

[4] The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Ṭab. Náṣirí*, Eng. Tr., Introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Rauḍát* the word vocalized as such.

[5] The present text, pp. 439–441, 443, 746–750.

[6] *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

Harát and its Histories.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta.* Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.[1] Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'[2]

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in Khurásán of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of Khurásán; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'[3] 'It is one of the largest towns in Khurásán', says al-Iṣṭakhrí. 'In the whole of Khurásán and Má-Wará'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to Khurásán.'[4] Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

---

[1] *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164–166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.

[2] *Caravan Journeys*, p. 165.

[3] *al-A'láqu'n-Nafísa*, Ed. de Goeje, p. 173.

[4] *Masáliku'l-Mamálik*, p. 265.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát [1] by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,[2] is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádur K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,[3] probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the (Royal) Asiatic Society of Bengal* in 1916.[4] In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádur K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádur. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

---

[1] In the transliteration of the word Harát I have followed Yáqút who vocalizes it as 'Harát bi'l-Fatḥ'.

[2] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[3] *Turkistán* by W. Barthold, p. 57, f.n. 2.

[4] *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165–184.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'ríkh took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. ASADULLÁH,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,
The 30th November, 1944.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the Tá'ríkh-i-Harat, is a proud possession of the Búhár Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Ṣiddíqí, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late Khán Bahádur Maulví 'Abdul-Muqtadir goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Ṣiddíqí very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulví 'Aṭá'-ur-Raḥmán Ṣiddíqí, in charge of the Búhár Collection, at all the stages through which this work had to pass.

THE

TA'RIKH NAMA-I-HARAT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

SAYF IBN MUHAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUḤAMMAD ZUBAYR AṢ-ṢIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., PH.D.
SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA
AND
PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA
1944